إزالة الخفاء عن خلافة الخلفاء

جلد چهارم

نویسنده:

محدث هند شاه ولی الله دهلوی رحمه الله

تصحیح و مراجعه:

سید جمال الدین هروی

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

رساله تصوف فاروق اعظمس

اما توسع فاروق اعظم در علوم احسان و یقین که الیوم به اسم علم تصوف و علم سلوک مشهور شده پس پیش از آنست که استیعاب آن مرجو باشد و ما را مناسب می‌نماید که بعض مباحث این فن بنویسیم و رساله علیحده سازیم تا موجب ترتب دو فائده باشد:

معرفت قدر فاروق اعظمس.

و معرفت آنکه این علوم از خلفاء ثابت شده نه بدعتی است که مِن بعد پدید آمده کما ظن من لیس له نصیبٌ في علوم الحدیث.

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله مخرج العلوم من معادنها ومفیض الفهوم من اماكنها ومحیي النفوس بها حیاةً طیبةً ومرقیها بذلك إلی ما قدر لها من مرتبة وأشهد أن لا إله إلا الله وأن محمداً عبده ورسوله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وصحبه وسلم أمابعد می‌گوید **فقیر ولی الله عفی عنه:** این است از نشر مقامات و اشاعت کرامات و بیان حکم و افادات خلیفه‌ی اوّاب الناطق بالحق والصواب امیرالمؤمنین عمر بن الخطابس آنچه بندهء ضعیف به تدوین آن موفق شد والله الـمستعان وعلیه التكلان.

و پیش از خوض در مقصود دو مقدمه را تمهید کنیم:

یکی آنکه حقیقت تصوف که بعرف شرع نام آن احسان است سه اصل دارد.

اصل اول: پیدا کردن یقین از تلبس به اعمال خیر مانند صلاة و صوم و ذکر و تلاوت، و مراد از یقین اینجا یقین خاص است که بطریق موهبت صالحین امت را نصیب می‌شود و بعرف صوفیه نام آن یاد داشت است نه یقینی که از جهت استدلال یا تقلید حاصل

می‌گردد.

اینقدر بدیهی است که همه مسلمین بقدر استعداد خودها خود اعمال خیر می‌کنند و بمرتبهء یقین نمی‌رسند الا طائفه‌ی از ایشان لاجرم تحصیل یقین از تلبس به اعمال خیر مشروط است به امور دیگر.

سخن ما در تحقیق و تعیین آن امور می‌رود، به استقراء معلوم می‌شود که آن امور در سه کلیه مندرج است:

یکی بمنزلت شرط قبول اعمال و آن اخلاص فی العمل است.

و دیگر اکثار اعمال خیر کمیةً مانند تهجد و ضحی و اذکار صبح و شام.

سوم کیفیت خاصه که عبارت از خشوع و حضور و ترک حدیث نفس و هیآت مذکّره خشوع و اذکار مقویه آن.

در قرآن عظیم و سنت سنیه احسان را تفسیر کرده‌اند به این سه کلیه «قال النبيﷺ: إِنَّمَا الأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ»[1].

وقال الله تعالی: ﴿ءَاخِذِينَ مَآ ءَاتَىٰهُمۡ رَبُّهُمۡۚ إِنَّهُمۡ كَانُواْ قَبۡلَ ذَٰلِكَ مُحۡسِنِينَ ١٦ كَانُواْ قَلِيلٗا مِّنَ ٱلَّيۡلِ مَا يَهۡجَعُونَ ١٧ وَبِٱلۡأَسۡحَارِ هُمۡ يَسۡتَغۡفِرُونَ ١٨ وَفِيٓ أَمۡوَٰلِهِمۡ حَقّٞ لِّلسَّآئِلِ وَٱلۡمَحۡرُومِ ١٩﴾ [الذاریات: ١٦-١٩].

«وقالﷺ: أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ»[2].

اصل دوم: تولید مقامات از میان یقین و طبیعت نفس و قلب، و عمده این مقامات بحسب تحریر شیخ ابوطالب مکی که شیخ این فن است ده چیز است: توبه و زهد و صبر و شکر و رجاء وخوف و توکل و رضا و فقر و محبت.

دل آدمی و نفس او بوجهی مخلوق شده که پیوسته مطیهء این احوال متضاده باشد

١-

٢-

لیکن در اول امر متعلق این احوال امور دینیه و دنیویه بود خوف از دشمن یا تلف مال و ولد داشت و رجاء بکثرت اموال و ولد و جاه و اعتماد بر اسباب داشت چون یقین بر جبلت او مستولی شد و از همه جهت دل او را فرا گرفت لاجرم رجاء و خوف همه بالله و به امر او و مواعید او متعلق گشت و اعتماد او بر مسبب اسباب افتاد نه بر اسباب الی غیر ذلک.

ندانی که مقامات در این ده چیز محصور است بلکه اینها عمده مقامات اند و الا اشیاء بسیار از این قبیل است مثل صدق حال، و شدت لامر الله، و تواضع و مانند آن.

و در قرآن عظیم و سنت سَنیۀ بسیاری از مقامات مبین شده که شرح آن طولی دارد و آن حضرتص جمعی از صحابه را به بشارت بعض مقامات سر افراز فرموده‌اند مثل صدیقیۀ ومحدثیۀ وشهیدیۀ وحواریۀ، و گاهی صورت صبر مثلاً با سختی دل مشتبه گردد و توکل با تهوّر مختلط شود وعلی هذا القیاس محققین صوفیه علامات و خواص برای امتیاز یکی از دیگری بیان کنند.

و فقیر یک اصل عظیم تقریر می‌کند که از همه تقریرات طویله مغنی تواند بود و آن آنست که مقام آنرا گویند که متولد باشد از میان یقین و جبلت قلب و نفس پس اگر استیلای یقین در یکی یافته نشود صفات وی همه طبیعی‌اند نه مقامات سلوک و اگر استیلای یقین دیده شود باز تأمل باید کرد که پیش از یقین اینها بهمین صفت و بهمین وضع در شخص بود یا نه؟ اگر بود از مقامات نیست و اگر نبود آن از مقامات سلوک است منصف لبیب را همین نکته انشاء الله کافی است.

اصل سوم: چون یقین بر شخصی مستولی شد و نفس او را در گرفت آنچه می‌گوید و آنچه می‌کند از یقین می‌کند و مقامات سنیهء در سینهء وی متولد شد و در این مشرب استقلالی بهم رسانید طفاحهء از حال او بیرون افتد و در میان افراد بشر شائع گردد و این دو نوع است: کرامات خارقه و تربیت مریدان.

حضرت فاروق اعظمس این همه مباحث را قولاً و فعلاً بیان فرموده و به ذروهء اعلی

این فن ترقی نمود و او اعلم صوفیه است به علوم تصوف در امت مرحومه و بعد آن حضرتﷺ امت مرحومه آن حضرتﷺ را تربیت فرموده چه اصحاب آن حضرتﷺ و چه تابعین و افادهء حِکَم و مواعظ نموده خطاباً للحاضرین وکتاباً للغائبین هر چند استیعاب این مبحث خصوصاً در این رساله گنجائش نیست نکتهی مالا یدرك كله لایترك كله منظور نظر است.

مقدمه دوم

بون بائن است در میان کرامات و مقامات مشائخ صوفیه قدس الله تعالی اسرارهم و مقامات و کرامات فاروق اعظمﷺ.

مقامات مشائخ صوفیه شناخته نمی‌شود الا از جهت حفوف قرائن مثلاً در مظان جزع و قلق چندین بار دیدیم شخصی را که آثار جزع از وی ظاهر نمی‌شود پس حکم کردیم بثبوت مقام صبر او را، یا اخبار خودش از وجود این مقامات بطریق وجدان. و در هر یکی از این دو وجه خدشها است مزالّ الاقدام در این فن بسیار است مقامات فاضله با صفات طبیعیه مشتبه می‌شود و یکی برنگ دیگری بر می‌آید لا جرم شناخت مقامات و کرامات اشخاص خاصه فنی است ظنی بنا بر حسن ظن به شخص و به ناقلین از وی قبول کرده می‌شود اما مقامات فاروق اعظمﷺ اصول آن به نص مخبر صادق علیه اکمل الصلوات وایمن التحیات ثابت شده و آن حضرتﷺ او را به آنها بشارت داده و آن مباحث بنقل مستفیض به ثبوت پیوسته تا آنکه ایمان بقدر مجمل واجب شده و حجت به آن قائم گشته آنچه می‌نویسیم همه شرح این اجمال است و فروع این اصول:

نخست بعض نصوص مستفیضه یاد کنیم آنگاه در تفصیل خوض نمائیم.

نفس ناطقه را دو قوت داده‌اند قوت عامله و قوت عاقله چون تهذیب قوت عامله بکمال خود رسد آن عصمت است و تهذیب قوت عاقله چون بکمال خود رسد آن وحی است دست امتیان از وصول بکمال مطلق در این دو قوت کوتاه است.

اما هر یکی را نمونه ایست و نائبی چون این هر دو نائب بهم آیند ثمرات کثیره از میان اینها متولد شود آنگاه شخص مرشد خلائق گردد و خلیفه بر حق پیغامبر و مظهر رحمت الهی ﴿ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ ذُو ٱلۡفَضۡلِ ٱلۡعَظِيمِ ٤﴾ [الجمعة: ٤]. پس نائب وحی محدثیهٔ است و موافقت رأی با وحی و کشف صادق و فراست اَلمعیّه.

و نائب عصمت فرار شیطان است از ظل این کامل، و از ثمرات اجتماع این دو خصلت شهیدیت است و استحقاق نیابت پیغامبر در افاضت علوم در دار دنیا و علو منزلت در آخرت «قالﷺ: لَقَد كَانَ فِيمَا قَبْلَكُمْ مِنَ الأُمَمِ مُحَدَّثُونَ، فَإِنْ يَكُنْ فِي أُمْتِي أَحَدٌ، فَهُوَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ»[۱]، رواه أبوهريرة وعائشة بطرق صحيحة مستفيضةٍ وفي بعض طرق حديث أبي هريرة «لَقَدْ كَانَ فِيمَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ رِجَالٌ يُكَلَّمُونَ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونُوا أَنْبِيَاءَ، فَإِنْ يَكُنْ مِنْ أُمَّتِي مِنْهُمْ أَحَدٌ فَعُمَرُ»[۲].

و عقبه بن عامر این مضمون را بلفظی دیگر آورد «قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: لَوْ كَانَ نَبِيٌّ بَعْدِي لَكَانَ عُمَرَ بن الْخَطَّابِ»، أخرجه احمد والترمذي[۳].

«وقال عليرضي الله عنه: إن كان عمر ليقول القول فينزل القرآن بتصديقه»[٤].

«وقال ابن عمر: ما اختلف اصحاب محمدٍﷺ في شيءٍ فقالوا وقال عمر إلا نزل القرآن بما قال عمر»[٥].

«وعَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ أَنَّ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ الْحَقَّ عَلَى لِسَانِ عُمَرَ وَقَلْبِهِ» أخرجه الحافظ من حديث أبي هريرة وابن عمر[٦].

وفي موقوف عليرضي الله عنه: «كنا نري ونحن متوافرون ان السكينة تنطق على لسان عمر»[۷].

«وقالﷺ: يَا عُمَرُ مَا لَقِيَكَ الشَّيْطَانُ سَالِكاً فَجًّا إِلاَّ سَلَكَ فَجًّا غَيْرَ فَجِّكَ» أو كما قال رواه الحافظ من حديث سعد بن أبي وقاص وعائشة وبريده الاسلمي[۱].

۱-

۲-

۳- مسند امام احمد، سنن ترمذی، حدیث شماره:

٤-

٥-

٦-

۷-

وفي موقوف عليﷺ: «كنا نري ان شيطان عمر يهابه أن يأمره بالخطيئة»[٢].

وعن ابن مسعود وسعد وغيرهما موافقاته للقرآن[٣].

و در حديث مشهور به روايت جماعة من الصحابه وهلم جرا ثابت شده كه آن حضرتﷺ فاروق اعظمﷺ را به شهيد مسمى نموده في حديث العشرة والثلاثة وغير ذلك «وقالﷺ: أَرْأَفُ أُمَّتِي بِأُمَّتِي أَبُو بَكْرٍ وَأَقْواها فِي أَمْرِ اللَّهِ عُمَرُ» رواه أبوعمر في الاستيعاب من حديث انس وأبي سعيد ومحجن أو أبي محجن[٤].

وقالﷺ: منزلتهما من اهل الجنة كمنزلة الكواكب الدرى من اهل الارض او كما قال رواه ابوداود وغيره من حديث ابى سعيد[٥].

و در حديث تكلم ذئب فرموده: «أُومِنُ بِهِ أَنَا وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ. وَمَا هُمَا ثَمَّ»[٦].

و در جنت خانهى او را ديدند[٧]، و در منام بصورت لبن[٨]، و قميص[٩] زيادت فضل او بر سائر مسلمين ممثل شد آنگاه فرمود: «اقتدوا بالذين من بعدي أبي بكر وعمر» رواه الترمذي وغيره من حديث ابن مسعود وحذيفة[١٠].

«وقال: لا يصيبنكم فتنة ما دام هذا فيكم»، رواه الحفاظ من حديث أبي ذر

-١

-٢

-٣

-٤

-٥

-٦

-٧

-٨

-٩

-١٠

وحذيفه وعبدالله بن سلام[1]، ومن طرق حديث حذيفة ما وجد في الصحيحين ان بينك وبين الفتنة باباً مغلقاً[2] إلى غير ذلك من فضائل لا تحصي وهي من متواترات الدين بالتواتر الـمعنوي.

١-

٢-

الفصل الاول العلم

الغزالي، «قال عمر: أيها الناس عليكم بالعلم فإن لله سبحانه رداءً فمن طلب باباً من العلم رَدّاه الله تعالى بردائه فإن اذنب ذنباً استَعتبه فإن اذنب ذنباً استعتبه فإن اذنب ذنباً استَعتبه لئلا يسلبه رداءه»[١].

الغزالي، «قال عمر: موت ألف عابد قائم الليل صائم النهار اهون من موت عالم بصير بحلال الله وحرامه»[٢].

الغزالي، «قال عمر: من حدّث بحديث فعمل به فله أجر ذلك العمل»[٣].

أبوالليث «عن عمر انه قال: إن الرجل ليخرج من منزله وعليه من الذنوب مثل جبال تهامة فإذا سمع العلم خاف واسترجع على ذنوبه فانصرف إلى منزله وليس عليه ذنبٌ فلا تفارقوا مجلس العلماء فان الله تعالى لم يخلق على وجه الأرض بقعةً اكرم من مجالس العلماء»[٤].

الغزالي، قال عمر: «إن أخوف ما أخاف على هذه الأمة الـمنافق العليم قالوا: كيف يكون منافقاً عليماً؟ قال: عليم اللسان جاهل القلب»[٥].

الغزالي، «قال عمر: إذا رأيتم العالم محباً للدنيا فاتهموه على دينكم، فان كل محبٍ يخوض فيما أحب»[٦].

١-

٢-

٣

٤-

٥-

٦-

الغزالي، «قال عمر: لا تتعلّم العلم لثلاث ولا تتركه لثلاث لا تتعلم العلم لتماري به ولا تباهي به ولا تراءي به ولا تتركه حياءً من طلبه ولا زهادةً فيه ولا رضيً بالجهل منه»[١].

الغزالي، «قال عمر: تعلموا العلم وتعلموا للعلم السكينة والوقار والحلم»[٢].

الغزالي، «قال عمر: لا تكونوا من جبابرة العلماء فلا يفي علمكم بجهلكم»[٣].

الغزالي، «عن عمر قال رسول اللهﷺ: ما اكتسب الرجل مثل فضل عقلٍ يهدي صاحبه إلى هديً ويردّه عن رديً وما تَمّ ايمان عبدٍ واستقام دينه حتى يكمل عقله»[٤].

الغزالي، «عن عمر انه قال لتميم الداري: ما السودد فيكم؟ قال: العقل، قال: صدقت سألت رسول اللهﷺ كما سألتك فقال لي كما قلت ثم قال: سألت جبرئيل مالسودد؟ فقال: العقل»[٥].

البخاري في ترجمة باب «قال عمر تعلموا قبل أن تسودوا معناه ينبغي للانسان أن يبادر بطلب العلم الثروة والسودد فإن النفس امارةٌ بالسوء والدنيا شاغلةٌ للاوقات»[٦].

البغوي والغزالي «قال عمر: تعلموا من النجوم ما تهتدوا به في البر والبحر ثم امسكوا»[٧].

السهروردي، «عن عمر انه قرأ قوله تعالى: ﴿فَأَنۢبَتۡنَا فِيهَا حَبّٗا ٢٧ وَعِنَبٗا وَقَضۡبٗا ٢٨ وَزَيۡتُونٗا وَنَخۡلٗا ٢٩ وَحَدَآئِقَ غُلۡبٗا ٣٠ وَفَٰكِهَةٗ وَأَبّٗا ٣١﴾ [عبس: ٢٧-٣١]. ثم قال: ما الاب؟ ثم

-١
-٢
-٣
-٤
-٥
-٦
-٧

قال: هذا لعمري هو التكلف فخذوا أيها الناس ما بُيِّن لكم فما عرفتم فاعملوا ومالم تعرفوا فكِلوا علمه إلى الله»[١].

أبوطالب، قال ابن مسعود: «لـما مات عمر بن الخطاب اني لاحسب انه ذهب بتسعة اعشار العلم فقيل: تقول هذا وفينا اجلة الصحابة! فقال: لستُ اعني العلم الذي تريدون إنما اعني العلم بالله»[٢].

أبوطالب، «عن عمر كَم من عالم فاجرٍ وعابد جاهل! فاتقوا الفاجر من العلماء والجاهل من الـمتعبدين»[٣].

أبوطالب، «عن عمر قال اتقوا كل منافق عليم اللسان يقول ما تعرفون ويعمل ما تنكرون»[٤].

التعبّد:

مالك «كتب عمر إِلَى عُمَّالِهِ إِنَّ أَهَمَّ أَمْرِكُمْ عِنْدِى الصَّلاَةُ فَمَنْ حَفِظَهَا وَحَافَظَ عَلَيْهَا حَفِظَ دِينَهُ وَمَنْ ضَيَّعَهَا فَهُوَ لِمَا سِوَاهَا أَضْيَعُ»[٥].

مالك «دَخَلَ رَجل عَلَى عُمَرَ مِنَ اللَّيْلَةِ الَّتِي طُعِنَ فِيهَا فَأَيْقَظَ عُمَرَ لِصَلاَةِ الصُّبْحِ فَقَالَ عُمَرُ نَعَمْ وَلاَ حَظَّ فِي الإِسْلاَمِ لِمَنْ تَرَكَ الصَّلاَةَ. فَصَلَّى عُمَرُ وَجُرْحُهُ يَثْعَبُ دَمًا»[٦].

مالك «قَالَ عُمَرُ لأَنْ أَشْهَدَ صَلاَةَ الصُّبْحِ فِي الْجَمَاعَةِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَقُومَ لَيْلَةً»[٧].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

٧-

أبوطالب والسهروردي، «وقال عمر على الـمنبر: ان الرجل يشيب عارضاه في الاسلام وما اكمل لله صلاةً، قيل: وكيف ذلك؟ قال: لا يتمّ خشوعها وتواضعها واقباله على الله فيها»[1].

مسلم وغيره «عن عقبة بن عامر عن عمر رفعه من توضأ واصبغ الوضوء ثم قال: أشهد أن لا إلٰه إلا الله وحده لا شريك له وأن محمداً عبده ورسوله فتحت له أبواب الجنة الثمانية»[2].

الغزالي، «قال عمر: تفقّدوا اخوانكم في الصلاة فإن كانوا مرضى فعودوهم وان كانوا اصحّاء فعاتبوهم»[3].

الغزالي، «كان عمر يقول لابي موسي: ذكّر ربنا فيقرأ عنده حتى يكاد وقت الصلاة أن يتوسّط فقال: الصلاة الصلاة فيقول: أو لسنافي الصلاة؟»[4].

الغزالى، «كان عمر يقول: اللّٰهُمَّ اني استغفرك لظلمي وكفري فقيل له: هذا الظلم فما بال الكفر؟ فتلا: ﴿إِنَّ ٱلۡإِنسَٰنَ لَظَلُومٞ كَفَّارٞ﴾ [ابراهيم: ٣٤]»[5].

الـمحب الطبري، «عن سعيد ابن الـمسيب كان عمر يحب الصلاة في كبد الليل يعني وسط الليل»[6].

مالك، «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ كَانَ يُصَلِّي مِنَ اللَّيْلِ مَا شَاءَ اللَّهُ حَتَّى إِذَا كَانَ مِنْ آخِرِ اللَّيْلِ أَيْقَظَ أَهْلَهُ لِلصَّلاَةِ يَقُولُ لَهُمُ الصَّلاَةَ الصَّلاَةَ ثُمَّ يَتْلُو هَذِهِ الآيَةَ:

١-

٢

٣

٤-

٥-

٦-

﴿وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَوٰةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا لَا نَسْأَلُكَ رِزْقًا نَّحْنُ نَرْزُقُكَ وَالْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوَىٰ ﴿١٣٢﴾﴾ [طه: ١٣٢]»[١].

المحب الطبري، «عن عبدالله بن ربيعة: صلّيتُ خلف عمر الفجر فقرأ بسورة الحج وبسورة يوسف قراءة بطيئةً»[٢].

المحب الطبري، «عن ابن عمر: ما مات عمر حتى سرد الصوم»[٣].

المحب الطبري، «عن جعفر الصادق كان اكثر كلام عمر الله اكبر»[٤].

الغزالي، «قال عمر: ان الاعمال تباهت فقالتِ الصدقة: أنا أفضلكن»[٥].

أبوطالب، «كان عمر بن الخطاب يُعطي أهل البيت القطيعة من الغنم العشرة فما فوقها[٦]، يعني اغناءُ المحتاج افضل».

الغزالي، «قال عمر: الحاج مغفور له ولمن استغفر له في شهر ذي الحجه والمحرم وصفر وعشر من ربيع الأول»[٧].

أبوالليث، «قال عمر: من أتى هذا البيت لا يريد الا اياه فطاف به طوافاً خرج من ذنوبه كيومٍ ولدته أمه»[٨].

أبوطالب، «روي عن عمر أنه قال: لأن اذنب سبعين ذنباً بِرَكبةٍ أحبّ إليَّ من اذنب ذنباً واحداً بمكة»[١].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

٧-

٨-

أبوطالب والغزالي، «كان عمر يقول للحجاج إذا حجوا: يا أهل اليمن يمنكم ويا اهل الشام شامكم ويا أهل العراق عراقكم»[٢].

أبوطالب، «أن عمر اهدي بختيةً فطلبت بثلامثائة دينار فسأل رسول اللهﷺ أن يبعيها ويشتري بثمنها بُدناً كثيرةً فنهاه عن ذلك وقال بل أهدها»[٣].

أبوالليث، «قال عمر: الـمساجد بيوت اللهﷻ في الأرض وحقٌ على الـمزوَّر أن يُكرم زائره»[٤].

أبوالليث، «كان عمر يقول: إذا دخل شهر رمضان مرحباً بمطهِّرٍ مرحباً بمطهر خيرٌ كله صيامُ نهارِه وقيامُ ليلِه النفقة فيه كالنفقة في سبيل الله»[٥].

أبوبكر، «عن أبي عثمان قال عمر: الشتاء غنيمة العابد»[٦].

أبوبكر، «عن رجل يقال له ميكائيل شيخ من أهل خراسان قال: كان عمر إذا قام من الليل قال: قد ترى مقامي وتعرف حاجتي فأرجعني من عندك يا الله بحاجتي مفلجا منجحا مستجيبا مستجابا لي، قد غفرت لي ورحمتني، فإذا قضى صلاته قال: اللّٰهُمَّ لا أرى شيئا من الدنيا يدوم، ولا أرى حالا فيما يستقيم، اللّٰهُمَّ اجعلني أنطق فيها بعلم وأصمت بحكم، اللّٰهُمَّ لا تكثر لي من الدنيا فأطغي؟، ولا تقل لي منها فأنسى، فإنه ما قل وكفى خير مما كثر وألهى»[٧].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

٧-

أبوبكر «عن عمر أنه كان يقول: اللّٰهُمَّ إني أعوذ بك أن تأخذني على غِرّةٍ أو تذرني في غفلةٍ أو تجعلني من الغافلين»[١].

أبولليث، «قال عمر: بلغني أن الدعاء بين السماء والأرض معلّق لا يصعد منه شيءٌ حتى يُصَلّي على نبيكم»[٢].

محمد، «قال: أخبرنا أبوحنيفه قال حدثنا أبوجعفر محمد بن علي قال: جاء علي بن أبي طالب إلى عمر بن الخطابﷺ ما حين طُعن فقال: رحمك الله فوالله ما في الأرض أحدٌ كنتُ ألقى الله بصحيفته أحب إليّ منك»[٣].

آفات اللسان:

الغزالي، «قال عمر: ان شقاشق الكلام من شقاشق الشيطان»[٤].

الغزالي، «قال عمر: أما في المعاريض ما يكفي الرجل عن الكذب»[٥].

الغزالي، «كان معاذٌ عاملاً لعمر فلما رجع من عمله قالت امرأتُه: ما جئت به من الهدية؟ قال: كان معي ضاغط، قالت: كنتَ اميناً عند رسول اللهﷺ وعند أبي بكر فبعث عمر معك ضاغطاً! وشَكَتْ عمر فلما سمع عمر سأل معاذاً عن ذلك، فقال: لم أجد ما اعتذر به إليها إلا ذلك فضحك عمر واعطاه شيئاً وقال: أرضها به»[٦].

الغزالي، «كان ابن أبي غرزة يختلع من النساء كثيراً حتى طارت له أُحدوثةٌ فأدخل عبدالله بن ارقم بيته وقال لامرأته: انشدكِ بالله هل تبغضيني؟ قالت: لا تُنشِدني، قال:

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

فاني انشدك بالله، قالت: نعم فدعاها عمر فقال: أنت التي تحدثين لزوجكِ أن تُبغضينه؟ قالت: انه ناشدني فتحرّجتُ أن اكذب أفاَكذب يا أميرالـمؤمنين؟ قال: نعم فاكذبي أن كانت أحديكن لا يحب أحدنا فلا تحدثه بذلك، فان اقل البيوت الذي يُبني على الحب ولكن الناس يتعاشرون بالاسلام والاحسان»[١].

الغزالي، «قال عمر الـمدح هو الذبح»[٢].

الغزالي، «اثني رجلٌ علي عمر فقال أتهلكني وتهلك نفسك»[٣].

أبوالليث، «روي مالك بن دينار عن احنف بن قيس قال لي عمر: قال لي عمر: يا أحنف، من كثر ضحكه قلت هيبته، ومن فرح استخف به، ومن أكثر من شيء عرف به، ومن كثر كلامه كثر سقطه، ومن كثر سقطه قل حياؤه، ومن قل حياؤه قل ورعه، ومن قل ورعه مات قلبه»[٤].

أبوليث، «قال عمر: كفى بالـمؤمن من الغيّ ثلاث، يُعيب على الناس بما يأتي به، ويُبصر من عيوب الناس ما لا يُبصر من عيوب نفسه، ويؤذي جليسه فيما لا يعنيه»[٥].

آفات القلب:

الغزالي، «كان عمر إذا اخطب قال في خطبته: افلح منكم من حفظ من الهوي والطمع والغضب»[٦].

الغزالي، «غضب عمر على رجل وأمر بضربه فقال مالك بن اوس: يا أميرالـمؤمنين!

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

﴿خُذِ ٱلۡعَفۡوَ وَأۡمُرۡ بِٱلۡعُرۡفِ وَأَعۡرِضۡ عَنِ ٱلۡجَٰهِلِينَ ١٩٩﴾ [الأعراف: ١٩٩]. فتأمّل الآية وكان وقّافاً عند كتاب الله مهما تُلي عليه، وخلّي الرجل»[١].

الغزالي، «روي أن عمر غضب يوماً فدعا بماءٍ فاستنشق فقال: ان الغضب من الشيطان وهذا يُذهب الغضب»[٢].

أبوبكر والغزالي، «قال عمر: ان العبد إذا تواضع لله رفع الـملَكُ حكمتَه وقال: انتعش رفعك الله وإذا تكبر وعدا طَوره وهصَه الـملك إلى الأرض وقال: اخسأ اخسأك الله فهو في نفسه كبيرٌ وفي اعين الناس حقيرٌ انه لأحقر عندهم من الخنزير»[٣].

الغزالي، «استأذن رجل عمر بن الخطاب أن يعظ الناس إذا هو فرغ من صلاة الصبح فمنعه فقال: اتمنعني من نُصح الـمسلمين؟ فقال: اخشي أن تَنتفخ حتى تبلغ الثريا»[٤].

أبوطالب، «قال عمر لرجلٍ: مُن سيّدُ قومك؟ قال: انا، قال: لو كنتَ كذلك لم تقل»[٥].

الغزالي، «قال اصبغ ابن نباتة: كأني انظر إلى عمر معلّقاً لحماً في يده اليسري وفي يده اليمني الدرة يدور في الاسواق حين دخل رحله»[٦].

الغزالي، «حمل عمر قربةً على عنقه فقال أصحابه: يا أميرالـمؤمنين! ما حملك على هذا؟ فقال: أن نفسي قد اعجبتْني فاردتُ أن اذلّها»[٧].

الغزالي، «قال زيد بن وهب: رأيت عمر خرج إلى السوق وبيده الدرة وعليه ازار فيها

١-
٢-
٣-
٤-
٥-
٦-
٧-

أربعة عشر رقعةً بعضها من أُدم»[١].

الغزالي، «قال عمر في خطبة له: اعلموا إنه لاحلم أحب إلي الله تعالى ولا اعظم نفعاً من حلم امامٍ ورفقه وليس جهل ابغض إلى الله ولا اعظم ضرراً من جهل امام وخرقه واعلموا انه من يأخذ بالعافية فيمن بين ظهرانيه يُرزق العافية فيمن هو دونه»[٢].

الغزالي، «قال عمر لرجل: عليك بعمل العلانية قال: يا أميرالـمؤمنين! وما عمل العلانية؟ قال: إذا اطلع عليك غيرك لم تستحي منه»[٣].

أبوالليث، «روي عن عمر أنه قال: رأس التواضع أن تبدأ بالسلام على من لقيت من الـمسلمين وأن ترضى بالدون من الـمجلس وأن تكره ان تذكر بالبر والتقوي»[٤].

أبولليث، «عن قيس بن أبي حازم قال: لـما قدم عمر الشام تلقاه عظماؤها وكبراؤها فقيل له: اركب هذا البرذون يراك الناس فقال: انكم ترون هذا الأمر من ههنا وانما الأمرُ من ههنا وأشار بيده إلى السماء خلّوا سبيلي»[٥].

أبوالليث، «روي أن عمر جعل بينه وبين غلامه مناوبةً فكان عمر يركب الناقةَ ويأخذ الغلامُ بزمامها فيسير مقدار فرسخٍ ثم ينزل ويركب الغلامُ ويأخذ عمر بزمام الناقة ثم يسير مقدار فرسخٍ فلما قرب من الشام كانت نوبة ركوب الغلام فركب الغلام وأخذ عمر بزمام الناقة فاستقبله الـمآء في الطريق فجعل عمر يخوض الـماء وهو آخذٌ بزمام الناقة فخرج أبوعبيدة بن الجراح وكان أميراً علي الشام فقال: يا أميرالـمؤمنين ان عظماء الشام يخرجون إليك فلا يحسن أن يروك على هذه الحالة فقال عمر: انما اعزّنا اللهُ بالاسلام فلا

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

نبالي من مقالة الناس»[١].

أبوالليث، «قال عمر: إن من صلاح دينك أن تعرف ذنبك وان من صلاح عملك ان ترفض عُجبك وان من صلاح شكرك ان تعرف تقصيرك»[٢].

الغزالي، «قال عمر: ان الطمع فقر واليأس غنيً وانه من يئس مما في أيدي الناس وقنع استغني عنهم»[٣].

الغزالي، «قال عمرو بن الاسود العنسي: لا البس مشهوراً ابداً ولا انام بليلٍ علي دثارٍ ابداً ولا اركب ماثوراً ابداً ولا املأ جوفي من طعام ابداً فقال عمر من سرّه أن ينظر إلى هَدْي رسول اللهﷺ فلينظر إلى عمرو بن الاسود»[٤].

أبوطالب، «عن عمر لو أن رجلاً صام النهار لا يفطر وقام الليل وتصدّق وجاهد ولم يحب في اللهﷻ ولم يبغض فيه ما نفعه ذلك شيئاً»[٥].

أبوطالب، «كان عمر بن الخطاب يقول: رحم الله امرأً اهدي إلى أخيه عيوبه»[٦].

أبوبكر، «عن ابن شهاب قال عمر: لا تعترض لـما لا يعنيك واعتزل عدوك واحذر صديقك إلا الأمين من الأقوام ولا امين إلا من خشى الله لا تصحب الفاجر فتعلم من فجوره ولا تطلعه على سرّك واستشر في أمرك الذين يخشون الله»[٧].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

٧-

التوبة:

الغزالي، «عن عمر الطابع متعلقٌ بقائمة العرش فإذا انتهكتِ الحرمات واستحلت الـمحارم أرسل الله تعالى الطابع فطبع على القلوب بما فيها»[١].

أبوبكر وأبوطالب والسهروردي وجماعةٌ، «قال عمر بن الخطاب: حاسِبوا انفسكم قبل أن تحاسَبوا وزنوا قبل آن توزنوا وتزينوا للعرض الاكبر على اللهﷻ يومئذٍ تعرضون لا تخفي منكم خافيةٌ، زاد أبوطالب: وانما خفّ الحساب في الآخرة على قوم حاسبوا أنفسهم في الدنيا وثقلت موازين قومٍ في الآخرة وزنوا أنفسهم في الدنيا وحقٌ لـميزان لايوضع فيه إلا الحق أن يكون ثقيلاً»[٢].

أبوطالب، «روينا أن عمر بن الخطاب اخّر صلاة الـمغرب ليلةً حتى طلع نجم فاعتق رقبةً»[٣].

أبوبكر «عن عون بن عبدالله بن عتبة قال عمر: جالسوا التوابين فإنهم ارق شيئ افئدةً»[٤].

أبوبكر «عن النعمان بن بشير سُئل عمر عن التوبة النصوح فقال: التوبة النصوح ان يتوب العبد من العمل السيّئِ ثم لايعود إليه»[٥].

أبوالليث، «قال عمر لأحنف بن قيس: مَن أجهل الناس؟ قال احنف بن قيس: من باع آخرته بدنيا، وقال عمر الا انبئك بأجهل من هذا؟ مَن باع آخرته بدنيا غيره»[٦].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

أبوالليث، «روي عن عمر أنه دخل على النبيﷺ فوجده يبكي فقال: يا رسول الله! ما يبكيك؟ فقال: أخبرني جبرئيل إن الله تعالى يستحيي من عبد يشيب في الإسلام أن يعذبه أفلا يستحي الشيخ من الله أن يذنب بعد ماشاب في الإسلام؟»[١].

أبوبكر، «عن النعمان بن بشير قال: سُئل عمر عن قول الله: ﴿وَإِذَا ٱلنُّفُوسُ زُوِّجَتۡ ۝٧﴾ [التكوير: ٧]. قال: يُقرن بين الرجل الصالح مع الرجل الصالح في الجنة ويقرن بين الرجل السوء مع الرجل السوء في النار»[٢].

ذم الدنيا واستحباب التقلّل والتخشّن:

أبوبكر، «عن شقيق قال: كتب عمر ان الدنيا خضرةٌ حُلوةٌ فمن أخذها بحقها كان قمِناً أن يبارك له فيه ومن أخذها بغير ذلك كان كالآكل الذي لا يُشبع»[٣].

أبوبكر، «عن ابراهيم بن عبدالرحمن بن عوف قال: لـما أُتي عمر بكنوز آل كسري فإذا من الصفراء والبيضاء ما يكاد أن يحار منه البصر قال: فبكي عمر عند ذلك فقال عبدالرحمن: ما يبكيك يا أميرالـمؤمنين؟ ان هذا اليوم ليوم شكرٍ وسرورٍ وفرحٍ فقال عمر: ما كثُر هذا عند قومٍ الا القي اللهُ بينهم العداوة والبغضاء»[٤].

أبوبكر «عن سعيد بن أبي بردة قال: كتب عمر إلى أبي موسى أما بعد فإن اسعد الرعاة من سُعدت به رعيتُه وان اشقي الرعاة عند الله من شقيت به رعيته واياك أن ترتع عمالك فيكون مثلك عند الله مثل البهيمة نظرت إلى خضرة من الأرض فرتعت فيها تبتغي بذلك السمن وانما حتفها في سمنها والسلام عليك».

أبوبكر «عن يساربن نمير قال والله ما نخلت لعمر الدقيق قط الا واناله عاصٍ».

١-
٢-
٣-
٤-

أبوبكر «عن عن الحسن قال ما ادهن عمر حتى قتل إلا بسمنٍ أو اهالة أو زيتٍ مقتتٍ».

أبوبكر «عن يونس قال كان الحسن ربما ذكر عمر فيقول والله ما كان باولهم اسلاماً ولابافضلهم نفقةً في سبيل الله ولكنه غلب الناس بالزهد في الدنيا والصرامة في أمر الله ولايخاف في الله لومة لائم».

أبوبكر «عن عطاء الخراساني قال احتبس عمر بن الخطاب على جلسائه فخرج إليهم من العشي فقالوا ما حبسك فقال غسلت ثيابي فلما جفت خرجت إليكم».

أبوبكر «عن سفيان قال كتب عمر إلى أبي موسى انك لن تنال الآخرة بشئ أفضل من الزهد في الدنيا».

أبوبكر «عن عبدالرحمن بن ابي ليلي قال قدم على عمر ناس من العراق فرأى كانهم يأكلون تعذيراً فقال ما هذا يا أهل العراق لوشئت أن يدهمق لي كما يدهمق لكم لفعلت ولكنا نستبقي من دنيانا لـما نجده في آخرتنا اما سمعتم الله قال اذهبتم طيباتكم في حياتكم الدنيا واستمتعتم بها».

أبوبكر «عن عروة قال لـما قدم عمر الشام وكان قميصه قد تجوب عن مقعده قميصٌ سنبلانيٌ غليظ فارسل به إلى صاحب اذرعات اوايلة قال فغسله ورقعه وخيط له قميص قطري فجاءه بهما جميعاً فالقي إليه القطري فأحذه عمر فمه فقال هذا الين فرمي به إليه وقال الق إلى قميصي فانه انشفهما للعرق».

أبوبكر «عن ابن عمر قال كان عمر بن الخطاب يؤتي بخبزه ولحمه وزيته ولبنه وبقله دخله فيأكل ثم يمصُّ ويقول هكذا فيمح يديه بيديه ويقول هذا مناديل آل عمر».

أبوبكر «عن جيب قال قدم أناس من العراق على عمرو فيهم جريربن عبدالله قال فاتاهم بجفنة قدصنعت بخبز وزيت قال فقال لهم قد أرى ما تقدمون اليه فائُ شئ تريدون حلواً وحامضاً وحارا وبارداً وقذفاً في البطون».

أبوبكر «عن جبيب عن بعض أصحابه عن عمر أنه دعي إلى طعام فكانوا إذا جآءوا ابلون خلط بصاحبه».

أبوبكر «عن انس قال غلا السعر أو غلا الطعام بالـمدينة على عهد عمر فجعل يأكل الطعام بالـمدينة على عهد عمر فجعل يأكل الشعير فاستنكره بطنه فاهوي بيده إلى بطنه فقال والله ما هو إلا ما ترى حتى يوسع الله على الـمسلمين».

أبوبكر «عن يحيي بن سعيد عن عبدالله بن عامر قال خرجت مع عمر فما رايته مضطرباً فسطاطاً حتى رجع قلت فباي شئ كان يستظلُّ قال يطرح النطع على الشجرة يستظلُّ به».

أبوبكر «عن بشير ابن عمرو قال لـما أتى عمر بن الخطاب الشام اتي ببرذونٍ فركب عليه فلما هزه نزل عنه وضرب وجهه وقال قبحك الله وقبح من علمك هذا الوطالب كتب عمر إلى أمراء الاخبار اخلولقوا واخشو شنوا».

أبوطالب «قال عمر بن الخطاب ما كنا نعرف الاشنان على عهد رسول اللهﷺ وانها كانت منا ديلنا بواطن ارجلنا كنا إذا اكلنا الغمر مسحنا بها».

الغزالي «قال عمر إياكم والبطنة فإنها ثقل في الحيوة ونتنٌ في الـممات».

الغزالي «بلغ عمران يزيد بن أبي سفيان ياكل الوان الطعام فقال عمر لـمولاه إذا علمت انه حضر عشاؤه فاعلمني فاعلمه فدخل عليه فقرب عشاءه فجساءه ثريد بلحم فاكل معه عمر ثم قرب الشواء وبسط يزيد يده وكف عمر يده وقال الله الله يا يزيدبن أبي سفيان اطعامٌ بعد طعاماما والذي نفس عمر بيده أن خالفتم عن سنتهم ليخالفن الله بكم عن طريقهم».

الغزالي «قال عمر لسلمان وقد قدم عليه ما الذي بلغك عني مما تكرهه فاستعفي فالح عليه فقال بلغني انك تلبس حلتين تلبس احديهما بالليل والأخرى بالنهار وبلغني انك

جمعت بين ادامين على مائدةٍ واحدةٍ فقال عمر أما هذان فقد كفيتهما فهل بلغك غيرهما فقال لا».

أبوالليث «عن حفصة انها قالت لعمر ان الله تعالى قد أكثر لك من الخير ووسع في الرزق فلوا كلت طعاما اطيب من طعامك ولبست ثوباً الين من ثوبك قال ساخاصمك إلى نفسك فلم يزل يذكرها ما كان فيه رسول اللهﷺ وكانت فيه معه حتى ابكاها ثم قال أنه كان لي صاحبان سلكا طريقاً فإن سلكت طريقاً غير طريقها سلك بي طريقاً غير طريقها واني والله ساصبر على عيشهما اشديد لعلي أدرك معهما عيشهما الرخي».

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ إِيَّاكُمْ وَاللَّحْمَ فَإِنَّ لَهُ ضَرَاوَةً كَضَرَاوَةِ الْخَمْرِ».

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَدْرَكَ جَابِرَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ وَمَعَهُ حِمَالُ لَحْمٍ فَقَالَ مَا هَذَا فَقَالَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَرِمْنَا إِلَى اللَّحْمِ فَاشْتَرَيْتُ بِدِرْهَمٍ لَحْمًا. فَقَالَ عُمَرُ أَمَا يُرِيدُ أَحَدُكُمْ أَنْ يَطْوِيَ بَطْنَهُ عَنْ جَارِهِ أَوِ ابْنِ عَمِّهِ أَيْنَ تَذْهَبُ عَنْكُمْ هَذِهِ الآيَةُ: ﴿أَذۡهَبۡتُمۡ طَيِّبَٰتِكُمۡ فِي حَيَاتِكُمُ ٱلدُّنۡيَا وَٱسۡتَمۡتَعۡتُم بِهَا﴾ [الأحقاف: ٢٠]».

مالك «عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي طَلْحَةَ عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ أَنَّهُ قَالَ رَأَيْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ - وَهُوَ يَوْمَئِذٍ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ - يُطْرَحُ لَهُ صَاعٌ مِنْ تَمْرٍ فَيَأْكُلُهُ حَتَّى يَأْكُلَ حَشَفَهَا».

مالك «عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي طَلْحَةَ أَنَّهُ قَالَ قَالَ أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ رَأَيْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَهُوَ يَوْمَئِذٍ أَمِيرُ الْمَدِينَةِ وَقَدْ رَقَعَ بَيْنَ كَتِفَيْهِ بِرُقَعٍ ثَلاَثٍ لَبَّدَ بَعْضَهَا فَوْقَ بَعْضٍ».

الفصل الثانى

في جنس من مقامات اليقين اشير إليه في قوله تعالى: ﴿أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡ﴾ [الفتح: ٢٩]. وقولهﷺ: «مَن أَحَبَّ لِلَّهِ، وَأَبْغَضَ لِلَّهِ، فَقَدِ اسْتَكْمَلَ إِيمَانَهُ»[١]، وقول عمر: «لو أن رجلاً صام النهار لا يفطر وقام الليل وتصدق وجاهد ولم يحب في اللهﷻ ويبغض فيه ما نفعه ذلك شيئاً»[٢]، وحقيقة هذا الجنس أن يستولي نور اليقين على القوّة العاملة فيأتي على البهيمية والسبعية فيسخرهما ويأخذ بتلا بينهما.

فمن ذلك الشدة لأمر الله، ومن ذلك الشفقة على خلق الله، ومن ذلك الوقوف عند كتاب الله والورع في الشبهات والزهد في اللذات وغير ذلك.

وقد أخبرنا النبيﷺ بثبوت هذا الجنس له حيث قال: رحم الله عمر يقول الحق وان كان مـرًّا تركه الحق وماله من صديق[٣]، يعني صديقاً من أصدقاء الدنيا والا فطالبوا الحق احبّوه حبّاً شديداً وقد تواترت الاخبار بثبوت ذلك لعمر.

فمن ذلك قوله في حديث ايلاء النبيﷺ من نسائه «يا رباح إِنِّى أَظُنُّ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ ظَنَّ أَنِّى جِئْتُ مِنْ أَجْلِ حَفْصَةَ وَاللَّهِ لَئِنْ أَمَرَنِى رَسُولُ اللَّهِﷺ بِضَرْبِ عُنُقِهَا لأَضْرِبَنَّ عُنُقَهَا قال ف رَفَعْتُ صَوْتِى»، الحديث من رواية مسلم وغيره[٤].

ومن ذلك قوله في قصة اسلام أبي سفيان ومراجعة العباس في أمره وقول العباس مهلاً «يا عمر والله لو كان من رجال بنى عدي بن كعب ما فعلت هذا ولكنك قد عرفت

١-

٢-

٣-

٤-

انه من رجال بني عبد منافٍ فقال: مهلاً يا عباس فوالله لاسلامك يوم اسلمت كان أحب إليّ من اسلام الخطاب لو اسلم ومالي الا اني قد عرفت ان اسلامك كان أحب إلى رسول اللهﷺ من اسلام الخطاب»، الحديث من رواية محمد بن اسحق[١].

ومن ذلك قوله في قصة كسعة رجلٍ من المهاجرين رجلاً من الانصار ومقالة المنافق في ذلك قولاً شديداً «يَا رَسُولَ اللَّهِ دَعْنِي أَضْرِبْ عُنُقَ هَذَا الْمُنَافِقِ فَقَالَ: دَعْهُ لاَ يَتَحَدَّثُ النَّاسُ أَنَّ مُحَمَّدًا يَقْتُلُ أَصْحَابَهُ»، الحديث من رواية مسلم[٢].

ومن ذلك قوله في حديث ابن صيادٍ «ذَرْنِي يَا رَسُولَ اللَّهِ حَتَّى أَقْتُلَهُ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: إِنْ يَكُنِ الَّذِى تَرَى فَلَنْ تَسْتَطِيعَ قَتْلَهُ»، الحديث من رواية الشيخين[٣].

ومن ذلك قوله في قصة حاطب بن أبي بلتعة وكتابته إلى قريش بخبر النبيﷺ: «يا رسول الله امكني من حاطب، فإنه قد كفر فاضرب عنقه فقال رسول اللهﷺ: يا ابن الخطاب ما يدريك لعل الله قد اطلع على أهل بدرٍ فقال اعملوا ماشئتم فقد غفرت لكم فذرفت عينا عمر»، الحديث من رواية الشيخين عن عليّ وغيره[٤].

ومن ذلك قوله في حديث ذي الخويصرة وقوله «يَا رَسُولَ اللَّهِ اعْدِلْ قَالَ عُمَرُ يَا رَسُولَ اللَّهِ ائْذَنْ لِي فِيهِ، فَأَضْرِبَ عُنُقَهُ. فَقَالَ: دَعْهُ فَإِنَّ لَهُ أَصْحَابًا، يَحْقِرُ أَحَدُكُمْ صَلاَتَهُ مَعَ صَلاَتِهِمْ»، الحديث من رواية الشيخين[٥].

ومن ذلك قوله في غزوة بدرٍ حين قال النبيﷺ: «إني قد عرفت أن رجالا من بني هاشم وغيرهم قد أخرجوا كرها لا حاجة لهم بقتالنا، فمن لقي منكم أحدا من بني هاشم

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

فلا يقتله، ومن لقي أبا البختري بن هشام فلا يقتله، ومن لقي العباس بن عبد الـمطلب فلا يقتله، فإنه إنما أخرج مستكرها، فقال أبو حذيفة بن عتبة: أتقتل آباؤنا وإخواننا وعشائرنا، ويترك العباس، والله لئن لقيته لألحمنه بالسيف، فبلغت رسول الله ﷺ فقال لعمر بن الخطاب: يا أبا حفص - قال عمر رضي الله عنه: وإنه لأول يوم كناني فيه رسول الله ﷺ: أيضرب وجه عم رسول الله ﷺ بالسيف؟ فقال عمر: يا رسول الله، ائذن لي فأضرب عنقه، فوالله لقد نافق»، الحديث من رواية ابن اسحاق[1].

ومن ذلك اقامة الحد علي ابنه أبي شحمة واسمه عبدالرحمن لم يأخذه عند ذلك رأفةٌ في دين الله وهذا من اعجب الوقائع واختُلفت الروايات في صورتها ونحن نذكر ههنا روايتين كما ذكر الـمحب الطبري «عن مجاهد قال: تذاكرنا الناس في مجلس ابن عباس فأخذوا في فضل أبي بكر ثم في فضل عمر فلما سمع ابن عباس ذِكر عمر بكي بكاءً شديداً حتى أُغمي عليه فقال: رحم الله رجلاً قرأ القرآن وعمل بما فيه واقام حدود الله كما أُمر لا تأخذه في الله لومة لائم لقد رأيت عمر وقد اقام الحد على ولده فقتله فيه فقيل له يا ابن عم رسول لله ﷺ حدثنا كيف أقام عمر الحد على ولده؟ فقال: كنت ذات يوم في الـمسجد وعمر جالسٌ والناس حوله إذ اقبلت جاريةٌ فقالت: السلام عليك يا أمير الـمؤمنين فقال عمر: وعليكِ السلام ورحمة الله ألك حاجةٌ؟ قالت: نعم خذ ولدك هذا مني فقال عمر: اني لا أعرفك فبكت الجارية وقالت: يا أمير الـمؤمنين إن لم يكن ولدك من ظهرك فهو ولد ولدك فقال: أيّ أولادي؟ قالت: أبو شحمة فقال أبِحلال أم بحرامٍ؟ فقالت: من قِبلي بحلالٍ ومن جهته بحرامٍ قال عمر: وكيف ذاك اتقي الله ولا تقولي إلا حقاً؟ قالت: يا أمير الـمؤمنين كنت مارةً في بعض الأيام إذ مررتُ بحائط لبني النجار إذ أتى ولدك أبو شحمة يتمايل سكراً وكان شرب عند نسيكة اليهودي قالت ثم راودني عن نفسي وجرّني إلى الحائط ونال مني ما ينال الرجل من الـمرأة وقد أُغمي عليّ فكتمت أمري عن عمي وجيراني

---

[1] -

حتى أحسستُ بالولادة فخرجت إلى موضع كذا وكذا ووضعت هذا الغلام وهممت بقتله ثم ندمت على ذلك فاحكُم بحكم الله بيني وبينه فامر عمر منادياً فنادى فاقبل الناس يُهرعون إلى الـمسجد ثم قام عمر فقال: لا تفرّقوا حتى آتيكم ثم خرج، ثم قال: يا ابن عباس اسرع معي فلم يزل حتى أتى منزله فقرع الباب وقال ههنا ولدي أبوشحمة قيل له انه على الطعام فدخل عليه وقال: كل يا بنيّ فيوشك أن يكون آخر زادك من الدنيا قال ابن عباس فلقد رأيت الغلام وقد تغيّر لونه وارتعد وسقطت اللقمة من يده فقال عمر: يا بني! من أنا؟ فقال: أنت أبي وأمير الـمؤمنين قال أفلي حقُ طاعة أم لا؟ قال لك طاعتان مفروضتان، لأنك والدي وأميرالـمؤمنين قال عمر: بحق نبيك وبحق أبيك هل كنت ضيفاً لنسيكة اليهودي فشربتَ الخمر عنده فسكرت؟ قال: قد كان ذلك وقد تبتُ، قال: رأس مال الـمؤمنين التوبة قال: يا بني أنشدك الله هل دخلت حائط بني النجار فرأيت امرأةً فواقعتها؟ فسكت وبكي قال عمر: لا بأس يا بنيّ أصدق فإن الله يحب الصادقين قال: قد كان ذلك وأنا تائبٌ نادمٌ فلما سمع ذلك عمر منه قبض على يده ولبّبه وجرَّه إلى الـمسجد وقال: يا أبت لا تفضحني وخذ السيف وقطعني ارباً ارباً قال ما سمعت قوله تعالى: ﴿وَلْيَشْهَدْ عَذَابَهُمَا طَآئِفَةٌ مِّنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ﴾ [النور: ٢]. ثم جره وأخرجه إلى بين يدي أصحاب رسول اللهﷺ في الـمسجد وقال: صدقت الـمرأةُ وأقرَّ أبو شحمة بما قالت وكان له مملوكٌ يقال له افلح فقال: يا افلح خذ ابني هذا إليك واضربه مائة سوط ولا تقصر في ضربه فقال: لا أفعل وبكي فقال يا غلام إن طاعتي طاعة الرسولﷺ فافعل ما آمرك به قال: فنزع ثيابه وضجّ الناس بالبكاء والنحيب وجعل الغلام يشير إلى أبيه يا أبت أرحمني فقال له عمر وهو يبكي ربك يرحمك وانما افعل هذا كي يرحمك ويرحمني ثم قال: يا افلح اضرب فضربه وهو يستغيث وعمر يقول يا افلح اضرب فضربه وهو يستغيث وعمر يقول اضربه حتى بلغ سبعين فقال: يا أبت اسقني شربةً من ماءٍ فقال يا بني إن كان ربك يطهرك فسيسقيك محمدﷺ شربةً لا تُظمأ بعدها أبداً يا غلام اضربه فضربه حتى بلغ ثمانين فقال يا أبت السلام عليك فقال وعليك السلام إن رأيت محمداً فاقرأه مني السلام وقل له خلفت عمر

يقرأ القرآن ويقيم الحدود يا غلام اضربه فلما بلغ تسعين انقطع كلامه وضعف فرأيت أصحاب رسول اللهﷺ قالوا يا عمر انظر كم بقي فأخّره إلى وقت آخر فقال كما لم يؤخّر الـمعصية لا تؤخر العقوبة وجاء الصريخ إلى أمه فجاءت باكيةً صارخةً وقالت: يا عمر احُج بكل سوطٍ حجةً ماشيةً واتصدق بكذا وكذا درهماً فقال: إن الحج والصدقة لا ينوب عن الحد يا غلام تمم الحد فضربه فلما كان آخر سوط سقط الغلام ميتاً فصاح وقال يا بني فحّص الله عنك الخطايا ثم جعل رأسه في حِجره وجعل يبكي ويقول بأبي من قتله الحق بأبي من مات عند انقضاء الحد بأبي من لم يرحمه أبوه وأقاربه فنظر الناس إليه فإذا هو قد فارق الدنيا فلم يُر يومٌ اعظم منه وفجّ الناس بالبكاء والخيب فلما كان أربعين يوماً اقبل علينا حذيفة ابن اليمان صبيحة يوم الجمعة فقال: إني رأيت رسول اللهﷺ في الـمنام وإذا الفتي معه وعليه حلتان خضراوان فقال رسول اللهﷺ: اقرأ عمر عني السلام وقل له هكذا أمرك الله أن تقرأ القرآن وتقيم الحدود وقال الغلام: يا حذيفة اقرأ ابي مني السلام وقل له طهرك الله كما طهرتني» أخرجه ابن أبي شيرويه الديلمي في كتابه الـمنتقي[1].

وخرجه غيره مختصراً بتغير اللفظ وقال فيه «كان لعمر ابنٌ يقال له أبو شحمة فأتاه يوماً فقال: إني زنيتُ فأقِم عليَّ الحدّ قال: زنيتَ؟ قال: نعم حتى كرر عليه ذلك أربعاً قال: وما عرفت التحريم؟ قال: بلى قال معاشر الـمسلمين حدُّوه فقال أبو شحمة: معاشر الـمسلمين من فعل فعلي في جاهلية أو اسلامٍ فلا يحدني فقام علي بن أبي طالب وقال لولده الحسن فأخذ بيمينه وقال لولده الحسين فأخذ بيساره ثم ضرب ستته عشر سوطاً فأُغمي عليه ثم قال: إذا وافيت ربك فقل ضربني الحد من ليس لك في جنبيه حد ثم قام عمر حتى اقام عليه تمام الـمائة سوطاً فمات من ذلك فقال: أنا اوثر عذاب الدنيا على عذاب الآخرة، فقيل: يا أميرالـمؤمنين تدفنه من غير غسل ولا كفن قتل في سبيل الله، قال: بل نغسله

۱-

ونكفّنه وندفنه في مقابر الـمسلمين فإنه لم يمت قتلاً في سبيل الله وانما مات محدوداً»[١].

«وعن عمرو بن العاص قال بينا أنا بمنزلي بمصر إذ قيل هذا عبدالرحمن بن عمر وأبو سردعة يستأذنان عليك فقلت يدخلان فدخلا وهما منكسران فقالا اقم علينا حد الله فانا أصبنا البارحة شراباً وسكرنا قال فزبرتهما وطرقتهما فقال عبدالرحمن: إن لم تفعل خبرت والدي إذا قدمت عليه قال فعلمت إني إن لم اقم عليهما الحد غضب عليَّ عمر وعزلني قال فاخرجتهما إلى صحن الدار فضربتهما الحد ودخل عبدالرحمن بن عمر إلى ناحية بيتٍ في الدار فحلق رأسه وكانوا يحلقون مع الحدود والله ما كتبت لعمر بحرفٍ مما كان حتى إذا كتابه جاءني فيه بسم الله الرحمن الرحيم من عبدالله عمر إلى عمرو بن العاص عجبت لك يا ابن العاص وجرأتك على وخلافك عهدي فما رأيي الا اني عازلك تضرب عبدالرحمن في بيتك وتحلق رأسه في البيت وقد عرفت ان هذا يخالفني انما عبدالرحمن رجلٌ من رعيتك تصنع به ما تصنع بغيره من الـمسلمين ولكن قلت هو ولد أميرالـمؤمنين وعرفت انه لا هوادة لأحدٍ من الناس عندي في حقٍ فإذا جاءك كتابي هذا فابعث به في عباءة علي قتب حتى يعرف سوء ما صنع فبعث به كما قال أبوه وكتب إلى عمر يعتذر عليه اني ضربته في صحن داري وبالله الذي لا يُحلف باعظم منه اني لاقيم الحد في صحن داري على الـمسلم والذمي وبعث بالكتاب مع عبدالله بن عمر فقدم بعبدالرحمن على أبيه فدخل وعليه عباءة لا يستطيع الـمشي من سوء مركبه فقال: يا عبدالرحمن فعلت وفعلت فكلمه عبدالرحمن بن عوف وقال يا أميرالـمؤمنين قد اقيم عليه الحدُّ فلم يلتفت إليه فجعل عبدالرحمن يصيح ويقول اني مريضٌ وأنت قاتلي وقال فضربه الحد ثانية وحبسه فمرض ثم مات، قلت قال ابوعمر في الاستيعاب: عبدالرحمن بن عمر الاوسط هو أبوشحمة وهو الذي ضربه عمرو بن العاص بمصر في الخمر ثم حمله إلى الـمدينة فضربه أبوه ادب الوالد ثم مرض ومات بعد شهر» هكذا يرويه معمرٌ «عن الزهري عن سالم عن أبيه وأما

١-

أهل العراق فيقولون انه مات تحت سياط عمر وذلك غلطٌ وقال الزبير اقام عليه عمرو حد الشراب فمرض ومات»[١].

ومن ذلك اقامة الحد على قدامة بن مظعون خال ابن عمر وحفصة لم يأخذه عند ذلك رأفةٌ في دين الله ولم يخف لومة لائم نذكره كما ذكره الـمحب الطبري وأبوعمر «عن عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَامِرِ بْنِ رَبِيعَةَ وَكَانَ مِنْ أَكْبَرِ بَنِي عَدِيٍّ وَكَانَ أَبُوهُ شَهِدَ بَدْرًا مَعَ النَّبِيِّﷺ أَنَّ عُمَرَ اسْتَعْمَلَ قُدَامَةَ بْنَ مَظْعُونٍ عَلَى الْبَحْرَيْنِ، وَكَانَ شَهِدَ بَدْرًا، وَهُوَ خَالُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ وَحَفْصَةَ زوج النبي قال فقدم الجارود من البحرين فقال يا أمير الـمؤمنين إن قدامة بن مظعون قد شرب مسكراً وإني إذا رأيت حداً من حدود الله حق علي أن أرفعه إليك فقال له عمر من يشهد على ما تقول فقال أبو هريرة فدعا عمر أبا هريرة فقال علام تشهد يا أبا هريرة فقال لم أره حين شرب وقد رأيته سكران يقيء فقال عمر لقد تنطعت - أبا هريرة - في الشهادة ثم كتب عمر إلى قدامة وهو بالبحرين يأمره بالقدوم عليه فلما قدم قدامة والجارود بالـمدينة كلم الجارود عمر فقال أقم على هذا كتاب الله فقال عمر للجارود أشهيدٌ أنت أم خصم فقال الجارود أنا شهيد فقال قد كنت أديت شهادتك فسكت الجارود ثم قال لتعلمن أني أنشدك الله فقال عمر أما والله لتملكن لسانك أو لأسوءنك فقال الجارود أما والله ما ذاك بالحق أن يشرب ابن عمك وتسوءني فأوعده عمر فقال أبو هريرة وهو جالسٌ يا أمير المؤمنين إن كنت تشك في شهادتنا فسل بنت الوليد امرأة ابن مظعون فأرسل عمر إلى هند ينشدها بالله فأقامت هند على زوجها قدامة الشهادة فقال عمر إني يا قدامة جالدك فقال قدامة والله لو شربت كما يقولون ما كان لك أن تجلدني يا عمر قال ولم يا قدامة قال إن اللهﷻ قال: ﴿لَيْسَ عَلَى ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوٓاْ إِذَا مَا ٱتَّقَواْ وَّءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ ثُمَّ ٱتَّقَواْ وَّءَامَنُواْ ثُمَّ ٱتَّقَواْ وَّأَحْسَنُواْۗ وَٱللَّهُ يُحِبُّ ٱلْمُحْسِنِينَ ﴿٩٣﴾﴾ [المائدة: ٩٣]. فقال عمر إنك أخطأت التأويل يا قدامة إذا اتقيت اجتنبت ما حرم الله ثم

١

أقبل عمر على القوم فقال ماذا ترون في جلد قدامة فقال القوم لا نرى أن تجلده ما دام وجعاً فقال عمر إنه والله لأن يلقي الله تحت السياط أحب إلي من أن ألقى الله وهي في عنقي إي والله لأجلدنه ايتوني بالسوط فجاءه مولاه أسلم بسوط دقيقٍ صغير فأخذه عمر فمسحه بيده ثم قال لأسلم أخذتك دقرارة أهلك ايتوني بسوط غير هذا قال فجاءه أسلم بسوط تام فأمر عمر بقدامة فجلد فغاضب قدامة عمر وهجره فحجا وقدامة مهاجر لعمر حتى قفلوا من حجهم ونزل عمر بالسقيا ونام بها فلما استيقظ قال عجلوا علي بقدامة انطلقوا فائتوني به فوالله إني لأرى في النوم أنه جاءني آتٍ فقال لي سالم قدامة فإنه أخوك فلما جاءوا قدامة أبى أن يأتيه فأمر عمر بقدامة فجر إليه جراً حتى كلمه عمر فاستغفر له فكان أول صلحهما»، خرّج البخاري منه إلى قوله وهو خال ابن عمر وحفصة وتمامه خرجه الحميدي[1].

ومن ذلك ايثاره في العطاء اقارب رسول اللهﷺ وأهل السوابق من الـمهاجرين والأنصار على اقاربه أخرج أبوعمر في الاستيعاب «أرسل عمر إلى الشفا بنت عبدالله العدوية ان اغدي إلى قالت فغدوت عليه فوجدت عاتكه بنت أسيد ابن أبي الفيض ببابه فدخلنا فتحدثنا ساعةً فدعا بنمطٍ فاعطاها إياه ودعا بنمط دونه فاعطانيه فقلت: تربت يداك يا عمر انا قبلها اسلاماً وأنا بنت عمك دونها وارسلتَ إليّ وجاءتك بنفسها قال: ما كنتُ رفعت ذلك إلا لك فلما اجتمعتما ذكرت انها اقرب إلى رسول اللهﷺ منك»[2].

ومن ذلك رحمته وشفقته على الـمؤمنين، أبوحنيفة «عن علي بن الاقمر قال: كان عمر بن الخطابؓ يطعم الناس بالـمدينة وهو يطوف عليهم بيده عصاً فمر برجل يأكل بشماله فقال: يا عبدالله كل بيمينك قال يا عبدالله انها مشغولةٌ قال فمضي ثم مرّ به وهو يأكل بشماله فقال يا عبدالله كل بيمينك قال يا عبدالله انها مشغولةٌ ثلاث مرات قال وما شغلها

١

٢-

قال اصيبت يوم مؤتة قال فجلس عنده عمرﷺ يبكي فجعل يقول له من يوضّيك؟ من يغسل رأسك وثيابك؟ من يصنع كذا وكذا فدعا له بخادمٍ وأمر له براحلةٍ وطعامٍ ما يصلحه وما ينبغي له حتى رفع أصحابُ محمدﷺ أصواتهم يدعون الله لعمرﷺ مما رأوا من رأفته بالرجل واهتمامه بأمر الـمسلمين»[١].

البخاري «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ عَنْ أَبِيهِ قَالَ خَرَجْتُ مَعَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِﷺ إِلَى السُّوقِ، فَلَحِقَتْ عُمَرَ امْرَأَةٌ شَابَّةٌ فَقَالَتْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَلَكَ زَوْجِى وَتَرَكَ صِبْيَةً صِغَارًا، وَاللَّهِ مَا يُنْضِجُونَ كُرَاعًا، وَلاَ لَهُمْ زَرْعٌ وَلاَ ضَرْعٌ، وَخَشِيتُ أَنْ تَأْكُلَهُمُ الضَّبُعُ، وَأَنَا بِنْتُ خُفَافِ بْنِ إِيمَاءَ الْغِفَارِىِّ، وَقَدْ شَهِدَ أَبِى الْحُدَيْبِيَةَ مَعَ النَّبِىِّﷺ، فَوَقَفَ مَعَهَا عُمَرُ، وَلَمْ يَمْضِ، ثُمَّ قَالَ مَرْحَبًا بِنَسَبٍ قَرِيبٍ. ثُمَّ انْصَرَفَ إِلَى بَعِيرٍ ظَهِيرٍ كَانَ مَرْبُوطًا فِى الدَّارِ، فَحَمَلَ عَلَيْهِ غِرَارَتَيْنِ مَلأَهُمَا طَعَامًا، وَحَمَلَ بَيْنَهُمَا نَفَقَةً وَثِيَابًا، ثُمَّ نَاوَلَهَا بِخِطَامِهِ ثُمَّ قَالَ اقْتَادِيهِ فَلَنْ يَفْنَى حَتَّى يَأْتِيَكُمُ اللَّهُ بِخَيْرٍ. فَقَالَ رَجُلٌ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَكْثَرْتَ لَهَا. قَالَ عُمَرُ ثَكِلَتْكَ أُمُّكَ، وَاللَّهِ إِنِّى لأَرَى أَبَا هَذِهِ وَأَخَاهَا قَدْ حَاصَرَا حِصْنًا زَمَانًا، فَافْتَتَحَاهُ، ثُمَّ أَصْبَحْنَا نَسْتَفِىءُ سُهْمَانَهُمَا»[٢].

الـمحب الطبري «عن زيد بن اسلم عن أبيه أن عمر بن الخطاب طاف ليلةً فإذا بامرأةٍ في جوف دارٍ لها حولها صبيان يبكون وإذا قدرٌ على النار قد ملأتها ماءً فدني عمر من الباب فقال: يا أمة الله أيش بكاءُ هؤلاء الصبيان؟ فقالت: بكاءهم من الجوع قال: فما هذه القدر التي على النار؟ فقالت قد جعلت فيها ماءً اعللهم بها حتى ينامون واوهمهم أن فيها شيئا فجلس عمر يبكي قال ثم جاء إلى دار الصدقة وأخذ غرارةً وجعل فيها شيئا من دقيق وسمن وشحم وتمر وثياب ودراهم حتى ملأ الغرارة ثم قال يا اسلم احمل عليَّ، قلت: يا أمير الـمؤمنين انا احمله عنك قال لا أُمّ لك يا اسلم انا احمله لأني الـمسئول عنه في

١-

٢-

الآخرة قال فحمله على عاتقه حتى أتى به منزل الـمرأة وأخذ القدر وجعل فيها دقيقاً وشيئاً من شحم وتمر وجعل يحركه بيده وينفخ تحت القدر وكانت لحيته عظيمة فرأيت الدخان يخرج من خُلل لحيته حتى طبخ لهم ثم جعل يغرف لهم بيده ويطعمهم حتى شبعوا ثم خرج»[١].

الـمحب الطبري «أن عمر كان يصوم الدهر وكان زمان الرمادة إذا امسي أُتي بخبز قد ثرد بالزيت إلى ان نحر يوماً من الايام جزوراً فاطعمها الناس وغر فواله طيبها فاتي به فإذا فدرٌ من سنامٍ ومن كبدٍ فقال: أيّ هذا؟ فقالوا: يا أميرالـمؤمنين من الجزور التي نحرنا اليوم فقال: بخ بخ بئس الوالي أنا ان اكلت طيبها واطعمت الناس كراديسها ارفع هذه الجفنة هات لنا غير هذا الطعام فاتي بخبز وزيت فجعل يكسر بيده ويثرد ذلك الخبز ثم قال: ويحك يا يرفا احمل هذه الجفنة حتى تأتي بها اهل بيت بثمغ[٢]، فاني لم آتهم منذ ثلاثة أيام واحسبهم مُقفرين فضعها بين أيديهم»[٣].

شرح الرمادة: الهلاك يشير -والله اعلم- إلى زمن القحط، والفدر القطع جمع فدرة وهي القطعة من اللحم إذا كانت مجتمعة وثمغ اسم مال معروف لعمر وروي أنه عام الرمادة لـما اشتد الجوع بالناس وكان عمر لا يوافقه الشعير والزيت ولا التمر وإنما يوافقه السمن فحلف لا يأتدم بالسمن حتى يفتح على الـمسلمين عامه هذا فصار إذا اكل خبز الشعير والتمر بغير ادم يقرقر بطنه في الـمجلس فيضع يده عليه ويقول إن شئت قرقر وإن شئت لا تقرقر مالَكَ عندي أُدم حتى يفتح الله على الـمسلمين روي أن زوجته اشترت له سمنا فقال ما هذا قالت من مالي ليس من نفقتك قال ما أنا بذائقه حتى يحيي الناس.

الـمحب الطبري «عن أبي هريرة قال: خرج عمر عام الرمادة فرأى نحواً من عشرين

١-

٢- ثمغ، نام باغ خرمای عمرﷺ در مدینه که ایشان آن را وقف نموده بود.

٣-

بيتاً من محارب فقال عمر: ما اقدمكم؟ قالوا: الجهد قال: وأخرجوا لنا جلد ميتة مشوياً كانوا يأكلونه ورُمّة العظام يستحفونها ويسفونها قال: فرأيت طرح رداءه ثم نزل يطبخ لهم ويُطعم حتى شبعوا ثم ارسل اسلم إلى الـمدينة فجاءه بابعرة فحملهم عليها ثم كساهم ثم لم يزل يختلف إليهم وإلى غيرهم حتى رفع الله ذلك»[١].

الـمحب الطبري «عن ابن عمر قال: قدمت رفقة من التجار، فنزلوا الـمصلى، فقال عمر لعبد الرحمن بن عوف: هل لك أن نحرسهم الليلة من السرق فباتا يحرسانهم، ويصليان ما كتب الله لهما فسمع عمر بكاء صبى فتوجه نحوه، فقال لأمه: اتقى الله وأحسنى إلى صبيك، ثم عاد إلى مكانه فسمع بكاءه، فعاد إلى أمه، فقال لها: مثل ذلك، ثم عاد إلى مكانه، فلما كان فى آخر الليل سمع بكاءه، فأتى أمه، فقال: ويحك إنى لأراك أم سوء، مالى أرى ابنك لا يقر منذ الليلة قالت: يا عبد الله قد أبرمتنى منذ الليلة إنى أريغه عن الفطام فيأبى، قال: ولم قالت: لأن عمر لا يفرض إلا للفطيم، قال: وكم له قالت: كذا وكذا شهرا، قال: ويحك لا تعجليه، فصلى الفجر وما يستبين الناس قراءته من غلبة البكاء فلما سلم قال: يا بؤسا لعمر كم قتل من أولاد الـمسلمين، ثم أمر مناديا فنادى ألا لا تعجلوا صبيانكم عن الفطام، فإنا نفرض لكل مولود فى الإسلام وكتب بذلك إلى الآفاق: إنا نفرض لكل مولود فى الإسلام»[٢].

شرح: ابرمتني اضجرتني، اربعه احبسه واُمَرِّنه، البوسا خلاف النعمي.

الـمحب الطبري «عن انس بن مالك بينما أمير الـمؤمنين عمر يعسّ ذات ليلة إذ مر باعرابي جالسٍ بفناء خيمة فجلس إليه يحدثه ويسأله ويقول له ما اقدمك هذا البلاد؟ فبينا هو كذلك إذ سمع انيناً من الخيمة فقال: من هذا الذي اسمع انينه؟ فقال أمرٌ ليس من شأنك امرأةٌ تمخض فرجع عمر إلى منزله وقال: يا أم كلثوم شدي عليك ثيابك واتبعني قال

١-

٢-

ثم انطلق حتى انتهي إلى الرجل فقال له: هل لك أن تأذن لهذه الـمرأة أن تدخل عليها فتؤنسها؟ فأذن لها فدخلت فلم تلبث ان قالت: يا أمير الـمؤمنين بشر صاحبك بغلام فلما سمع قولها أميرالـمؤمنين وثب من جنبه فجلس بين يديه وجعل يعتذر غليه فقال لا عَليك إذا اصبحت فأتنا فلما اصبح أتاه ففرض لابنه في الذرية واعطاه»[1].

«ومن ذلك خشيته من الله تعالى وكونه وقافاً عند كتاب الله تعالى ومعني وقوف الانسان عند كتاب الله انه إذا هجس في نفسه داعيته غضبٍ أو شهوة ثم زجر بكتاب الله وسنة رسول اللهﷺ ازجر وتلاشت الداعية واضمحلت من ساعته كان لم يكن ويتكرر ذلك حتى يكون ملكة راسخةً».

البخاري «عن ابن عباس قال استأذن الحر بن قيس بن حصن لعمه عيينة بن حصن علي عمر فاذن له فلما دخل قال: فلما دخل قال يا ابن الخطاب والله ما تعطينا الجزل ولا تحكم بيننا بالعدل فغضب عمر حتى هم بأن يقع به فقال الحر يا أمير الـمؤمنين إن الله تعالى قال لنبيهﷺ: ﴿خُذِ ٱلۡعَفۡوَ وَأۡمُرۡ بِٱلۡعُرۡفِ وَأَعۡرِضۡ عَنِ ٱلۡجَٰهِلِينَ ١٩٩﴾ [الأعراف: ١٩٩]. وإن هذا من الجاهلين فوالله ما جاوزها عمر حين تلاها عليه وكان وقافا عند كتاب الله»[2].

الشيخان «عن عمر قال سمعني النبيﷺ وأنا أقول وأبي قال: ان الله ينهاكم أن تحلفوا بآبائكم، قال عمر: فما خلفت بها ذاكراً ولا آثراً»[3].

الـمحب الطبري «عن عبيدالله بن عباس قال: كان للعباس ميزابٌ على طريق عمر فلبس عمر ثيابه يوم الجمعة وقد كان ذُبح للعباس فرخان فلما وافا الـميزاب صُبّ ماءٌ بدم الفرخين فاصاب عمر فامر عمر بقلعه ثم رجع عمر فطرح ثيابه ولبس ثياباً غير ثيابه ثم جاء فصلي بالناس فأتاه العباس ثم قال: والله انه للموضع الذي وضعه رسول اللهﷺ فقال

١-

٢- صحيح بخارى، حديث شماره:

٣- صحيح بخارى، حديث شماره: صحيح مسلم، حديث شماره:

عمر للعباس: أنا اعزم عليك لـما صعدت على ظهر حتى تضعه في الـموضع الذي وضعه رسول اللهﷺ ففعل ذلك العباس»[١].

الشيخان «عَنْ أَبِي وَائِلٍ قَالَ جَلَسْتُ مَعَ شَيْبَةَ عَلَى الْكُرْسِيِّ فِي الْكَعْبَةِ فَقَالَ لَقَدْ جَلَسَ هَذَا الْمَجْلِسَ عُمَرُ قَالَ لَقَدْ هَمَمْتُ أَنْ لاَ أَدَعَ فِيهَا صَفْرَاءَ وَلاَ بَيْضَاءَ إِلاَّ قَسَمْتُهُ. قُلْتُ إِنَّ صَاحِبَيْكَ لَمْ يَفْعَلاَ. قَالَ هُمَا الْمَرْآنِ أَقْتَدِى بِهِمَا». وفي رواية قال عمر: «لا اخرج حتى اقسم مال الكعبة بين فقراء الـمسلمين قلت: ما أنت بفاعل قال: ولم؟ قلت: لأن رسول اللهﷺ رأى مكانه وأبوبكر وهما احوج إلى الـمال فلم يخرجاه فقام كما هو فخرج»[٢].

الـمحب الطبري روي «ان عمر خرج ليلةً ومعه عبدالله بن مسعود فإذا هو بضوء نار فاتبع الضوء حتى دخل داراً فاذا شيخٌ جالسٌ وبين يديه شرابٌ وقينةٌ تغنيه فلم يشعر حتى هجم عمر عليه فقال: ما رأيت كالليلة اقبح من شيخ ينتظر اجله فرفع الشيخ رأسه وقال بل ما صنعت يا أميرالـمؤمنين اقبح انك تجسست وقد نهى الله تعالى عن التجسس وانك دخلت بغير إذن وقد نهى الله تعالى عن ذلك فقال عمر صدقت ثم خرج عاضّاً على ثوبه ويقول: ثكلت عمر امُه ان لم يغفر له، قال وهجر الشيخ مجالس عمر حيناً ثم انه جاءه شبيه الـمستحيي فقال له: اُدن مني فدنا منه فقال له: والذي بعث محمداً بالحق ما اخبرت أحداً من الناس بالذي رأيت منك ولا ابن مسعود وكان معي فقال الشيخ: وأنا والذي بعث محمداً بالحق ما عدت إليه إلى أن جلست هذا الـمجلس»[٣].

الـمحب الطبري «عن عبدالله بن عامر قال: رأيت عمر أخذ تبنةً من الأرض فقال: ليتني كنت هذه التبنة ليتني لم أخلق ليت أمي لم تلدني ليتني لم اكن شيئا ليتني كنت

١-

٢-

٣-

نسياً منسياً»[١].

المحب الطبري «عن مجاهد كان عمر يقول: لو مات جديٌ بطفّ الفرات لخشيت ان يطالب الله به عمر»[٢].

شرح: الطّف اسم موضع بناحية الكوفة فلعله المراد واضيف إلى الفرات لكونه قريباً منه.

المحب الطبري «عن عبدالله بن عيسى قال: كان في وجه عمر خطان اسودان من البكاء»[٣].

المحب الطبري «عن الحسن قال: كان عمر يبكي في ورده حتى يخر على وجهه ويبقي في بيته اياماً يُعاد»[٤].

المحب الطبري «عن آبي جعفر قال: بينما عمر يمشي في طريق من طرق المدينه إذ لقيه عليٌ ومعه الحسن والحسين‌ﷺ فسلم عليه عليٌ وأخذ بيده فاكتنفاهما الحسن والحسين وعن يمينهما وشمالهما، قال: فعرض له من البكاء ما كان يعرض له قال له عليٌ: ما يبكيك يا أميرالمؤمنين؟ قال عمر: ومن أحقُّ مني بالبكاء يا عليُّ وقد وليت أمر هذه الأمة احكم فيها ولا أدري أمُسيءٌ أنا أم محسن؟ فقال له عليٌ: والله انك لتعدل في كذا وتعدل في كذا قال فما منعه ذلك من البكاء ثم تكلم الحسن بما شاء الله فذكر من ولايته وعدله فلم يمنعه ذلك فتكلم الحسين بمثل كلام الحسن فانقطع بكاءه عند انقطاع كلام الحسين فقال: أتشهدان بذلك يا ابني اخي فسكتا فنظرا إلى أبيهما فقال عليٌ: اشهدا وأنا معكما

١-

٢-

٣-

٤-

شهيدٌ»[١].

الـمحب الطبري «عن عبيد بن عمير قال: بينما عمر بن الخطاب يمر في الطريق فإذا هو برجل يكلم امرأةً فعلاه بالدرة فقال: يا أميرالـمؤمنين إنما هي امرأتـي فقام عمرﷺ انطلق فلقى عبدالرحمن بن عوف فذكر ذلك له فقال له: يا أميرالـمؤمنين إنما أنت مؤدِّبٌ وليس عليك شيءٌ وإن شئت حدثتك بحديث سمعته من رسول اللهﷺ يقول: إذا كان يوم القيمة نادي منادي إلا لايرفعن أحدٌ من هذه الأمة كتابه قبل أبي بكر وعمر»[٢].

وفي رواية فقال له: «فلِم تقف مع زوجتك في الطريق تعرضان للمسلمين إلى غيبتكما فقال: يا أميرالـمؤمنين الآن قد دخلنا الـمدينة ونحن نتشاور أين ننزل؟ فدفع إليه الدرة وقال له: اقتص مني يا عبدالله فقال: هي لك يا أميرالـمؤمنين فقال: خذ واقتص مني فقال بعد ثلاثٍ هي لله، قال: الله لك فيها»[٣].

الـمحب الطبري «عن عمر وقد كلمه عبدالرحمن باشارة عثمان وطلحة والزبير وسعد في هيبته وشدته فان ذلك ربما يمنع طالب الحاجة من حاجته فقال: والله لقد لنت للناس حتى خشيت الله في اللين واشتددت حتى خشيت الله في الشدة فأين الـمخرج وقام يجر رداءه وهو يبكي، وروى عنه أنه قرأ ﴿إِذَا ٱلشَّمۡسُ كُوِّرَتۡ﴾ حتى بلغ ﴿وَإِذَا ٱلصُّحُفُ نُشِرَتۡ۝١٠﴾ فخر مغشياً عليه وبقى أياماً يعاد»[٤].

أبوعمر روينا «عن عمر أنه قال حين احتضر ورأسه في حجر ابنه عبدالله ظلومٌ لنفسى غير اني مسلم أصلّي الصلاة كلـها وأصـوم»[٥].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

الغزالي «مر عمر يوماً بدار انسان وهو يصلي ويقرأ سورة الطور فوقف يستمع فلما بلغ قوله: ﴿إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ ۝٧﴾ [الطور: ٧]. نزل عن حماره واستند إلى حائط فمكث زماناً ورجع إلى منزله ومرض شهراً يعودونه الناس ولا يدرون ما مرضه»[١].

«ومن ذلك محاسته مع نفسه وانتصافه من نفسه وتواضعه للمؤمنين وقبول النصح منهم واعترافه على نفسه مما يدل قطعاً على أن سَورة نفسه منكسرةٌ بنور اليقين»[٢].

مالك «عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي طَلْحَةَ عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ سَمِعْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَخَرَجْتُ مَعَهُ حَتَّى دَخَلَ حَائِطًا فَسَمِعْتُهُ وَهُوَ يَقُولُ وَبَيْنِي وَبَيْنَهُ جِدَارٌ - وَهُوَ فِي جَوْفِ الْحَائِطِ - عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ بَخٍ بَخٍ وَاللَّهِ لَتَتَّقِيَنَّ اللَّهَ أَوْ لَيُعَذِّبَنَّكَ»[٣].

الـمحب الطبري روي «أن عمر كان يقول: ما صنعت اليوم صنعت كذا وصنعت كذا ثم يضرب ظهره بالدرة»[٤].

الـمحب الطبري روي «إن عمر كان إذا قيل له: اتق الله فرح وشكر قائله وكان يقول: رحم الله امرأً اهدى إلينا عيوبنا»[٥].

«وعن طارق ابن شهاب قال: قدم عمر بن الخطاب الشام فلقيه الجنود وعليه ازارٌ وخُفان وعمامةٌ وهو آخذٌ برأس راحلته يخوض الـماء قد خلع خفيه وجعلهما تحت ابطه قالوا له: يا أميرالـمؤمنين الآن يلقاك الجنود وبطارقة الشام وأنت على هذه الحال قال عمر: إنا قومٌ اعزنا الله بالاسلام فلا نلتمس العز من غيره»[٦].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

«وعن عبدالله بن عمر أن عمر حمل قربة على عاتقة فقال له أصحابه: يا أميرالـمؤمنين ما حملك على هذا؟ قال: إن نفسي اعجبتني فاردت أن اذلها»[١].

«وعن زيد بن ثابت قال: رأيت على عمر مرقعة فيها سبعة عشر رقعةً فانصرفت بيتي باكياً ثم عدت في طريقي فإذا عمر وعلي عاتقه قِربة ماء وهو يخلل الناس فقلت: يا أميرالـمؤمنين! فقال: لي لا تتكلم وأقول لك فسرت معه حتى صبها في بيت عجوز وعدنا إلى منزله فقلت له في ذلك فقال انه حضرني بعد مضيك رسول الروم ورسول الفارس فقالوا: لله درك يا عمر قد اجتمع الناس على علمك وفضلك وعدلك فلما خرجوا من عندي تداخلني ما يتداخل البشر فقمت ففعلت بنفسي ما فعلت»[٢].

«وعن محمد بن عمر الـمخزومي عن أبيه قال: نادي عمر بالصلاة جامعةٌ فلما اجتمع الناس وكثروا صعد الـمنبر وحمد الله وأثنى عليه بما هو اهله وصلى على محمدﷺ ثم قال: أيها الناس لقد رأيتني أرعي على خالاتٍ لي من بني مخزوم فيقبضن لي القبضة من التمر والزبيب فاظل يومي وأيّ يوم ثم نزل، قال عبدالرحمن بن عوف: يا أميرالـمؤمنين مازدت على ان قمّئت نفسك يعني عبت قال: ويحك يا ابن عوف اني خلوت بنفسي فحدثتني قالت أنت أميرالـمؤمنين فمن ذا افضل منك فاردت أن اعرفها نفسها»[٣].

وروي عنه انه قال في انصرافه من حجته التي لم يحج بعدها «الحمد لله ولا إلٰه إلا الله يعطي من يشاء ما يشاء لقد كنت بهذا الوادي يعني ضجنان أرعى ابلاً للخطاب وكان فظاً غليظاً يتعبني إذا عملت ويضربني إذا قصرت وقد اصبحت وامسيت وليس دون الله أحدا اخشاه»[٤].

وروي أنه قال يوماً على الـمنبر: «يا معاشر الـمسلمين ماذا تقولون لو مِلت برأسي إلى

-١

-٢

-٣

-٤

الدنيا كذا ومَيّل رأسه فقام إليه رجل فاستلّ سيفه وقال: اجل كنا نقول بالسيف كذا وأشار إلى قطعه فقال: اياي تعني بقولك؟ قال: نعم إياك اعني بقولي فنهره عمر ثلثاً وهو ينهره عمر فقال عمر: رحمك الله الحمد لله الذي جعل في رعيتي من إذا تعوجت قوَّمني»[1].

«وعن محمد بن الزبير عن الشيخ التفت ترقوتاه من الكبر يخبره عن عمر استفتي في مسئلة فقال اتبعوني حتى انتهي إلى علي ابن أبي طالب فقال: مرحباً يا أميرالـمؤمنين فذكر الـمسئلة فقال: الا ارسلت إليّ؟ فقال: أنا أحق باتيانك»[2].

«وروي أن عمر جاءه برد من اليمن وكان من جيد ما حُمل إليه فلم يدر لـمن يعطيه من الصحابة ان اعطاه احداً غضب الآخر ورأي ان قد فضله عليه فقال عند ذلك: دُلوني على فتيً من قريش نشأ نشأة حسنة فسمّوا له الـمسور ابن مخرمة فدفع الرداء إليه فنظر إليه سعدٌ فقال: ما هذه الرداء؟ قال: كسانيه أميرالـمؤمنين فجاءه معه إلى عمر فقال: تكسوني هذا الرداء وتكسو ابن اخي مسوراً افضل منه؟ فقال له: يا ابا اسحاق إني كرهت أن أعطيه رجلاً كبيراً فيغضب أصحابه فاعطيته من نشأ نشأة حسنة لا يتوهم اني افضله عليكم قال سعدٌ: فاني قد حلفت لأضربن بالرداء الذي اعطيتني رأسك فخضع له عمر رأسه فقال له: يا ابا اسحاق وليرفق الشيخ بالشيخ»[3].

«وعن اسيد بن جابر قال: كان عمر بن الخطاب إذا أتى عليه امداد أهل اليمن يسألهم أفيكم اويس بن عامر حتى أتى على اويس بن عامر فقال: أنت اويس بن عامر؟ قال: نعم قال: من مراد ثم من قرن؟ قال: نعم قال: فكان بك برصٌ فبرأت منه إلا موضع درهم؟ قال: نعم قال: ألك والدةٌ؟ قال: نعم قال: سمعت رسول اللهﷺ يقول: يأتي عليك اويس بن عامر مع امداد أهل اليمن من مراد ثم من قرنٍ كان به برصٌ فبرأ منه إلا موضع درهم له والدةٌ هو لها برٌّ لو اقسم على الله لأبرّه فان استطعت أن يستغفر لك فافعل فاستغفِر لي فاستغفر له

١-

٢-

٣-

فقال له عمر: أين تريد؟ قال: الكوفة قال: الا اكتب لك عاملها؟ قال: اكون في غبرات الناس أحب إليّ قال: فلما كان من العام الـمقبل حج رجلٌ من اشرافهم فوافق عمر فسأله عن اويس فقال: تركته رثّ الهيئة قليل الـمتاع قال: سمعت رسول اللهﷺ وذكر الحديث ثم قال فان استطعت أن يستغفر لك فافعل فأتى اويساً فقال استغفرلي فقال أنت احدث عهدٍ بسفرٍ صالح قال استغفر لي قال أنت احدث عهد بسفرٍ صالح قال فاستغفر لي قال: لقيت عمر؟ قال: نعم فاستغفر له ففطن له الناس فانطلق علي وجهه»[1].

أبوعمر «خرج عمر من الـمسجد معه الجارود فإذا بامرأةٍ برزةٍ على الطريق فسلم عليه عمر فردت عليه السلام فقالت: هيهاً يا عمر عهدتك وأنت تسمي عميراً في السوق عكاظ فلم يذهب الأيام والليالي حتى سميت عمر ثم لم تذهب الأيام حتى سميت أميرالـمؤمنين فاتق الله في الرعية واعلم أنه من خاف الوعيد قرب عليه البعيد ومن خاف التموت خشى الفوت فقال: الجارود: قد اكثرت أيتها الـمرأة على أميرالـمؤمنين فقال عمر: دعها اما تعرفها هذه خولة بنت حكيم التي سمع الله قولها من فوق سبع سموات فعمر والله تعالى أحق أن يسمع لها»[2].

الـمحب الطبري «عن زيد الأُيامي قال: كتب أبوعبيدة بن الجراح ومعاذ بن جبل إلى عمر بن الخطاب أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّا عَهِدْنَاكَ وَأَمْرُ نَفْسِكَ لَكَ مُهِمٌّ، فَأَصْبَحَتَ قَدْ وَلَّيْتَ أَمْرَ هَذِهِ الأُمَّةِ أَحْمَرِهَا وَأَسْوَدِهَا، يَجْلِسُ بَيْنَ يَدَيْكَ الْوَضِيعُ وَالشَّرِيفُ، وَالْعَدُوُّ وَالصَّدِيقُ، وَلِكُلٍّ حِصَّتُهُ مِنَ الْعَدْلِ، فَانْظُرْ كَيْفَ أَنْتَ عِنْدَ ذَلِكَ يَا عُمَرُ؟ فَإِنَّا نُحَذِّرُكَ يَوْمًا تَعْنِي فِيهِ الْوُجُوهُ، وَتَجِفُّ فِيهِ الْقُلُوبُ، وَتَنْقَطِعُ فِيهِ الْحُجَجُ لِحَجَّةِ مَلِكٍ قَدْ قَهَرَهُمْ بِجَبَرُوتِهِ، وَالْخَلْقُ دَاخِرُونَ لَهُ يَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ، وَإِنَّا كُنَّا نَتَحَدَّثُأَنَّ أَمْرَ هَذِهِ الأُمَّةِ فِي آخِرِ زَمَانِهَا سَيَرْجِعُ إِلَى أنيَكُونُوا إِخْوَانَ الْعَلانِيَةِ أَعْدَاءَ السَّرِيرَةِ، وَإِنَّا نَعُوذُ بِاللَّهِ أنيَنْزِلَ كِتَابُنَا سِوَى الْمَنْزِلِ الَّذِي

۱-

۲-

نَزَلَ مِنْ قُلُوبِنَا، فَإِنَّا إِنَّمَا كَتَبْنَا بِهِ نَصِيحَةً لَكَ، وَالسَّلامُ عَلَيْكَ، فَكَتَبَ إِلَيْهِمَا عُمَرُ بن الْخَطَّابِ رضي الله عنه مِنْ عُمَرَ بن الْخَطَّابِ إِلَى أَبِي عُبَيْدَةَ بن الْجَرَّاحِ، وَمُعَاذِ بن جَبَلٍ رضي الله عنه سَلامٌ عَلَيْكُمَا، أَمَّا بَعْدُ، أَتَانِي كِتَابُكُمَا تَذْكُرَانِ أَنَّكُمَا عَهِدْتُمَانِي وَأَمَرُ نَفْسِي لِي مُهِمٌّ، فَأَصْبَحَتُ قَدْ وُلِّيتُ أَمَرَ هَذِهِ الأُمَّةِ أَحْمَرِهَا وَأَسْوَدِهَا، يَجْلِسُ بَيْنَ يَدَيَّ الشَّرِيفُ وَالْوَضِيعُ، وَالْعَدُوُّ وَالصَّدِيقُ، وَلِكُلٍّ حِصَّةٌ مِنَ الْعَدْلِ، كَتَبْتُمَا: كَيْفَ أَنْتَ عِنْدَ ذَلِكَ يَا عُمَرُ؟ وَإِنَّهُ لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ لَهُمْ عِنْدَ ذَلِكَ إِلا بِاللَّهِ، وَكَتَبْتُمَا تُحَذِّرَانِي مَا حُذِّرَتْ مِنْهُ الأُمَمُ قَبْلِنَا وَقَدِيمًا، وَإِنَّ اخْتِلافَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ بِآجَالِ النَّاسِ يُقَرِّبَانِ كُلَّ بَعِيدٍ، وَيَأْتِيَانِ بِكُلِّ جَدِيدٍ، وَيَأْتِيَانِ بِكُلِّ مَوْعُودٍ حَتَّى يَصِيرَ النَّاسُ إِلَى مَنَازِلِهِمْ مِنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ، كَتَبْتُمَا تُحَذِّرَانِي أَنَّ أَمَرَ هَذِهِ الأُمَّةِ سَيَرْجِعُ فِي آخِرِ زَمَانِهَا إِلَى أَنْ يَكُونُوا إِخْوَانَ الْعَلانِيَةِ أَعْدَاءَ السَّرِيرَةِ، وَلَسْتُمْ بِأُولَئِكَ وَلَيْسَ هَذَا بِزَمَانِ ذَلِكَ، وَذَلِكَ زَمَانٌ تَظْهَرُ فِيهِ الرَّغْبَةُ وَالرَّهْبَةُ، يَكُونُ رَغْبَةُ بَعْضِ النَّاسِ إِلَى بَعْضٍ لِصَلاحِ دُنْيَاهُمْ، كَتَبْتُمَا تَعُوذَانِ بِاللَّهِ أَنْ أُنْزِلَ كِتَابَكُمَا سِوَى الْمَنْزِلِ الَّذِي نَزَلَ مِنْ قُلُوبِكُمَا، وَأَنَّكُمَا كَتَبْتُمَا بِهِ نَصِيحَةً لِي، وَقَدْ صَدَقْتُمَا، فَلا تَدَعَا الْكِتَابَ إِلَيَّ، فَإِنَّهُ لا غِنَى بِي عَنْكُمَا»[١].

أبوبكر «عن يحيى بن عيسى عن الاعمش عن إبراهيم عن همام عن حذيفة قال: دخلت على عمر وهو قاعد على جذع في داره وهو يحدث نفسه فدنوت منه فقلت: ما الذي أهمك يا أمير المؤمنين، فقال هكذا بيده وأشار بها، قال: قلت: الذي يهمك والله لو رأينا منك أمرا ننكره لقومناك، قال: الله الذي لا إله إلا هو، لو رأيتم مني أمرا تنكرونه لقومتموه، فقلت: الله الذي لا إله إلا هو، لو رأينا منك أمرا ننكره لقومناك، قال: ففرح بذلك فرحا شديدا، وقال: الحمد لله الذي جعل فيكم أصحاب محمد من الذي إذا رأى مني أمرا ينكره قومني»[٢].

١-

٢-

«ابوالقاسم القشيري قسم عمر بن الخطابﷺ الحلل بين الصحابة من غنيمة فبعث إلى معاذ حُلة ثمينةً فباعها واشترى ستة اعبدٍ واعتقهم فبلغ عمر ذلك وكان يقسم الحلل بعده فبعث إليه حلةً دونها فعاتبه معاذ فقال عمر: لأنك بعت الأول فقال معاذ: وما عليك ادفع إليّ نصيبي وقد حلفت لاضربن بها رأسك فقال عمر: ها رأسي بين يديك وقد يرفق الشيخ بالشيخ»[١].

ومن تواضعه احالة القرآن والعلم على جماعةٍ وقوله: لو لا فلانٌ لهلك عمر لجماعةٍ.

الحاكم «عن موسى بن علي بن رباح اللخمي، عن أبيه، أن عمر بن الخطابﷺ خطب الناس فقال: من أراد أن يسأل عن القرآن فليأت أبي بن كعب، ومن أراد أن يسأل عن الحلال والحرام فليأت معاذ بن جبل، ومن أراد أن يسأل عن الـمال فليأتني، فإن الله تعالى جعلني خازنا» وزاد في رواية: «ومن أراد أن يسأل عن الفرائض فليأت زيد بن ثابت»[٢].

«روي أن عمر امر برجم حاملٍ فقال معاذ: ان يكن لك عليها سبيلٌ فلا سبيل لك على ما في بطنها فرجع عن حكمه وقال: لو لا معاذ لهلك عمر»[٣].

وروي «أن عمر امر برجم امرأةٍ فقال عليٌ: أما سمعت النبيﷺ يقول: أَنَّ الْقَلَمَ رُفِعَ عَنْ ثَلاَثَةٍ عَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّى يُفِيقَ، وَعَنِ الصَّبِيِّ حَتَّى يُدْرِكَ، وَعَنِ النَّائِمِ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ؟ قال: بلى فما ذلك قال انها مجنونة بني فلان فقال: لو لا علي لهلك عمر»[٤].

وروي «أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِﷺ أُتِيَ بِرَجُلٍ قَدْ قَتَلَ عَمْدًا فَأَمَرَ بِقَتْلِهِ فَعَفَا بَعْضُ الأَوْلِيَاءِ فَأَمَرَ بِقَتْلِهِ فَقَالَ ابْنُ مَسْعُودٍ: كَانَتِ النَّفْسُ لَهُمْ جَمِيعًا فَلَمَّا عَفَا هَذَا أَحْيَا النَّفْسَ فَلاَ يَسْتَطِيعُ أَنْ يَأْخُذَ حَقَّهُ حَتَّى يَأْخُذَ غَيْرُهُ قَالَ فَمَا تَرَى قَالَ أَرَى أَنْ تَجْعَلَ الدِّيَةَ عَلَيْهِ فِي

١-
٢-
٣-
٤-

مَالِهِ وَتَرْفَعَ حِصَّةَ الَّذِى عَفَا فَقَالَ عُمَرُ رضي الله عنه: وَأَنَا أَرَى ذَلِكَ»[١].

«وقال لابن مسعود في بعض القضايا: كنيفٌ مُلئ علماً[٢] ورجع إلى قول معاذٍ ليس بين الأب وابنه قصاصٌ[٣] وإلى قول زيد بن ثابت في قصة قتل عبادة بن الصامت نبطياً أتقتل أخاك في عوض عبدك٤؟ فرجع إلى غير ذلك من صور لا تحصي حتى قال يوماً الا لا تغالوا في مهور النساء فقالت امرأةٌ: أنأخذ بقولك أم بقول الله تعالى وتبارك ﴿وَءَاتَيْتُمْ إِحْدَىٰهُنَّ قِنطَارًا فَلَا تَأْخُذُواْ مِنْهُ شَيْـًٔا﴾ [النساء: ٢٠]. فنزل عمر من المنبر وقال: كل الناس اعلم من عمر حتى العجائز»[٥].

«ومن ذلك تركه لذة العيش مع قدرته وعرض الناس عليه ذلك مما يدل قطعاً على أن نفسه لا تنقاد للشهوات»[٦].

«والزهد زهدان زهدٌ يتقدم على نور اليقين ليكون تمهيداً له ومُعيناً علي حصوله وزهدٌ يُنتجه نور اليقين بمنزلة العاشق لا يجد طعم الطعام والمتفكر جداً لا يجد في كثير من المطاعم ولا ملابس لذتها ولهذه النكته بسطنا حكايات الزهد في الفصلين جميعاً».

المحب الطبري «عن عطية بن فرقد أنه دخل على عمر وهو يكدم كعكاً شامياً ويتفوّق لبناً حازراً فقلت: يا أميرالمؤمنين لو أمرت أن يصنع لك طعامٌ الين من هذا فقال: يا ابن فرقد أترى أحداً من العرب اقدر على ذلك مني؟ فقلت: ما أجد اقدر علي ذلك منك يا أميرالمؤمنين فقال عمر: سمعت الله عيّر اقواماً فقال: ﴿أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَٰتِكُمْ فِى حَيَاتِكُمُ ٱلدُّنْيَا وَٱسْتَمْتَعْتُم بِهَا﴾ [الأحقاف: ٢٠]. شرح: الكدم العضّ، والنفوق الشرب شيئا فشيئا

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

من فوقت الفصيل إذا سقيته فواقاً فواقاً والفواق قدر ما بين حلبتين، والحازر بالحاء الـمهملة اللبن الحامض».

«وعن عمر أنه كان يقول: لو شئت لدعوت بصلاء وصناب وصلائق وكراكر واسنمة وافلاذٍ كثيرةٍ من لطائف اللذات ثم قال: ولكني لا ادعو بها ولا اقصد قصدها لئلا اكون من الـمتنعمين»[1].

«شرح: الصلاء بالكسر والـمد الشواء، والصناب الخردل الـمعمول بالزيت وهو صباغٌ يؤتدم به، والصلائق الرقائق واحدتها صليقة وقيل هي الحملان الـمشوية من صلقت الشاة إذا شويتها ويروي بالسين الـمهملة وهو كل ما صلق من البقول وغيرها، والكراكر جمع كركرةٍ وهي الثفنة التي في زور البعير وهي احدي الثفنات الخمس، والافلاذ جمع فلذ وهي القطعة وكانه أراد قطعاً من انواع شتى».

«وعنه أنه كان يقول: والله ما يمنعنا أن نأمر بصغار الـمعز فتسمط لنا ونأمر بلباب الحنطة فيخبز لنا ونأمر بالزبيب فينبذ لنا فنأكل هذا ونشرب هذا الا أنا نستبقي طيباتنا لانا سمعنا الله تعالى يقول يذكر اقواماً: ﴿أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَاسْتَمْتَعْتُم بِهَا﴾»[2].

«وعنه أنه اشتهى سمكاً طرياً فأخذ يرفا راحلته فسار ليلتين مقبلاً وليلتين مدبراً واشترى مكتلاً فجاء به وقام يرفا إلى الراحلة يغسلها من العرق فنظرها عمر فقال: أعذّبت بهيمةً من البهائم في شهوة عمر والله لا يذوق عمر ذلك»[3].

وروي «أنه كان يداوم على اكل التمر ولا يداوم على اكل اللحم ويقول: اياكم واللحم فإن له ضراوةً كضراوة الخمر اي ان له عادةً نزاعةً إليه كعادة الخمر تقول فيه ضري بالكسر

۱-

۲-

۳-

به ضراً وضراوةً وضراءً إذا اعتاده»[١].

«وعن حفصة قالت: دخل عليَّ عمرُ فقدمت إليه مرقةً باردةً وصببت عليها زيتا فقال: ادامان في اناء واحدٍ لا أذوقه ابداً حتى القي الله»[٢].

«وعن ابن عمر قال: دخل أميرالـمؤمنين عمر ونحن على مائدة فاوسعت له عن صدر الـمجلس فقال: بسم الله الرحمن الرحيم ثم ضرب بيده في لقمة فلقمها ثم ثني بأخري ثم قال: اني لأجد طعم وسم غير وسم اللحم فقال عبدالله: يا أميرالـمؤمنين اني خرجت إلى السوق اطلب السمين لاشتريه فوجدته غاليا فاشتريت بدرهمٍ من الـمهزول وجعلت عليه بدرهمٍ سمناً فقال عمر ما اجتمعا عند رسول اللهﷺ الا اكل أحدهما وتصدق بالآخر فقال عبدالله يا أميرالـمؤمنين فلن يجتمعا عندي أبداً إلا فعلت ذلك»[٣].

«عن قتادة قال: كان عمر يلبس وهو خليفة يلبس جبة من صوف مرقوعة بعضها بأدم ويطوف فى الأسواق على عاتقه الدرة يؤدب الناس ويمر بالنكث والنوى فيلتقطه ويلقيه فى منازل الناس لينتفعوا به»[٤].

شرح: النكث الغزل الـمنفوض من الاخبية والاكسية ليغزل ثانيةً.

«وعن انس قال: لقد رأيت بين كتفي عمر أربع رقاع في قميص له»[٥].

«وعن الحسن قال: خطب عمر الناس وهو خليفةٌ وعليه ازار فيه اثنتا عشرة رقعةً»[٦].

«وعن عامر بن ربيعة قال: خرج عمر حاجا من الـمدينة إلى مكة إلى أن رجع فما ضرب فسطاطاً ولا خباء كان يلقي الكساء والنطع على الشجر ويستظل تحتها»[١].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

«وعن عمر أنه كان يقول: والله ما نعبأ بذات العيش ولكنا نستبقي طيباتنا لآخرتنا وكانﷺ يأكل خبز الشعير ويأتدم بالزيت ويلبس الـمرقوع ويخدم نفسه»[٢].

«وعن الاحنف ابن قيس قال: أخرجنا عمر في سرية إلى العراق ففتح الله علينا العراق وبلد فارس واصبنا فيها من بياض فارس وخراسان فحملناه معنا واكتسينا منها فلما قدمنا على عمر أعرض عنا بوجهه وجعل لا يكلمن فاشتد ذلك علينا فشكونا إلى عبدالله ابن عمر فقال: أن عمر زاهدٌ في الدنيا وقد رأى عليك لباساً لم يلبسه رسول اللهﷺ ولا الخليفة من بعده فأتينا منزلنا فنزعنا ما كان علينا وآتيناه في البزّة التي يعهدها منا فقام فسلّم علينا على رجلٍ رجلٍ واعتنق رجلاً رجلاً حتى كانه لم يرنا فقدمنا إليه الغنايم فقسمها بيننا بالسوية فعرض بالغنائم شئٌ من انواع الخبيص من اصفر واحمر فذاقه عمر فوجده طيب الطعم طيب الريح فاقبل علينا بوجهه وقال: يا معشر الـمهاجرين والأنصار ليقتلن منكم الابن اباه والاخ أخاه على هذا الطعام ثم أمر به فحمل إلى اولاد من قُتل من الـمسلمين بين يدي رسول اللهﷺ من الـمهاجرين والآنصار ثم آن عمر قام وانصرف ولم يأخذ لنفسه شيئاً»[٣].

وروي «أن أصحاب رسول اللهﷺ اجتمعوا في الـمسجد زهاء خمسين رجلاً من الـمهاجرين فقالوا: أما ترون إلى زهد هذا الرجل وإلى جبته وقد فتح الله على يديه ديار كسرى وقيصر وطرفي الشرق والغرب ووفود العرب والعجم يأتونه فيرون عليه هذه الجبة قد رقعها اثنا عشرة رقعةً فلو سألتموه أصحاب محمدﷺ ان يغيّر هذه الجبة بثوب لين فيهاب منظره ويغدي عليه بجفنة من الطعام ويراح بجفنة يأكله من حضره من الـمهاجرين والأنصار فقال القوم باجمعهم ليس لهذا القول إلا علي بن أبي طالب فإنه صهره فكلموه فقال: لست بفاعل ذلك ولكن عليكم بازواج النبيﷺ فإنهن أمهات

١-

٢-

٣-

الـمؤمنين يجترين عليه قال الاحنف بن قيس فسألوا عائشة وحفصة وكانتا مجتمعتين فقالت عائشة اسأله عن ذلك وقالت حفصة ما أراه يفعل وسيتبين لك فدخلتا عليه فقربهما وادناهما فقالت عائشة: أتأذن لي أن اكلمك؟ قال: كلمي يا أم الـمؤمنين فقالت: ان رسول اللهﷺ قد مضي إلى جنة ربه ورضوانه لم يرد الدنيا ولم ترده وكذلك مضي أبوبكر علي اثره وقد فتح الله عليك كنوز كسري وقيصر وديارهما وحمل إليك أموالهما وذلل طرف الـمشرق والـمغرب ونرجوا من الله تعالى الـمزيدَ ورسل العجم يأتونك ووفود العرب يردون إليك وعليك هذه الجبة قد رقعتها اثني عشرة رقعةً فلو غيرتها بثوب الين يهاب فيه منظرك ويغدي عليك بجفنة من طعامٍ ويراح عليك باخري تأكل انت ومن حضرك من الـمهاجرين والانصار فبكى عمر عند ذلك بكاءً شديداً ثم قال: اني سألتك بالله هل تعلمين أن رسول اللهﷺ شبع من خبز بر عشرة أيام أو خمسة أو ثلاثة او جمع بين عشاءٍ وغداءٍ حتى الحق بالله؟ قالت: لا قال أنشدك بالله هل تعلمين أن رسول اللهﷺ ما قرب إليه طعامٌ على مائدة في ارتفاع شبرٍ من الأرض الا كان يأمر بالطعام فيوضع على الأرض ويأمر الـمائدة فترفع قالت: نعم اللّٰهُمَّ ثم قال لهما: أنتما زوجتا رسول اللهﷺ وأمهات الـمؤمنين ولكما على الـمؤمنين حقٌ وعليّ خاصة أتيتماني ولكن ترغّبانني في الدنيا واني لاعلم أن رسول اللهﷺ لبس جبةً من الصوف فربما حك جلده من خشونتها اتعلمان ذلك؟ قالتا: نعم قال: فهل تعلمان ان رسول اللهﷺ كان يرقد على عباءةٍ علي طاقٍ واحدٍ وكان له مسحٌ في بيتكِ يا عائشة يكون بالنهار بساطاً وبالليل فراشاً ينام عليه ويُري اثر الحصير في جنبه الا يا حفصة انتِ حدثتني انك ثنيت الـمسح له ليلةً فوجد لينها فرقد عليه فلم يستيقظ الا باذان بلالٍ فقال لك يا حفصة ماذا صنعت ثنيت الـمهاد حتى ذهب لي النوم إلى الصباح ما لي وللدنيا وما لي شغلتموني بلين الفراش أما تعلمين أن رسول اللهﷺ كان مغفوراً له ما تقدم من ذنبه وما تأخر ولم يزل جائعاً ساهراً راكعاً ساجداً باكياً متضرعاً آناء الليل والنهار إلى أن قبضه الله تعالى إلى رحمته ورضوانه لا أكل عمر ولا لبس ليناً فله اسوةٌ

بصاحبيه ولا جمع بين ادمين الا الـماء والزيت ولا اكل لحماً الا في كل شهر فخرجتا من عنده فاخبرتا أصحاب رسول اللهﷺ لم يزل كذلك حتى لحق باللهﷻ»[1].

-۱

الفصل الثالث

في جنس آخر من مقامات اليقين وهو الـمشار إليه بقول النبيﷺ: «لَقَدْ كَانَ فِيمَا قَبْلَكُمْ مِنَ الأُمَمِ مُحَدَّثُونَ، فَإِنْ يَكُ فِي أُمَّتِي أَحَدٌ فَإِنَّهُ عُمَر»[1].

وقولهﷺ: «إِنَّ اللَّهَ جَعَلَ الْحَقَّ عَلَى لِسَانِ عُمَرَ»[2].

وقول عليٍ: «كنا نري ونحن متوافرون ان السكينة تنطق علي لسان عمر»[3].

«و حقيقة هذا الجنس انقياد القوة العاقلة لنور اليقين واضمحلالها تحت صولة اليقين وتشبيها بالـملأ الاعلى وقد تواترت الاخبار بثبوتها لعمر تواتراً معنوياً فمن أجل هذه الـمقامات موافقة رأيه الوحي مما قد فهم باجتهاده شيئاً فنزل القرآن وجاء الحديث موافقاً لـما فهم وقد اشتهر ذلك عنه واثبت ذلك هو لنفسه وكان يعتقد ذلك من نفسه ويشكر الله تعالى على ذلك ويجب التنبيه ههنا على نكتة انه لا يلزم في الـموافقة أن ينزل القرآن ويرد الحديث على وفق رأيه لفظاً بلفظٍ وحرفاً بحرفٍ ولكن اللازم أن يفهم عمر باجتهاده شيئا يثبت القرآن والسنة اصل ذلك فان افادا فائدةً زائدةً لم يكن أدركها عمر لم يقدح ذلك في موافقته، بيان ذلك ان عمر كان يطلب من النبيﷺ أن يحجب نساءه فلا يأذن لهن أن يخرجن إلى البراز ونحوه فنزل الحجاب ولم يمنعهن من الخروج إلى البراز واعلم النبيﷺ لفظاً او دلالةً ان الاصل الـمرضيّ حجبهن على ما قال ولكن دفع الحرج اصلٌ في الشرع وفي منعهن حرجٌ فهذا الأصل الذي أفاده النبيﷺ لم يفهمه عمر ولا يقدح لك في كون مسئلة الحجاب من الـموافقات».

١-

٢-

٣-

البخاري «عَنْ عَائِشَةَ رضي الله عنها أَنَّ أَزْوَاجَ النَّبِيِّ ﷺ كُنَّ يَخْرُجْنَ بِاللَّيْلِ إِذَا تَبَرَّزْنَ إِلَى الْمَنَاصِعِ - وَهُوَ صَعِيدٌ أَفْيَحُ - فَكَانَ عُمَرُ يَقُولُ لِلنَّبِيِّ ﷺ احْجُبْ نِسَاءَكَ. فَلَمْ يَكُنْ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَفْعَلُ، فَخَرَجَتْ سَوْدَةُ بِنْتُ زَمْعَةَ زَوْجُ النَّبِيِّ ﷺ لَيْلَةً مِنَ اللَّيَالِي عِشَاءً، وَكَانَتِ امْرَأَةً طَوِيلَةً، فَنَادَاهَا عُمَرُ أَلاَ قَدْ عَرَفْنَاكِ يَا سَوْدَةُ. حِرْصًا عَلَى أَنْ يَنْزِلَ الْحِجَابُ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ آيَةَ الْحِجَابِ»[1].

وفي روايةٍ له: «عَنْ عَائِشَةَ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ قَالَ: قَدْ أُذِنَ أَنْ تَخْرُجْنَ فِي حَاجَتِكُنَّ يعني البراز»[2].

مسلم «عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ قَالَ عُمَرُ وَافَقْتُ رَبِّي فِي ثَلاَثٍ فِي مَقَامِ إِبْرَاهِيمَ وَفِي الْحِجَابِ[3] وَفِي أُسَارَى بَدْرٍ»[4].

البخاري ومسلم «عَنْ أَنَسٍ قَالَ قَالَ عُمَرُ وَافَقْتُ اللَّهَ فِي ثَلاَثٍ - أَوْ وَافَقَنِي رَبِّي فِي ثَلاَثٍ - قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ، لَوِ اتَّخَذْتَ مَقَامَ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّى فَأَنْزَلَ اللَّهُ ﴿وَٱتَّخِذُواْ مِن مَّقَامِ إِبْرَٰهِـۧمَ مُصَلًّى﴾ [البقرة: ١٢٥]. قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ يَدْخُلُ عَلَيْكَ الْبَرُّ وَالْفَاجِرُ، فَلَوْ أَمَرْتَ أُمَّهَاتِ الْمُؤْمِنِينَ بِالْحِجَابِ فَأَنْزَلَ اللَّهُ آيَةَ الْحِجَابِ قَالَ وَبَلَغَنِي مُعَاتَبَةُ النَّبِيِّ ﷺ بَعْضَ نِسَائِهِ، فَدَخَلْتُ عَلَيْهِنَّ قُلْتُ إِنِ انْتَهَيْتُنَّ أَوْ لَيُبَدِّلَنَّ اللَّهُ رَسُولَهُ ﷺ خَيْرًا مِنْكُنَّ. حَتَّى أَتَيْتُ إِحْدَى نِسَائِهِ، قَالَتْ يَا عُمَرُ، أَمَا فِي رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مَا يَعِظُ نِسَاءَهُ حَتَّى تَعِظَهُنَّ أَنْتَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ: ﴿عَسَىٰ رَبُّهُۥٓ إِن طَلَّقَكُنَّ أَن يُبْدِلَهُۥٓ أَزْوَٰجًا خَيْرًا مِّنكُنَّ﴾ [التحريم: ٥]»[5].

مسلم «عن ابن عباس ان عمر حدثه قال: لـما اعتزل رسول الله نساءه وكان قد وجد

١- صحيح بخاری، حدیث شماره:

٢- صحيح بخاری، حدیث شماره:

٣- سوره‌ی احزاب، آیه: ٥٣.

٤- صحيح مسلم، حدیث شماره:

٥- صحيح بخاری، حدیث شماره: صحيح مسلم، حدیث شماره:

عليهن في مشربة من خزانته قال عمر فدخلت الـمسجد فإذا الناس ينكتون بالحصا ويقولون: طلق رسول اللهﷺ نساءه فقلت: لأعلمنّ هذا اليوم وذلك قبل أن يؤمر نبي اللهﷺ بالحجاب فدخلت على عائشة بنت أبي بكر يا ابنة أبي بكر بلغ من أمرك أن تؤذي رسول اللهﷺ قالت: ما لي وما لك يا ابن الخطاب عليك بعيبتك فاتيت حفصة بنت عمر فقلت: يا حفصة والله لقد علمت أن رسول اللهﷺ لا يحبك ولو لا انا لطلقك قال: فبكت أشد بكاءٍ قال فقلت لها: اين رسول اللهﷺ؟ قالت: هو في خزانته قال فذهبت فإذا انا برباح غلام رسول الله قاعداً على اسكفة الغرفة مدليا رجليه على نقير يعني جذعاً منقوراً قلت: يا رباح استأذن لي على رسول اللهﷺ فنظر رباح إلى الغرفة ثم نظر إليّ فسكت قال فرفعت صوتي فقلت استأذن يا رباح على رسول اللهﷺ فإني أظن ان رسول اللهﷺ يظن اني انما جئت من اجل حفصة والله لئن أمرني رسول اللهﷺ ان أضرب عنقها لضربت عنقها قال فنظر رباح إلى الغرفة ونظر إليّ ثم قال: هكذا يعني أشار بيده أن أدخل فدخلت فإذا هو مضطجع على حصير وعليه ازارٌ فجلس وإذا الحصير قد أثر في جنبه وقلبت عيني في الخزانة فإذا ليس فيه شئٌ من الدنيا غير قبضتين من شعيرٍ وقبضةٍ من قرظٍ نحو الصاعين واذا افيقٌ معلق او افيقان فابتدرت عيناي فقال رسول اللهﷺ: ما يبكيك يا ابن الخطاب فقلت: يا رسو الله مالي لا ابكي وأنت صفوة الله ورسوله وخيرته من خلقه وهذه الاعاجم كسرى وقيصر في الثمار والانهار وأنت هكذا! فقال: يا ابن الخطاب أما ترضى ان تكون لنا الآخرة ولهم الدنيا؟ قلت: بلى يا رسول الله فاحمد الله قلّ ما تكلمت في شئ الا انزل الله تصديق قولي من السماء قال قلت: يا رسول الله ان كنت طلقت نساءك فان اللهﷻ معك وجبرئيل وأنا وأبوبكر وصالح الـمؤمنين فانزل اللهﷻ: ﴿وَإِن تَظَٰهَرَا عَلَيۡهِ فَإِنَّ ٱللَّهَ هُوَ مَوۡلَىٰهُ وَجِبۡرِيلُ وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾ [التحريم: ٤]. قال فما اخبرت ذلك نبي اللهﷺ الا وأنا اعرف الغضب في وجهه حتى رأيت وجهه يتهلل وكبر فرأيت ثغره وكان من احسن الناس ثغراً فقال: اني لم اطلقهن قلت يا نبي الله قد اشاعوا انك قد طلقت نساءك فاخبرهم انك لم تطلقهن قال إن شئت فعلت فقمت على باب الـمسجد فقلت الا ان رسول اللهﷺ لم

يطلق نساءه فانزل الله في الذي كان من شاني وشانه: ﴿وَإِذَا جَآءَهُمۡ أَمۡرٞ مِّنَ ٱلۡأَمۡنِ أَوِ ٱلۡخَوۡفِ أَذَاعُواْ بِهِۦۖ وَلَوۡ رَدُّوهُ إِلَى ٱلرَّسُولِ وَإِلَىٰٓ أُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنۡهُمۡ لَعَلِمَهُ ٱلَّذِينَ يَسۡتَنۢبِطُونَهُۥ مِنۡهُمۡۗ﴾ [النساء: ۸۳]. قال عمر فأنا الذي استنبطته منهم»[1].

احمد بن حنبل «عن ابن مسعود قَد فَضَلَ النَّاسَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ بِأَرْبَعٍ بِذِكْرِ الأَسْرَى يَوْمَ بَدْرٍ أَمَرَ بِقَتْلِهِمْ فَأَنْزَلَ اللَّهُﷻ: ﴿لَّوۡلَا كِتَٰبٞ مِّنَ ٱللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمۡ فِيمَآ أَخَذۡتُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ ۝٦٨﴾ [الأنفال: ٦٨]. وَبِذِكْرِهِ الْحِجَابَ أَمَرَ نِسَاءَ النَّبِيِّﷺ أَنْ يَحْتَجِبْنَ فَقَالَتْ لَهُ زَيْنَبُ وَإِنَّكَ عَلَيْنَا يَا ابْنَ الْخَطَّابِ وَالْوَحْىُ يَنْزِلُ فِى بُيُوتِنَا فَأَنْزَلَ اللَّهُﷻ: ﴿وَإِذَا سَأَلۡتُمُوهُنَّ مَتَٰعٗا فَسۡـَٔلُوهُنَّ مِن وَرَآءِ حِجَابٖ﴾ [الأحزاب: ٥٣]. وَبِدَعْوَةِ النَّبِيِّﷺ لَهُ: اللَّهُمَّ أَيِّدِ الإِسْلاَمَ بِعُمَرَ. وَبِرَأْيِهِ فِى أَبِى بَكْرٍ كَانَ أَوَّلَ النَّاسِ بَايَعَهُ»[2].

الـمحب الطبري «عن طلحة بن مصرف قال قال عمر: يا رسول الله! أليس هذا مقام ابراهيم ابينا؟ قال: بلي قال عمر: فلو اتخذته مصلي فأنزل الله تعالى: ﴿وَٱتَّخِذُواْ مِن مَّقَامِ إِبۡرَٰهِـۧمَ مُصَلّٗىۖ﴾ [البقرة: ١٢٥]»[3].

مسلم واحمد بن حنبل «عن ابن عباس عن عمر قال: لَمَّا كَانَ يَوْمُ بَدْرٍ قَالَ: مَا تَرَوْنَ فِى هَؤُلاَءِ الأُسَارَى؟. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ؄: يَا نَبِىَّ اللَّهِ بَنُو الْعَمِّ وَالْعَشِيرَةِ وَالإِخْوَانِ غَيْرَ أَنَّا نَأْخُذُ مِنْهُمُ الْفِدَاءَ لِيَكُونَ لَنَا قُوَّةً عَلَى الْمُشْرِكِينَ وَعَسَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ يَهْدِيَهُمْ إِلَى الإِسْلاَمِ وَيَكُونُوا لَنَا عَضُدًا. قَالَ: فَمَاذَا تَرَى يَا ابْنَ الْخَطَّابِ؟ قُلْتُ: يَا نَبِىَّ اللَّهِ مَا أَرَى الَّذِى رَأَى أَبُو بَكْرٍ وَلَكِنْ هَؤُلاَءِ أَئِمَّةُ الْكُفْرِ وَصَنَادِيدُهُمْ فَقَرِّبْهُمْ فَاضْرِبْ أَعْنَاقَهُمْ قَالَ فَهَوِىَ رَسُولُ اللَّهِﷺ مَا قَالَ أَبُو بَكْرٍ وَلَمْ يَهْوَ مَا قُلْتُ أَنَا فَأَخَذَ مِنْهُمُ الْفِدَاءَ فَلَمَّا أَصْبَحْتُ غَدَوْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ وَإِذَا هُوَ وَأَبُو بَكْرٍ قَاعِدَانِ يَبْكِيَانِ فَقُلْتُ: يَا نَبِىَّ اللَّهِ أَخْبِرْنِى مِنْ أَىِّ شَىْءٍ

-١

-٢ مسند امام احمد، حديث شماره:

-٣

تَبْكِي أَنْتَ وَصَاحِبُكَ؟ فَإِنْ وَجَدْتُ بُكَاءً بَكَيْتُ وَإِلاَّ تَبَاكَيْتُ لِبُكَائِكُمَا قَالَ: الَّذِى عَرَضَ عَلَيَّ أَصْحَابُكَ لَقَدْ عُرِضَ عَلَيَّ عَذَابُكُمْ أَدْنَى مِنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ. وَشَجَرَةٌ قَرِيبَةٌ حِينَئِذٍ فَأَنْزَلَ اللَّهُﷻ: ﴿مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَن يَكُونَ لَهُۥٓ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِي ٱلْأَرْضِۚ تُرِيدُونَ عَرَضَ ٱلدُّنْيَا وَٱللَّهُ يُرِيدُ ٱلْآخِرَةَ﴾ [الأنفال: ٦٧]»[١].

احمد بن حنبل «عن انس بن مالك قال: اسْتَشَارَ رَسُولُ اللَّهِﷺ النَّاسَ فِى الأُسَارَى يَوْمَ بَدْرٍ فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَﷻ قَدْ أَمْكَنَكُمْ مِنْهُمْ. قَالَ فَقَامَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ اضْرِبْ أَعْنَاقَهُمْ. قَالَ فَأَعْرَضَ عَنْهُ النَّبِيُّﷺ قَالَ ثُمَّ عَادَ رَسُولُ اللَّهِﷺ فَقَالَ: يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَمْكَنَكُمْ مِنْهُمْ وَإِنَّمَا هُمْ إِخْوَانُكُمْ بِالأَمْسِ. قَالَ فَقَامَ عُمَرُ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ اضْرِبْ أَعْنَاقَهُمْ فَأَعْرَضَ عَنْهُ النَّبِيُّﷺ قَالَ ثُمَّ عَادَ النَّبِيُّﷺ فَقَالَ لِلنَّاسِ مِثْلَ ذَلِكَ فَقَامَ أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ نَرَى أَنْ تَعْفُوَ عَنْهُمْ وَأَنْ تَقْبَلَ مِنْهُمُ الْفِدَاءَ. قَالَ فَذَهَبَ عَنْ وَجْهِ رَسُولِ اللَّهِﷺ مَا كَانَ فِيهِ مِنَ الْغَمِّ. قَالَ فَعَفَا عَنْهُمْ وَقَبِلَ مِنْهُمُ الْفِدَاءَ قَالَ وَأَنْزَلَ اللَّهُﷻ: ﴿لَّوْلَا كِتَٰبٌ مِّنَ ٱللَّهِ سَبَقَ﴾ [الأنفال: ٦٨]»[٢].

البخاري ومسلم «عَنِ ابْنِ عُمَرَ رضي الله عنهما قَالَ لَمَّا تُوُفِّيَ عَبْدُ اللَّهِ جَاءَ ابْنُهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ فَسَأَلَهُ أَنْ يُعْطِيَهُ قَمِيصَهُ يُكَفِّنُ فِيهِ أَبَاهُ فَأَعْطَاهُ، ثُمَّ سَأَلَهُ أَنْ يُصَلِّيَ عَلَيْهِ، فَقَامَ رَسُولُ اللَّهِﷺ لِيُصَلِّيَ فَقَامَ عُمَرُ فَأَخَذَ بِثَوْبِ رَسُولِ اللَّهِﷺ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ تُصَلِّي عَلَيْهِ وَقَدْ نَهَاكَ رَبُّكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيْهِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: إِنَّمَا خَيَّرَنِي اللَّهُ فَقَالَ: ﴿ٱسْتَغْفِرْ لَهُمْ أَوْ لَا تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ إِن تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً﴾ [التوبة: ٨٠]. وَسَأَزِيدُهُ عَلَى السَّبْعِينَ. قَالَ إِنَّهُ مُنَافِقٌ. قَالَ فَصَلَّى عَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِﷺ فَأَنْزَلَ اللَّهُ ﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰٓ أَحَدٍ مِّنْهُم مَّاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَىٰ قَبْرِهِۦٓ﴾ [التوبة: ٨٤]»[٣].

١- صحيح مسلم، حديث: مسند امام احمد، حديث شماره:

٢- مسند امام احمد، حديث شماره:

٣- صحيح بخارى، حديث:- صحيح مسلم، حديث:

البخاري «عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ عَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ﵁ أَنَّهُ قَالَ لَمَّا مَاتَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ أُبَيٍّ ابْنُ سَلُولَ دُعِيَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِﷺ لِيُصَلِّيَ عَلَيْهِ فَلَمَّا قَامَ رَسُولُ اللَّهِﷺ وَثَبْتُ إِلَيْهِ، فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَتُصَلِّي عَلَى ابْنِ أُبَيٍّ وَقَدْ قَالَ يَوْمَ كَذَا كَذَا وَكَذَا قَالَ أُعَدِّدُ عَلَيْهِ قَوْلَهُ، فَتَبَسَّمَ رَسُولُ اللَّهِﷺ وَقَالَ: أَخِّرْ عَنِّي يَا عُمَرُ. فَلَمَّا أَكْثَرْتُ عَلَيْهِ قَالَ: إِنِّي خُيِّرْتُ فَاخْتَرْتُ، لَوْ أَعْلَمُ أَنِّي إِنْ زِدْتُ عَلَى السَّبْعِينَ يُغْفَرْ لَهُ لَزِدْتُ عَلَيْهَا قَالَ فَصَلَّى عَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِﷺ ثُمَّ انْصَرَفَ فَلَمْ يَمْكُثْ إِلاَّ يَسِيرًا حَتَّى نَزَلَتِ الآيَتَانِ مِنْ بَرَاءَةَ من قوله: ﴿ وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰٓ أَحَدٍ مِّنْهُم مَّاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَىٰ قَبْرِهِۦٓ إِنَّهُمْ كَفَرُواْ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ وَمَاتُواْ وَهُمْ فَٰسِقُونَ ٨٤﴾ قالَ فَعَجِبْتُ بَعْدُ مِنْ جُرْأَتِي عَلَى رَسُولِ اللَّهِ يومئذٍ»[1].

الـمحب الطبري «عن أنس بن مالك قال: قال عمر بن الخطاب﵁: وافقت ربي في ثلاث قلت: يا رسول الله، هذا مقام إبراهيم لو اتخذناه مصلى، فأنزل الله تعالى: ﴿وَإِذَا سَأَلْتُمُوهُنَّ مَتَٰعًا فَسْـَٔلُوهُنَّ مِن وَرَآءِ حِجَابٍ﴾ [الأحزاب: ۵۳]. وقلت لأزواج النبيﷺ: لتنتهين أو ليبدلن الله أزواجاً خيراً منكنّ، ونزل: ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا ٱلْإِنسَٰنَ مِن سُلَٰلَةٍ مِّن طِينٍ ١٢ ثُمَّ جَعَلْنَٰهُ نُطْفَةً فِى قَرَارٍ مَّكِينٍ ١٣ ثُمَّ خَلَقْنَا ٱلنُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا ٱلْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا ٱلْمُضْغَةَ عِظَٰمًا فَكَسَوْنَا ٱلْعِظَٰمَ لَحْمًا ثُمَّ أَنشَأْنَٰهُ خَلْقًا ءَاخَرَ﴾ [المؤمنون: ۱۲]. فقلت فتبارك الله احسن الخالقين في رواية فقالﷺ تزيد في القرآن يا عمر! فنزل جبرئيل بها وقال انها تمام الآية»[2].

الـمحب الطبري «عن رجل من الانصار أن النبيﷺ استشار عمر في أمر عائشة حين قال لها أهل الافك ما قالوا فقال: يا رسول الله مَن زوّجكها فقال: الله تعالى قال: أفتظن ان ربك دلس عليك فيها سبحانك هذا بهتانٌ عظيم فانزل الله على وفق ما قال عمر»[3].

۱- صحيح بخارى، حديث:

۲-

۳-

المحب الطبري «عن علي نطلق عمر إلى اليهود: فقال: إني أنشدكم بالذي أنزل التوراة على موسى هل تجدون محمدا في كتبكم؟ قالوا: نعم، فما يمنعكم أن تتبعوه؟ قالوا: إن الله لم يبعث رسولا إلا جعل له من الملائكة كفلا، وإن جبريل كفل محمد وهو الذي يأتيه، وهو عدونا من الملائكة، وميكائيل سلمنا، لو كان ميكائيل هو الذي يأتيه أسلمنا، قال: فإني أنشدكم بالله الذي أنزل التوراة على موسى ما نزلتهما من رب العالمين؟ قالوا: جبريل عن يمينه، وميكائيل عن شماله، فقال عمر: وإني أشهد ما ينزلان إلا بإذن الله، وما كان ميكائيل ليسالم عدو جبريل، وما كان جبريل ليسالم عدو ميكائيل فبينما هو عندهم إذ مر النبيﷺ فقالوا: هذا صاحبك يا ابن الخطاب، فقام إليه عمر فأتاه وقد أنزل الله عليه: ﴿قُلْ مَن كَانَ عَدُوًّا لِّـجِبْرِيلَ فَإِنَّهُۥ نَزَّلَهُۥ عَلَىٰ قَلْبِكَ بِإِذْنِ ٱللَّهِ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُدًى وَبُشْرَىٰ لِلْمُؤْمِنِينَ ﴿٩٧﴾ مَن كَانَ عَدُوًّا لِّلَّهِ وَمَلَٰٓئِكَتِهِۦ وَرُسُلِهِۦ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَىٰلَ فَإِنَّ ٱللَّهَ عَدُوٌّ لِّلْكَٰفِرِينَ ﴿٩٨﴾﴾ [البقرة: ٩٧-٩٨]»[١].

المحب الطبري وهو في جامع الترمذي وغيره «أن عمر كان حريصا على تحريم الخمر فكان يقول: اللّٰهُمَّ بيّن لنا في الخمر وانها تذهب المال والعقل فنزل قوله تعالى: ﴿۞يَسْـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلْخَمْرِ وَٱلْمَيْسِرِ﴾ [البقرة: ٢١٩]. فدعا رسول اللهﷺ عمر فتلاها عليه فلم ير فيها بياناً فقال: اللّٰهُمَّ بين لنا في الخرم بياناً شافياً فنزل: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَقْرَبُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَأَنتُمْ سُكَٰرَىٰ﴾ [النساء: ٤٣]. فدعا رسول اللهﷺ عمر فتلاها عليه فلم ير فيها بياناً ثم قال: اللّٰهُمَّ بين لنا في الخمر بياناً شافياً فنزل: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِنَّمَا ٱلْخَمْرُ وَٱلْمَيْسِرُ﴾ [المائدة: ٩٠]. فدعا رسول اللهﷺ عمر فتلاها عليه فقال عمر عند ذلك: انتهينا يا رب انتهينا»[٢].

١-

٢-

المحب الطبري «عن ابن عباس أن رسول الله ﷺ ارسل غلاماً من الانصار إلى عمر بن الخطاب وقت الظهر ليدعوه فدخل فرأى عمر على حالة كره عمر رويته عليها فقال يا رسول الله وددت لو أن الله امرنا ونهانا في حال الاستيذان فنزلت: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لِيَسْتَـْٔذِنكُمُ ٱلَّذِينَ مَلَكَتْ أَيْمَـٰنُكُمْ﴾ [النور: ٥٨]»[1].

المحب الطبري «لما نزل قوله تعالى: ﴿ثُلَّةٌ مِّنَ ٱلْأَوَّلِينَ ۝١٣ وَقَلِيلٌ مِّنَ ٱلْـَٔاخِرِينَ ۝١٤﴾ [الواقعة: ١٣-١٤]. بكي عمر وقال: يا رسول الله وقليل من الآخرين؟ آمنّا برسول الله ﷺ وصدقناه ومَن ينجو مِنا قليل، فانزل الله تعالى: ﴿ثُلَّةٌ مِّنَ ٱلْأَوَّلِينَ ۝٣٩ وَثُلَّةٌ مِّنَ ٱلْـَٔاخِرِينَ ۝٤٠﴾ [الواقعة: ٣٩-٤٠]. فدعا رسول الله ﷺ عمر فقال: لقد أنزل الله فيما قلت فجعل ثُلةٌ من الأولين وثلةٌ من الآخرين»[2].

المحب الطبري «عن طارق بن شهاب قال: جاء رجلٌ يهودي إلى عمر بن الخطاب فقال: أرأيت قوله تعالى: ﴿وَسَارِعُوٓاْ إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا ٱلسَّمَـٰوَٰتُ وَٱلْأَرْضُ﴾ [آلعمران: ١٣٣]. فأين النار؟ فقال لأصحاب محمدٍ ﷺ اجيبوه فلم يكن عندهم منها شيئ فقال عمر: أرأيت النهار إذا جاء أليس يملأُ السموات والأرض؟ قال: بلي قال: فأين الليل؟ قال: حيث شاء الله عزوجل قال عمر: فالنار حيث شاء الله عزوجل، قال قال اليهودي: والذي نفسك بيده يا أميرالمؤمنين انها لفي كتاب الله المنزل كما قلت»[3].

«روي أن كعب الاحبار قال يوماً عند عمر: ويلٌ لملِك الأرض من ملِك السماء فقال عمر: إلا من حاسب نفسه فقال كعبٌ: والذي نفسي بيده انها لتابعتها في كتاب الله عزوجل التوراة فخر عمر ساجدً لله تعالى»[4].

-١
-٢
-٣
-٤

الـمحب الطبري «عن ابن عمر أنه قال: ما اختلف أصحاب رسول اللهﷺ في شيئ وقالوا وقال عمر الا نزل القرآن بما قال عمر»[١].

«وعن علي أن عمر ليقول القول فينزل القرآن بتصديقه»[٢].

«وعنه كنا نرى أن في القرآن كلاماً من كلامه ورأياً من رأيه»[٣].

ومن ذلك قوله في الأذان «أَوَلاَ تَبْعَثُونَ رَجُلاً يُنَادِى بالأذان فاستقر الأمر على ذلك بعد رؤيا عبدالله بن زيد» واصل القصة في الصحيحين وغيرهما[٤].

وأخرج محمد بن اسحق واحمد وأبوداود والترمذي والدارمي في حديث «عبدالله بن زيد فَسَمِعَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ ذَلِكَ وَهُوَ فِى بَيْتِهِ فَخَرَجَ يَجُرُّ رِدَاءَهُ يَقُولُ وَالَّذِى بَعَثَكَ بِالْحَقِّ لَقَدْ رَأَيْتُ مِثْلَ الَّذِى أُرِىَ. قَالَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: فَلِلَّهِ الْحَمْدُ »[٥].

الـمحب الطبري «عن عبدالرحمن بن أبي عمرة الانصاري قال: حدثني ابي قال: كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِﷺ فِي غَزْوَةٍ غَزَاهَا، فَأَصَابَ النَّاسَ مَخْمَصَةٌ، فَاسْتَأْذَنَ النَّاسُ رَسُولَ اللَّهِﷺ فِي نَحْرِ بَعْضِ ظُهُورِهِمْ، فَهَمَّ رَسُولُ اللَّهِﷺ أَنْ يَأْذَنَ لَهُمْ فِي ذَلِكَ، فَقَالَ عُمَرُ بن الْخَطَّابِ‌رضي الله عنه: أَرَأَيْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِذَا نَحْنُ نَحَرْنَا ظَهْرَنَا، ثُمَّ لَقِينَا عَدُوَّنَا غَدًا وَنَحْنُ جِيَاعٌ رِجَالٌ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: فَمَا تَرَى يَا عُمَرُ؟، قَالَ: تَدْعُو النَّاسَ بِبَقَايَا أَزْوَادِهِمْ، ثُمَّ تَدْعُو لَنَا فِيهَا بِالْبَرَكَةِ، فَإِنَّ اللَّهَ‌عزوجل سَيُبَلِّغُنَا بِدَعْوَتِكَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ، قَالَ: فَكَأَنَّمَا كَانَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ غِطَاءٌ، فَكُشِفَ فَدَعَا بِثَوْبٍ، فَأَمَرَ بِهِ، فَبُسِطَ، ثُمَّ دَعَا النَّاسَ بِبَقَايَا أَزْوَادِهِمْ، فَجَاءُوا بِمَا كَانَ عِنْدَهُمْ، فَمِنَ النَّاسِ مَنْ جَاءَ بِالْجَفْنَةِ مِنَ الطَّعَامِ أَوِ الْحِفْنَةِ، وَمِنْهُمْ مَنْ جَاءَ بِمِثْلِ الْبَيْضَةِ، فَأَمَرَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِﷺ

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

فَوُضِعَ عَلَى ذَلِكَ الثَّوْبِ، ثُمَّ دَعَا فِيهِ بِالْبَرَكَةِ، وَتَكَلَّمَ بِمَا شَاءَ اللَّهُ أَنْ يَتَكَلَّمَ، ثُمَّ نَادَى فِي الْجَيْشِ، فَجَاءُوا، ثُمَّ أَمَرَهُمْ فَأَكَلُوا، وَطَعِمُوا، وَمَلأُوا أَوْعِيَتَهُمْ، وَمَزَاوِدَهُمْ، ثُمَّ دَعَا بِرَكْوَةٍ فَوُضِعَتْ بَيْنَ يَدَيْهِ، ثُمَّ دَعَا بِمَاءٍ، فَصَبَّهُ فِيهَا، ثُمَّ مَجَّ فِيهَا، فَتَكَلَّمَ بِمَا شَاءَ اللَّهُ أَنْ يَتَكَلَّمَ، ثُمَّ أَدْخَلَ خِنْصَرَهُ فِيهَا، فَأَقْسَمَ بِاللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتُ أَصَابِعَ رَسُولِ اللَّهِﷺ تَفَجَّرُ يَنَابِيعَ مِنَ الْمَاءِ، ثُمَّ أَمَرَ النَّاسَ فَشَرِبُوا، وَسَقَوْا، وَمَلأُوا قِرَبَهُمْ، وَأَدَاوِيَهُمْ، ثُمَّ ضَحِكَ رَسُولُ اللَّهِﷺ حَتَّى بَدَتْ نَوَاجِذُهُ، ثُمَّ قَالَ: أَشْهَدُ أَنْ لا إِلَهَ اللَّهُ وَحْدَهُ لا شَرِيكَ لَهُ، وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، لا يَلْقَى اللَّهَ بِهِمَا أَحَدٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، إِلا دَخَلَ الْجَنَّةَ»[1].

المحب الطبري «عن أبي موسى قال: أتيت النبيﷺ ومعي نفر من قومي فقال ابشروا وبشّروا مَن وراءكم انه من شهد أن لا إله الا الله صادقاً بها دخل الجنة فخرجنا من عند النبيﷺ نبشر الناس فاستقبلَنا عمر بن الخطاب فرجع إلى النبيﷺ فقال عمر: يا رسول الله إذاً يتكل الناس فسكت رسول اللهﷺ في حائط فاعطاني نعليه فقال اذهب بنعليّ هاتين فمَن لقيته من وراء الحائط يشهد أن لا إله الا الله مستيقناً بها قلبه فبَشِّره بالجنة فكان أول من لقيت عمر بن الخطاب فقال: ما هاتان النعلان يا اباهريرة؟ فقلت: هاتان نعلا رسول الله بعثني بهما من لقيني يشهد أن لا إله إلا الله مستيقناً بها قلبه بشرته بالجنة فضرب بين ثدييَّ فخررت لاستي فقال: ارجع يا اباهريرة فرجعت إلى رسول اللهﷺ فأجهشت بالبكاء وركبني عمر وإذا هو علي اثري فقلت: لقيتُ عمر واخبرته بالذي بعثتني به فضرب بين ثديي ضربةً خررت لاستي وقال ارجع فقال رسول اللهﷺ: يا عمر ما حملك عي ما صنعت؟ فقال: يا رسول الله أبعثت أبا هريرة بنعليك من لقى يشهد أن لا إله الا الله مستيقناً بها قلبه بشرته بالجنة؟ قال: نعم قال: فلا تفعل فإني أخاف ان يتكل الناس عليها فخلهم يعملون فقال رسول اللهﷺ فخلهم»[2].

۱-

۲-

أبوداود «عن بي رمثة قال: صليت مَعَ النَّبِيِّﷺ وَقَد كَانَ مَعَهُ رَجُلٌ قَدْ شَهِدَ التَّكْبِيرَةَ الأُولَى مِنَ الصَّلاَةِ فَصَلَّى نَبِيُّ اللَّهِﷺ ثُمَّ سَلَّمَ فَقَامَ الرَّجُلُ الَّذِى أَدْرَكَ مَعَهُ التَّكْبِيرَةَ الأُولَى يَشْفَعُ فَوَثَبَ إِلَيْهِ عُمَرُ فَأَخَذَ بِمَنْكِبِهِ فَهَزَّهُ ثُمَّ قَالَ اجْلِسْ فَإِنَّهُ لَمْ يَهْلِكْ أَهْلُ الْكِتَابِ إِلاَّ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ بَيْنَ صَلَوَاتِهِمْ فَصْلٌ. فَرَفَعَ النَّبِيُّﷺ بَصَرَهُ وَقَالَ: أَصَابَ اللَّهُ بِكَ يَا ابْنَ الْخَطَّابِ»[1].

-١

الفصل الرابع

«في مكاشفات أميرالـمؤمنين عمر بن الخطاب وفراساته وما رأى الـمسلمون فيه من الـمرايا الصالحة ومعظم هذا الفصل داخلٌ في جنس انقياد القوة لنور اليقين لكنا افردناه لعِظم خطره وما الحقنا به غيره».

الـمحب الطبري «عن عمرو بن الحارث قال: بينما عمر يخطب يوم الجمعة إذ ترك الخطبة فقال: يا سارية الجبل - مرتين أو ثلاثا، ثم أقبل على خطبته، فقال بعض الحاضرين: لقد جن، إنه لـمجنون فدخل عليه عبد الرحمن بن عوف وكان يطمئن إليه فقال: إنك لتجعل لهم على نفسك مقالا، بينا أنت تخطب إذ أنت تصيح: يا سارية الجبل، أى شىء هذا قال: والله إنى ما ملكت ذلك رأيتهم يقاتلون عند جبل يؤتون من بين أيديهم ومن خلفهم فلم أملك أن قلت: يا سارية الجبل ليلحقوا بالجبل. فلبثوا إلى أن جاء رسول سارية بكتابه أن القوم لقونا يوم الجمعة فقاتلناهم حتى إذا حضرت الجمعة سمعنا مناديا ينادى: يا سارية الجبل مرتين، فلحقنا بالجبل، فلم نزل قاهرين لعدونا حتى هزمهم الله تعالى»[١].

«ويروي أن مصر لـما فتحت أتى أهلها عمرو بن العاص وقالوا له ان هذا النيل يحتاج في كل سنةٍ إلى جاريةٍ بكرٍ من أحسن الجواري فنلقيها فيه والا فلا تجري وتخرب البلاد وتقحط فبعث عمروٌ إلى أميرالـمؤمنين عمر يخبره بالخبر فبعث اليه عمر الاسلام يجُبّ ما قبله ثم بعث إليه بطاقة فيها بسم الله الرحمن الرحيم إلى نيل مصر من عبدالله عمر بن الخطاب، أما بعد فان كنت تجري بنفسك فلا حاجة بنا اليك وان كنت تجري بالله فاجر

١-

على اسم الله وامره أن يلقيها في النيل فجري في تلك السنة ستة عشر ذراعاً فزاد على كل سنةٍ ستة اذرع»، وفي رواية: «فلما ألقى كتابه في النيل جرى ولم يعد يقف»[١].

«وعن خوات بن جبير قال أصاب الناس قحط شديدٌ على عهد عمر فأمرهم بالخروج إلى الاستسقاء فصلى بهم ركعتين وخالف بين طرفي ردائه فجعل اليمين على اليسار واليسار على اليمين ثم بسط يديه وقال: اللّٰهُمَّ انا نستغفرك ونستعينك فما يدح حتى مُطروا فبينما هم كذلك إذ قدم الأعراب فاتوا عمر فقالوا: يا أميرالـمؤمنين بينما نحن في بوادينا في يومٍ كذا في ساعةٍ كذا إذ ظلتنا غمامةٌ فسمعنا فيها صوتاً وهو يقول اتاك الغوث ابا حفصٍ أتاك الغوث ابا حفصٍ»[٢].

«ويروي انه عسّ ليلةً من الليالي فأتى على امرأةٍ وهي تقول لابنتها: قومي وامذقي اللبن بالـماء فقالت: لا تفعلي فإن أميرالـمؤمنين نهى عن ذلك قالت: ومِن أين يدري؟ قالت: فإن لم يعلم هو فان رب أمير الـمؤمنين يرى ذلك فلما اصبح عمر قال لابنه اذهب إلى مكان كذا وكذا فان هناك صبيةٌ فإن لم تكن مشغولة فتزوج بها لعل الله يرزقك منها نسمةً مباركةً فتزوج عاصمٌ بتلك البنتة فولدت له أم عاصم بنت عاصم بن عمر فتزوجها عبدالعزيز ابن مروان فولدت له عمر بن عبدالعزيز رحمة الله عليه»[٣].

«ولـما دخل أبو مسلم الخولاني الـمدينة من اليمن وكان الاسود بن قيس الذي ادعي النبوة باليمن عرض عليه أن يشهد أنه رسول الله فابي فقال أتشهد أن محمداً رسول الله؟ قال: نعم فأمر بتأجيج نارٍ عظيمةٍ فالقي فيها أبومسلم فلم تضرّه فأمر بنفيه من بلاده فقدم الـمدينة فلما دخل من باب الـمسجد قال عمر: هذا صاحبكم الذي زعم الاسود الكذاب أنه يحرقه فنجاه الله منها ولم يكن القوم ولا عمر سمعوا قضيته ولارأوه ثم قام

١-

٢-

٣-

اليه واعتنقه وقال ألست عبدالله بن ثوب قال بلى فبكى عمر ثم قال: الحمد لله الذي لم يمتني حتى أراني في أمة محمدﷺ شبيها بابراهيم الخليل‌عليه السلام»[١].

«وروي عن عمر أنه ابصر اعرابياً نازلاًمن جبلٍ فقال: هذا رجل مصابٌ بولده وقد نظم فيه شعراً لو شاء لاسمعكم ثم قال: يا اعرابي من أين اقبلت؟ فقال: من أعلى هذا الجبل قال وما صنعت فيه قال اودعته وديعة قال وما وديعتك؟ قال: بنيٌّ لي هلك فدفنته فيه قال فاسمِعنا مرثيتك فيه قال: وما يدريك يا أميرالـمؤمنين فوالله ما تفوّهت بذلك وانما حدثت به نفسي ثم أنشد هذه:

يا غائباً ما يؤب من سفره	عاجله موته على صِغره
يا قرة العين كنت لي اُنساً	في طول ليلي نعَم وفي قِصَره
ما تقع العينُ حيثما وقعت	في الحيّ مني الا على اثره
شربت كأساً ابوك شاربه	لابد منه له على كبره
يشربها والانام كلـــهم	من كان في بَدوه وفي حضره
والحمد لله لاشريك له	في حكمه كان ذاك في قدره
قدّر موتاً على العباد فما	يقدر خلقٌ يزيد في عُمره

قال: فبكى عمر حتى بلّ لحيته ثم قال: صدقت يا أعرابي»[٢].

«وعن ابن عباس قال: تنفّس عمر ذات يوم تنفساً ظننت ان نفسه خرجت فقلت والله ما أخرج هذا منك إلا همٌ قال همٌ والله همٌ شديدٌ إن هذا الأمر لم اجد له موضعاً يعني الخلافة فذكرت له علياً وطلحة والزبير وعثمان وسعداً وعبدالرحمن بن عوف فذكر في كل واحد منهم معارضاً وكان مما ذكر في عثمان انه كلِفٌ باقاربه قال لو استعملتُه استعمل بني

١-

٢-

أمية اجمعين وحمل بني أبي معيطٍ علي رقاب الناس والله لو فعلت لفعل فالله لو فعل ذلك لسارت إليه العرب حتى تقتله والله لو فعلت لفعل والله لو فعل لفعلوا»[١].

«وروي أن عمر رضي الله عنه كتب إلى سعد بن أبي وقاصٍ وهو بالقادسية يقول له: وجّه نضلة ابن معاوية الانصاري إلى حلوان العراق ليغيروا على ضواحيها فبعث سعد نضلة في ثلاث مأته فارس فخرجوا حتى اتوا حلوان العراق فاغاروا على ضواحيها واصابوا غنيمة وسبياً فاقبلوا يسوقونها حتى ارهقهم العصر وكادت الشمس تغرب فالجأ نضلة السبي والغنيمة إلى سفح جبل ثم قام فاذّن فقال: الله أكبر الله أكبر فإذا مجيبٌ من الجبل يجيبه كبرت كبيراً يا نضلة ثم قال: أشهد أن لا إلٰه إلا الله، قال: كلمة الاخلاص يا نضلة ثم قال: أشهد أن محمداً رسول الله قال: هو الذي بشّرَنا به عيسي بن مريم على رأس امته تقوم الساعة فقال حي علي الصلوة فقال: طوبى لـمن مشي اليهاد وواظب عليها قال: حي علي الفلاح قال: افلح من أجاب قال: الله أكبر الله أكبر لا إلٰه إلا الله قال: اخلصت كلمة الاخلاص كله يا نضله حرم الله بها جسدك علي النار فلما فرغ من اذانه قاموا فقالوا من انت يرحمك الله أملكٌ أنت أم من الجن أو طائفٌ من عباد الله قد اسمعتنا صوتك فارنا صورتك فإن الوفد وفد عمر بن الخطاب قال فانفلق الجبل عن هامته كالرحا ابيض الرأس واللحية عليه طمرانٍ من صوفٍ قال: السلام عليكم ورحمة الله وبركاته فقالوا: وعليك السلام ورحمة الله وبركاته من أنت يرحمك الله؟ قال: زريت بن برثملا وصي العبد الصالح عيسى بن مريم اسكنَني هذا الجبل ودعا لي بطول البقاء إلى حين نزوله من السماء فاقرؤا عمر مني السلام وقولوا يا عمر سدد وقارب فقد دنا الأمر واخبروه بهذه الخصال التي أُخبركم بها، يا عمر إذا ظهرت هذه الخصالُ في أمة محمدٍ صلى الله عليه وسلم فالهرب الهرب إذا استغني الرجال بالرجال والنساء بالنساء وانتسبوا الي غير مناسبهم وانتموا إلى غير مواليهم ولم يرحم كبيرهم صغيرهم ولم يوقّر صغيرهم كبيرهم وتُرك الـمعروف فلم يؤمر به وترك الـمنكر فلم ينه عنه وتعلم

١-

عالـمهم العلم ليجلب به الدنانير والدراهم وكان الـمطر قيظاً والوالد غيظاً وطولوا الـمنارات وفضّضوا الـمصاحف وزخرفوا الـمساجد واظهروا الرشاد وشيدوا البناء واتبعوا الهوى وباعوا الدين بالدنيا وقطعت الأرحام وبِيع الحكم واكلوا الربوا فصار الغني عزاً وخرج الرجل من بيته فقام إليه من هو خير منه فسلموا عليه وركب النساء السروج، ثم غاب عنهم فلم يروه فكتب نضلة بذلك إلى سعدٍ وكتب سعدٌ بذلك إلى عمر فكتب إليه عمر سر أنت ومن معك من الـمهاجرين والانصار حتى تنزلوا بهذا الجبل فان لقيته فاقرأه مني السلام فخرج سعدٌ في أربعة آلاف من الـمهاجرين والانصار حتى نزلوا ذلك الجبل ومكث أربعين يوماً ينادي بالصلاة فلا يجدون جواباً ولا يسمعون خطاباً»[١] .

«وروى أن عمر بعث جنداً إلى مدائن كسري وأمّر عليهم سعد بن أبي وقاص وجعل قائد الجيش خالد بن الوليد فلما بلغوا شط الدجلة ولم يجدوا سفينةً تقدم سعدٌ وخالدٌ فقالا: يا بحر انك تجري بأمر الله فبحرمة محمدﷺ وبعدل عمر خليفة الله الا خليتنا والعبور فعبر الجيش بخيله وجماله ورجاله إلى الـمدائن ولم تبتل حوافرها»[٢].

«وروي أنه قال يوماً -وقد انتبه من نومه وهو يمسح عينيه-: مَن ترى الذي يكون من وُلد عمر يسير بسيرة عمر يرددها مراراً واشار بذلك إلى عمر بن عبد العزيز وهو ابن ابنة عاصمٍ»[٣].

«وروي أنه قال لرجل من العرب: ما اسمك؟ قال: جمرة، قال: ابن مَن؟ قال: ابن شهاب قال ومِمّن؟ قال: من الحرقة قال: أين مسكنك؟ قال: الحرة قال: فبأيّها؟ قال: لظي قال عمر: ادرك اهلك فقد احترقوا فسارع الرجل فوجدهم كما قال عمر»[٤].

١-

٢-

٣-

٤-

«وعن عليﷺ انه رأي في منامه كأنه صلى الصبح خلف النبيﷺ واستند رسول اللهﷺ إلى المحراب فجاءت جاريةٌ بطبقٍ من رطبٍ فوضع بين يدي رسول اللهﷺ فأخذ منها رطبةً وقال: يا علي تأكل هذه الرطبة فقلت: نعم يا رسول الله فمدّ يده جعلها في فمي ثم أخذ اخري وقال لي مثل ذلك فقلت نعم فجعلها في فمي فانتبهت وفي قلبي شوقٌ الي رسول اللهﷺ وحلاوة الرطب في فمي فتوضأت وذهبت إلى المسجد فصليت خلف عمر واستند إلى المحراب فاردت أن اتكلم بالرؤيا فمن قبل أن اتكلم جاءت امرأةٌ ووقفت على باب المسجد ومعها طبق رطب فوضع بين يدي عمر فأخذ رطبةً وقال: تأكل هذه يا علي! قلت: نعم فجعلها في فمي ثم أخذ أخرى وقال لي مثل ذلك فقلت نعم ثم فرق على أصحاب رسول اللهﷺ يُمنةً ويُسرة وكنت اشتهي منه زيادةً فقال: يا أخي لو زادك رسول اللهﷺ ليلتك لزدناك فعجبت وقلت قد اطلعه الله على ما رأيت البارحة فنظر إليّ وقال: يا علي! المؤمن ينظر بنور الدين فقلت: صدقت يا أميرالمؤمنين هكذا رأيته وكذا وجدت طعمه ولذته مِن يدك كما وجدت طعمه ولذته من يد رسول اللهﷺ.

وعن علي قال: كنا نقول ان ملكاً ينطق على لسان عمر»[١].

«وعن ابن عمر أنه كان إذا ذكر عمر قال: لله تلاد عمر فقَلّ ما رأيته يحرك شفتيه بشئ قط الا كان»[٢].

«وعنه قال: مَا سَمِعْتُ عُمَرَ لِشَيْءٍ قَطُّ يَقُولُ إِنِّى لأَظُنُّهُ كَذَا. إِلاَّ كَانَ كَمَا يَظُنُّ، بَيْنَمَا عُمَرُ جَالِسٌ إِذْ مَرَّ بِهِ رَجُلٌ جَمِيلٌ فَقَالَ لَقَدْ أَخْطَأَ ظَنِّى، أَوْ إِنَّ هَذَا عَلَى دِينِهِ فِى الْجَاهِلِيَّةِ، أَوْ لَقَدْ كَانَ كَاهِنَهُمْ، عَلَىَّ الرَّجُلَ، فَدُعِىَ لَهُ، فَقَالَ لَهُ ذَلِكَ، فَقَالَ مَا رَأَيْتُ كَالْيَوْمِ اسْتُقْبِلَ بِهِ رَجُلٌ مُسْلِمٌ، قَالَ فَإِنِّى أَعْزِمُ عَلَيْكَ إِلاَّ مَا أَخْبَرْتَنِى. قَالَ كُنْتُ كَاهِنَهُمْ فِى الْجَاهِلِيَّةِ. قَالَ فَمَا أَعْجَبُ مَا جَاءَتْكَ بِهِ جِنِّيَّتُكَ قَالَ بَيْنَمَا أَنَا يَوْمًا فِى السُّوقِ جَاءَتْنِى أَعْرِفُ فِيهَا الْفَزَعَ، فَقَالَتْ:

١-

٢-

أَلَمْ تَرَ الْجِنَّ وَإِبْلاَسَهَا وَيَأْسَهَا مِنْ بَعْدِ إِنْكَاسِهَا
وَلُحُوقَهَا بِالْقِلاَصِ وَأَحْلاَسِهَا[۱]

قَالَ عُمَرُ صَدَقَ، بَيْنَمَا أَنَا عِنْدَ آلِهَتِهِمْ إِذْ جَاءَ رَجُلٌ بِعِجْلٍ فَذَبَحَهُ، فَصَرَخَ بِهِ صَارِخٌ، لَمْ أَسْمَعْ صَارِخًا قَطُّ أَشَدَّ صَوْتًا مِنْهُ يَقُولُ يَا جَلِيحْ، أَمْرٌ نَجِيحْ رَجُلٌ فَصِيحْ يَقُولُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ أَنْتَ. فَوَثَبَ الْقَوْمُ قُلْتُ لاَ أَبْرَحُ حَتَّى أَعْلَمَ مَا وَرَاءَ هَذَا ثُمَّ نَادَى يَا جَلِيحْ، أَمْرٌ نَجِيحْ، رَجُلٌ فَصِيحْ، يَقُولُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ. فَقُمْتُ فَمَا نَشِبْنَا أَنْ قِيلَ هَذَا نَبِيٌّ»[۲].

«وعن عبدالله بن مسلمة قال: دخلنا على عمر معشر وفد مذحج وكنت من أقربهم منه مجلساً فجلس عمر ينظر إلى الاشتر ويصوّب فيه نظره ثم قال لي: أمنكم هذا؟ فقلت: نعم قال: قاتله الله وكفى الله أمة محمدﷺ شره والله اني لاحسب منه للمسلمين يوما عصيبا، قال فكان ذلك منه بعد عشرين سنةً»[۳].

وفي رواية «عند غيره أن عمر كان في الـمسجد ومعه ناس إذ مر رجل فقيل له: أتعرف هذا؟ فقال: قد بلغني أن رجلاً آتاه اللهﷻ يُظهر الغيب بظهور النبيﷺ اسمه سواد بن قارب واني لم أره وان كان حيّا فهو هذا وله في قومه شرفٌ وموضعٌ فدعا الرجل فقال له عمر: أنت سواد ابن قارب الذي آتاك الله تظهر الغيب بظهور رسول اللهﷺ ولك في قومك شرفٌ ومنزلةٌ؟ فقال: نعم يا أمير الـمؤمنين فقال: فأنت على ما كنت عليه من كهانتك؟ فغضب الرجل غضباً شديداً وقال: يا أمير الـمؤمنين والله ما استقبلني بهذه أحدٌ منذ اسلمت، قال عمر: سبحان الله ما كنا عليه من الشرك اعظم مما كنت عليه من كهانتك أخبرني عما كان يأتيك به رئيّك بظهور النبيﷺ فقال: نعم يا أمير المؤمنين بينا أنا ذات ليلةٍ بين النائم واليقظان إذ أتاني جنيتي ضربني برجله وقال: قم يا سواد بن قارب وافهم ان كنت تفهم

۱- ترجمه: «آيا تو جن و نا اميد شدن آن را نديدى، و پريشانى آن را بعد از انس گرفتن آن، و آماده كردن ايشان پالان ها را بر بالاى شترها (آماده شدن براى فرار يعنى پايان يافتن كار ايشان)».

۲-

۳-

واعقل ان كنت تعقل قد بُعث رسولٌ من لوي بن غالب يدعو إلى الله وإلى عبادته ثم انشأ يقول:

عجبت للجن وتجساسها وشدها العيس باحلاسها
تهوي إلى مكة تبغي الهدي ما خير الجن كانجاسها
فارحل إلى الصفوة من هاشم واسم بعينيك إلى رأسها[1]

ثم أتاني في ليلةٍ ثانية وثالثة يقول لي مثل قوله الأول وينشدني ابياتا فوقع في نفسي حب الإسلام وغبت فيه فلما اصبحت شددت على راحلتي فركبتها وانطلقت متوجهاً إلى مكة فأُخبرت أن النبيﷺ قد هاجر إلى المدينة فقدمت المدينه فسألت عن النبيﷺ فقيل لي في المسجد فاتيت المسجد فعقلت ناقتي فقال لي: ادن فلم يزل يدنيني حتى قمت بين يديه فقال هات فقصصت عليه القصة فاسلمت ففرح النبيﷺ بمقالتي وأصحابه حتى رُئي الفرح في وجوههم قال فوثب إليه عمر والتزمه قال: لقد كنت أُحب أن اسمع هذا الحديث منك فاخبرني عن رئيك هل يأتيك اليوم قال أما منذ قرأت القرآن فلم تأتني ونعم العوض كتاب الله»[2].

«أبوعمر قص جالس ابن سعد الطائي رؤياه على عمر فرأى كأنّ الشمس والقمر يقتتلان ومع كل واحدٍ منهما كواكب فقال عمر: مع أيهما كنت؟ قال: مع القمر، قال: لا تلي لي عملاً ابداً، إذ كنت مع الآية الممحوة[3] فقُتل وهو مع معاوية بصفين»[1].

۱- من تعجب نمودم به جن و تجسّس آنها، و بر بسته نمودن ایشان پالان‌ها را بر شترها (آماده شدن ایشان برای فرار)، (مردم) بسوی مکه روی آورده هدایت را جستجو می‌کنند، افراد نیکو از جنیات مانند افراد پلید ایشان نیستند، پس تو بسوی مرد بر گزیده شده از قبیله هاشم کوچ کن، و هر دو چشم خویش را بطرف سر او بلند کن (او را زیارت کن).

۲-

۳- عمر فاروق‌رضی الله عنه در اینجا از مهتاب به این دلیل تعبیر به آیت ممحوه (نشانه‌ای که محو می‌شود) نمود؛ زیرا که در آیه ۱۲ سوره مبارکه اسراء خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَجَعَلۡنَا ٱلَّيۡلَ وَٱلنَّهَارَ ءَايَتَيۡنِۖ فَمَحَوۡنَآ ءَايَةَ ٱلَّيۡلِ وَجَعَلۡنَآ

أبو عمر «عن سعيد بن الـمسيب، أن زيد بن خارجة الأنصاري، ثم من بني الحارث بن الخزرج توفي زمن عثمان بن عفان، فسجى في ثوبه، ثم أنهم سمعوا جلجلة، في صدره، ثم تكلم، ثم قال: أحمد أحمد في الكتاب الأول، صدق صدق أبو بكر الصديق الضعيف في نفسه القوي في أمر الله في الكتاب الأول، صدق صدق عمر بن الخطاب القوي الأمين في الكتاب الأول، صدق صدق عثمان بن عفان على منهاجهم مضت أربع وبقيت اثنتان، أتت الفتن وأكل الشديد الضعيف، وقامت الساعة وسيأتيكم من جيشكم خبر بئر أريس وما بئر أريس[2]. ثم هلك رجل من خطمة فسجي بثوبه فسمع جلجلة في صدره ثم تكلم، فقال: إن أخا بني الحارث بن الخزرج صدق صدق»[3].

أبوعمر «ذكر لعمر امرأة توفيت بالبيداء فجعل الناس يمرون عليها ولا يدفنونها حتى مر عليها كليبٌ فدفنها فقال عمر اني لأرجو للكليب بهذا خيراً زاد البيهقي فأُصيب حين اصيب عمر»[4].

أبوعمر «النعمان بن مقرن قدم الـمدينة من عند سعدﷺ بفتح القادسية وورد على عمر اجتماع أهل اصبهان وهمدان والرّي[5] وآذربيجان ونهاوند فاقلقه وشاور أصحاب النبيﷺ فقال له علي بن أبي طالب: ابعث إلى أهل الكوفة فيسير ثلثاهم ويبقي ثلثهم علي ذراريهم وابعث إلى أهل البصرة قال: فمَن استعمل عليهم اشر عليَّ فقال أنت أفضلنا رأياً

ءَايَةَ ٱلنَّهَارِ مُبۡصِرَةٗ﴾ [الإسراء: ١٢]. این شخص را عمر فاروق به این دلیل بر طرف نمود؛ زیرا که خواب یک نوع آئینه می‌باشد و عمر فاروق با بصیرت و دانائی که داشت درک نموده بود این شخص در روشنائی عقل کار نکرده و در راه حق ثابت قدم نمی‌باشد.

١-

٢- بیر اریس چاهی در مدینه منوره که انگشتر نبوی از دست عثمان ذی النورینﷺ در این چاه افتاده و با وجود جستجو و تفحص زیاد پیدا نشد و از آن ببعد زوال خلافت راشد شروع شد.

٣-

٤-

٥- قسمتی از طهران امروزی.

واعلمنا فقال: لاستعملن عليهم رجلاً يكون لها فخرج إلى الـمسجد فوجد النعمان بن مقرن يصلي فسرحه وامّره وكتب إلى أهل الكوفة بذلك وقد روى أنه قال ان قتل نعمان فحذيفة وان قتل حذيفة فجرير ففتح الله عليه اصبهان فلما أتى نهاوند كان أول صريع وأخذ الراية حذيفة ففتح الله عليهم فلما جاء نعيه خرج عمر ينعاه إلى الناس على الـمنبر ووضع يده على رأسه يبكي»[1].

أبوعمر «كان ربيعة بن خلف قد رأى رؤيا فقصها على عمر قال رأيت كأني في وادٍ معشب ثم خرجت منه إلى وادٍ مجدبٍ ثم انتبهت وأنا في الوادي الـمجدب فقال عمر تؤمن ثم تكفر ثم تموت وأنت كافرٌ فقال ما رأيت شيئا فقال عمر قضى لك كما قضى لصاحبي يوسف قالا ما رأينا شيئاً فقال يوسف قُضى الأمر الذي فيه تستفتيان[2] ثم انه شرب خمراً فضربه عمر الحد ونفاه إلى خيبر فلحق بارض الروم فتنصّر»[3].

أبوعمر «عن عوف بن مالك الاشجعي انه رأى في الـمنام كأن الناس جمعوا فإذا فيهم رجلٌ فرعهم فهو فوقهم ثلاث اذرع قال فقلت: مَن هذا؟ قالوا: عمر قلت: لِم؟ قالوا: لأن فيه ثلاث خصال، لأنه لا يخاف في الله لومة لائم وانه خليفةٌ مستخلفٌ وشهيد مستشهد قال فأتى أبابكر فقصها عليه فارسل إلى عمر فدعاه ليبشره قال فجاء عمر فقال لي أبوبكر اقصص رؤياك قال فلما بلغت خليفة مستخلفٌ زبرني عمر وكهرني وقال اسكت تقول هذا وأبوبكر حيٌّ فلما كان بعد ووُلّي عمر مررت بالشام وهو على الـمنبر قال فدعاني وقال اقصص رؤياك فقصصتها فلما قلت انه لا يخاف في الله لومة لائم قال: اني لأرجو ان يجعلني الله منهم فلما قلت خليفة مستخلفٌ قال: قد استخلفني الله فسله ان يعينني على ما ولاني فلما ان ذكرت شهيد مستشهد قال: أني لي بالشهادة وأنا بين اظهركم تغزون ولا

۱-

۲- اشاره به آیه ٤١ سوره مباركه‌ى يوسف.

۳-

اغزو ثم قال بلى يأتي الله بها ان شاء يأتي الله بها ان شاء»[۱].

أبوعمر «عن عرفجة الاشجعي قال صلي رسول اللهﷺ الفجر ثم جلس فقال: وُزن أصحابي الليلة وُزن أبوبكر فوَزن ثم وزن عمر فوزن ثم وزن عثمان فخف وهو رجلٌ صالح»[۲].

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ عَنْ سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ أَنَّهُ سَمِعَهُ يَقُولُ لَمَّا صَدَرَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ مِنْ مِنًى أَنَاخَ بِالأَبْطَحِ ثُمَّ كَوَّمَ كَوْمَةً بَطْحَاءَ ثُمَّ طَرَحَ عَلَيْهَا رِدَاءَهُ وَاسْتَلْقَى ثُمَّ مَدَّ يَدَيْهِ إِلَى السَّمَاءِ فَقَالَ اللَّهُمَّ كَبِرَتْ سِنِّى وَضَعُفَتْ قُوَّتِى وَانْتَشَرَتْ رَعِيَّتِى. فَاقْبِضْنِى إِلَيْكَ غَيْرَ مُضَيِّعٍ وَلاَ مُفَرِّطٍ. ثُمَّ قَدِمَ الْمَدِينَةَ فَخَطَبَ النَّاسَ فَقَالَ أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ سُنَّتْ لَكُمُ السُّنَنُ وَفُرِضَتْ لَكُمُ الْفَرَائِضُ وَتُرِكْتُمْ عَلَى الْوَاضِحَةِ إِلاَّ أَنْ تَضِلُّوا بِالنَّاسِ يَمِينًا وَشِمَالاً وَضَرَبَ بِإِحْدَى يَدَيْهِ عَلَى الأُخْرَى ثُمَّ قَالَ إِيَّاكُمْ أَنْ تَهْلِكُوا عَنْ آيَةِ الرَّجْمِ أَنْ يَقُولَ قَائِلٌ لاَ نَجِدُ حَدَّيْنِ فِى كِتَابِ اللَّهِ فَقَدْ رَجَمَ رَسُولُ اللَّهِﷺ وَرَجَمْنَا وَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ لَوْلاَ أَنْ يَقُولَ النَّاسُ زَادَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فِى كِتَابِ اللَّهِ تَعَالَى. لَكَتَبْتُهَا الشَّيْخُ وَالشَّيْخَةُ فَارْجُمُوهُمَا الْبَتَّةَ. فَإِنَّا قَدْ قَرَأْنَاهَا. قَالَ مَالِكٌ قَالَ يَحْيَى بْنُ سَعِيدٍ قَالَ سَعِيدُ بْنُ الْمُسَيَّبِ فَمَا انْسَلَخَ ذُو الْحِجَّةِ حَتَّى قُتِلَ عُمَرُ رَحِمَهُ اللَّهُ»[۳].

مسلم «عَنْ مَعْدَانَ بْنِ أَبِى طَلْحَةَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ خَطَبَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ فَذَكَرَ نَبِىَّ اللَّهِﷺ وَذَكَرَ أَبَا بَكْرٍ قَالَ إِنِّى رَأَيْتُ كَأَنَّ دِيكًا نَقَرَنِى ثَلاَثَ نَقَرَاتٍ وَإِنِّى لاَ أُرَاهُ إِلاَّ حُضُورَ أَجَلِى وَإِنَّ أَقْوَامًا يَأْمُرُونَنِى أَنْ أَسْتَخْلِفَ وَإِنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُنْ لِيُضَيِّعَ دِينَهُ وَلاَ خِلاَفَتَهُ وَلاَ الَّذِى بَعَثَ بِهِ نَبِيَّهُﷺ فَإِنْ عَجِلَ بِى أَمْرٌ فَالْخِلاَفَةُ شُورَى بَيْنَ هَؤُلاَءِ السِّتَّةِ الَّذِينَ تُوُفِّىَ رَسُولُ اللَّهِﷺ وَهُوَ عَنْهُمْ رَاضٍ وَإِنِّى قَدْ عَلِمْتُ أَنَّ أَقْوَامًا يَطْعَنُونَ فِى هَذَا الأَمْرِ أَنَا ضَرَبْتُهُمْ بِيَدِى

۱-

۲-

۳-

هَذِهِ عَلَى الإِسْلاَمِ فَإِنْ فَعَلُوا ذَلِكَ فَأُولَئِكَ أَعْدَاءُ اللَّهِ الْكَفَرَةُ الضُّلاَّلُ...»[١].

أبوعمر «أصاب الناس قحطٌ في زمن عمر فجاءرجلٌ إلى قبر النبيﷺ فقال: يا رسول الله استسق لامتك فانهم قد هلكوا قال فأتاه رسول اللهﷺ في المنام فقال ائت عمر فمره ان يستسقي للناس فانهم سيسقون وقل له عليك بالكيس الكيس فأتى الرجل عمر فاخبره فبكى عمر وقال: يا رب ما آلو الا ما عجزت عنه»[٢].

أبوعمر «مسعود بن اسود البلوي استأذن عمر في الغزو إلى افريقية فقال عمر: افريقية غادرةٌ ومغدورٌ بها»[٣].

أبوعمر «في قصة ضرب عمر قدامة بن مظعون حد الشرب فغاضب عمر قدامة وهجره فحج عمر وقدامة معه مغاضباً له فلما قفلا من حجتهما ونزل عمر بالسقيا نام فلما استيقظ من نومه فقال عجلوا عليَّ بقدامة فوالله لقد اتاني آيات في منامي فقال: سالِمْ قدامة فانه اخوك فعجّلوا عليَّ به فلما أتوه أبي أن يأتي فامره به عمر ان ابي أن يجروه إليه فكلمه عمر واستغفر له فكان ذلك أول صلحهما»[٤].

أبوعمر «سماك بن مخرمة وسماك بن عبدالعيسي وسماك بن خرشة الانصاري قدم هؤلاء الثلاثة على عمر في وفود أهل الكوفة بالاخماس فاستنسبهم فانتسبوا له سماكٌ وسماكٌ وسماكٌ فقال بارك الله فيكم اللّٰهُمَّ اسمُك بهم الاسلام وايّد بهم فهؤلاء الثلاثة أول من ولي مسالح[٥] من ارض همدان وارض الديلم»[٦].

١-

٢-

٣-

٤-

٥- مسالح جمع مسلحه يعنى آن شخصى كه در سنگر بوده و خبر دشمن را براى مجاهدين مى‌رساند تا در مقابل آنها خويشتن را مسلح سازند، لغات الحديث.

٦-

أبوعمر «أُسر سهيل بن عمر يوم بدرٍ كافراً وكان خطيب قريشٍ فقال عمر: يا رسول الله انتزع ثنيته فلا يقوم عليك خطيباً أبداً فقال دعه فعسى أن يقوم مقاماً تحمده فلما ماج الناس بمكة عند وفات رسول اللهﷺ وارتدّ من ارتد من العرب قام سهيل بن عمرو خطيباً فقال: والله اني اعلم أن هذا الدين سيمتدّ امتداد الشمس في طلوعها إلى غروبها فلا يغرنكم هذا من انفسكم يعني أباسفيان فإنه ليعلم من هذا الأمر ما اعلم ولكنه قد جثم على صدره حسد بني هاشمٍ واتي خطبته بمثل ما جاء به أبوبكر الصديق بالـمدينة فكان ذلك معني قولهﷺ لعمر»[1].

أبوعمر، «جاء الحارث بن هشام وسهيل بن عمرو إلى عمر فجلسا وهو بينهما فجعل الـمهاجرون الأولون يأتون عمر فيقول: ههنا يا سهيل ههنا يا حارث ينحّيهما فجعل الانصار يأتون فينحيهما عنه كذلك حتى صارا في آخر الناس فلما خرجا من عند عمر قال الحارث لسهيل: ألم تر ما صنع بنا؟ فقال له سهيل: انه الرجل لا لوم عليه ينبغي أن نرجع باللوم على أنفسنا دُعي القوم فاسرعوا ودعينا فابطأنا فلما قام الناس من عند عمر اتياه فقالا له: يا أميرالـمؤمنين قد رأينا ما فعلت بنا اليوم وعلمنا انا اتينا من قِبَل انفسنا فهل من شيئ نستدرك به ما فاتنا من الفضل؟ فقال: لا اعلمه الا هذا الوجه وأشار لهما إلى ثغر الروم فخرجا إلى الشام فماتا بها فلم يبق من ولد سهيل الا ابنةٌ له تركها بالـمدينة فاختةُ بنتُ عتبة بن سهيل فقدم بها على عمر فزوّجها من عبدالرحمن بن الحارث بن هشامٍ وقال: زوّجوا الثريد[2] الثريدة ففعلوا فنشر الله منها عدداً كثيراً»[3].

-١

-٢ ثريد در لغت ريزه كردن نان در شوربا را گويند كه در نزد عرب كنايه از خير و بركت است، و در بعضى روايات آمده كه آنحضرت ثريد را دوست داشته و آن را بركت قرار داده‌اند. در اينجا نيز – چنانچه از روايت دانسته مى‌شود- پيش بينى فاروق اعظم تحقق پيدا نموده و اولاد زياد از اين زوج جوان تقديم جامعه اسلامى گرديد.

-٣

في الصواعق أخرج ابن عساكر «عن طارق بن شهاب قال: إنكان الرجل ليحدّث عمر بالحديث فيكذبه الكذبة فيقول احبس هذه، ثم يحدث فيقول له احبس هذه، فيقول له: كلما حدثتك حقٌّ الا ما أمرتني أن احبسه»[١].

وأخرج ايضا «عن الحسين قال: انكان أحدٌ يعرف الكذب إذا حُدّث به انه كذبٌ فهو عمر ابن الخطاب»[٢].

وأخرج البيهقي في الدلائل «عن أبي هدبة الحمصي قال: أُخبر عمر أن أهل العراق قد حصبوا[٣] أميرهم فخرج غضبان فصلى فسهي في صلاته فلما سلّم قال: اللّٰهُمَّ انهم قد لبَّسوا عليّ فالبس عليهم وعجّل عليهم بالغلام الثقفي يحكم فيهم بحكم الجاهلية لا يقبل من محسنهم ولا يتجاوز عن مسيئهم، قال ابن لهيعة: وما وُلد الحجاج يومئذٍ، وانكشف فخذه فرأى به أهل نجران علامة سوداء فقالوا: هذا الّذي نجد في كتابنا انه يُخرجنا من ارضنا»[٤].

«وقال له كعب الاحبار: انا لنجدك في كتاب الله على بابٍ من ابواب جهنم تمنع الناس أن يقعوا فيها فاذا مات لم يزالوا يقتحمون فيها إلى يوم القيامة»[٥].

في كتاب طبقات الشافعية للشيخ عبدالوهاب السبكي نقلاً «عن امام الحرمين في كتابه الشامل ان الأرض زُلزلت في زمن عمرﷺ فحمد الله واثني عليه والأرض ترتجّ ثم ضربها بالدرة وقال: اقري الم اعدل عليكِ فاستقرت من وقتها»[٦].

١-

٢-

٣- با سنگریزه زدند.

٤-

٥-

٦-

وفيه ايضاً «ان ناراً كانت تخرج من كهف في جبل فتحرق ما اصابت فخرجت في زمن عمر فامر أبا موسى أو تميماً الداري أن يدخلها الكهف فجعل يذبها بردائه حتى ادخلها في الكهف فلم تخرج بعد»[1].

وفيه ايضاً «انه عُرض (له) جيشاً يبعثه إلى الشام فعُرضت طائفةٌ فاعرض عنهم ثم عرضت فاعرض عنهم ثم عرضت ثالثاً فاعرض عنهم فتبين بالآخرة انه كان فيهم قاتل عثمان أو قاتل علي»[2].

در کشف المحجوب مذکور است که عجمی بمدینه آمد و قصد عمر کرد گفتند: امیرالمؤمنین در خرابه ها خفته باشد رفت و او را یافت بر خاک خفته و دره زیر سرنهاده با خود گفت اینهمه فتنه اندر جهان از این است کشتن این بنزدیک من سخت آسان است شمشیر بکشید دو شیر پدید آمدند و قصد وی کردند وی فریاد بر آورد عمر بیدار شد قصه با وی گفت و اسلام آورد[3].

و در شواهد النبوة مذکور است که عمر ابن الخطاب جیش به یکی از بلاد بعیده فرستاده بود روزی در مدینه آواز برداشت که یا لبیکاه و هیچکس ندانست که آن چیست تا به آنوقت که آن جیش بمدینه مراجعت نمود و صاحب جیش فتحها که خدای تعالی توفیقاتش[4] داده بود تعداد می‌کرد امیر المؤمنین عمرﷺ گفت: اینها را بگذار حال آن مرد که وی را بزجر در آب فرستادی چه شد؟ گفت: والله یا امیرالمؤمنین که من بوی شری نخواستم به آبی رسیدیم که غور آن را نیمی‌دانستیم تا از آنجا بگذریم وی را برهنه ساختیم و در آب فرستادیم هوا خنک بود در وی سرایت کرد فریاد بر داشت که وا عمراه وا عمراه و بعد از آن از شدت سرما هلاک شد، چون مردمان آنرا شنیدند دانستند که

۱-

۲

۳-

٤- در نسخه‌ها توفیق آتش آمده است که غلط بنظر می‌رسد.

لبیک وی در جواب ندای آن مظلوم بوده است.

بعد از آن صاحب جیش را گفت که اگر نه آن بودی که بعد از من دستوری بماندی هر آئینه گردن ترا بزدمی برو دیت ویرا به اهل وی برسان و چنان مکن که دیگر ترا به بینم، پس گفت: کشتن مسلمانی پیش من بزرگتر است از هلاک بسیاری[۱].

و نیز در شواهد النبوة مذکور است که در روز مصیبت وی این ابیات شنیدند و گوینده را ندیدند. شعر:

لیَبك علی الاسلام من کان باکیا فقد اوشکوا هلكي وما قدم العهد
وادبرت الدنیا وادبر خیرها وقد ملّها من كان یؤمن بالوعد[۲].

۱-

۲- شواهد النبوة. .

ترجمه ابیات: هر شخصی که می‌خواهد گریه نماید باید بر اسلام گریه کند، اهل اسلام به هلاکت نزدیک شده اند در حالی که زمانه زیاد (از وفات رسول خدا) نگذشته است، دنیا و خیر و برکت آن پشت گردانده است، و شخصی که به وعده الهی ایمان دارد از دنیا تکالیف زیاد بر داشته است.

الفصل الخامس

فيما انطلق الله به أميرالـمؤمنين عمر من دقائق مقامات السلوك وشرح الصوفية كلامه ذلك في كتبهم

الاخلاص في العمل:

الحفاظ من حديث يحيي بن سعيد «عن محمد بن ابراهيم التيمي عن علقمة بن وقاص الليثي قال: سمعت عمر بن الخطابؓ يقول: إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ، وَإِنَّمَا لِكُلِّ امْرِئٍ مَا نَوَى فَمَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ، فَهجْرَتُهُ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ، وَمَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ لِدُنْيَا يُصِيبُهَا أَوِ امْرَأَةٍ يَنْكِحُهَا، فَهِجْرَتُهُ إِلَى مَا هَاجَرَ إِلَيْه»[1].

«قال بعض العلماء هذا الحديث ربع العلم»[2].

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ كَرَمُ الْمُؤْمِنِ تَقْوَاهُ وَدِينُهُ حَسَبُهُ وَمُرُوءَتُهُ خُلُقُهُ وَالْجُرْأَةُ وَالْجُبْنُ غَرَائِزُ يَضَعُهَا اللَّهُ حَيْثُ شَاءَ فَالْجَبَانُ يَفِرُّ عَنْ أَبِيهِ وَأُمِّهِ وَالْجرِيءُ يُقَاتِلُ عَمَّا لاَ يَؤُوبُ بِهِ إِلَى رَحْلِهِ وَالْقَتْلُ حَتْفٌ مِنَ الْحُتُوفِ وَالشَّهِيدُ مَنِ احْتَسَبَ نَفْسَهُ عَلَى اللَّهِ»[3].

احمد بن حنبل «عنْ أَبِي الْعَجْفَاءِ السُّلَمِيِّ قَالَ سَمِعْتُ عُمَرَ يَقُولُ أَلاَ لاَ تُغْلُوا صُدُقَ النِّسَاءِ فذكر الحديث بطوله إلى أن قال: وَأُخْرَى تَقُولُونَهَا لِمَنْ قُتِلَ فِي مَغَازِيكُمْ أَوْ مَاتَ قُتِلَ فُلاَنٌ شَهِيداً أَوْ مَاتَ فُلاَنٌ شَهِيداً وَلَعَلَّهُ أَنْ يَكُونَ قَدْ أَوْقَرَ عَجُزَ دَابَّتِهِ أَوْ دَفَّ رَاحِلَتِهِ ذَهَباً أَوْ وَرِقاً يَلْتَمِسُ التِّجَارَةَ لاَ تَقُولُوا ذَاكُمْ وَلَكِنْ قُولُوا كَمَا قَالَ النَّبِيُّ - أَوْ كَمَا قَالَ

١-

٢-

٣-

مُحَمَّدٌﷺ: مَنْ قُتِلَ أَوْ مَاتَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَهُوَ فِي الْجَنَّةِ»[١].

احمد بن حنبل «عَنْ أَبِي فِرَاسٍ قَالَ خَطَبَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَلاَ إِنَّا إِنَّمَا كُنَّا نَعْرِفُكُمْ إِذْ بَيْنَ ظَهْرَيْنَا النَّبِيُّﷺ وَإِذْ يَنْزِلُ الْوَحْيُ وَإِذْ يُنْبِئُنَا اللَّهُ مِنْ أَخْبَارِكُمْ أَلاَ وَإِنَّ النَّبِيَّﷺ قَدِ انْطَلَقَ وَقَدِ انْقَطَعَ الْوَحْيُ وَإِنَّمَا نَعْرِفُكُمْ بِمَا نَقُولُ لَكُمْ مَنْ أَظْهَرَ مِنْكُمْ خَيْراً ظَنَنَّا بِهِ خَيْراً وَأَحْبَبْنَاهُ عَلَيْهِ وَمَنْ أَظْهَرَ مِنْكُمْ لَنَا شَرًّا ظَنَنَّا بِهِ شَرًّا وَأَبْغَضْنَاهُ عَلَيْهِ سَرَائِرُكُمْ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ رَبِّكُمْ أَلاَ إِنَّهُ قَدْ أَتَى عَلَيَّ حِينٌ وَأَنَا أَحْسِبُ أَنَّ مَنْ قَرَأَ الْقُرْآنَ يُرِيدُ اللَّهَ وَمَا عِنْدَهُ فَقَدْ خُيِّلَ إِلَيَّ بِآخِرَةٍ أَلاَ إِنَّ رِجَالاً قَدْ قَرَءُوهُ يُرِيدُونَ بِهِ مَا عِنْدَ النَّاسِ فَأَرِيدُوا اللَّهَ بِقِرَاءَتِكُمْ وَأَرِيدُوهُ بِأَعْمَالِكُمْ»[٢].

أبوطالب «قال عمر بن الخطاب أفضل الاعمال اداء ما افترض اللهﷻ والورع عما نهي الله تعالى عنه وصدقُ النية فيما عند اللهﷻ»[٣].

أبو طالب «عن سعد بن أبي بردة عن كتاب عمر بن الخطاب إلى أبي موسى الاشعري انه من خَلصت نيته كفاه الله تعالى ما بينه وبين الناس ومن تزيّن للناس بما يعلم الله تعالى فيه غير ذلك نساه اللهﷻ فما ظنك؟»[٤].

أبوطالب «عن عمر أنه قال: لقد خشينا أن يدخلنا خوف الرياء في تسعة اعشار الرياء فسّره أبوطالب قال: يعني بذلك انه ترك كثيرا من الاعمال خشية دخول الرياء وذلك دخولٌ في الرياء بترك الاعمال من اجل الرياء»[٥].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

الـمراقبة:

مسلم في حديث جبرئيل «عن عمر أن السائل قال: مَا الإِحْسَانُ فَقَالَ النَّبي: الإِحْسَانُ أَنْ تَعْبُدَ اللَّهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ، فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ»[١].

الاستقامة:

أبوطالب «كان عمر إذ تلا قوله تعالى: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ قَالُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُ ثُمَّ ٱسۡتَقَٰمُواْ﴾ [فصلت: ٣٠]. يقول: قد قالها ناس ثم رجعوا فمن استقام على أمر الله في السرّ والعلانية والعسر واليسر ولم يخف في الله لومة لائم، وقال مرةً: استقاموا واللهِ لِربهم ولم يروغوا روغان الثعالب»[٢].

الصبر:

الغزالي «وجد في رسالة عمرﷺ إلى أبي موسى الاشعري عليك بالصبر واعلم ان الصبر صبران، أحدهما أفضل منه الصبر في الـمصائب حسنٌ وافضل منه الصبر عما حرم الله تعالي، واعلم ان الصبر ملاك الايمان وذلك لأن التقوى افضل البر والتقوى بالصبر»[٣].

الغزالي «كان عمرﷺ يقول: نعم العِدلان ونعمت العلاوة للصابرين يعني بالعدلين الصلاة والرحمة وبالعلاوة الهدي أشار إلى قوله تعالى: ﴿أُوْلَٰٓئِكَ عَلَيۡهِمۡ صَلَوَٰتٞ مِّن رَّبِّهِمۡ وَرَحۡمَةٞۖ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُهۡتَدُونَ ١٥٧﴾ [البقرة: ١٥٧]»[٤].

الشكر:

أبوعمر «روي عن عمر أنه قال في انصرافه من حجته التي لم يحج بعدها الحمد لله ولا إلٰه إلا الله يعطي من يشاء ما يشاء لقد كنت بهذا الوادي يعني ضجنان ارعي ابلاً للخطاب

١-

٢-

٣-

٤-

وكان فظاً غليظا يتعبني إذا عملت ويضربني اذا قصّرت وقد اصبحت وامسيت وليس بيني وبين الله أحد اخشاه ثم تمثّل:

لا شيئ مما ترى تبقي بشاشته	يبقي الاله ويؤدي المال والولد
لم تغن عن هرمز يوماً خزانته	والخلد قد حاولت عادٌ فما خلدوا
ولا سليمان إذا تجري الرياح له	والانس والجن فيما بينها يرد
أين الملوك التي كانت بعزتها	من كلّ اوبٍ اليها وافدٌ يفد
حوضٌ هنالك موروذٌ بلا كذبٍ	لا بُدّ من ورده يوماً كما وردوا»[1].

الغزالي «قال عمر ما ابتليت ببلاء الا كان لله عليّ فيها اربع نعم اذ لم تكن في ديني واذ لم تكن اعظم منها واذ لاكن أُحرَم الرضي فيها واذ ارجو الثواب عليها»[2].

الخوف من عذاب الآخرة:

أبوعمر «روينا عن عمر أنه قال حين احتضر ورأسه في حجر ابنه عبدالله شعر:

ظلومٌ لنفسي غير اني مسلم	اصلي الصلاة كلها واصوم[3].

۱- ترجمه ابيات: از همه آن چيزهای كه می‌بينی بشاشت هيچ چيز باقی نمی‌ماند، تنها معبود (الله متعال) باقی می‌ماند و مال و اولاد همه در خاک می‌شوند (هلاک می‌گردند)، مال و خزانه‌ی هرمز در آن روز (روز مرگ) فايده‌ای برای او نرساند، و قوم عاد قصد كردند كه هميشه بمانند اما اين آرزوی شان بر آورده نشد، و نه سليمان باقی ماند در حالی كه بادها به فرمان او حركت می‌كردند، و انسان‌ها و جنيات در بين آن باد در حركت بودند، كجا است آن پادشاه‌های كه به سبب عزت ايشان از هر طرف مردم بسوی آنها می‌آمدند؟، حوضی است در آنجا كه هركس بدون استثناء در آن در می‌آيند، حتما يک روزی بايد به آن داخل شد مثلی كه گذشته‌ها داخل شدند.

۲-

۳-

البخاري «عَنِ الْمِسْوَرِ بْنِ مَخْرَمَةَ قَالَ لَمَّا طُعِنَ عُمَرُ جَعَلَ يَأْلَمُ، فَقَالَ لَهُ ابْنُ عَبَّاسٍ - وَكَأَنَّهُ يُجَزِّعُهُ - يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، وَلَئِنْ كَانَ ذَاكَ لَقَدْ صَحِبْتَ رَسُولَ اللَّهِﷺ فَأَحْسَنْتَ صُحْبَتَهُ، ثُمَّ فَارَقْتَهُ وَهْوَ عَنْكَ رَاضٍ، ثُمَّ صَحِبْتَ أَبَا بَكْرٍ فَأَحْسَنْتَ صُحْبَتَهُ، ثُمَّ فَارَقْتَهُ وَهْوَ عَنْكَ رَاضٍ، ثُمَّ صَحِبْتَ صَحَبَتَهُمْ فَأَحْسَنْتَ صُحْبَتَهُمْ، وَلَئِنْ فَارَقْتَهُمْ لَتُفَارِقَنَّهُمْ وَهُمْ عَنْكَ رَاضُونَ. قَالَ أَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ صُحْبَةِ رَسُولِ اللَّهِﷺ وَرِضَاهُ، فَإِنَّمَا ذَاكَ مَنٌّ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى مَنَّ بِهِ عَلَيَّ، وَأَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ صُحْبَةِ أَبِي بَكْرٍ وَرِضَاهُ، فَإِنَّمَا ذَاكَ مَنٌّ مِنَ اللَّهِ جَلَّ ذِكْرُهُ مَنَّ بِهِ عَلَيَّ، وَأَمَّا مَا تَرَى مِنْ جَزَعِي، فَهْوَ مِنْ أَجْلِكَ وَأَجْلِ أَصْحَابِكَ، وَاللَّهِ لَوْ أَنَّ لِي طِلاَعَ الأَرْضِ ذَهَبًا لاَفْتَدَيْتُ بِهِ مِنْ عَذَابِ اللَّهِﷻ قَبْلَ أَنْ أَرَاهُ»[1].

الغزالي «لـما قرأ عمر ﴿إِذَا ٱلشَّمۡسُ كُوِّرَتۡ ۝١ وَإِذَا ٱلنُّجُومُ ٱنكَدَرَتۡ ۝٢ وَإِذَا ٱلۡجِبَالُ سُيِّرَتۡ ۝٣ وَإِذَا ٱلۡعِشَارُ عُطِّلَتۡ ۝٤ وَإِذَا ٱلۡوُحُوشُ حُشِرَتۡ ۝٥ وَإِذَا ٱلۡبِحَارُ سُجِّرَتۡ ۝٦ وَإِذَا ٱلنُّفُوسُ زُوِّجَتۡ ۝٧ وَإِذَا ٱلۡمَوۡءُۥدَةُ سُئِلَتۡ ۝٨ بِأَيِّ ذَنۢبٖ قُتِلَتۡ ۝٩ وَإِذَا ٱلصُّحُفُ نُشِرَتۡ ۝١٠﴾ [التكوير: ١-١٠]. خرّ مغشيا عليه»[2].

الغزالى «مرّ عمر يوما بدار انسان وهو يصلّي ويقرأ سورة الطور فوقف يستمع قلمّا بلغ قوله: ﴿إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَٰقِعٞ ۝٧﴾ [اطور: ٧]. نزل عن حماره واستند إلى حائط فمكث زماناً ورجع إلى منزله ومرض شهراً يعودونه الناس ولا يدرون ما مرضه»[3].

الخوف من العقوبة في الدنيا:

احمد بن حنبل «عَنْ فَرُّوخَ مَوْلَى عُثْمَانَ أَنَّ عُمَرَ وَهُوَ يَوْمَئِذٍ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ خَرَجَ إِلَى الْمَسْجِدِ فَرَأَى طَعَاماً مَنْثُوراً فَقَالَ مَا هَذَا الطَّعَامُ فَقَالُوا طَعَامٌ جُلِبَ إِلَيْنَا. قَالَ بَارَكَ اللَّهُ فِيهِ وَفِيمَنْ جَلَبَهُ. قِيلَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَإِنَّهُ قَدِ احْتُكِرَ قَالَ وَمَنِ احْتَكَرَهُ قَالُوا فَرُّوخُ مَوْلَى

١-

٢-

٣-

عُثْمَانَ وَفُلاَنٌ مَوْلَى عُمَرَ. فَأَرْسَلَ إِلَيْهِمَا فَدَعَاهُمَا فَقَالَ مَا حَمَلَكُمَا عَلَى احْتِكَارِ طَعَامِ الْمُسْلِمِينَ قَالُوا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ نَشْتَرِى بِأَمْوَالِنَا وَنَبِيعُ. فَقَالَ عُمَرُ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: مَنِ احْتَكَرَ عَلَى الْمُسْلِمِينَ طَعَامَهُمْ ضَرَبَهُ اللَّهُ بِالإِفْلاَسِ أَوْ بِجُذَامٍ. فَقَالَ فَرُّوخُ عِنْدَ ذَلِكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أُعَاهِدُ اللَّهَ وَأُعَاهِدُكَ أَنْ لاَ أَعُودَ فِى طَعَامٍ أَبَداً وَأَمَّا مَوْلَى عُمَرَ فَقَالَ إِنَّمَا نَشْتَرِى بِأَمْوَالِنَا وَنَبِيعُ. قَالَ أَبُو يَحْيَى فَلَقَدْ رَأَيْتُ مَوْلَى عُمَرَ مَجْذُوماً»[١].

الخوف من الطبع:

الغزالي «قال عمرﷺ: الطابع متعلق بقائمة العرش فإذا انتهكت الحرمات واستحلت الـمحارم ارسل الله الطابع فطبع علي القلوب بما فيها»[٢].

الهيبة من الله عزّ وجل:

الغزالي «أخذ عمر يوماًتبنةً من الأرض قال: يا ليتني كنت هذه التبنة يا ليتني لم تلدني امي»[٣].

الجمع بين الرجاء والخوف:

الغزالي «قال عمر: لو نودي ليدخل النار كل الناس الا رجلاً واحداً لرجوت أن أكون انا ذلك الرجل ونودي ليدخل الجنة كل الناس الا رجلاً واحداً لخشيت أن أكون انا ذلك الرجل»[٤].

علامة الخوف من الله عزّ وجل:

الغزالي «قال عمرﷺ: من خاف الله لم يشف غيظه ومن اتقي الله لم يصنع ما يريد ولو لا يوم القيامة لكان غير ما ترون»[١].

١-

٢-

٣-

٤-

العبودة من غير خوف ولا رجاء:

أبوطالب «قال عمر رحم الله صهيباً لولم يخَف الله لم يعصه قال أبوطالب يعني ترك الـمعاصي للمحبة لا لخوف ولا لرجاء»[۲].

فوائد الزهد:

الغزالي «قال عمر: الزهادة في الدنيا راحة القلب والجسد»[۳].

الآفات الـمتولدة من جمع المال:

أبو طالب، «مرّ عمر ببيت عالٍ فقال: أبت الدراهم الا أن تُخرِج رؤسها»[٤].

الـمحاسبة:

الغزالي «قال عمر: حاسِبوا انفسكم قبل أن تحاسبوا وزِنوها قبل ان توزنوا وتأهّبوا للعرض الاكبر»[٥].

الغزالي «كتب عمر إلى أبي موسى الاشعري حاسب نفسك في الرخاء على حساب الشدة»[٦].

الغزالى «قال عمر لكعب الاحبار: كيف تجدنا في كتاب الله تعالى؟ قال: ويل لديان الأرض من ديان السماء فعلاه بالدرة وقال: الا من حاسب نفسه فقال كعب: والله يا أميرالـمؤمنين انها إلى جنبها في التوراة وما بينهما حرفٌ الا من حاسب نفسه»[۷].

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

٦-

۷-

رؤية التقصير في العمل:

البخاري «عن أبي بردة عن عامر ابن أبي موسي قَالَ لِي عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَرَ هَلْ تَدْرِى مَا قَالَ أَبِى لأَبِيكَ قَالَ قُلْتُ لاَ. قَالَ فَإِنَّ أَبِى قَالَ لأَبِيكَ يَا أَبَا مُوسَى، هَلْ يَسُرُّكَ إِسْلاَمُنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِﷺ وَهِجْرَتُنَا مَعَهُ، وَجِهَادُنَا مَعَهُ، وَعَمَلُنَا كُلُّهُ مَعَهُ، بَرَدَ لَنَا، وَأَنَّ كُلَّ عَمَلٍ عَمِلْنَاهُ بَعْدَهُ نَجَوْنَا مِنْهُ كَفَافًا رَأْسًا بِرَأْسٍ فَقَالَ أَبِى لاَ وَاللَّهِ، قَدْ جَاهَدْنَا بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِﷺ وَصَلَّيْنَا، وَصُمْنَا، وَعَمِلْنَا خَيْرًا كَثِيرًا، وَأَسْلَمَ عَلَى أَيْدِينَا بَشَرٌ كَثِيرٌ، وَإِنَّا لَنَرْجُو ذَلِكَ. فَقَالَ أَبِى لَكِنِّى أَنَا وَالَّذِى نَفْسُ عُمَرَ بِيَدِهِ لَوَدِدْتُ أَنَّ ذَلِكَ بَرَدَ لَنَا، وَأَنَّ كُلَّ شَىْءٍ عَمِلْنَاهُ بَعْدُ نَجَوْنَا مِنْهُ كَفَافًا رَأْسًا بِرَأْسٍ. فَقُلْتُ إِنَّ أَبَاكَ وَاللَّهِ خَيْرٌ مِنْ أَبِى»[1].

التوكل:

احمد بن حنبل «عن أبي تَمِيمٍ الْجَيْشَانِىَّ يَقُولُ سَمِعَ عُمَرُ بْنِ الْخَطَّابِ يَقُولُ إِنَّهُ سَمِعَ نَبِىَّ اللَّهِﷺ يَقُولُ: لَوْ أَنَّكُمْ تَتَوَكَّلُونَ عَلَى اللهِ حَقَّ تَوَكُّلِهِ لَرَزَقَكُمْ كَمَا يَرْزُقُ الطَّيْرَ تَغْدُو خِمَاصاً وَتَرُوحُ بِطَاناً»[2].

التسبب بالاسباب مع اثبات التوكل:

مالك في قصة سرغ[3] حين استقر رأي عمر علي الرجوع من الشام من اجل الوباء قال أبوعبيدة: «أَفِرَارًا مِنْ قَدَرِ اللَّهِ فَقَالَ عُمَرُ لَوْ غَيْرُكَ قَالَهَا يَا أَبَا عُبَيْدَةَ نَعَمْ نَفِرُّ مِنْ قَدَرِ اللَّهِ إِلَى قَدَرِ اللَّهِ أَرَأَيْتَ لَوْ كَانَ لَكَ إِبِلٌ فَهَبَطَتْ وَادِيًا لَهُ عُدْوَتَانِ إِحْدَاهُمَا مُخْصِبَةٌ وَالأُخْرَى جَدْبَةٌ أَلَيْسَ إِنْ رَعَيْتَ الْخَصِبَةَ رَعَيْتَهَا بِقَدَرِ اللَّهِ؟»[4].

١-

٢-

٣- نام قريه‌ای در وادی تبوک، معنای لفظی آن خوشه‌ی انگور است.

٤-

لا ردّ ولا كد:

احمد بن حنبل «عن عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ قَالَ سَمِعْتُ عُمَرَ يَقُولُ كَانَ النَّبِيُّ ﷺ يُعْطِينِي الْعَطَاءَ فَأَقُولُ أَعْطِهِ أَفْقَرَ إِلَيْهِ مِنِّى حَتَّى أَعْطَانِي مَرَّةً مَالاً فَقُلْتُ أَعْطِهِ أَفْقَرَ إِلَيْهِ مِنِّى فَقَالَ النَّبِيُّ ﷺ: خُذْهُ فَتَمَوَّلْهُ وَتَصَدَّقْ بِهِ فَمَا جَاءَكَ مِنْ هَذَا الْمَالِ وَأَنْتَ غَيْرُ مُشْرِفٍ وَلاَ سَائِلٍ فَخُذْهُ وَمَا لاَ فَلاَ تُتْبِعْهُ نَفْسَكَ»[1].

نفي الارادة:

أبوطالب «روينا عن عمر بن الخطاب أنه قال: لا ابالي على أىّ حالٍ اصبحت من شدة ورخاءٍ»[2].

فضل الأُخوّة في الله عَزَّوَجَلَّ:

أبوطالب «عن عمر وابنه دخل لفظ أحدهما في الآخر لو أن عبدا صفّ بين قدميه عند الركن والـمقام يعبد الله عَزَّوَجَلَّ عمره يصوم نهاره ويقوم ليله ثم لقى الله عَزَّوَجَلَّ وليس في قلبه موالاةٌ لاولياء الله عَزَّوَجَلَّ ولا معاداةٌ لاعدائه لـما نفعه ذلك شيئاً»[3].

أبوطالب «عن عمر أن احدهم ليشيب في الاسلام ولم يوال في الله وليا ولم يعاد فيه عدواً وذلك نقصٌ كبير»[4].

أبوطالب «قال عمر بن الخطاب: ما اعطي عبدٌ بعد الاسلام خيراً من اخٍ صالحٍ»[5].

أبوطالب «قال عمر: إذا رأى أحدكم وُدّ أخيه فليتمسّك به فقَلّ ما يصيب بذلك»[6].

۱-
۲-
۳-
٤-
٥-
٦-

ترك التفوق على الاخوان:

أبوطالب «اتت بُرودٌ من اليمن إلى عمر بن الخطاب فقسمها بين أصحاب رسول اللهﷺ بردا برداً ثم صعد الـمنبر يوم جمعة فخطب الناس في حلةٍ منها والحلة عند العرب ثوبان من جنس واحدٍ وكان ذلك من أحسن زيّهم فقال: الا اسمعوا ثم وعظ الناس فقام سلمان فقال والله لا نسمع والله لا نسمع قال: وما ذلك؟ قال: انك اعطيتنا ثوباً ثوباً ورُحت في حلةٍ فقد تفضلت علينا بالدنيا فتبسّم ثم قال عجلت يا أبا عبدالله رحمك الله اني كنت غسلت ثوبي الخلِق فاستعرت برد عبدالله بن عمر فلبسته مع بردي فقال سلمان: الآن نسمع»[١].

استكشاف عيوبه من اخوانه:

أبوطالب «روى أن عمر خطب الناس فقال انشد الله عبداً اعلم فيَّ عيباً الا أخبرني به فقام شابٌ فقال فيك عيبان اثنان فقال: وما هما -رحمك الله-؟ قال تذيل بين بردين وتجمع بين الادامين قال: فما ذيل بين بردين وما جمع بين ادامين حتى لقى اللهﷻ»[٢].

قبول قول الناصح وان شدّد:

أبوعمر «قسم عمر الـمال الذي بعث إليه أبوموسى وكان الف الف درهم وفضلت منه فضيلةٌ فاختلفوا عليه حيث يضعها فقام خطيباً فحمد الله و اثنى عليه فقال: يا أيها الناس قد بقيت لكم فضلةٌ بعد حقوق الناس فما تقولون فيها؟ فقام صعصعة بن صوحان وهو غلام شابٌ فقال يا أميرالـمؤمنين انما يشاور الناس فيما لم ينزل الله فيه قرآناً واما ما انزل الله به القرآن ووضعه مواضعه فضعه في مواضعه التى وضع الله فيها فقال صدقت أنت مني وأنا منك»[٣].

السهروردي «قال عمر -في مجلس فيه الـمهاجرون والانصار-: ارأيتم لو ترخصت في

١-

٢-

٣-

بعض الأمور ماذا كنتم فاعلين فسكتنا فقال ذلك مرتين أو ثلاثاً لو ترخصت لكم في بعض الأمور ماذا كنتم فاعلين قال بشر بن سعدٍ لو فعلت ذلك لقوّمناك تقويم القدح فقال عمر أنتم اذاً انتم»[١].

الـملاطفة مع الاخوان:

الغزالي «لقي ابوعبيدة عمر بن الخطاب فصافحه وقبّل يده وانتحبا يبكيان»[٢].

السهروردي «أن عمر سابق زبيراً فسبقه الزبير فقال سبقتك ورب الكعبه ثم سابقه مرةً أخرى فسبقه عمر فقال سبقتك ورب الكعبة»[٣].

ترك المجاورة عند خوف الفتنة:

الغزالي «كتب عمر إلى عماله مروا الاقارب أن يتزاوروا ولا يتجاوروا»[٤].

حفظ انفاس المشايخ:

أبوطالب والغزالي «كتب عمر إلى امراء الاجناد احفظوا لـما تسمعون من الـمطيعين فانهم يتجلي لهم أمورٌ صادقةٌ»[٥].

حب النبيﷺ:

الـمحب الطبري «عن عبدالله بن هشام قال: كنا عند النبيﷺ وهو آخذٌ بيد عمر بن الخطاب قال له عمر يا رسول الله أنت أحب إليّ من كل شئ الا نفسي فقال النبيﷺ والذي نفسي بيده لا تكون مؤمنا حتى أكون احب اليك من نفسك فقال له عمر فانه الآن والله

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

لأنت أحب إلي من نفسي فقال النبيﷺ: الآن يا عمر»[1].

حفظ الله المؤمن اذا صدقت نيته:

أبوبكر «عن عاصم بن عمر قال: كان عمر يقول يحفظ الله المؤمن كان عاصم بن ثابت بن الافلح نذر ان لا يمسّ مشركاً ولا يمسه مشركٌ فمنعه الله بعد وفاته[2] كما امتنع منهم في حياته»[3].

الصدق في الاحوال والكذب فيها:

أبوبكر «عن حجير بن ربيعة قال قال عمر: ان الفجور هكذا وغطي رأسه إلى حاجبيه ألا ان البر هكذا وكشف رأسه معناه ان الحال الصادقة لا يزال كل حينٍ يتزايد آثارها والحال الكاذبة كل حين يتناقص آثارها»[4].

تفاوت مراتب الاعمال بحسب تفاوت الاحوال:

احمد بن حنبل «عَن فَضَالَةَ بْنَ عُبَيْدٍ يَقُولُ سَمِعْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَنَّهُ سَمِعَ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: الشُّهَدَاءُ ثَلاَثَةٌ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ جَيِّدُ الإِيمَانِ لَقِيَ الْعَدُوَّ فَصَدَقَ اللَّهَ حَتَّى قُتِلَ فَذَلِكَ الَّذِي يَرْفَعُ إِلَيْهِ النَّاسُ أَعْنَاقَهَمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ - وَرَفَعَ رَسُولُ اللَّهِﷺ رَأْسَهُ حَتَّى وَقَعَتْ قَلَنْسُوَتُهُ أَوْ قَلَنْسُوَةُ عُمَرَ - وَرَجُلٌ مُؤْمِنٌ جَيِّدُ الإِيمَانِ لَقِيَ الْعَدُوَّ فَكَأَنَّمَا يُضْرَبُ جِلْدُهُ بِشَوْكِ الطَّلْحِ أَتَاهُ سَهْمٌ غَرْبٌ فَقَتَلَهُ هُوَ فِي الدَّرَجَةِ الثَّانِيَةِ وَرَجُلٌ مُؤْمِنٌ جَيِّدُ الإِيمَانِ خَلَطَ عَمَلاً صَالِحاً وَآخَرَ سَيِّئاً لَقِيَ الْعَدُوَّ فَصَدَقَ اللَّهَ حَتَّى قُتِلَ فَذَلِكَ فِي الدَّرَجَةِ الثَّالِثَةِ»[5].

۱-

۲- این صحابی بزرگ در غزوه‌ی رجیع به مرتبه عالی شهادت نائل آمد.

۳-

٤-

٥-

لبس الـمرقع:

مالك «عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِي طَلْحَةَ أَنَّهُ قَالَ قَالَ أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ رَأَيْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ وَهُوَ يَوْمَئِذٍ أَمِيرُ الْمَدِينَةِ وَقَدْ رَقَعَ بَيْنَ كَتِفَيْهِ بِرُقَعٍ ثَلاَثٍ لَبَّدَ بَعْضَهَا فَوْقَ بَعْض»[1].

در کشف الـمحجوب مذکور است از عمر می‌آرند که گفت بهترین جامه‌ها آن بود که مؤنهٔ او سبک تر باشد[2].

الشفقة على خلق الله:

أبوالليث روي الشعبي «عن عمر أنه قال: ان الله تعالى لا يرحم على من لا يرحم ولا يغفر لـمن لا يغفر ولا يتوب على من لا يتوب»[3].

الوجد:

«تقدم أن عمر مرَّ بدار انسانٍ وهو يصلي ويقرأ سورة الطور فوقف يستمع...»[4].

الغلبة:

وهي قسمان، غلبة وجدان معني وغلبة داعيةٍ الهية.

أبوعمر «قال عمر لأخيه زيد يوم أحد خذ درعي قال اني أريد من الشهادة ما تريده فتركاها جميعاً»[5].

الكلاباذي «غلب على عمرﷺ حمية الاسلام حين اعترض على رسول اللهﷺ لـما ان أراد ان يصالح الـمشركين عام الحديبية فوثب حتى أتى أبوبكرﷺ قال: أليس برسول الله!

۱-

۲-

۳-

٤- این روایت در بخش خوف آخرت همین مبحث (فصل پنجم) گذشت.

٥-

قال: بلي قال ألسنا بالـمسلمين؟ قال: بلي قال أليسوا بالـمشركين؟ قال: بلى قال: فعلي ما نعطي الدنية في ديننا؟ فقال أبوبكر: الزم غرزه فاني أشهد انه رسول الله فقال عمر: انا أشهد انه رسول الله ثم غلب عليه ما يجد حتى أتى رسول اللهﷺ فقال له مثل ما قال لأبي بكر وأجابه النبيﷺ كما أجابه أبوبكر رحمة الله عليه حتى قال: انا عبدالله ورسوله لن اخالف أمره ولن يضيّعني قال وكان عمر يقول فما زلت اصوم واتصدق واعتق واصلي من الذي صنعت يومئذٍ مخافة كلامي الذي تكلمت به حتى رجوت ان يكون خيرا»[1].

«وكاعتراضه عليهﷺ حين صلى على عبدالله بن أبي قال عمر فتحولت حتى قمت في صدره وقلت يا رسول الله أتصلي على هذا وقد قال يوم كذا كذا وكذا يعدّ أيامه حتى قال تأخّر عني يا عمر اني خُيّرت فاخترت وصلى عليه، فعجبت لي وجرأتي على رسول اللهﷺ»[2].

السماع:

أبوعمر «عن خوات بن جبير خرجنا حجاجاً مع عمر بن الخطاب فسرنا في ركب فيهم أبوعبيدة بن الجراح وعبدالرحمن ابن عوف فقال القوم غَنّنا من شعر ضرارٍ فقال عمر دعوا أبا عبدالله فليغن من هنيات فؤاده يعني من شعره قال فما زلت اغنيهم حتى كان السحر فقال عمر ارفع لسانك فقد اسحرنا»[3].

در روضة الاحباب مذکور است از جابر بن عبدالله که امیرالمؤمن عمر شبی گذر کرد بخیمه از آنجا صدای حزین می‌آمد:

علي محمد صلاة الابـرار   صلى عليه الـمصطفون الاخيار
قد كنت قواماً ابكار الاسحار   يا ليت شعري والـمنايا اطـوار
هـل يـجمعـني وحـبي الدار

-۱
-۲
-۳

گریه بر امیرالمؤمنین غلبه کرد با آواز بلند بگریست و مکرر از گوینده آنرا طلب کرد و مکرر رقت نمود باز گفت عمر را در این ابیات درج نما گفت: **وعمر فاغفرله یا غفار**[۱].

-۱

الفصل السادس

في تثقيف اميرالـمؤمنين عمر بن الخطاب رعيته علي منوال تربية النبيﷺ أمته قال الله تبارك وتعالى: ﴿وَيُزَكِّيهِمۡ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ﴾ وهذا التثقيف يكون تارةً أمراً بالواجب او المندوب ونهياً عن الحرام او الـمكروه وتارةً ارشاداً إلى تهذيب الباطن من الرذائل وتحليته بالفضائل وتارةً بتأثير مجرد الصحبة ويكون تارةً خطاباً للحاضرين وتارةً كتابا للغايبين وقد اعتني النبيﷺ بتهذيب عمر بن الخطاب كثيراً

فمن ذلك:

«قول النبيﷺ حين راجع العباس بن عبدالـمطلب في اخذ الصدقات مراجعةً شديدةً اما شعرت يا ابن الخطاب ان عم الرجل صنو ابيه؟»[1].

ومن ذلك ما روي الدارمي «عَنْ جَابِرٍ: أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَتَى رَسُولَ اللَّهِﷺ بِنُسْخَةٍ مِنَ التَّوْرَاةِ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ هَذِهِ نُسْخَةٌ مِنَ التَّوْرَاةِ فَسَكَتَ فَجَعَلَ يَقْرَأُ وَوَجْهُ رَسُولِ اللَّهِﷺ يَتَغَيَّرُ، فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: ثَكِلَتْكَ الثَّوَاكِلُ، أَمَا تَرَى مَا بِوَجْهِ رَسُولِ اللَّهِﷺ فَنَظَرَ عُمَرُ إِلَى وَجْهِ رَسُولِ اللَّهِﷺ فَقَالَ: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ غَضَبِ اللَّهِ وَمِنْ غَضَبِ رَسُولِهِ، رَضِينَا بِاللَّهِ رَبًّا وَبِالإِسْلاَمِ دِيناً وَبِمُحَمَّدٍ نَبِيًّا. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: وَالَّذِى نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَوْ بَدَا لَكُمْ مُوسَى فَاتَّبَعْتُمُوهُ وَتَرَكْتُمُونِى لَضَلَلْتُمْ عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ، وَلَوْ كَانَ حَيًّا وَأَدْرَكَ نُبُوَّتِى لاَتَّبَعَنِى»[2].

البخاري «عَنْ أَبِي الدَّرْدَاءِ قَالَ: كُنْتُ جَالِسًا عِنْدَ النَّبِيِّﷺ إِذْ أَقْبَلَ أَبُو بَكْرٍ آخِذًا بِطَرَفِ ثَوْبِهِ حَتَّى أَبْدَى عَنْ رُكْبَتَيْهِ فَقَالَ: أَمَّا صَاحِبُكُمْ هَذَا فَقَدْ غَامَرَ ». فَسَلَّمَ وَقَالَ إِنَّهُ كَانَ بَيْنِي وَبَيْنَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ شَيْءٌ فَأَسْرَعْتُ إِلَيْهِ ثُمَّ ذَهَبَ فَسَأَلْتُهُ أَنْ يَغْفِرَ لِى فَأَبَى عَلَيَّ

١-

٢-

وَتَحَرَّزَ مِنِّي بِدَارِهِ فَأَقْبَلْتُ إِلَيْكَ فَقَالَ: يَغْفِرُ اللَّهُ لَكَ يَا أَبَا بَكْرٍ ثَلاَثًا ثُمَّ إِنَّ عُمَرَ‌رضي‌الله‌عنه نَدِمَ فَأَتَى مَنْزِلَ أَبِي بَكْرٍ‌رضي‌الله‌عنه فَسَأَلَ أَثَمَّ أَبُو بَكْرٍ؟ فَقَالُوا لاَ فَأَقْبَلَ إِلَى النَّبِيِّ‌صلى‌الله‌عليه‌وآله فَجَعَلَ وَجْهُ النَّبِيِّ‌صلى‌الله‌عليه‌وآله يَتَمَعَّرُ حَتَّى أَشْفَقَ أَبُو بَكْرٍ فَجَثَا عَلَى رُكْبَتَيْهِ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنَا وَاللَّهِ كُنْتُ أَظْلَمَ مَرَّتَيْنِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ‌صلى‌الله‌عليه‌وآله: يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى بَعَثَنِي إِلَيْكُمْ فَقُلْتُمْ كَذَبْتَ وَقَالَ أَبُو بَكْرٍ صَدَقْتَ وَوَاسَانِي بِنَفْسِهِ وَمَالِهِ فَهَلْ أَنْتُمْ تَارِكُونَ لِي صَاحِبِي. قَالَهَا مَرَّتَيْنِ فَمَا أُوذِيَ بَعْدَهَا»[1].

البخاري «عَنِ ابْنِ أَبِي مُلَيْكَةَ قَالَ كَادَ الْخَيِّرَانِ أَنْ يَهْلِكَا - أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ‌رضي‌الله‌عنهما رَفَعَا أَصْوَاتَهُمَا عِنْدَ النَّبِيِّ‌صلى‌الله‌عليه‌وآله حِينَ قَدِمَ عَلَيْهِ رَكْبُ بَنِي تَمِيمٍ، فَأَشَارَ أَحَدُهُمَا بِالأَقْرَعِ بْنِ حَابِسٍ أَخِي بَنِي مُجَاشِعٍ، وَأَشَارَ الآخَرُ بِرَجُلٍ آخَرَ - قَالَ نَافِعٌ لاَ أَحْفَظُ اسْمَهُ - فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ لِعُمَرَ مَا أَرَدْتَ إِلاَّ خِلاَفِي. قَالَ مَا أَرَدْتُ خِلاَفَكَ. فَارْتَفَعَتْ أَصْوَاتُهُمَا فِي ذَلِكَ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَرْفَعُوٓاْ أَصْوَٰتَكُمْ﴾ [الحجرات: ٢]. قَالَ ابْنُ الزُّبَيْرِ فَمَا كَانَ عُمَرُ يُسْمِعُ رَسُولَ اللَّهِ‌صلى‌الله‌عليه‌وآله بَعْدَ هَذِهِ الآيَةِ حَتَّى يَسْتَفْهِمَهُ. وَلَمْ يَذْكُرْ ذَلِكَ عَنْ أَبِيهِ، يَعْنِي أَبَا بَكْرٍ»[2].

السهروردي باسناده «عن أبي هريرة أن النبي‌صلى‌الله‌عليه‌وآله أتى بطعام وهو بمر الظهران فقال لأبي بكر وعمر: كلا فقالا أنا صائمان فقال ارحلوا لصاحبيكم اعملوا لصاحبيكم ادنوا فكلا يعني انكما ضعفتما بالصوم عن الخدمة فاحتجتما إلى من يخدمكما فكلا واخدما انفسكما[3]. ومن ذلك تمييز النبي‌صلى‌الله‌عليه‌وآله له بين الغلبتين وتعريفه إياه الفرق بينهما حتى حذق في التمييز وصار محدَّثاً كاملاً وقد تقدم بعض ذلك وتثقيفه‌رضي‌الله‌عنه رعيته متواتر الـمعني».

مسلم «عَن أَبُو هُرَيْرَةَ قَالَ بَيْنَمَا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ يَخْطُبُ النَّاسَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ إِذْ دَخَلَ عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ فَعَرَّضَ بِهِ عُمَرُ فَقَالَ مَا بَالُ رِجَالٍ يَتَأَخَّرُونَ بَعْدَ النِّدَاءِ. فَقَالَ عُثْمَانُ يَا

١- صحيح بخارى، حديث شماره:

٢- صحيح بخارى، حديث شماره:

٣-

أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَا زِدْتُ حِينَ سَمِعْتُ النِّدَاءَ أَنْ تَوَضَّأْتُ ثُمَّ أَقْبَلْتُ. فَقَالَ عُمَرُ وَالْوُضُوءَ أَيْضًا أَلَمْ تَسْمَعُوا رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: إِذَا جَاءَ أَحَدُكُمْ إِلَى الْجُمُعَةِ فَلْيَغْتَسِلْ»[١].

أبوبكر «عن عمرو بن ميمون الاودي أن عمر بن الخطاب لـما حضر قال: ادعوا لي عليا وطلحة والزبير وعثمان وعبد الرحمن بن عوف وسعدا، قال: فلم يكلم أحدا منهم إلا عليا وعثمان، فقال: يا علي ! لعل هؤلاء القوم يعرفون قرابتك وما آتاك الله من العلم والفقه، واتق الله، وإن وليت هذا الأمر فلا ترفعن بني فلان على رقاب الناس، وقال لعثمان: يا عثمان ! إن هؤلاء القوم لعلهم يعرفون لك صهرك من رسول اللهﷺ وصنك وشرفك، فإن أنت وليت هذا الامر فاتق الله، ولا ترفع بني فلان على رقاب الناس، فقال: ادعوا لي صهيبا، فقال: صل بالناس ثلاثا، وليجتمع هؤلاء الرهط فليخلوا، فإن اجمعوا على رجل فاضربوا رأس من خالفهم»[٢].

احمد بن حنبل «عَنِ الزُّهْرِيِّ قَالَ حَدَّثَنِي رَبِيعَةُ بْنُ دَرَّاجٍ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ سَبَّحَ بَعْدَ الْعَصْرِ رَكْعَتَيْنِ فِي طَرِيقِ مَكَّةَ فَرَآهُ عُمَرُ فَتَغَيَّظَ عَلَيْهِ ثُمَّ قَالَ أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ نَهَى عَنْهُمَا»[٣].

أبوبكر «عن اسلم باسنادٍ صحيح على شرط الشيخين أنه حين بويع لأبي بكر بعد رسول اللهﷺ كان علي والزبير يدخلان على فاطمة بنت رسول اللهﷺ فيشاورونها ويرتجعون في أمرهم، فلما بلغ ذلك عمر بن الخطاب خرج حتى دخل على فاطمة فقال: يا بنت رسول اللهﷺ! والله ما من أحد أحب إلينا من أبيك، وما من أحد أحب إلينا بعد أبيك منك، وأيم الله ما ذاك بمانعي إن اجتمع هؤلاء النفر عندك، إن أمرتهم أن يحرق عليهم البيت، قال: فلما خرج عمر جاءوها فقالت: تعلمون أن عمر قد جاءني وقد حلف بالله لئن عدتم

١-

٢-

٣-

ليحرقن عليكم البيت وأيم الله ليمضين لـما حلف عليه، فانصرفوا راشدين، فروا رأيكم ولا ترجعوا إلي، فانصرفوا عنها فلم يرجعوا إليها حتى بايعوا لابي بكر»[1].

مالك «عن أَسْلَمَ مَوْلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ يُحَدِّثُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ رَأَى عَلَى طَلْحَةَ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ ثَوْبًا مَصْبُوغًا وَهُوَ مُحْرِمٌ فَقَالَ عُمَرُ مَا هَذَا الثَّوْبُ الْمَصْبُوغُ يَا طَلْحَةُ فَقَالَ طَلْحَةُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّمَا هُوَ مَدَرٌ. فَقَالَ عُمَرُ إِنَّكُمْ أَيُّهَا الرَّهْطُ أَئِمَّةٌ يَقْتَدِى بِكُمُ النَّاسُ فَلَوْ أَنَّ رَجُلاً جَاهِلاً رَأَى هَذَا الثَّوْبَ لَقَالَ إِنَّ طَلْحَةَ بْنَ عُبَيْدِ اللَّهِ كَانَ يَلْبَسُ الثِّيَابَ الْمُصَبَّغَةَ فِى الإِحْرَامِ فَلاَ تَلْبَسُوا أَيُّهَا الرَّهْطُ شَيْئًا مِنْ هَذِهِ الثِّيَابِ الْمُصَبَّغَةِ»[2].

احمد بن حنبل «عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ قَالَ سَمِعْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ يَقُولُ لِطَلْحَةَ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ مَا لِى أَرَاكَ قَدْ شَعِثْتَ وَاغْبَرَرْتَ مُنْذُ تُوُفِّىَ رَسُولُ اللَّهِﷺ لَعَلَّكَ سَاءَكَ يَا طَلْحَةُ إِمَارَةُ ابْنِ عَمِّكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنِّى لأَجْدَرُكُمْ أَنْ لاَ أَفْعَلَ ذَلِكَ إِنِّى سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: إِنِّى لأَعْلَمُ كَلِمَةً لاَ يَقُولُهَا رَجُلٌ عِنْدَ حَضْرَةِ الْمَوْتِ إِلاَّ وَجَدَ رُوحَهُ لَهَا رَوْحاً حِينَ تَخْرُجُ مِنْ جَسَدِهِ وَكَانَتْ لَهُ نُوراً يَوْمَ الْقِيَامَةِ. فَلَمْ أَسْأَلْ رَسُولَ اللَّهِﷺ عَنْهَا وَلَمْ يُخْبِرْنِى بِهَا فَذَلِكَ الَّذِى دَخَلَنِى قَالَ عُمَرُ فَأَنَا أَعْلَمُهَا. قَالَ فَلِلَّهِ الْحَمْدُ فَمَا هِىَ قَالَ هِىَ الْكَلِمَةُ الَّتِى قَالَهَا لِعَمِّهِ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ قَالَ طَلْحَةُ صَدَقْتَ»[3].

مالك «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَبَّاسٍ في قصة سرغ فَنَادَى عُمَرُ بن الخطاب إِنِّى مُصْبِحٌ عَلَى ظَهْرٍ فَأَصْبِحُوا عَلَيْهِ. فَقَالَ أَبُو عُبَيْدَةَ أَفِرَارًا مِنْ قَدَرِ اللَّهِ فَقَالَ عُمَرُ لَوْ غَيْرُكَ قَالَهَا يَا أَبَا عُبَيْدَةَ نَعَمْ نَفِرُّ مِنْ قَدَرِ اللَّهِ إِلَى قَدَرِ اللَّهِ أَرَأَيْتَ لَوْ كَانَ لَكَ إِبِلٌ فَهَبَطَتْ وَادِيًا لَهُ عُدْوَتَانِ إِحْدَاهُمَا مُخْصِبَةٌ وَالأُخْرَى جَدْبَةٌ أَلَيْسَ إِنْ رَعَيْتَ الْخَصِبَةَ رَعَيْتَهَا بِقَدَرِ اللَّهِ وَإِنْ رَعَيْتَ

۱-

۲-

۳-

الْجَدْبَةَ رَعَيْتَهَا بِقَدَرِ اللَّهِ»[١].

مالك «كَتَبَ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ إِلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ يَذْكُرُ لَهُ جُمُوعًا مِنَ الرُّومِ وَمَا يَتَخَوَّفُ مِنْهُمْ فَكَتَبَ إِلَيْهِ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّهُ مَهْمَا يَنْزِلْ بِعَبْدٍ مُؤْمِنٍ مِنْ مُنْزَلِ شِدَّةٍ يَجْعَلِ اللَّهُ بَعْدَهُ فَرَجًا وَإِنَّهُ لَنْ يَغْلِبَ عُسْرٌ يُسْرَيْنِ وَأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ فِي كِتَابِهِ:

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱصْبِرُواْ وَصَابِرُواْ وَرَابِطُواْ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ ٢٠٠﴾ [آل‌عمران: ٢٠٠]»[٢].

المحب الطبري «عن عروة بن رويم اللخمي قال: كتب عمر بن الخطاب إلى أبي عبيدة بن الجراح كتاباً يقرأه على الناس بالجابية أما بعد: فانه لا يقيم أمر الله في الناس الا حصيفُ العقدة بعيد الغرّة ولا يطلع الناس منه على عورةٍ ولا يَحنق في الحق على جرةٍ ولا يخاف في الله لومة لائم والسلام، وفي رواية لا يحابي في الحق على قرابةٍ مكان ولا يحنق في الحق علي جرة»[٣].

شرح: حصيف العقدة اي مستحكمها واستحصف الشيئ استحكم والحصيف الرجل المستحكم العقل وكنّي بذلك عمر عن الاشتداد في دين الله وقوة الايمان، والغرة الاعتماد.

المحب الطبري «كتب عمر بن الخطاب إلى أبي عبيدة بن الجراح أما بعد: فاني كتبت اليك كتاباً لم آلك ونفسي فيه خيراً الزم خمس خصالٍ يسلم لك دينُك وتحظ بافضل حظك إذا حضرك الخصمان فعليك بالبينات العدول والأَيمان القاطعة ثم ادن الضعيف حتى يبسط لسانه ويجترئ قلبه وتعاهد الغريب فانه إذا طال حبه ترك حاجته وانصرف إلى اهله وانما الذي ابطل حقه من لم يرفع به رأساً، واحرص على الصلح ما لم يتبين لك

١-

٢-

٣-

القضاء والسلام عليك»[١].

أبوبكر «عن عبيدالله بن عبيد بن عمير قال: باع عبد الرحمن بن عوف جارية له كان يقع عليها قبل أن يستبرئها فظهر بها الحمل عند الذي اشتراها فخاصمه إلى عمر فقال عمر: كنت تقع عليها؟ قال: نعم ! قال: فبعتها قبل أن تستبرئها؟ قال: نعم ! قال: ما كنت لذلك بخليق ! فدعا القافة فنظروا إليه فألحقوه به»[٢].

احمد بن حنبل «عَنْ عَبَايَةَ بْنِ رِفَاعَةَ قَالَ بَلَغَ عُمَرَ أَنَّ سَعْداً لَمَّا بَنى الْقَصْرَ قَالَ انْقَطَعَ الصُّوَيْتُ فَبَعَثَ إِلَيْهِ مُحَمَّدَ بْنَ مَسْلَمَةَ فَلَمَّا قَدِمَ أَخْرَجَ زَنْدَهُ وَأَوْرَى نَارَهُ وَابْتَاعَ حَطَباً بِدِرْهَمٍ وَقِيلَ لِسَعْدٍ إِنَّ رَجُلاً فَعَلَ كَذَا وَكَذَا فَقَالَ ذَاكَ مُحَمَّدُ بْنُ مَسْلَمَةَ. فَخَرَجَ إِلَيْهِ فَحَلَفَ بِاللَّهِ مَا قَالَهُ فَقَالَ نُؤَدِّى عَنْكَ الَّذِى تَقُولُهُ وَنَفْعَلُ مَا أُمِرْنَا بِهِ. فَأَحْرَقَ الْبَابَ ثُمَّ أَقْبَلَ يَعْرِضُ عَلَيْهِ أَنْ يُزَوِّدَهُ فَأَبَى فَخَرَجَ فَقَدِمَ عَلَى عُمَرَ فَهَجَّرَ إِلَيْهِ فَسَارَ ذَهَابَهُ وَرُجُوعَهُ تِسْعَ عَشْرَةَ فَقَالَ لَوْلاَ حُسْنُ الظَّنِّ بِكَ لَرَأَيْنَا أَنَّكَ لَمْ تُؤَدِّ عَنَّا. قَالَ بَلَى أَرسَلَ يُقْرِئُكَ السَّلاَمَ وَيَعْتَذِرُ وَيَحْلِفُ بِاللَّهِ مَا قَالَهُ. قَالَ فَهَلْ زَوَّدَكَ شَيْئاً قَالَ لاَ. قَالَ فَمَا مَنَعَكَ أَنْ تُزَوِّدَنِى أَنْتَ قَالَ إِنِّى كَرِهْتُ أَنْ آمُرَ لَكَ فَيَكُونَ لَكَ البَارِدُ وَيَكُونَ لِى الْحَارُّ وَحَوْلِى أَهْلُ الْمَدِينَةِ قَدْ قَتَلَهُمُ الْجُوعُ وَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: لاَ يَشْبَعُ الرَّجُلُ دُونَ جَارِهِ»[٣].

المحب الطبري «عن سفيان بن عينية أن سعد بن أبي وقاص كتب إلى عمر وهو على الكوفة يستأذنه في بناء منزل يسكنه فكتب إليه ابنِ ما يسترك من الشمس ويُكنك من الغيث»[٤].

الدارمي «عَنْ سُلَيْمِ بْنِ حَنْظَلَةَ قَالَ: أَتَيْنَا أُبَيَّ بْنَ كَعْبٍ لِنَتَحَدَّثَ إِلَيْهِ، فَلَمَّا قَامَ قُمْنَا

١-

٢-

٣-

٤-

وَنَحْنُ نَمْشِى خَلْفَهُ، فَرَهَقَنَا عُمَرُ فَتَبِعَهُ فَضَرَبَهُ عُمَرُ بِالدِّرَّةِ - قَالَ - فَاتَّقَاهُ بِذِرَاعِهِ، فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَا تَصْنَعُ؟ قَالَ: أَوَمَا تَرَى فِتْنَةً لِلْمَتْبُوعِ مَذَلَّةً لِلتَّابِعِ»[١].

الدارمي «عَنْ مُحَمَّدٍ قَالَ قَالَ عُمَرُ لاِبْنِ مَسْعُودٍ: أَلَمْ أُنْبَأْ أَوْ أُنْبِئْتُ أَنَّكَ تُفْتِى وَلَسْتَ بِأَمِيرٍ؟ وَلِّ حَارَّهَا مَنْ تَوَلَّى قَارَّهَا»[٢].

الدارمي «عَنْ تَمِيمٍ الدَّارِىِّ قَالَ: تَطَاوَلَ النَّاسُ فِى الْبِنَاءِ فِى زَمَنِ عُمَرَ، فَقَالَ عُمَرُ: يَا مَعْشَرَ الْعُرَيْبِ الأَرْضَ الأَرْضَ، إِنَّهُ لاَ إِسْلاَمَ إِلاَّ بِجَمَاعَةٍ، وَلاَ جَمَاعَةَ إِلاَّ بِإِمَارَةٍ، وَلاَ إِمَارَةَ إِلاَّ بِطَاعَةٍ، فَمَنْ سَوَّدَهُ قَوْمُهُ عَلَى الْفَقْهِ كَانَ حَيَاةً لَهُ وَلَهُمْ، وَمَنْ سَوَّدَهُ قَوْمُهُ عَلَى غَيْرِ فِقْهٍ كَانَ هَلاَكاً لَهُ وَلَهُمْ»[٣].

الحاكم «عن عبدالله بن مسعود قال: لـما قبض النبيﷺ واستخلفوا أبا بكرؓ وكان رسول اللهﷺ بعث معاذا إلى اليمن فاستعمل أبو بكرؓ عمر على الـموسم، فلقي معاذا بمكة ومعه رقيق، فقال: ما هؤلاء؟ فقال: هؤلاء أهدوا لي، وهؤلاء لأبي بكر، فقال له عمر: إني أرى لك أن تأتي بهم أبا بكر، قال: فلقيه من الغد، فقال: يا ابن الخطاب، لقد رأيتني البارحة وأنا أنزو إلى النار وأنت آخذ بحجزتي، وما أراني إلا مطيعك قال: فأتى بهم أبا بكر، فقال: هؤلاء أهدوا لي وهؤلاء لك، قال: فإنا قد سلمنا لك هديتك، فخرج معاذ إلى الصلاة، فإذا هم يصلون خلفه، فقال معاذ: لـمن تصلون؟ قالوا: للهﷻ فقال: فأنتم له فأعتقهم»[٤].

أبوحنيفة «عن حذيفة بن اليمان أنه تزوّج يهوديةً بالـمدائن فكتب إليه عمر بن الخطابؓ: أن خلّ سبيلها فكتب إليه أحرامٌ هي يا أميرالـمؤمنين؟ فكتب إليه اعزم عليك ان لا تضع كتابي حتى تخلّي سبيلها فاني أخاف أن يقتدي بك الـمسلمون فيختاروا

١-

٢-

٣-

٤-

نساء أهل الذمة لجمالهن وكفى بذلك فتنةً لنساء الـمسلمين»[1].

أبوبكر «عن سعيد بن أبي بردة قال: كتب عمر إلى أبي موسى: أما بعد فإن أسعد الرعاة من سعدت رعيته، وإن أشقى الرعاة من شقيت رعيته، وإياك أن ترتع فترتع عمالك فيكون مثلك عند ذلك مثل بهيمة نظرت إلى خضرة من الأرض فرتعت فيها تبتغي بذلك السمن، وإنما حتفها في سمنها والسلام عليك»[2].

أبوبكر «عن سفيان قال: كتب عمر إلى أبي موسى انك لن تنال الآخرة بشئ أفضل من الزهد في الدنيا»[3].

الدارقطني «أن عمر بن الخطاب كتب إِلَى أَبِى مُوسَى الأَشْعَرِىِّ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ الْقَضَاءَ فَرِيضَةٌ مُحْكَمَةٌ وَسُنَّةٌ مُتَّبَعَةٌ فَافْهَمْ إِذَا أُدْلِىَ إِلَيْكَ بِحُجَّةٍ وَانْفُذِ الْحَقَّ إِذَا وَضُحَ فَإِنَّهُ لاَ يَنْفَعُ تَكَلُّمٌ بِحَقٍّ لاَ نَفَادَ لَهُ وَآسِ بَيْنَ النَّاسِ فِى وَجْهِكَ وَمَجْلِسِكَ وَعَدْلِكَ حَتَّى لاَ يَأْيَسَ الضَّعِيفُ مِنْ عَدْلِكَ وَلاَ يَطْمَعَ الشَّرِيفُ فِى حَيْفِكَ الْبَيِّنَةُ عَلَى مَنِ ادَّعَى وَالْيَمِينُ عَلَى مَنْ أَنْكَرَ وَالصُّلْحُ جَائِزٌ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ إِلاَّ صُلْحًا أَحَلَّ حَرَامًا أَوْ حَرَّمَ حَلاَلاً لاَ يَمْنَعَنَّكَ قَضَاءٌ قَضَيْتَهُ رَاجَعْتَ فِيهِ نَفْسَكَ وَهُدِيتَ فِيهِ لِرُشْدِكَ أَنْ تُرَاجِعَ الْحَقَّ فَإِنَّ الْحَقَّ قَدِيمٌ وَمُرَاجَعَةُ الْحَقِّ خَيْرٌ مِنَ التَّمَادِى فِى الْبَاطِلِ الْفَهْمَ الْفَهْمَ فِيمَا تَخَلَّجَ فِى صَدْرِكَ مِمَّا لَمْ يَبْلُغْكَ فِى الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ اعْرِفِ الأَمْثَالَ وَالأَشْبَاهَ ثُمَّ قِسِ الأُمُورَ عِنْدَ ذَلِكَ فَاعْمَدْ إِلَى أَحَبِّهَا إِلَى اللَّهِ وَأَشْبَهِهَا بِالْحَقِّ فِيمَا تَرَى وَاجْعَلْ لِلْمُدَّعِى أَمَدًا يَنْتَهِى إِلَيْهِ فَإِنْ أَحْضَرَ بَيِّنَةً أَخَذَ بِحَقِّهِ وَإِلاَّ وَجَّهْتَ الْقَضَاءَ عَلَيْهِ فَإِنَّ ذَلِكَ أَجْلَى لِلْعَمَى وَأَبْلَغُ فِى الْعُذْرِ الْمُسْلِمُونَ عُدُولٌ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ إِلاَّ مَجْلُودٍ فِى حَدٍّ أَوْ مُجَرَّبٍ فِى شَهَادَةِ زُورٍ أَوْ ظَنِينٍ فِى وَلاَءٍ أَوْ قَرَابَةٍ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى تَوَلَّى مِنْكُمُ السَّرَائِرَ وَدَرَأَ عَنْكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ ثُمَّ وَإِيَّاكَ وَالْقَلَقَ وَالضَّجَرَ وَالتَّأَذِّىَ بِالنَّاسِ وَالتَّنَكُّرَ لِلْخُصُومِ فِى مَوَاطِنِ

۱-

۲-

۳-

الْحَقِّ الَّتِي يُوجِبُ اللَّهُ بِهَا الأَجْرَ وَيُحْسِنُ بِهَا الذُّخْرَ فَإِنَّهُ مَنْ يُصْلِحْ نِيَّتَهُ فِيمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ وَلَوْ عَلَى نَفْسِهِ يَكْفِهِ اللَّهُ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ النَّاسِ وَمَنْ تَزَيَّنَ لِلنَّاسِ بِمَا يَعْلَمُ اللَّهُ مِنْهُ غَيْرَ ذَلِكَ يُشِنْهُ اللَّهُ فَمَا ظَنُّكَ بِثَوَابِ غَيْرِ اللَّهِﷻ فِي عَاجِلِ رِزْقِهِ وَخَزَائِنِ رَحْمَتِهِ وَالسَّلاَمُ عَلَيْكَ»[1].

وروي «أنه كتب إلى أبي موسى الأشعري أما بعد فإن للناس نفرةً عن سلطانهم فاعوذ بالله أن تدركني وإياك عمياء مجهولةٌ وضغائن محمولةٌ واهواء متبعة ودنيا مؤثرة اقم الحدود واجلس للمظالم ولو ساعة من نهار وإذا عرض لك أمران احدهما لله والآخر للدنيا فابدأ بعمل الآخرة فإن الدنيا تفني والآخرة تبقي وكن من مال اللهﷻ على حذرٍ واخف الفساق واجعلهم يداً يداً ورِجلاً رجلاً وإذا كانت بين القبائل ثائرة يا لفلان يا لفلان فانما تلك نجوي الشيطان فاضربهم بالسيف حتى يفيئوا إلى أمر الله ويكون دعوتهم إلى الله وإلى الاسلام وقد بلغني ان ضَبّةً تدعوا يا لضبة واني والله اعلم ان ضبةً ما ساق الله بها خيراً قطّ فإذا جاءك كتابي هذا فانهيكهم ضرباً وعقوبةً حتى تفرقوا ان لم يفقهوا والصق بغيلان ابن خرشة من بينهم وعد مرضى المسلمين واشهد جنائزهم وافتح لهم بابك وباشر أمورهم بنفسك فإنما أنت رجلٌ منهم غير ان الله قد جعلك اثقلهم حملاً وقد بلغني انه فشا لك ولاهل بيتك هيئةٌ في لباسك ومطعمك ومركبك ليس للمسلمين مثلها، واياك يا عبدالله بن قيس أن تكون بمنزلة البهيمة التي مرَّت بوادٍ خصب فلم يكن لها همةٌ الا السمن وانما حظها من السمن بغيرها واعلم ان للعامل مردّا إلى الله فإذا زاغ العامل زاغت رعيته وان اشقى الناس من شقيت به نفسه ورعيته والسلام»[2].

أبوبكر «عن الضحاك قال: كتب عمر بن الخطاب إلى أبى موسى الأشعرى: أما بعد فإن القوة فى العمل أن لا تؤخروا عمل اليوم لغد، فإنكم إذا فعلتم ذلك تداركت عليكم الأعمال، فلا تدرون أيها تأخذون فأضعتم، فإن خيرتم بين أمرين أحدهما للدنيا والآخر

١-

٢-

للآخرة فاختاروا أمر الآخرة على أمر الدنيا، فإن الدنيا تفنى والآخرة تبقى، كونوا من الله على وجل، وتعلموا كتاب الله فإنه ينابيع العلم وربيع القلوب»[١].

«استكتب أبوموسى الاشعرى نصرانيا فكتب إليه عمر اعزله واستعمل حنيفاً فكتب إليه أبوموسى ان من غنائه وخيره كيت وكيت فكتب إليه عمر ليس لنا أن نأتمنهم وقد خوّنهم الله ولا ان نرفعهم وقد وضعهم الله ولا ان نستصحبهم في الدين وقد وترهم الاسلام ولا ان نُعزهم وقد أمرنا بأن يعطوا الجزية عن يدٍ وهم صاغرون فكتب ابوموسي ان البلد لا تصلح الا به فكتب إليه عمر مات النصراني والسلام»[٢].

«وكتب إلى معاوية اياك والاحتجاب دون الناس وادن للضعيف وادنه حتى يبسط لسانه ويجرئ قلبه وتعهد الغريب فانه إذا طال حبسه وضاق أُذنه وشعف قلبه وترك حقه»[٣].

«وكتب إلى سعد بن أبي وقاص يا سعد سعد بني اهيب ان الله إذا احبّ عبداً حبّبه إلى خلقه فاعتبر منزلتك من الله منزلتك من الناس واعلم انَّ مالك عند الله مثل مالله عندك»[٤].

«وسأل رجلاً من شئ فقال الله علم فقال قد شقينا ان كنا لا نعلم ان الله اعلم إذا سئل أحدكم عما لايعلم فليقل لا أدري»[٥].

«ودخل عمر على ابنه عبدالله فوجد عنده لحماً عبيطاً معلقاً فقال: ما هذا اللحم؟ قال: اشتهيت فاشتريت فقال: اوَ كلما اشتهيت شيئا اكلته كفى بالـمرء شرها أن يأكل كلَّ ما اشتهاه»[١].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

«مرَّ عمرﷺ على فربلةٍ فتأذي بريحها أصحابه فقال هذه دنياكم التي تحرصون عليها»[٢].

ومن كلامه للاحنف «يا احنف من كثر ضحكه قلّت هيبته ومن مزح استُخِفّ به ومن اكثر من شئ عرف به ومن كثر كلامه كثر سقطه ومن كثر سقطه قلَّ حياءه ومن قلَّ حياءه قلَّ ورعه ومن قلَّ ورعه مات قلبه»[٣].

وقال لابنه عبدالله: «يا بُني اتق الله يقك واقرض الله يجزك واشكره يزدك واعلم انه لا مال لـمن لا رفق له ولا جديد لـمن لا خلق له ولا عمل لـمن لا نية له»[٤].

«وكتب عمرﷺ إلى عمرو بن العاص وهو عامله على مصر أما بعد فقد بلغني انه قد ظهر لك مالٌ من ابل وغنمٍ وخدم وغلمانٍ ولم يكن لك قبله مالٌ ولا ذلك من رزقك فاني لك هذا ولقد كان لي من السابقين الأولين من هو خيرٌ منك ولكني استعملتك لغنائك فإذا كان عملك لك وعلينا بم نؤثرك على أنفسنا فاكتب إليَّ مِن أين مالك وعجل والسلام فكتب إليه عمرو بن العاص قرأت كتاب أميرالـمؤمنين ولقد صدق فاما ما ذكره من مالي فاني قدمت بلدةً الاسعار فيها رخيصةٌ الغزو فيها كثيرةٌ فجعلت فضول ما حصل لي من ذلك فيما ذكره أميرالـمؤمنين والله يا أميرالـمؤمنين لو كانت خيانتك لنا حلالاً ماخنّاك حيث ائتمنتنا فاقصر عنا عناءك فإن لنا احساباً إذا رجعنا اليها اغنتنا عن العمل لك واما من كان عندك لك من السابقين الأولين فهلا استعملتهم فوالله ما وقفت لك باباً. فكتب عمر أما بعد فاني لست من تسطيرك وتشقيقك الكلام في شئٍ انكم معشر الأمراء اكلتم الأموال واخلدتم إليّ الاعذار وانما تاكلون النار وتورّثون العار وقد وجهت إليك محمد بن مسلمة ليشاطرك على ما في يديك والسلام فلما قدم عليه محمدٌ اتخذ له طعاماً وقدمه إليه

١-

٢-

٣-

٤-

فابي أن يأكل فقال: مالك لا تأكل طعامنا؟ قال: انك عملت لي طعاماً هو تقدمةٌ للشر ولو كنت عملت لي طعام الضيف لاكلته فابعد عني طعامك واحضرني مالك فلما كان الغد احضره ماله فجعل محمدٌ يأخذ شطراً ويعطي عمرواً شطراً فلما رأى عمروٌ ما حاز محمدٌ من الـمال قال: يا محمد بن مسلمة اقول، قال: قل ما تشاء قال: لعن الله يوماً كنتُ فيه والياً لابن الخطاب والله لقد رأيته ورأيت اباه وان على كل واحد منهما عباءةٌ قطرانيةٌ مؤزراً بها ما تبلغ مأبض ركبتيه وعلي عنقٍ كل واحدٍ منهما حزمة من حطب وان العاص بن وائل لفي مزرَّراتِ الديباج فقال محمدٌ: اِيهاً يا عمرو فعمر والله خيرٌ منك وأما ابوك وابوه ففي النار والله لو لا ما دخلتَ فيه من الاسلام لا لقيتَ معتقلاً شاة يسرك غزرها ويسؤك بكؤها قال: صدقتَ فاكتم عليّ، قال: افعل»[1].

احمد بن حنبل «عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ ذُكِرَ لِعُمَرَ أَنَّ سَمُرَةَ وَقَالَ مَرَّةً بَلَغَ عُمَرَ أَنَّ سَمُرَةَ بَاعَ خَمْراً قَالَ قَاتَلَ اللَّهُ سَمُرَةَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ: لَعَنَ اللَّهُ الْيَهُودَ حُرِّمَتْ عَلَيْهِمُ الشُّحُومُ فَجَمَلُوهَا فَبَاعُوهَا»[2].

احمد بن حنبل «عن عِيَاضاً الأَشْعَرِىَّ قَالَ شَهِدْتُ الْيَرْمُوكَ وَعَلَيْنَا خَمْسَةُ أُمَرَاءَ أَبُو عُبَيْدَةَ بْنُ الْجَرَّاحِ وَيَزِيدُ بْنُ أَبِى سُفْيَانَ وَابْنُ حَسَنَةَ وَخَالِدُ بْنُ الْوَلِيدِ وَعِيَاضٌ - وَلَيْسَ عِيَاضٌ هَذَا بِالَّذِى حَدَّثَ سِمَاكاً - قَالَ وَقَالَ عُمَرُ إِذَا كَانَ قِتَالٌ فَعَلَيْكُمْ أَبُو عُبَيْدَةَ. قَالَ فَكَتَبْنَا إِلَيْهِ إِنَّهُ قَدْ جَاشَ إِلَيْنَا الْمَوْتُ وَاسْتَمْدَدْنَاهُ فَكَتَبَ إِلَيْنَا إِنَّهُ قَدْ جَاءَنِى كِتَابُكُمْ تَسْتَمِدُّونِى وَإِنِّى أَدُلُّكُمْ عَلَى مَنْ هُوَ أَعَزُّ نَصْراً وَأَحْضَرُ جُنْداً اللَّهُﷻ فَاسْتَنْصِرُوهُ فَإِنَّ مُحَمَّداًﷺ قَدْ نُصِرَ يَوْمَ بَدْرٍ فِى أَقَلَّ مِنْ عِدَّتِكُمْ فَإِذَا أَتَاكُمْ كِتَابِى هَذَا فَقَاتِلُوهُمْ وَلاَ تُرَاجِعُونِى. قَالَ فَقَاتَلْنَاهُمْ فَهَزَمْنَاهُمْ وَقَتَلْنَاهُمْ أَرْبَعَ فَرَاسِخَ»[3].

۱-

۲-

۳-

الغزالي «بلغ عمر أن يزيد بن ابي سفيان يأكل الوان الطعام فقال عمر لـمولاه: إذا علمت انه حضر عشاءه فاعلمني فاعلمه فدخل فقرب عشاءه فجاءه ثريدٌ بلحم فاكل معه عمر ثم قُرِب الشواء وبسط يزيد يده وكفّ عمر يده وقال: الله الله يا يزيد بن أبي سفيان اطعامٌ بعد طعامٍ أما والذي نفس عمر بيده ان خالفتم عن سنتهم ليخالفن الله بكم عن طريقهم»[١].

أبوعمر، «قال عمر -إذا دخل الشام ورأي معاوية-: هذا كسري العرب وكان قد تلقاه معاوية في موكب عظيم فلما دني منه قال له: أنت صاحب الـموكب العظيم؟ قال: نعم يا أميرالـمؤمنين قال: مع ما بلغني عنك من وقوف ذوي الحاجات ببابك! قال: مع ما يبلغك مني ذلك قال: ولم تفعل هذا؟ قال: نحن بأرضٍ جواسيس العدو بها كثير فنحب أن يظهر من عز السلطان ما نرهبهم به فإن أمرتني فعلت وان نهيتني انتهيت فقال عمر: يا معاوية ما نسألك عن شئ الا تركتني في مثل رواجب الضرس ان كان حقاً ما قلت انه لرأي اريب وان كان باطلاً انها لخدعة اديب فقال: فمرني يا أميرالـمؤمنين قال: لا آمرك ولا انهاك فقال عمروٌ: يا أميرالـمؤمنين ما احسن ما اصدر الفتي عما اوردته فيه قال: لحسن مصادره وموارده جشمناه ما جشمناه»[٢].

الـمحب الطبري «عن ابي عوانة قال: كتب عمر بن الخطاب إلى عبدالله بن عمر أما بعد فانه من اتقي الله وقاه ومن توكل عليه كفاه ومن اقرضه جزاه ومن شكره زاده وليكن التقوي عماد عملك وجلاء قلبك فانه لا عمل لـمن لا نية له و لا مال لـمن لا رفق له ولا جديد لـمن لا خلق له»[٣].

وروي انه قال في خطبته «يا معشر الـمهاجرين لا تكثروا الدخول على أهل الدنيا

١-

٢-

٣-

وارباب الامرة والولاية فانه مسخطة للرب واياكم والبطنة فانها مكسلةٌ عن الصلاة مفسدة للجسد مورثة للقسم ان الله يبغض الحبر السمين ولكن عليكم بالقصد في قوتكم فانه ادني من الاصلاح وابعد من السرف واقوي على عبادة الله ولن يهلك عبدٌ حتى يؤثر شهوته علي دينه»[١].

«وقال: تعلموا ان الطمع فقرٌ وان الياس غنيٌ ومن يئس من شيئ استغني عنه والتؤدة في كل شيئ خيرٌ إلا ما كان من أمر الآخرة»[٢].

«وقال: من اتقى الله لم يشف غيظه ومن خاف الله لم يفعل ما يريد ولو لا يوم القيامة لكان غير ما ترون»[٣].

وروي أن عمر خطب فقال: «أما بعد فاني أوصيكم بتقوى الله الذي يبقي ويفني ما سواه والذي بطاعته ينفع أولياءه وبمعصية يضرّ اعداءه انه ليس لهالك هلك عذرٌ في تعمد ضلالةٍ حسبها هديً ولا ترك حقٍ حسبه ضلالةً قد ثبتت الحجة ووضحت الطريقة وانقطع العذر ولا حجة على الله ﷻ الا ان أحق ما تعاهد به الراعي رعيته أن يتعاهدهم بالذي لله تعالى عليهم في وظائف دينهم الذي هداهم به وانما علينا ان نأمركم بالذي أمركم الله به من طاعته وننهاكم عما نهكم الله عنه من معصيته وان نقيم أمر الله في قريب الناس وبعيدهم ولا نبالي علي مَن مال الحق ليتعلم الجاهل ويتعظ الـمفرّط ويقتدي الـمقتدي وقد علمت ان اقوي ما يتمنون في أنفسهم ويقولون نحن نصلي مع المصلين ونجاهد مع الـمجاهدين، الا ان الايمان ليس بالتمني ولكنه بالحقائق من قام على الفرائض وسدد نيته واتقى الله فذلكم الناجي ومن زاد اجتهاداً وجد عند الله مزيداً وانما الـمجاهدون الذين جاهدوا اهواءهم والجهاد اجتناب الـمحارم الا ان الأمر جدّ وقد يقاتل أقوامٌ لا يريدون الا الأجر وان الله يرضي منكم باليسير واثابكم على اليسير

١-

٢-

٣-

الكثير، الوظائف الوظائف ادّوها تؤدكم إلى الجنة، السنة السنة الزموها تُنجكم من البدعة تعلموا ولا تعجزوا فإنه من عجز تكلف وان شرار الأمور محدثاتها وان الاقتصاد في السنة خير من الاجتهاد في الضلالة فافهموا ما توعظون به فان الجريب من جرب دينه وان السعيد من وعظ بغيره وعليكم بالسمع والطاعة فان الله قضى لهما بالذلة أقول قولي هذا واستغفر الله العظيم لي ولكم»[١].

الـمحب الطبري «عن سالم بن عبدالله بن عمر قال كان عمر إذا نهي الناس عن أمرٍ دعا اهله فقال: اني نهيت الناس عن كذا وكذا وإنما ينظر الناس إليكم نظر الطير اللحم فإن وقعتم وقع الناس وان هبتم هاب الناس وانه والله لا يقع أحدٌ منكم في شيئ نهيت الناس عنه الا اضعفت له العقوبة لـمكانه مني»[٢].

الـمحب الطبري «عن الـمسور بن مخرمة قال: كنا نلزم عمر نتعلم منه الورع[٣]. الغزالي سأل عمر ان أخٍ كان آخاه فخرج إلى الشام فسأل عنه بعض من قدم عليه فقال: ما فعل أخي؟ فقال: ذلك أخ الشيطان قال: مه، قال: انه قارف الكبائر حتى وقع في الخمر، فقال: إذا أردت الخروج فآذنّي فكتب إليه عند خروجه بسم الله الرحمن الرحيم ﴿ تَنزِيلُ ٱلْكِتَٰبِ مِنَ ٱللَّهِ ٱلْعَزِيزِ ٱلْعَلِيمِ ۝ غَافِرِ ٱلذَّنۢبِ وَقَابِلِ ٱلتَّوْبِ...﴾ [غافر: ١-٣]. ثم عاتبه تحت ذلك وعذله فلما قرأ الكتاب بكي وقال: صدق الله ونصح عمر فتاب ورجع»[٤].

١-

٢-

٣-

٤-

الفصل السابع

في بقاء سلسلة الصحبة الصوفية الـمبتدأة من النبيﷺ إلى يومنا هذا بواسطة أمير الـمؤمنين عمر بن الخطابؓ ولنذكر ههنا سلسلة أهل العراق فانهم أكثر الـمسلمين اعتناءً بسلسلة الصحبة الصوفية ولنقدم ههنا نكتةً لا بدّ من استحضارها وهي ان الناس في زمن الصحابة والتابعين واتباعهم لم يكن ارتباط التلامذة بمشائخهم بالبيعة ولا بالخرقة انما كان ذلك بالصحبة وما كانوا يقتصرون على شيخ واحدٍ ولا سلسلة واحدةٍ بل كان كل واحد منهم يصحب مشائخ كثيرةً ويرتبط بسلاسل متعددةٍ فلا تكاد سلاسلهم ترتقي إلى واحدٍ بعينه من الصحابة الا ان يخصَّ سلسلةٌ بالاعتناء من جهة اعترافهم باثر صحبة واحدٍ منهم في نفوسهم أو شهرتهم بانهم أصحاب فلانٍ بحيث يصير ذلك كالسمة لهم او طول صحبتهم مع واحدٍ منهم.

أخبرني شيخنا أبوطاهر «عن الشيخ حسن العجمي الـمكي قال: سألت شيخي شيخ عيسى الـمغربي فقلت له يكون للطالب شيخٌ يأخذ منه فهل له أن يدخل على شيخ آخر؟ قال: الأب واحدٌ والاعمام شتي».

«وإذا تمهدت هذه النكتة فاعلم أن عبدالله بن مسعود من كبار الصحابه ومن بشَّره النبيﷺ ببشاراتٍ عظيمة واستخلفه من أمته بعده في قراءة القرآن والفقه والـموعظة وكان من أكرم الصحابة بصحبة النبيﷺ وخدمته وكان يعرف في الصحابة بصاحب السواد وصاحب السواك والـمطهرة وشهد له رسول اللهﷺ بالجنة فيما رواه ابن عبدالبر من طريق سفيان الثوري في حديث العشرة الـمبشرة[1]، وقال: خذوا القرآن من اربعةٍ من ابن أم عبدٍ فبدأ به ثم ذكر آخرين وقال رضيتُ لكم ما رضيه ابن ام عبد وسخطت لكم ما سخط

١-

ابن أم عبد وقال له: أنت من أهل هذه الآية: ﴿لَيْسَ عَلَى ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ وَعَمِلُوا۟ ٱلصَّٰلِحَٰتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوٓا۟﴾ [المائدة: ٩٣]» رواه الترمذي[١].

وشهد له حذيفة فيما روي أبوعمر «عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ يَزِيدَ قَالَ قُلْنَا لِحُذَيْفَةَ أَخْبِرْنَا بِرَجُلٍ قَرِيبِ السَّمْتِ وَالْهَدْيِ بِرَسُولِ اللَّهِﷺ حَتَّى نَأْخُذَ عَنْهُ. قَالَ مَا أَعْلَمُ أَحَداً أَقْرَبَ سَمْتاً وَهَدْياً وَدَلاًّ بِرَسُولِ اللَّهِﷺ حَتَّى يُوَارِيَهُ جِدَارُ بَيْتِهِ مِنَ ابْنِ أُمِّ عَبْدٍ»[٢].

وشهد له عمر في كتابه إلى أهل الكوفة حيث كتب إليهم «إني بعثت إليكم بعمارٍ أميراً وعبدالله بن مسعود معلماً ووزيراً وهما من النجباء من أصحاب رسول اللهﷺ من أهل بدرٍ فاقتدوا بهما واسمعوا من قولهما وقد آثرتكم بعبدالله على نفسي»[٣].

«وقال عمر فيه: كنيف ملئ علماً[٤]. إلى غير ذلك من مناقب لا تحصى وهو مع ذلك صحب أميرالـمؤمنين عمر بن الخطاب وشهد بتأثير صحبته في نفسه».

أبوعمر «قال ابن مسعود: لو وُضع علم أحياء العرب في كفة ميزانٍ ووضع علم عمر في كفة لرجح علم عمر ولقد كانوا يرون انه ذهب بتسعة اعشار العلم ولـمجلسٌ كنت أجلسه من عمر اوثق في نفسي من عمل سنةٍ»[٥].

وهو القائل: «لو سلك الناس وادياً وسلك عمر شعباً لسلكت شعب عمر»[٦]. أبوعمر «لـما مات عتبة بن مسعود بكى عليه أخوه عبدالله فقيل له أتبكي؟ فقال: نعم أخي في النسب وصاحبي مع رسول اللهﷺ وأحب الناس إليّ الا ما كان من عمر بن الخطاب»[٧].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

٧-

«ولعبد الله ابن مسعود اصحابٌ يُعرفون بأصحاب عبدالله بن مسعود ليس لهم سمةٌ إلا هذا صحبوه طويلاً واجلُّوه جميلاً واثنوا عليه جزيلاً منهم علقمة بن قيس والاسود بن يزيد النخعي وعمرو بن ميمون الاودي وربيع بن خيثم، ولهؤلاء أصحابٌ يعرفون ليس لهم سمة إلا اصحاب عبدالله منهم ابراهيم النخعي وابو اسحق السبيعي والاعمش ومنصورٌ صحبهم سفيان الثوري طويلاً وأخذ عنهم جزيلاً وكذلك فضيل بن عياض، وصحب سفيان الثوري جماعةٌ منهم داود بن نصر الطائي وابراهيم بن ادهم البلخي، صحب داود الطائي معروفٌ صحبه السِّري السقطي صحبه جنيد البغدادي وسلسلته اشهر من ان يحتاج إلى بيانٍ. ولنذكر بعض ما تيسّر لنا من زهديات عبدالله وأصحابه وسيرته وسيرهم وكراماتهم».

أخرج أبوبكر بن أبي شيبة «حِكَم عبدالله ومواعظه منها هذه التي نذكرها: يحسب الـمرء من العلم أن يخاف الله، وبحسبه من الجهل أن يعجب بعمله، وقال: من أراد الآخرة أضر بالدنيا ومن أراد الدنيا أضر بالآخرة، يا قوم فأضروا بالفاني للباقي، وقال: من استطاع منكم أن يجعل كنزه في السماء حيث لا يأكله السوس ولا يناله السرق فليفعل، فإن قلب الرجلمع كنزه، أوصى ابنه عبد الرحمن فقال: أوصيك بتقوى الله وليسعك بيتك، واملك عليك لسانك، وابك على خطيئتك. وقال: لوددت أني أعلم أن الله غفر لي ذنبا من ذنوبي، وأني لا أبالي أي ولد آدم ولدني، وقال: وإن الجنة حفت بالـمكاره، وإن النار حفت بالشهوات، فمن اطلع بحجاب واقع ما وراءه، وقال: مثل الـمحقرات من الاعمال مثل قوم نزلوا منزلا ليس به حطب ومعهم لحم، فلم يزالوا يلقطون حتى جمعوا ما أنضجوا به لحمهم.

وقال: لا تجعلوا بحمد الناس وبذمهم، فإن الرجل يعجبك اليوم ويسوءك غدا، ويسوءك اليوم ويعجبك غدا، وإن العباد يغيرون والله يغفر الذنوب يوم القيامة، والله أرحم بعباده يوم تأتيه من أم واحد فرشت له في الارض قي ثم قامت تلتمس فراشه بيدها، فإن كانت لدغة كانت بها وإن كانت شوكة كانت بها، وقال: وددت أني من الدنيا فرد كالغادي الراكب الرائح.

وقال: كفى بخشية الله علما، وكفى بالاغترار به جهلا، وقال: والذي لا إلٰه غيره ! ما أصبح عند آل عبد الله شئ يرجون أن يعطيهم الله به خيرا أو يدفع عنهم به سوء إلا إن الله قد علم أن عبد الله لا يشرك به شيئا.

وقال: والذي لا إلٰه غيره ما يضر عبدا يصبح على الاسلام ويمسي عليه ماذا أصحابه من الدنيا.

قرص أصحاب ابن مسعود البرد، قال: فجعل الرجل يستحيي أن يجئ في الثوب الدون أو الكساء الدون، فأصبح أبو عبد الرحمن في عباية ثم أصبح فيها، ثم أصبح في اليوم الثالث فيها وقال: إني لا أخاف عليكم في الخطأ ولكني أخاف عليكم في العمد، إني لا أخاف عليكم أن تستقلوا أعمالكم، ولكني أخاف عليكم أن تستكثروها.

وقال: عوا الحكاكات فإنها الاثم.

وقال: الـمؤمن يرى ذنبه كأنه صخرة يخاف أن تقع عليه، والـمنافق يرى ذنبه كذباب وقع على أنفه فطار فذهب.

وقال: قولوا خيرا تعرفوا به، واعلموا به تكونوا من أهله، ولا تكونوا عجلا مذاييع بذرا.

وقال: لو وقفت بين الجنة والنار فقيل لي: نخبرك من أيهما تكون أحب إليك أو تكون رمادا، لاخترت أن أكون رمادا.

وقال: لا تفترقوا فتهلكوا.

وقال: وددت أني صولحت على تسع سيئات وحسنة.

وقال: لـمؤمن مألف، ولا خير فيمن لا يألف ولا يؤلف.

وقال: إن الله يعطي الدنيا من يحب ومن لا يحب، ولا يعطي الايمان إلا من يحب، فإذا أحب الله عبدا أعطاه الايمان.

وقال: يعرض الناس يوم القيامة على ثلاثة دواوين: ديوان فيه الحسنات، وديوان فيه النعيم، وديوان فيه السيئات، فيقابل بديوان الحسنات ديوان النعيم، فيستفرغ النعيم

الحسنات، وتبقي السيئات مشيئتها إلى الله تعالى، إن شاء عذب، وإن شاء غفر.

وقال: علموا تعلموا، فإذا علمتم فاعملوا.

وقال: لا يشبه الزي الزي حتى تشبه القلوب.

وقال: إن من رأس التواضع أن ترضى بالدون من شرف الـمجلس، وأن تبدأ بالسلام من لقيت.

وقال: أنتم أكثر صياما وأكثر صلاة وأكثر اجتهادا من أصحاب رسول اللهﷺ وهم كانوا خيرا منكم، قالوا: لم يا أبا عبد الرحمن؟ قال: كانوا أزهد في الدنيا وأرغب في الآخرة..

وقال: نما هذه القلوب أوعية، فاشغلوها بالقرآن ولا تشغلوها بغيره كان يقول في خطبته: إن أصدق الحديث كلام الله، وأوثق العرى كلمة التقوى، وخير الـملل ملة إبراهيم، وأحسن القصص هذا القرآن، وأحسن السنن سنة محمدﷺ وأشرف الحديث ذكر الله، وخير الامور عزائمها، وشر الأمور محدثاتها، وأحسن الهدى هدي الانبياء، وأشرف الـموت قتل الشهداء، وأغر الضلالة بعد الهدى، وخير العلم ما نفع، وخير الهدى ما اتبع، وشر العمى عمى القلب: واليد العليا خير من اليد السفلي، وما قل وكفى خير مما كثر وألهى، ونفس تنجيها حير من أمارة لا تحصيها، وشر العذيلة عند حضرة الـموت، وشر الندامة ندامة يوم القيامة، ومن الناس من لا يأتي الصلاة إلا دبرا، ومن الناس من لا يذكر الله إلا هجرا، وأعظم الخطايا اللسان الكذوب، وخير الغني غني النفس، وخير الزاد التقوى، ورأس الحكمة مخافة الله، وخير ما ألقي في القلب اليقين، والريب من الكفر، والنوح من عمل الجاهلية، والغلول من جمر جهنم، والكنز كي من النار، والشعر مزامير إبليس، والخمر جماع الاثم، والنساء حبائل الشيطان، والشباب شعبة من الجنون، وشر الـمكاسب كسب الربا، وشر الـمآكل أكل مال اليتيم، والسعيد من وعظ بغيره، والشقي من شقي في بطن أمه، وإنما يكفي أحدكم ما قنعت به نفسه، وإنما يصير إلى موضع أربع أذرع والامر بآخرة، وأملك العمل به خواتمه، وشر الروايا روايا الكذب، وكل ما هو آت قريب، وسباب الـمؤمن فسوق وقتاله كفر، وأكل لحمه من معاصي الله، وحرمة ماله كحرمة دمه، ومن يتألى على

الله يكذبه، ومن يغفر يغفر الله له، ومن يعف يعف الله عنه، ومن يكظم الغيظ يأجره الله، ومن يصبر على الرزايا يعقبه الله، ومن يعرف البلاء يصبر عليه، ومن لا يعرفه ينكره، ومن يستكبر يضعه الله، ومن يبتغي السمعة يسمع الله به، ومن ينوي الدنيا تعجزه، ومن يطع الشيطان يعص الله، ومن يعص الله يعذبه.

وقال: ﴿ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِۦ﴾ وحق تقاته أن يطاع فلا يعصى، وأن يذكر فلا ينسى، وأن يشكر فلا يكفر، وإيتاء المال على حبه أن تؤتيه وأنت صحيح شحيح تأمل العيش وتخاف الفقر، وفضل صلاة الليل على صلاة النهار كفضل صدقة السر على صدقة العلانية.

وقال: لا تنفع الصلاة إلا من أطاعها، ثم قرأ: ﴿إِنَّ ٱلصَّلَوٰةَ تَنْهَىٰ عَنِ ٱلْفَحْشَآءِ وَٱلْمُنكَرِۗ وَلَذِكْرُ ٱللَّهِ أَكْبَرُ﴾ [العنكبوت: ٤٠]. فقال عبد الله: ذكر الله العبد أكبر من ذكر العبد لربه.

وقال: فى بالمرء من الشقاء - أو من الخيبة - أن يبيت وقد بال الشيطان في أذنه فيصبح ولم يذكر الله.

وقال: ما أصبح اليوم أحد من الناس إلا وهو ضعيف، وماله عارية، فالضيف مرتحل والعارية مؤداة.

وقال: موسع عليه في الدنيا موسع عليه في الآخرة، مقتور عليه في الدنيا مقتور عليه في الآخرة، موسع عليه في الدنيا مقتور عليه في الآخرة، مستريح ومستراح منه.

وقال: التوبة النصوح أن يتوب ثم لا يعود.

وقال: إني لامقت الرجل أن أراه فاراغا ليس في شئ من عمل الدنيا ولا عمل الآخرة»[1].

أبوبكر «عن مسروق قال: أُتى عبدالله بشرابٍ فقال اعطه علقمة قال اني صائم حتى مر بكلهم ثم أخذه فشربه ثم تلا هذه الآية: ﴿يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ ٱلْقُلُوبُ وَٱلْأَبْصَٰرُ﴾

-١

[النور: ٢٧]»[١].

ربيع بن خيثم:

أبوبكر «عن أبي يعلي قال: كان الربيع بن خيثم إذا مرَّ بالـمجلس يقول: قولوا خيراً وافعلوا خيراً ودوموا على صاحبة ولا تقس قلوبكم ولا يتطاول عليكم الامد ولا تكونوا كالذين قالوا سمعنا وهم لايسمعون»[٢].

أبوبكر «عن أبي يعلي قال: كان الربيع إذا قيل له كيف اصبحت؟ يقول: أصبحنا ضعفاء مذنبين نأكل ارزاقنا وننتظر آجالنا»[٣].

أبوبكر «عن أبي يعلي عن ربيع قال: أُحب مناشدة العبد ربه يقول رب قضيت على نفسك الرحمة قضيت على نفسك كذا وما رأيت أحداً يقول رب قد اديتُ ما عليَّ وادّ ما عليك»[٤].

أبوبكر «عن بكر قال كان الربيع يقول يا بكر بن ماعز يا بكر اخزن عليك لسانك إلا مما لك ولا عليك فإني اتهمت الناس في ديني أطع الله فيما علمت وما استؤثر به عليك فكله إلى عالـمه لأنا عليكم في العمد أخوف مني عليكم في الخطأ ما خيركم اليوم بخيره ولكنه خير من آخر شر منه ما كل ما أنزل الله على محمدﷺ أدركتم ولا كل ما تقرؤون تدرون»[٥]. أبوبكر «عن ابن سيرين عن الربيع بن خيثم قال: أقلوا الكلام إلا بتسع، تسبيح وتهليل وتكبير وتحميد وسؤالك الخير وتعوذك من الشر وأمرك بالمعروف ونهيك عن الـمنكر وقراءة القرآن»[٦].

١

٢

٣-

٤-

٥-

٦-

أبوبكر «عن الشعبي قال: ما جلس الربيع بن خيثم منذ تأزر بإزار، قال: أخاف أن يظلم رجل فلا أبصره، أو يفتري رجل على رجل فأكلف الشهادة عليه، ولا أغض البصر، ولا أهدي السبيل، أو تقع الحاملة فلا أحمل عليه»[١].

أبوبكر «عن سعيد بن جبير عن مسروق قال: ما من الدنيا شيئ آسي عليه الا السجود لله»[٢].

أبوبكر «عن الأعمش عن مسروق قال إن الـمرء لحقيق أن تكون له مجالس يخلو فيها يذكر فيها ذنوبه فيستغفر منها»[٣].

أبوبكر «عن الأعمش عن مسروق قال: ان أحسن ما أكون ظناً حين يقول الخادم ليس في البيت قفيزٌ من قمح ولا درهمٌ»[٤].

أبوبكر «عن أبي الضحاك عن مسروق قال: اقرب ما يكون العبد إلى الله وهو ساجدٌ»[٥].

أبوبكر «عن هلال بن يساف قال قال مسروق: من سرّه أن يعلم علم الأولين والآخرين وعلم الدنيا والآخرة فليقرأ سورة الواقعة»[٦].

أبوبكر «عن عامر أن رجلا كان يجلس إلى مسروق يعرف وجهه ولا يسمي اسمه قال: فشيّعه قال فكان في آخر من ودَّعه فقال انك قريع القرَّاء وسيدهم وان زينك لهم زينٌ وشينك لهم شينٌ فلا تحدس نفسك بفقرٍ ولا طول عمر»[١].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

أبوبكر «عن مسلم عن مسروق قال: بحسب الـمرء من الجهل أن يعجب بعلمه وبحسبه من العلم أن يخشي الله»[۲].

أبوبكر «عن مسلم عن مسروق قال: كان رجل بالبادية له كلب وحمار وديك، قال: فالديك يوقظهم للصلاة، والحمار ينقلون عليه الـماء وينتفعون به ويحملون لهم خباءهم، والكلب يحرسهم، فجاء ثعلب فأخذ الديك فحزنوا لذهاب الديك، وكان الرجل صالحا فقال: عسى أن يكون خيرا، قال: فمكثوا ما شاء الله ثم جاء ذئب فشق بطن الحمار فقتله فحزنوا لذهاب الحمار، فقال الرجل الصالح: عسى أن يكون خيرا، ثم مكثوا بعد ذلك ما شاء الله ثم أصيب الكلب فقال الرجل الصالح: عسى أن يكون خيرا، فلما أصبحوا نظروا فإذا هو قد سبي من حولهم وبقوا هم، قال: فإنما أخذوا أولئك بما كان عندهم من الصوت والجلبة، ولم يكن عند أولئك شئ يجلب، قد ذهب كلبهم وحمارهم وديكهم»[۳].

مرّة:

أبوبكر «عن حصين قال: اتينا مُرّةً نسأل عنه فقالوا: مرة الطبيب فإذا هو في علية له قد تعبّد فيه ثنتي عشرة سنة»[٤].

أسود:

أبوبكر «عن الاعمش عن عمارة بالاسود قال: ما كان الا راهباً من الرهبان»[٥].

أبوبكر «عن الشعبي قال: سئل عن الاسود فقال كان صواماً حجاجاً قواماً»[٦].

أبوبكر «عن أبي السفر عن مرة قال: كان علقمة من الربانيين»[۱].

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

٦-

علقمة:

أبوبكر «عن أبي معمر قال: دخلنا على عمرو بن شرحبيل فقال: انطلقوا بنا إلى اشبه الناس سمتاً وهدياً بعبد الله فدخلنا على علقمة»[٢].

عمرو بن ميمون:

أبوبكر «عن أبي اسحق عن عمرو بن ميمون قال: كان يقال بادروا بالعمل أربعاً، بالحياة قبل الـممات وبالصحة قبل السقم وبالفراغ قبل الشغل ولم احفظ الرابعة»[٣].

أبوبكر «عن أبي اسحق قال: حج عمرو بن ميمون ستين من بين حجةٍ وعمرة»[٤].

أبوبكر «عن أبي افلح قال كان عمروٌ إذا لقي الرجل من اخوانه قال: رزق الله البارحة من الصلاة كذا ورزق الله البارحة من الخير كذا وكذا»[٥].

ابراهيم نخعي:

الذهبي «قال الاعمش: كنت عند ابراهيم وهو يقرأ في الـمصحف فاستأذن رجلٌ فغطي الـمصحف وقال: لا يظن انني اقرأ فيه كل ساعةٍ»[٦].

الذهبي «عن هنيدة امرأة ابراهيم النخعي أن ابراهيم كان يصوم يوماً ويفطر يوماً»[٧].

وجاء من غير وجه «عن ابراهيم أنه كان لا يتكلم الا أن يُسأل»[٨].

الذهبي «عن الاعمش كان ابراهيم يتوقي الشهرة ولا يجلس إلى اصطوانةٍ»[١].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

٧-

٨-

اعمش:

الذهبي «عن عيسي بن يونس لم نر نحن ولا القرن الذين كانوا قبلنا مثل الاعمش وما رأيت الاغنياء والسلاطين عند أحدٍ احقر منهم عنده مع فقره وحاجته»[٢].

وقال يحيي القطان: «كان من النساك وكان علامة الاسلام، وقال وكيع: كان الاعمش قريباً من سبعين سنةً لم تفته التكبيرة الأولى اختلفتُ إليه قريباً من سنتين ما رأيته يقضي ركعةً، وقال الحريبي: مات الاعمش يوم مات وما خلف أحداً اعبد منه وكان صاحب سنةٍ»[٣].

سفيان ثوري:

الذهبي «قال عبدالرحمن بن مهدي: ربما كنا نكون عند سفيان فكأنه واقف للحساب فلا يجترئ أحدٌ أن يسأله فيعرض بذكر الحديث فإذا هو حديثا حدثنا وما عاشرت رجلاً ارقّ منه كنت ارمقه في الليل ينهض مرعوباً ينادي النار النار شغلني ذكر النار عن النوم والشهوات، وقال الوليد بن مسلم: أخبرني عطاء الخفاف قال ما لقيت سفيان الا باكياً فقلت ما شأنك؟ وقال أخاف أن أكون في أم الكتاب شقياً، وقال علي بن فضيل العياض رأيت الثوريَّ ساجداً حول البيت فطفت سبعة أشواط قبل أن يرفع رأسه»[٤].

فضيل بن عياض:

ابن الاثير: «فضيل بن عياض من ذوي الطبقات العاليه وأولى القيم الغالية روي عن

١-
٢-
٣-
٤-

منصور عطاء بن السائب والاعمش»[1].

شيخ الاسلام[2] گفت قدس سره كه فضيل بن عياض گفت: من الله را بدوستى پرستم كه نشكيبم كه نه پرستم[3].

داؤد طائي:

الذهبي سئل داود الطائي عن مسئلةٍ فقال: «أليس الـمحارب إذا أراد أن يلتقى الحرب يجمع له آلته فإذا افني عمره في جمع الآلة فمتى يحارب إنّ العلم آلة العمل فإذا افني عمره فيه فمتى يعمل؟»[4].

معروف كرخي:

شيخ الاسلام گفت: معروف از اجلهء مشائخ قديم است بورع و زهد و فتوت، معروف باداود طائى صحبت كرده بود[5].

أبو الحسن سرّي سقطي:

«أبو القاسم قشيري أبوالحسن السري السقطي خال الجنيد واستاذه وكان تلميذ معروف الكرخي كان اوحد زمانه في الورع والاحوال السنية وعلوم التوحيد»[6].

أبوالقاسم القشيري «أن السري السقطي كان يكون في السوق وهو من أصحاب معروف الكرخي فجاءه معروف يوماً وصبيٌ فقال اكسُ هذا اليتيم قال السري: فكسوته

۱-

۲- مراد از شيخ الاسلام شيخ ابو اسماعيل عبد الله انصارى هروىﷺ است؛ زيرا كه مأخذ اين اقوال كتاب نفحات الانس مولانا نور الدين عبد الرحمن جامى هروى است و در آن كتاب هر جا مطلقا شيخ الاسلام آمده، شيخ الاسلام عبد الله انصارى مراد است و شخص عبد الرحمن انصارى در مقدمهى كتاب خويش اصطلاحات خود را بيان داشته است.

۳-

٤-

٥-

٦-

ففرح به معروف وقال: بَغّض الله إليك الدنيا وارإحك فيما أنت فيه فقمت من الحانوت وليس شئ ابغض إليّ من الدنيا وكل ما أنا فيه من بركات دعاء معروف»[۱].

ابراهيم بن ادهم:

شيخ الاسلام گفت: كه ابراهيم بن ادهم از اهل بلخ است از ابناء ملوک امير زاده بود به نوجوانى توبه كرد وقتى بصيد برون رفته بود هاتفى وى را آواز داد گفت ابراهيم نه اين كار را ترا آفريده‌اند وى را از غفلت يقظه پديد آمد و دست در طريقت نيكو زد در زهد و ورع و توكل و سياحت بمكه رفت آنجا با سفيان ثورى و فضيل بن عياض و ابويوسف غسولى صحبت كرد[۲].

حسن بصري:

وقال الفقير عفي عنه: «ولـما انقرض كبار أصحاب عبدالله بن مسعود قام الحسن البصري بهذا الشأن وكان له أصحابٌ يقال لهم اصحاب حسن البصري».

الذهبي «كانت أم سلمةﷺ تبعث ام الحسن في حاجةٍ فيبكي فتسلّيه ثديها وأخرجته إلى عمرﷺ فدعاه فقال: اللّٰهُمَّ فقهه في الدين وحبّبه إلى الناس»[۳].

«وقال بلال بن أبي برده: والله ما رأيت أحداً اشبه بأصحاب محمدٍﷺ من هذا الشيخ يعني الحسن»[٤].

«وقال حميد بن هلال قال لنا ابوقتادة اكرموا هذا الشيخ فما رأيت أحداً اشبه رأياً بعمر منه يعني الحسن».

الذهبى، «قال مطر: كان أبوالشعثاء رجلٌ من أهل البصرة فلما ظهر الحسن جاء رجلٌ

۱-

۲-

۳-

٤-

كانما كان في الآخرة فهو يخبر عما رأى وعاين، وقال اصبغ بن زيد: سمعت العوام بن حوشب قال: ما اشبه الحسن الا بنبيٍ اقام في قومه ستين عاما يدعوهم إلى الله، وقال مجالدٌ عن الشعبي قال: ما رأيت الذي كان اسود من الحسن».

الذهبي، «قال حوشب سمعت الحسن يقول: والله يا ابن آدم لئن قرأت القرآن ثمّ آمنت به ليطولن في الدنيا حزنك وليشتدن في الدنيا خوفك وليكثرن في الدنيا بكاؤك، وقال جعفر بن سليمان حدثنا ابراهيم بن عيسى اليشكري قال: ما رأيت أحداً اطول حزنا من الحسن ما رأيته قط الا حسبته حديث عهدٍ بمصيبةٍ، الاعمش يقول: ما زال الحسن يعي الحكمة حتى نطق بها وكان اذا ذُكر عند أبي جعفر محمد بن علي قال: ذاك يشبه كلامه كلام الأنبياء، وقال جعفر بن سليمان: حدثنا هشامٌ سمعت الحسن يحلف بالله ما أعزّ احد الدرهم الا اذلّه الله»[١].

الذهبي ومسلم «عن قتادة والله ما حدثنا الحسن عن بدري مشافهةً»[٢].

الذهبي «كان الحسن يدلّس فيقول عن فلان ولم يسمع عنه»[٣].

أبوعمر في ترجمة عبدالله بن مغفل «كان من أصحاب الشجرة ثم تحول عنها إلى البصرة اروي الناس عنه الحسن وقال الحسن كان عبدالله بن مغفل أحد العشرة الذين بعثهم عمر الينا يفقهون الناس وكان من نقباء أصحابه»[٤].

الذهبي «عن الحسن عن عبدالله بن مغفل قال اني لَمِن مَن يرفع اغصان الشجرة عن وجه رسول اللهﷺ وهو يخطب»[٥].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

ايّوب سختياني:

الذهبي، «قال الحسن -ونظر إلي أيوب-: هذا سيد الفتيان، وقال مرةً: ايوب سيد شباب أهل البصرة، وقال شعبة: حدثنا أيوب وكان سيّد الفقهاء ما رأيت مثله ومثل يونس وابن عون، وقال سعيد بن عامر عن سلام كان ايوب السختياني يقوم الليل ويخفي ذلك فإذا كان عند الصبح رفع صوته كأنه قام تلك الساعة، وقال ابن عون: لـما مات ابن سيرين قلنا: مَن لنا؟ فقال: ايوب، وعن عبدالواحد بن زيد قال: كنت مع ايوب السختياني على حراء فعطشت عطشا كثيراً حتى رأى ذلك في وجهي فقال: ما بك؟ قلت: العطش قد حفّت على نفسي قال: تستر عليَّ؟ قلت: نعم فاستحلفني فحلفت عن لا أخبر عنه ما دام حياً فغمز برجله على حراء فينبع الـماء وشربت حتى رويت وحملت معي من الـماء»[1].

الذهبي «عن ايوب السختياني وهو من شيوخ سفيان قال: ما لقيت كوفياً افضّله على سفيان»[2].

حبيب بن محمد بن العجمي:

الذهبي «حبيب بن محمد بن العجمي كان رجلاً تاجراً يغير الدراهم فمرَّ ذات يومٍ بصبيان يلعبون فقال بعضهم: قد جاء آكل الربوا فنكس رأسه وقال: يا رب قد افشيت امري إلى الصبيان فرجع فلبس درعة من شعر وغلَّ يده ووضع ماله بين يديه وجعل يقول يا رب اني اشتري نفسي منك بهذا الـمال فاعتِقني فلما اصبح تصدق بالـمال كله وأخذ في العبادة فلم يُر الا صائماً أو قائماً أو ذاكراً فمر ذات يوم بأولئك الصبيان فقال بعضهم لبعضٍ اسكتوا فقد جاء حبيبٌ العابد فبكى وقال كلٌّ من عندك، فبلغ من فضله انه كان يُقال مستجاب الدعاء وأتاه الحسن هارباً من الحجاج فقال: يا ابا محمد احفظني الشُّرَط على اِثري فقال: استحيت لك يا أبا سعيد ليس بينك وبين ربك من الثقة ما تدعو فيسترك

-۱

-۲

ادخل البيت فدخل ودخل الشرط على اثره فلم يروه فذكروا ذلك للحجاج فقال بلى قد كان في بته ولكن الله طمس على اعينكم، وقال الـمعتمر عن أبيه قال: ما رأيت أحداً قط اعبد من الحسن وما رأيت اصدق يقيناً من حبيب أبي محمد، وقال ضمرة بن اليسر بن يحيي: كان حبيبٌ يُري بالبصرة يوم التروية وبعرفة عشية عرفة، ويروي أن حبيباً دعا على رجلٍ فسقط ميّتاً»[۱].

قال الفقير عفي عنه: «كان الناس بعد الحسن وأصحابه يصحبون أصحاب عبدالله ويصحبون أصحاب الحسن يأخذون عن الفريقين كليهما إلى ان قام الجنيد واقرانه فاحكموا السلسلة الصوفية بالصحبة والخرقة وكان فيهم الـمرقعات والسماع والكلام على الناس والاشارات والاشراقات ومذاهبهم مبسوطة في قوّت القلوب وغيره».

ونشأ من اميرالـمؤمنين عمر بن الخطاب سلاسل اخري انقرضت بعد زمان منها:

«أن عبدالله بن عمر صحب النبيﷺ وصحب بعده اباه وانتفع به وثقّفه أبوه كما أحبَّ، صحِبه سالمٌ ابنه ونافعٌ مولاه، صحِب سالـماً الزهريُ وحنظلة وصحب نافعاً مالكُ وعبيدالله وجماعةٌ».

ومنها: اسلم مولى عمر صحب عمر بن الخطاب طويلاً ابنه زيد بن بن اسلم.

وهذه اقوال ابن عمر نقلناها من مصنّف أبي بكر:

أبوبكر «عن ابن عمر قال: لا يصيب أحد من الدنيا إلا نقص من درجاته عند الله وإن كانت عليه كريما، وقال: لا يكون رجل من أهل العلم حتى لا يحسد من فوقه ولا يحقر من دونه لا يبغتي بعلمه ثمنا، وقال: لا يبلغ عبد حقيقة الايمان حتى يعد الناس حمقى في دينه، وقال: يستقبل المؤمن عند خروجه من قبره أحسن صورة رآها قط، فيقول لها: من أنت؟ فتقول له: أنا التي كنت معك في الدنيا، لا أفارقك حتى أدخلك الجنة، وقال: ما وضعت لبنة ولاغرست نخلة منذ قبض رسول اللهﷺ، وقال لحمران: لا تلقين الله بذمة لا

۱-

وفاء بها، فإنه ليس يوم القيامة دينار ولا درهم، إنما يجازي الناس بأعمالهم، وكان يقول: إني ألفيت أصحابي على أمر وإني إن خالفتهم خشيت أن لا ألحق بهم»، هذه سير ابن عمر نقلناها من مصنف أبي بكر[١].

سيرت ابن عمر رضي الله عنهما:

أبوبكر «عن جابر قال: ما مِنا أحدٌ ادرك الدنيا الا مال بها ومالت به غير عبدالله ابن عمر. كان ابن عمر إذ رأه احد ظن ان به شيئاً من تتبّعه آثار النبيﷺ. كان ابن عمر يكره أن يصلي إلى اميال صنعها مروان من حجارةٍ».

«عن نافع قال: كان ابن عمر يعمل في خاصة نفسه بالشئ لا يعمل به في الناس وكان في طريق مكة يقول برأس راحلته يثنيها ويقول لعل خفاً يقع عليّ يعني خف راحلة النبيﷺ. دخل ابن عمر في اناسٍ من أصحابه علي عبدالله بن عامر بن كريز وهو مريضٌ فقالوا له: ابشر فانك قد حفرت الحياض بعرفات يشرع فيها حاج بيت الله وحفرت الآبار بالفلوات قال وذكروا خصالاً من خصال الخير قال فقالوا انا لنرجو لك خيراً إن شاء الله تعالى وابن عمر جالسٌ لا يتكلم فلما ابطأ عليه بالكلام قال: يا أباعبدالرحمن ما تقول؟ فقال: إذا طابت الـمكسبة زكت النفقة وسترد فتعلم. ومرّ ابن عمر في خربة ومعه رجلٌ فقال: اهتف فهتف فلم يجبه ابن عمر ثم قال له اهتف فاجابه ابن عمر ذهبوا وبقيت اعمالهم»[٢].

سالم بن عبد الله بن عمر:

الذهبي قال ابن الـمسيب: «كان عبدالله اشبه ولد عمر به وكان سالم بن عبدالله اشبه ولد عبدالله به. الذهبي عن ميمون بن مهران قال دخلت على ابن عمر فقومت كل شئ في بيته فما وجدته بسوي مائة درهمٍ ودخلت بعده على سالمٍ فوجدته على مثل حاله. الذهبي دخل سالمٌ على سليمان بن عبدالـملك عليه ثياب غليظة رثةٌ فأقعده معه على سريره فقال

١-

٢-

رجلٌ لعمر بن عبدالعزيز ما استطاع خالك ان يلبس ثياباً فاخرةً يدخل فيها على أميرالـمؤمنين قال وعلى الـمتكلم ثياب لها قيمةٌ فقال له عمر ما رأيت ثيابه وضعته وما رأيت ثيابك هذه رفعتك إلى مكانه. قال احمد واسحق اصح الاسانيد الزهري عن سالم عن أبيه»[١].

زيد بن اسلم:

الذهبي، «قال أبوحازم لعبدالرحمن بن زيد بن اسلم لقد رأينا في مجلس أبيك أربعين حبراً فقيهاً ادني خصلةٍ منا التواسي بما في أيدينا. وكان ابوحازم يقول: اللّٰهُمَّ اني أنظر إلى زيد فاذكر بالنظر إليه القوة على عبادتك. كان زيدٌ يقول: ابن آدم اتق الله يحبك الناس والا كرهوا»[٢].

ابو حازم:

«قال أبوحازم انظر كلَّ عمل كرهت الـموت من اجله فاتركه ثم لا يضرك متي متَّ. وقال: يسير الدنيا يشغلك عن كثيرة الآخرة. وقال: شيئان إذا عملت بهما أصبت خير الدنيا والآخرة تحمل ما تكره إذا أحبه الله وتترك ما تحب إذا كرهه الله وهذا آخر ما أردنا ايراده في هذا الفصل وبتمامه تمت مقامات أميرالـمؤمنين عمربن الخطابﷺ والحمد لله أولاً وآخراً وظاهراً وباطناً».

١-

٢-

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله رب العالـمين وصلى الله تعالى على خير خلقه محمد وآله وصحبه أجمعين

أما بعد فهذه كلمـات أميرالـمؤمنين عمر بن الخطابﷺ في سياسة الـملك وتدبير الـمنازل ومعرفة الاخلاق أحببنا ان لا يخلو كتابنا عنها وان كانت يسيرةً بالنسبة إلى ما نقل عنه في هذه الأبواب.

البخاري وأبوبكر واللفظ لأبي بكر قال عمر حين طُعن: «أوصي الخليفة من بعدي بتقوى الله والـمهاجرين الاولين أن يعرف لهم حقهم، ويعرف لهم حرمتهم، وأوصيه بأهل الامصار خيرا، فإنهم ردء الاسلام وغيظ العدو وجباة الاموال أن لا يؤخذ منهم فيئهم إلا عن رضا منهم، وأوصيه بالانصار خيرا: الذين تبوأوا الدار والايمان أن يقبل من محسنهم ويتجاوز عن مسيئهم وأوصيه بالاعراب خيرا فإنهم أصل العرب ومادة الاسلام، أن يؤخذ من حواشي أموالهم فترد على فقرائهم، وأوصيه بذمة الله وذمة رسوله أن يوفي لهم بعهدهم وأن لا يكلفوا إلا طاقتهم وأن يقاتل من وراءهم»[1].

أبوبكر «عن جارية بن قدامة السعدي قال: حججت العام الذي أصيب فيه عمر، قال: فخطب فقال: إني رأيت أن ديكا نقرني نقرتين أو ثلاثا، ثم لم تكن إلا جمعة أو نحوها حتى أصيب، قال: فأذن لاصحاب رسول اللهﷺ، ثم أذن لاهل الـمدينة، ثم أذن لاهل الشام، ثم أذن لاهل العراق، فكنا آخر من دخل عليه وبطنه معصوب ببرد أسود والدماء تسيل، كلما دخل قوم بكوا وأثنوا عليه، فقلنا له: أوصنا - وما سأله الوصية أحد غيرنا - فقال: عليكم بكتاب الله، فإنكم لن تضلوا ما اتبعتموه، وأوصيكم بالـمهاجرين فإن الناس يكثرون ويقلون، وأوصيكم بالانصار فإنهم شعب الايمان الذي لجأ إليه، وأوصيكم

-١

بالاعراب فإنها أصلكم ومادتكم، وأوصيكم بذمتكم فإنها ذمة نبيكم، ورزق عيالكم، قوموا عني، فما زادنا على هؤلاء الكلمات»[١].

أبوبكر «عن الـمسور بن مخرمة قال: سمعت عمر وإن إحدى أصابعي في جرحه هذه أو هذه أو هذه، وهو يقول: يا معشر قريش! إني لا أخاف الناس عليكم، إنما أخافكم على الناس، إني قد تركت فيكم ثنتين لن تبرحوا بخير ما لزمتموهما: العدل في الحكم، والعدل في القسم، وإني قد تركتكم على مثل محرفة النعم إلا أن يتعوج قوم فيعوج بهم»[٢].

أبوبكر «عن حسن بن محمد قال: قال عمر لعثمان: اتق الله وإن وليت شيئا من أمور الناس فلا تحمل بني أبي معيط على رقاب الناس، وقال لعلي: اتق الله وإن وليت شيئا من أمور الناس فلا تحمل بني هاشم على رقاب الناس»[٣].

وقد روي في وصيته لخليفة من بعده رواياتٌ شتي اشبعها فيما أرى ما وجدت في بعض كتب التاريخ «أوصى عمرﷺ حين طعنه أبو لؤلؤة من استخلفه على الـمسلمين بعده من أهل الشورى فقال: اوصيك بتقوي الله لا شريك له وأوصيك بالـمهاجرين الأولين خيراً أن تعرف لهم سابقتهم وأوصيك بالانصار خيراً اقبل من محسنهم وتجاوز عن مسيئهم واوصيك بأهل الامصار خيراً فانهم ردأ العدو وجباة الفيئ لا تحمل فيئهم إلى غيرهم الا عن فضلٍ منهم واوصيك بأهل البادية خيراً فانهم اصل العرب ومادة الاسلام أن يؤخذ من حواشي اموالهم فيردَّ على فقرائهم وأوصيك بأهل الذمة خيراً ان تقاتل من ورائهم ولا تكفهم فوق طاقتهم إإ ادوا ما عليهم للمسلمين طوعاً أو عن يدٍ وهم صاغرون[٤] وأوصيك بتقوي الله وشدة الحذر منه ومخافة مقته أن يطلع منك على ريبةٍ وأوصيك أن تخشى الله في

١-

٢-

٣-

٤- اشاره به آيه كريمه.

الناس ولا تخشى الناس في الله وأوصيك بالعدل في الرعية والتفرغ لحوائجهم ولا تغرُّ ثغورهم ولا تعين غنيهم على فقيرهم فإن في ذلك باذن الله سلامةً لقلبك وحطاً لذنوبك وخيراً في عاقبة أمرك وأوصيك ان تشدّد في أمر الله وفي حدوده والزجر عن معاصيه على قريب الناس وبعيدهم ولا تأخذك الرأفة والرحمة في أحدٍ منهم حتى تنهك منه مثل جرمه واجعل الناس عندك سواءً لا تبالي على من وجب الحق ولا تأخذك في الله لومة لائم واياك والاثرة والـمحابات فيما ولاك الله مما افاء الله علي المسلمين فتجور فتظلم وتحرم نفسك من ذلك ما قد وسعه الله عليك فإنك في منزلٍ من منازل الدنيا وأنت إلى الآخرة جدّ قريبٌ فإن صدقت في دنياك عفةً وعدلاً فيما بُسط لك اقترفت رضواناً وايماناً وان غلبك الهوي اقترفت فيه سخط الله ومقته واوصيك ان لا ترخص لنفسك ولا لغيرك في ظلم أهل الذمة واعلم اني قد أوصيتك وخصصتك ونصحت لك ابتغي بذلك وجه الله والدار الآخرة ودللتك إلى ما كنت دالا عليه نفسي فإن عملت بالذي وعظتك وانتهيت إلى الذي امرتك به أخذت منه نصيباً وافراً وحظاً وافياً وان لم تقبل ذلك ولم تعمل ولم تترك معاظم الأمور عند الذي يرضي الله به سبحانه عنك يكن ذاك بك انتقاصاً ويكن رأيك فيه مدخولاً فالاهواء مشتركة ورأس الخطيئة ابليس الداعي إلى كل هلكة قد اضلَّ القرون السابقة قبلك واوردهم النار ولبئس الثمن أن يكون حظ أمره من دنياه موالاة عدو الله الداعي إلى معاصية اركب الحق وخض إليه الغمرات وكن واعظاً لنفسك وانشدك لما ترحمت إلى جماعة الـمسلمين واجللت كبيرهم ورحمت صغيرهم وقربت عالمهم ولا تصر بهم فيه سواءً ولا تستاثر عليهم لفئ فتغضبهم ولا تحرمهم عطاياهم عند محلها فتفقرهم ولا تجمرهم في البعوث فتقطع نسلهم ولا تجعل الأموال دولةً بين الاغنياء منهم ولا تغلق بابك دونهم فيأكل قويهم ضعيفهم هذه وصيتي اياك واشهد الله عليك واقرأ عليك السلام والله على كل شئ شهيدٌ»[١].

١-

المحب الطبري «كتب عمر إلى أبي عبيدة بن الجراح أما بعد فإنه لا يقيم أمر الله في الناس الا حصيف العقدة بعيد الغرة لا يطلع الناس منه على عورةٍ ولا يحنق في الحق على جرةٍ ولا يخاف في الله لومة لائم»[١].

المحب الطبري «كتب عمر إلى أبي عبيدة أما بعد: فاني كتبت إليك كتاباً لم آلك ونفسي فيه خيراً، الزم خمس خصالٍ يسلم لك دينك وتحظ بافضل حظك إذا حضرك الخصمان فعليك بالبينات العدول والايمان القاطعة ثم ادن الضعيف حتى يبسط لسانه ويجترئ قلبه وتعاهد الغريب فانه إذا طال حبسه ترك حاجته وانصرف إلى اهله وانما الذي ابطل حقه من لم يرفع به رأساً واحرص على الصلح ما لم يتبين لك القضاء والسلام عليك»[٢].

«وروي أن عمر كتب إلى أبي موسى الاشعري أما بعد فإن للناس نفرة عن سلطانهم فاعوذ بالله أن تدركني وإياك عمياء مجهولةٌ وضغائن محمولةٌ واهواء متبعة ودينا مؤثرة اقم الحدود واجلس للمظالم ولو ساعةً من نهارٍ وإذا عرض لك أمران أحدهما لله والآخر للدنيا فابدأ بعمل الآخرة فإن الدنيا تفني والآخره تبقي وكن من مال الله ﷻ على حذرٍ واخف الفساق واجعلهم يداً يداً ورجلاً رجلاً وإذا كانت بين القبائل ثائرةٌ يا لفلان يا لفلان فانما تلك نجوي الشيطان فاضربهم بالسيف حتى يفيئوا إلى أمر الله ويكون دعواهم إلى الله وإلى الاسلام»[٣].

قوله «واجعلهم يداً يداً ورجلاً رجلاً أي فرّقهم ولا تتركهم بحيث يتعاونون عليك».

«وكتب إلى معاوية إياك والاحتجاب دون الناس وادن للضعيف وادنه حتى يبسط لسانه ويجترئ قلبه وتعهد الغريب فانه إذا طال حبسه ضاق صدره وضعُف قلبه وترك

١-

٢-

٣-

حقه»[١].

أبوبكر «عن معاوية بن قرة عن أبيه قال قال عمر: ما استفاد رجل أو قال عبد بعد ايمان بالله خيرا من امرأة حسنة الخلق ودود ولود وما استفاد رجل بعد الكفر بالله شرا من امرأة سيئة الخلق حديدة اللسان ثم قال: إن منهن غنما لا يحذى منه وإن منهن غلا لا يفدى منه»[٢].

أبوبكر «عن سمرة بن جندب قال: سمعت عمر بن الخطاب يقول: النساء ثلاثة: امرأة هينة لينة عفيفة مسلمة ودود ولود تعين أهلها على الدهر ولا تعين الدهر على أهلها وقل ما يجدها، ثانية: امرأة عفيفة مسلمة إنما هي وعاء للولد ليس عندها غير ذلك، ثالثة: غل قمل يجعلها الله في عنق من يشاء ولا ينزعها غيره، الرجال ثلاثة: رجل عفيف مسلم عاقل يأتمر في الأمور إذا أقبلت ويسهب، فإذا وقعت فرج منها برأيه ورجل عفيف مسلم ليس له رأي فإذا وقع الامر أتى ذا الرأي والمشورة فشاوره واستأمره ثم نزل عند أمره، ورجل جائر حائر لا يأتمر رشدا ولا يطيع مرشدا»[٣].

أبوالليث «عن مكحول أن عمر كتب إلى اهل الشام ان علّموا أولادكم السباحة والرماية والفروسية ومروهم بالاختفاء بين الاعراض»[٤].

أبوالليث «عن عمر قال: جاءت امرأةٌ إلى رسول الله فقالت: يا رسول الله ماحقُّ الزوج على الـمرأة؟ فقال: لا تمنعه نفسها وان كانت على ظهر قتَب ولا تصوم يوماً الا باذنه الا رمضان فان فعلت كان الأجر له والوزر عليها ولا تخرج الا بإذنه فان خرجت لعنتها ملائكة الرحمة وملائكة العذاب حتى ترجع»[٥].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

أبو الليث ذُكر في الخبر «أنّ رجلاً جاء إلى عمر يشكو من زوجته فلما بلغ بابه سمع امرأته أم كلثوم تطاولت عليه فقال الرجل: اني أريد أن اشكو إليه وبه من البلوي مثل ما بي فرجع فدعاه عمر فسأله فقال اني أريد أن اشكو إليك زوجتي فلما سمعت من زوجتك ما سمعت رجعت فقال اني اتجاوز عنها لحقوق لها عليَّ اولها: انها سترٌ بيني وبين النار فليسكن بها قلبي عن الحرام والثاني: انها خازنةٌ لي اذا خرجتُ من منزلي تكون حافظة لمالي والثالث: انها قصارة لثيابي والرابع: انها ظهرٌ لولدي والخامس: انه خبازةٌ وطباخةٌ لي فقال الرجل أن لي مثل ذلك فاتجاوز عنها»[1].

الغزالي «شهد عند عمر شاهد فقال: ائتني بمن يعرفك فاتاه برجل فاثني عليه خيراً فقال عمر: أنت جاره الادني الذي تعرف مدخله ومخرجه؟ فقال: لا فقال: كنت رفيقه في السفر الذي يستدل به على مكارم الاخلاق؟ قال: لا قال: فعاملته بالدينار والدرهم الذي يستبين به ورع الرجل؟ قال: لا قال: اظنك رأيته قائماً في المسجد يهمهم بالقرآن يخفض رأسه طوراً ويرفعه طوراً! قال: نعم، قال: فاذهب فلست تعرفه قال للرجل: فأتني بمن يعرفك»[2].

«وكان يقول: ليت شعري متى اشفي غيظي حين اقدر فيقال لي لو عفوت أم حين أعجل فيقال لو صبرت»[3].

«ورأي اعرابيا يصلي صلاةً خفيقةً فلما قضاها قال: اللّٰهُمَّ زوّجني الحور العين فقال له: لقد اسأت النقد واعظمت الخطبة»[4].

«وقيل له كان الناس في الجاهلية يدعون على من ظلمهم فيُستجاب لهم ولسنا نري ذلك الآن قال: لان ذلك كان الحاجز بينهم وبين الظلم وأما الآن فالساعة موعدهم والساعة

١-

٢-

٣-

٤-

ادهي وامرّ»[۱].

ومن كلامه: «من عرض نفسه للتُّهَم فلا يلومنّ من اساء به الظن ومن كتم سره كانت الخيرة بيده، ضع أمر اخيك على أحسنه حتى يأتيك عنه ما يغلبك ولا تظن كلمة خرجت من أخيك الـمسلم شرّاً وأنت تجد لها في الخير محملاً، وعليك باخوان الصدق وكثّر اكياسهم فانهم زينةٌ في الرخاء وعُدة عند البلاء ولاتتهاونن بالخلق فيهينك الله، لا تعترض بما لا يعنيك، واعتزل عدوك وتحفظ من خليلك الا الامين فان الامين من الناس لا يعادله شيئٌ ولا تصحب الفاجر فيعلمك من فجوره ولا تفش اليه سرّك، واستشر في أمرك أهل التقوي، وكفى بك عيباً أن يبدو لك من اخيك ما يخفي عليك من نفسك وان تؤذي جليسك بما تأتي مثله، وقال: ثلاث يُصفين لك الوُدّ في قلب أخيك أن تبدأ بالسلام إذا لقيته وان تدعوه بأحبّ اسمائه إليه وان تُوَسّع له في الـمجلس، وقال: أُحب أن يكون الرجل في أهله كالصبي وإذا أُصيح له كان رجلاً. بينا عمر رضي الله عنه ذات يوم إذ رأى شاباً يخطو بيديه ويقول انا ابن بطحاء مكة كدايها وكدائها[۲] فناداه عمر فجاء فقال: أن يكن لك دين فلك كرمٌ وان يكن لك عقلٌ فلك مروءةٌ وان يكن لك مالٌ فلك شرف والا فانت والحمار سواءٌ، وقال: يا معشر الـمهاجرين لا تكثروا الدخول على أهل الدنيا وارباب الامرة والولاية فانه سخطة للرب واياكم والبطنة فانها مكسلةٌ عن الصلاة مفسدةٌ للجسد مورثةٌ للقسم وان الله يبغض الحبر السمين ولكن عليكم بالقصد في قوتكم فانه ادني من الاصلاح وابعد من السرف واقوي على عبادة الله ولن يهلك عبدٌ حتى يؤثر شهوته على دينه».

«وقال: تعلموا أن الطمع فقر وان الياس غني ومن يئس من شئ استغني عنه والتُّؤدة في كل شئ خيرٌ الا ما كان من أمر الآخرة».

۱-

۲- کُدی با الف مقصوره نام ثنیه سفلی در نزدیک باب عمر رضي الله عنه می‌باشد. کدا با الف ممدوده نام ثنیه علیا که متصل قبرستان معلی است و هر دو مکان در مکه مکرمه می‌باشد.

«وقال: مَن اتقي الله لم يشف غيظه ومن خاف الله لم يفعل مايريد ولو لا يوم القيامة لكان غير ماترون».

«وقال: اني لاعلم أجود الناس واحلم الناس، أجودهم من اعطى من حرمه واحلمهم من عفى عمن ظلمه».

«وكتب إلى ساكني الامصار أما بعد: فعلموا أولادكم العوم والفروسية ورووهم ماسار من الـمثل وحسن من الشعر».

«وقال: لا تزال العرب أعزةً ما نزعت في القوس ونزت في ظهور الخيل».

«وقال: وهو يذكر النساء اكثروا لهن من قولِ لا، فإن نعَم مفسدة يغريهن على الـمسئلة».

«وقال: وما بال أحدكم يُثني الوسادة عند امرأة مغرّبة ان الـمرأة لحم على وضمٍ الا ما ذُبّ عنه».

وقال مرةً: «قد اعياني أهل الكوفة ان استعملت عليهم ليّناً استضعفوه وان استعملت عليهم شديداً شكوه ولوددت اني وجدت رجلاً قوياً اميناً استعمله عليهم فقال له رجل: انا ادلك على الرجل القوي الأمين قال: مَن هو؟ قال: عبدالله بن عمر، قال: قاتلك الله والله ما اردت اللهَ بها لا هاالله لا استعمله عليها ولا على غيرها وأنت فقم فاخرج فمذ الآن لا اسميك الا الـمنافق فقام الرجل فخرج وكتب إلى سعد بن أبي وقاص ان شاور طليحة بن خويلد وعمرو بن معديكرب فان كل صانع اعلم لصنعته ولا تولهما من أمر الـمسلمين شيئاً».

«وغضب عمرﷺ على بعض عماله فكلم امرأةً من نساء عمر في ان تسترضيه له فكلمته فيه فغضب وقال: وفيم أنت من هذا يا عدوة الله إنما أنت لعبة نلعب بك ونُغرّ بكن».

«ومن كلامه اشكو إلى الله جَلد الخائن وعجز الثقة».

«قال عمرو بن ميمون: رأيت عمر بن الخطاب قبل أن يصاب بأيّامٍ واقفاً على حذيفة بن

اليمان وعثمان بن حنيف وهو يقول لهما: أتخافان ان تكونا حملتما الأرض ما لا تطيقه؟ فقالا: لا انما حملناها امراً هي له مطيقةٌ فاعاد عليهما القول انظرا أن تكونا حملتما الأرض ما لا تطيقه فقالا لا فقال عمر: ان عشت لأدعنّ ارامل العراق لا تحتجن بعدي ابداً إلى رجل فما اتت عليه رابعة حتى اصيب».

«كان عمر إذا استعمل عاملاً كتب عليه كتاباً واشهد عليه رهطاً من الـمسلمين أن لا يركب برذوناً ولا ياكل نقياً ولا يلبس رقيقا ولا يغلق بابه دون حاجات الـمسلمين ثم يقول: اللّٰهُمَّ اشهد».

«وقال عمر: أيما عامل من عمالي ظلم أحداً ثم بلغتني مظلمة فلم أُغيّرها فأنا الذي ظلمته».

«وقال لاحنف بن قيس -وقد قدم عليه فاحبسه عنده حولاً-: يا احنف اني قد خبرتك وبلوتك فرأيت علانيتك حسنةً واني أرجو أن تكون سريرتك مثل علانيتك وان كنا لنُحدَّث انه انما يهلك هذه الأمة كلُّ منافق عليم».

«كان عمرﷺ جالسا في الـمسجد فمر به رجلٌ فقال: ويلٌ لك يا عمر من النار فقال: قرّبوه إليّ فدنا منه فقال: لِم قلت ما قلت؟ قال: تستعمل عمالك وتشترط عليهم ثم لا تنظر هل وفوا لك بالشروط أم لا؟ قال: وما ذلك؟ قال: عاملك على مصر اشترطت عليه فترك ما أمرت به وارتكب ما نهيته عنه ثم شرح له كثيراً من أمره فارسل عمر رجلين من الأنصار فقال: اذهبا اليه فاسئلا فإن كان كذب عليه فاعلماني وان رأيتما ما يسوئكما فلا تملكاه من أمره شيئاً حتي تأتيا به فذهبا فسألا عنه فوجداه قد صدق عليه فجاءا إلى بابه فاستأذنا عليه فقال حاجبه انه ليس عليه اليوم اذنٌ قالا ليخرجن الينا أو لنحرقن عليه بابه وجاء أحدهما بشعلةٍ من نار فدخل الآذن فاخبره فخرج إليهما قالا: انا رسولا عمر اليك لتأتيه قال ان لنا حاجةً تمهلانني لأتزوّد وقالا: انه عزم علينا أن لا نمهلك فاحتملاه فأتيا به عمر فلما أتاه سلّم عليه فلم يعرفه وقال: مَن أنت؟ وكان رجلاً اسمر فلما أصاب من ريف مصر ابيضَّ وسمِن فقال: عاملك على مصر أنا فلانٌ قال: ويحك ركبت ما نهيت عنه وتركت

ما أمرت به والله لاعاقبنك عقوبةً ابلغ اليك فيها ايتوني بكساءٍ من صوف وعصاًوثلثمأته شاة من غنم الصدقة فقال: البس هذه الدراعة فقد رأيت أباك فهذه خيرٌ من دراعته وخذ هذه العصا فهي خير من عصا أبيك واذهب هذه الشاء فارعها في مكانٍ كذا وذلك في يومٍ صائفٍ ولا تمنع السائلة من البانها شيئاً الا آل عمر فاني لا اعلم أحداً من آل عمر أصاب من البان غنم الصدقة ولحومها شيئاً فلما ذهب ردَّها وقال أفهمتَ ما قلتُ فضرب بنفسه الارض وقال: يا أميرالـمؤمنين لا استطيع هذا فإن شئت فاضرب عنقي قال: فان رددتك فايّ رجلٍ تكون قال: والله لا يبلغك بعدها الا ماتحب فرده فكان نعم الرجل».

«وقال عمرﷺ: والله لانزعن فلاناً من القضاء حتى استعمل عوضه رجلاً إذا رآه الفاجر فرِقه».

«خطب عمرﷺ في الليلة التي دفن فيها أبوبكرﷺ فقال: ان الله تعالى نهج سبيله وكفانا به فلم يبق إلا الدعاءُ والاقتداء الحمد لله الذي ابتلاني بكم وابتلاكم بي وابقاني بعد صاحبيَّ وأعوذ بالله ان أُذل واضل فاعادي له ولياً وأولى له عدواً الا واني وصاحبيّ كنفر ثلاثة قفلوا من طيبة فأخذ أحدهم مهلة إلى داره وقراره فسلك ارضاً مضيئةً متشابهة الاعلام فلم يزلّ عن الطريق ولم يحرم السبيل حتى اسلَمه إلى اهله ثم تلاه الآخر فسلك سبيله واتبع اثره فافضي إليه سالماً ولقى صاحبه ثم تلاهما الثالث فان سلك سبيلهما واتبع اثرهما افضي اليهما ولاقاهما وان زلّ يميناً وشمالاً لم يجامعهما أبداً الا وان العرب جمل آنف وقد اعطيت خطامه الا واني حامله على الـمحجة ومستعينٌ بالله عليه الا واني داعٍ فاَمّنوا اللّٰهُمَّ اني شحيحٌ فسخّني اللّٰهُمَّ اني غليظٌ فليّني اللّٰهُمَّ اني ضعيفٌ فقوّني اللّٰهُمَّ أوجب لي بموالاتك واوليائك بولايتك ومعونتك وابرئ من الآفات بمعادات اعدائك فتوفني من الابرار ولا تحشرني في زمرة الاشقياء اللّٰهُمَّ لا تكثر لي من الدنيا فاطغي ولا تقلل لي فانسي فان ما قلّ وكفى خير مما كثر والهي. وفد على عمرﷺ قوم من أهل العراق منهم جرير بن عبدالله فأتاهم بجفنةٍ قد صُبغت بخل وزيتٍ قال: خذوا فاخذوا اخذاً ضعيفاً فقال: ما بالكم تقرمون قرم الشاة الكسيرة اظنكم تريدون حلواً وحامضاً وحاراً

وبارداً ثم قذفاً في البطون لو شئت ان ادهمق لكم لفعلت ولكنا نستبقي من دنيانا ما نجده في آخرتنا ولو شئنا أن نأمر بصغار الضأن فتسمط ولباب الخبز فيخبز ونأمر بالزبيب فينبذ لنا في الاسعان حتى إذا صار مثل عين اليعقوب اكلنا هذا وشربنا هذا لفعلت والله اني لا اعجز عن كراكر واسنمة وسلاتي وصناب لكن الله تعالى قال لقوم عيرهم أمراً فعلوه: ﴿أَذۡهَبۡتُمۡ طَيِّبَٰتِكُمۡ فِي حَيَاتِكُمُ ٱلدُّنۡيَا﴾ [الأحقاف: ٢٠]. واني نظرت في هذا الأمر فجعلت ان أردت الدنيا اضررت بالآخرة وان أردت الآخرة اضررت بالدنيا وإذا كان الأمر هكذا فأضرّوا بالفانية».

ومن كلامه: «الرجال ثلاثة الكامل ودون الكامل ولا شئ فالكامل ذو الرأي يستشير الناس فيأخذ آراء الرجال إلى رأيه، ودون الكامل ذو الرأي يستبد به ولا يستشير واللاشئ من لا رأي له ولا يستشير والنساء ثلاثٌ امرأة تعين اهلها على الدهر ولا تعين الدهر على اهلها وقَلّ ما تجدها وامرأةٌ وعاءٌ للولد ليس فيه غيره والثلاثة غل قمل يجعلها الله في رقبة من يشاء ويفكه اذا يشاء».

«لـما أخرج عمر ﷺ الحطيئة[1] من حبسه قال له: اياك والشعر قال: لا اقدر على تركه يا أمير الـمؤمنين مأكلة عيالي ونملةٌ تدب على لساني قال فشبّب بأهلك وإياك وكل مدحة مجحفةٍ قال: وما الـمجحفة؟ قال: يقول ان بني فلانٍ خيرٌ من بني فلان امدح ولا تُفضل احداً قال: أنت والله يا أميرالـمؤمنين أشعر مني».

«قال ابن عباسٍ: قلت لعمر يا أميرالـمؤمنين اني في خطبةٍ فاشر عليَّ قال: ومَن خطبت؟ قلت: فلانة ابنة فلانٍ قال: النسب كما تحب وكما قد علمت ولكن في اخلاق اهلها دقةٌ لا تعدمك ان تجدها في ولدك قلت فلا حاجة لي إذاً فيها».

«قال ابن عباس كنت عند عمر ﷺ فنفس نفساً ظننت ان اضلاعه قد انقرحت فقلت له: ما أخرج هذا النفس منك يا أميرالـمؤمنين الا همٌ شديد قال: أي والله يا ابن عباس

١- لقب شاعری که مردمان را هجو می‌کرد.

اني فكرت فلم أدر فيمن اجعل هذا الأمر بعدي ثم قال: لعلك ترى صاحبك لها اهلاً قلت وما يمنعه من ذلك مع جهاده وسابقته وقرابته وعلمه؟ قال: صدقت ولكنه امرءٌ فيه دعابةٌ قلت فاين أنت عن طلحة قال ذوالبأد باصبعه الـمقطوعة قلت فعبد الرحمن قال: رجلٌ ضعيفٌ لو صار الأمر اليه لوضع خاتمه في يد امرأته قلت: فالزبير قال: شكسٌ نفسٌ يلاطم في البقيع في صاع من برٍ قلت: فسعد بن أبي وقاصٍ قال: صاحب سلاح ومقنب، قلت: فعثمان قال: اوه ثلاثا والله لئن وليها ليحملن بني أبي معيط على رقاب الناس ثم لتنهض اليه العرب فتقتله ثم قال يا ابن عباسٍ انه لا يصلح لهذا الأمر الا حصيف العقدة قليل الغرة لا تأخذه في الله لومة لائم يكون شديداً من غير عنفٍ لينا من غير ضعفٍ سخياً من غير سرف ممسكاً من غير وَكفٍ قال ابن عباس: فكانت والله هي صفات عمر قال ثم اقبل عليَّ بعد ان سكت هنيهةً وقال ان الله تعالى وليها ان يحملهم على كتاب ربهم وسنة نبيهم بصاحبك اما انهم ان ولوه أمرهم حملهم على الـمحجة البيضاء والصراط الـمستقيم».

«جاء عتبة بن حصين والاقرع بن حابس إلى أبي بكر فقالا: يا خليفة رسول اللهﷺ ان عندنا أرضٌ سبخةٌ ليس فيها كلاء ولا منفعة ان رأيت ان تُقطعَناها لعلنا نحرثها ونزرعها ولعل الله ان ينفع بها بعد اليوم فقال أبوبكر لـمن حوله من الناس: ما ترون؟ قالوا: لا بأس فكتب لهما بها كتاباً واشهد فيه شهوداً وعمر ما كان حاضراً فانطلقا اليه ليتشهد في الكتاب فوجداه قائماً يهنأ بعيراً فقالا ان خليفة رسول اللهﷺ كتب لنا هذا الكتاب وجئناك لتشهد على ما فيه افتقرأ ام نقرأه عليك قال: أعلي الحال التي تريان ان شئتما فاقرآه وان شئتما فانتظرا حتى افرغ قالا: بل نقرأه عليك فلما سمع ما فيه أخذه منهما ثم تفل فيه فمحاه فتذمرا وقالا له مقالةً سيئةً فقال: ان رسول اللهﷺ كان يتألفكما والاسلام يومئذٍ ذليلٌ وان الله تعالى أعز الاسلام فاذهبا فاجهدا جهدكما لا ارعى اللهُ عليكما إن ارعيتما فجاءا إلى أبي بكرٍ وهما يتذمران فقالا له والله ما ندري أنت اميرٌ أم عمر؟ فقال: بل هو لو كان شاء وجاء عمرﷺ وهو مغضبٌ حتى وقف على أبي بكرٍ فقال أخبرني عن هذه الأرض

التي اقطعتها هذين أهي لك خاصةً أم بين الـمسلمين عامةً؟ فقال: بل بين الـمسلمين عامة فقال فما حملك على ان تخصَّ بها هذين دون جماعة الـمسلمين؟ قال: استشرت الذين حولي فاشاروا بذلك فقال: أفكل الـمسلمين اوسعتهم مشورةً ورضيً فقال أبوبكررضي الله عنه: قد كنت قلت لك انك اقوي على هذا الأمر مني لكنك غلبتني».

«وقال عمررضي الله عنه في خلافته لئن عشت إن شاء الله لاسيرن في الرعية حولاً فاني اعلم ان للناس حوائج تقتطع دوني أمّا عمالهم فلا يرفعونها إليّ وأما هم فلا يصلون إليَّ اسير إلى الشام فاقيم بها شهرين ثم اسير إلى الجزيرة فاقيم بها شهرين ثم اسير إلى الكوفة فاقيم بها شهرين ثم اسير إلى البصرة فاقيم بها شهرين والله لنعم الحول هذا».

«وقال اسلم بعثني عمررضي الله عنه بابل من ابل الصدقة إلى الحمي فوضعت جهازي على ناقةٍ منها كريمةٍ فلما ان أردت ان اصدرها قال: اعرضها عليَّ فعرضتها عليه فرأى متاعي على ناقةٍ حسناء فقال ولا أُمّ لك عمدت إلى ناقة تغني أهل بيتٍ من الـمسلمين فهلا ابن لبونٍ بوالاً أو ناقةً شصوصاً».

«وقيل لعمررضي الله عنه ان ههنا رجلاً من الانبار نصرانياً له بصرٌ بالديوان لو اتخذته كاتباً فقال: لقد اتخذت إذاً بطانةً من دون الـمؤمنين»[1].

«وقال وقد خطب الناس والذي بعث محمداً بالحق لو ان جملاً هلك ضياعاً بشط الفرات خشيت أن يسأل الله عنه آل الخطاب قال عبدالرحمن بن زيد بن اسلم يعني بآل الخطاب نفسه ما يعني غيره».

«وكتب إلى أبي موسى انه لم يزل للناس وجوهٌ يرفعون حوائجهم من الأمر فاكرم مَن قبلك من وجوه الناس وبحسب الـمسلم الضعيف من بين القوم ان يُنصف في الحكم وفي القسم».

١- اشاره به آیه: ١١٨، سوره آل عمران. ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ بِطَانَةً مِّن دُونِكُمۡ لَا يَأۡلُونَكُمۡ خَبَالٗا﴾.

«أتى اعرابيٌ عمرﷺ فقال: إن ناقتي لها نقباً ودبراً[1] فاحملني فقال له: والله ما ببعيرك من نقب ولا دبر فقال:

اقسم بالله ابوحفصٍ عمر ما مسها من نقبٍ ولا دبر

فاغفر له اللهم إن كان فجر

فقال عمر: اللّٰهُمَّ اغفر لي ثم دعاه فحمله».

«جاء رجل إلى عمرﷺ وكانت بينهما قرابةٌ يسأله فزبره واخرجه فكلم فيه وقيل يا أميرالـمومنين يسألك فزبرته واخرجته قال: انه سألني من مال الله فما معذرتي إذا لقيته ملِكاً خائناً فلولا سألني من مالي ثم بعث ألف درهم من ماله وكان يقول في عماله: اللّٰهُمَّ اني ابعثهم ليأخذوا أموال الـمسلمين ولا ليضربوا ابشارهم مَن ظلمه آميره فلا امرة عليه دوني.

بينا عمرﷺ ذات ليلةٍ يَعُسّ سمع صوت امرأةٍ من سطح وهي تُنشد:

تطاول هذا الليل وازدرّ جانبه وليس إلى جنبي خليلٌ الاعبه

فوالله لو لا الله لا شئ غيره لزعزع من هذا السرير جوانبه

مخافة ربي والحياء يصدني واكرم بعلي أن تنال مراكبه

فقال عمر: لا حول ولا قوة إلا بالله ماذا صنعت يا عمر بنساء الـمدينة ثم جاء فضرب الباب على حفصة ابنته فقالت ماجاء بك في هذه الساعة قال أخبريني كم تصبر الـمرأة الـمغيبة عن أهلها قالت: اقصاه أربعة أشهر فلما اصبح كتب إلى امرائه في جميع النواحي ان لا تجمّر البعوثُ وان لا يغيب رجلٌ عن اهله أكثر من أربعة اشهر».

«وروي اسلم قال كنت مع عمر يعس بالـمدينة إذا سمع امرأة تقول لبنتها قومي يا بنية إلى ذلك اللبن فامذقيه[2] فقالت: أو ما علمتِ ما كان من عزمة أمير الـمؤمنين بالامس

۱- زخم در پا و کمر شتر.

۲- آب را با آن مخلوط کن.

قالت: وما هو؟ قالت: انه أمر مناديا فنادي ان لا يشاب اللبن بالـماء قالت: فإنك بموضعٍ لا يراك أمير الـمؤمنين ولا منادي أميرالـمؤمنين قالت: ما كنتُ لاطيعه في الـملاء واعصيه في الخلاء وعمر يسمع ذلك فقال: يا اسلم اعرف الباب ثم مضي في عَسسه فلما اصبح قال يا اسلم امض إلى الـموضع فانظر من القائلة ومن الـمقول لها هي وهل لها من بعل قال اسلم فاتيت الـموضع فنظرت فإذا الجارية ايّم واذا بنتٌ لها وليس لهما رجل فاخبرته فجمع عمر ولده فقال هل تريدون أن تزوجوا امرأةً فازوجه امرأةً صالحةً فتاةً ولو كان في أبيكم حركةٌ إلى النساء لم يسبقه أحدٌ اليها فقال عاصمٌ ابنه: انا فبعث إلى الجارية فتزوجها ابنه عاصماً فولدت له بنتاً هي الـمكناة أم عاصم وهي أم عمر بن عبدالعزيز بن مروان».

«حج عمررضی الله عنه فلما كان بضجنان[1] قال: لا إله إلا الله العظيم الـمعطي ما يشاء لـمن يشاء أذكر وانا ارعي ابل الخطاب بهذا الوادي في مدرعة صوف وكان فظاً يتعبني إذا عملت ويضربني إذا قصرت وقد امسيت اليوم وليس بيني وبين الله أحدٌ ثم تمثل:

لا شئ مما يُراي تبقي بشاشته ... تبقي الاله ويودي المال والولد
لم تغن عن هرمزٍ يوماً خزائنه ... والخلد قد حاولت عادٌ فما خلدوا
ولا سليمان إذ تجري الرياح له ... والانس والجن فيما بينها يرد
أين الملوك التي كانت منازلها ... من كل اوبٍ اليها راكبٌ يفد
حوضٌ هنالك موروودٌ بلا كذبٍ ... لابد من ورد يوماً كما وردوا.

وسمع عمر منشداً ينشد قول طرفة[2]:

فلولا ثلاثٌ هن من عيشة الفتي ... وجَدّك لم اجفل متى قام عُوّدي
فمنهن سبقي العاذلات بشربة ... كميتٍ متى مايعل بالماء يزبد

۱- نام وادی.

۲- طرفة اليشكري از شعرای سبعه.

وكري إذا نادى المصاف مجبّناً كسيد الغضا في نبهته المتورّد
وتقصير يوم الدُّجن والدجن معجبٌ بنهكته تحت الطراف الممدد

فقال:

وانا لو لا ثلاث هن من عيشة الفتي وجدك لم اجفل متي قام عودي

اجاهد في سبيل الله وأنا اضع وجهي في التراب لله وأنا اجالس قوماً يلتقطون طيب القول كما يلتقط طيب الثمر».

«وروى عبدالله بن بريدة قال: كان عمرﷺ ربما يأخذ بيده الصبي فيقول: ادع لي فانك لم تذنب بعد».

«وكان عمرﷺ كثير المشاورة كان يشاور في أمور المسلمين حتى المرأة».

«قال عمرﷺ يوماً والناس حوله: والله ما أدري أخليفةٌ أنا أم ملكٌ؟ فان كنت ملكاً فلقد ورطت في أمرٍ عظيم فقال له قائلٌ: يا أميرالمؤمنين ان بينهما فرقاً وانك ان شاء الله لعلي خيرٍ قال: كيف قلت؟ قال: ان الخليفة لا يأخذ الا حقاً ولا يضعه الا في حق وأنت بحمدالله كذلك والملك لعسيف الناس ويأخذ مال هذا فيعطيه هذا فسكت عمر وقال أرجو أن اكونه».

«وروي الحسن قال: كان رجلٌ لا يزال يأخذ من لحية عمر شيئاً فاخذ يوماً من لحيته فقبض على يده فاذا فيها شيءٌ فقال: ان الملق[1] من الكذب انقطع شِسع نعل عمر فاسترجع وقال كل ما ساءك فهو مصيبةٌ.

وقف اعرابي على عمرﷺ فقال له:

يا بن الخطاب جُزيت الجنة اكس بُنيّاتي وأُمّهُنّه
اقسم بالله لتفعلنه

۱- چاپلوسی.

فقال: إن لم أفعل يكون ماذا؟ قال:

إذاً ابا حفصٍ لامضينه

قال: إذا مضيت يكون ماذا؟ قال:

تكون عن حالي لتُسئلنّه يوم تكون الاعطيات جُنه

والواقف المسئول يبهتنه إما إلى نار واما جنه

فبكى عمر ثم قال لغلامه: اعطه قميصي هذا لذلك اليوم لا لشعره والله ما املك ثوباً غيره».

«سمع عمررضي الله عنه صوت بكاء في بيتٍ فدخل وبيده الدرة فمال عليهم ضرباً حتى بلغ النائحة فضربها حتى سقط خمارها ثم قال لغلامه اضرب النائحة ويلك اضربها فانها نائحةٌ لا حرمة لها انها لا تبكي بشجوكم انها تُهريق دموعها على اخذ دراهمكم انها تؤذي أمواتكم في قبورهم واحياءكم في دورهم انها تنهي عن الصبر وقد أمر الله به وتأمر بالجزع وقد نهي الله عنه».

«ومن كلامه: مَن اتّجر في شئٍ ثلاث مراتٍ فلم يصيب فيه فليتحول عنه إلى غيره».

«قال عمر: ان الحرف في المعيشة أخوف عندي عليكم من العيال انه لا يبقي مع الفساد شئٌ ولا يقل مع الاصلاح شيئ».

«وكان عمر يقول اوّبوا الخيل وانتضلوا واقعدوا في الشمس ولا يجاورنكم الخنازير ولا تقعدوا على مائدةٍ يشرب عليها الخمر ويرفع عليها الصليب وإياكم واخلاق العجم ولا يحل لمؤمن أن يدخل الحمام الا مؤتزراً ولا لامرأة ان يدخل الحمام الا من سقم وإذا وضعت المرأة خمارها في غير بيت زوجها فقد هتكت الستر بينها وبين الله تعالى».

«وكان يكره ان يتزي الرجال بزيّ النساء وان لا يزال الرجل مكتحلاً مُدّهناً وان يحفّ لحيته وشاربه كما يحف المرأة».

«سمع عمر سائلاً يقول من يعشي السائل فقال: عَشّوا سائلكم ثم جاء إلى دار ابل

الصدقة يُعشّيها فسمع صوته مرةً أخرى فقال: مَن هذا السائل؟ الم أمركم أن تعشوه قالوا: قد عشيناه فارسل إليه عمر وإذا معه جرابٌ مملوءٌ خبزاً قال فانك لست سائلاً إنما أنت تاجرٌ تشتري لابلك فأخذ بطرف الجراب فنبذه بين يدي الابل».

«ونظر إلى شابٍ قد نكّس رأسه خشوعاً فقال: يا هذا ارفع رأسك فان الخشوع لا يزيد علي ما في القلب فمن اظهر للخلق خشوعاً فوق ما في قلبه فانما اظهر نفاقاً».

ومن كلامه: «أحبكم إلينا ما لم نركم احسنكم اسماً فإذا رأيناكم فاحبكم الينا احسنكم اخلاقاً فإذا بلوناكم فاحبكم الينا اعظمكم امانةً واصدقكم حديثاً».

«وكان يقول: لا تنظروا إلى صلاة امرءٍ ولا صيامه ولكن انظروا إلى عقله وصدقه».

ومن كلامه: «ان العبد إذا تواضع لله رفع الله حكمته وقال له انتعش نعشك الله فهو في نفسه صغيرٌ وفي اعين الناس عظيمٌ وإذا تكبر وعتي وهصه الله إلى الارض وقال اخسأ اخساك الله فهو في نفسه عظيم وفي اعين الناس حقير حتى يكون عندهم أحقر من الخنزير».

«وقال: الانسان لا يتعلم العلم لثلاثٍ ولا يتركه لثلاث لا يتعلمه ليماري به ولا ليباهي به ولا ليرائي به ولا يتركه حياءً من طلبه ولا زهادةً تعلموا انسابكم تصلوا ارحامكم».

«وقال: اني لا أخاف عليكم أحد الرجلين مؤمناً تبين ايمانه وكافراً قد تبين كفره ولكن أخاف عليكم منافقاً يتعوذ بالايمان ويعمل بغيره».

ومن كلامه: «ان الرجف من كثرة الزنا ان قحوط المطر من قضاة السوء وأئمة الجور».

«وقال في النساء: استعينوا عليهن بالعري فان أحدهن إذا كثرت ثيابها وحسنت زينتها اعجبها الخروج».

ومن كلامه: «ان الجبت السحر وان الطاغوت الشيطان وان الجبن والشجاعة غرائز تكون في الرجال يقاتل الشجاع عمن لا يعرف ويفر الجبان عن امه وان كرم الرجل دينه

وحسب الرجل خلقه وإن كان فارسيا او نبطياً».

«وقال: تفهموا العربية فانها تزيد في العقل وتزيد في الـمروءة».

«وقال: ما يمنعكم إذا رأيتم السفيه يخرق اعراض الناس ان تُعرّبوا عليه! قالوا: نخاف لسانه قال: ذلك ادني ان لا تكونوا شهداء».

«ورأى رجلاً عظيم البطن فقال: ما هذا؟ فقال: بركةٌ من الله قال: بل عذاب من الله».

«وقال: اذا أُرزقت مودةً من اخيك فتثبّث بها ما استطعت».

«وقال لقوم يحصدون الزرع: ان الله جعل ما اخطأت أيديكم رحمةً لفقرائكم فلا تعوذوا فيه».

«وقال: ما ظهرت قط نعمةٌ على أحد الا وجدت له حاسداً ولو ان امرءً كان اقوم من قِدح لوجدت له غامراً».

«وقال: اياكم والـمدح فإنه الذبح».

«وقال لقبيصة بن ذويب أنت رجلٌ حديث السن فصيحٌ وانه يكون في الرجل تسعة اخلاقٍ حسنةٍ وخلق واحد سيءٌ فتغلب الواحد التسعة فتوقّ عشرات السيئات».

«وقال: بحسب امرءٍ من الغي أن يوذي جليسه أو يتكلف ما لا يعينه أو يعيب الناس بما يأتي مثله ويظهر له منهم ما يخفي عليه من نفسه».

«وقال: احترسوا من الناس بسوء الظن».

«وقال في خطبةٍ له: لا يعجبنكم من الرجل طنطنته ولكن من ادّي الامانة وكف عن اعراض الناس فهو الرجل».

«وقال: الراحة في مهاجرة خلطاء السوء».

«وقال: ان لوماً بالرجل ان يرفع يديه من الطعام قبل اصحابه».

«واثني رجلٌ على آخر عند عمرﷺ فقال له: أعاملته؟ قال: لا قال: اصحبته في السفر؟ قال: لا قال فانت اذاً لقائل ما لا تعلم».

«وقال: لأن اموت بين شعبتي رحل اسعي في الأرض ابتغي من فضل الله كفاف وجهي أحب إليّ من أن اموت غازياً».

«وكان عمرﷺ قاعداً والدرة معه والناس حوله إذا اقبل الجارود العامري فقال رجل: هذا سيد ربيعة فسمعها عمر ومن حوله وسمعها الجارود فلما دني منه خفقه بالدرة فقال: ما لي ولك يا أميرالـمؤمنين! قال: ويلك لقد سمعتها قال وسمعتها فمه؟ قال: خشيت أن تخالط القوم وفي قلبك من هذا أمر فاحببتُ ان أُطاطئ منك».

«وقال: من أحب أن يصل إلى الـمطلب فليصل اخوان أبيه من بعده».

«وقال: ان أخوف ما أخاف أن يقول الـمرء برأيه فمن قال اني عالمٌ فهو جاهلٌ ومن قال اني في الجنة فهو في النار».

«وخرج للحج فسمع غناء راكبٍ فقيل: يا أميرالـمؤمنين الا تنهي عن الغناء وهو محرم؟ فقال دعوه فإن الغناء زاد الراكب».

«وقال: يُثغر[1] الغلام لسبع ويحتلم لاربع عشرة وينتهي طوله لاحداي وعشرين ويكمل عقله لثمان وعشرين ويصير رجلاً كاملاً لاربعين».

«وكتب إلى أبي موسى -وهو بالبصرة-: بلغني انك تأذن للناس بالجم الغفير فإذا جاءك كتابي هذا تأذن لأهل الشرف وأهل القرآن والتقوي والدين فإذا اخذوا مجالسهم فأذن للعامة ولا تؤخر عمل اليوم لغد فتدارك عليك الاعمال فتضيع واياك واتباع الهوي فإن للناس اهواءً متبعةً ودنيا مؤثرة وضغائن محمولةً وحاسب نفسك في الرخاء قبل حساب الشدة فانه من حاسب نفسه في الرخاء قبل حساب الشدة كان مرجعه إلى الرضاء والغبطة ومن الـهَته حياته وشغلته اهواءه عاد أمره إلى الندامة والحسرة».

«انه لا يقيم أمر الله في الناس الا حصيف العقدة بعيد الغرة لا يحنق على حرة ولا يطلع الناس منه على عورةٍ ولا يخاف في الحق لومة لائمٍ».

۱- دندان تازه بیرون می‌کند.

«الزم اربع خصال يسلم لك دينك وتُحظ بافضل حظك إذا حضر الخصمان فعليك بالبينات العدول والايمان القاطعة ثم ادن الضعيف حتى ينبسط لسانه ويجترئ قلبه وتعاهد الغريب فإنه إذا اطال حبسه ترك حاجته وانصرف إلى اهله واحرص على الصلح ما لم يتبين لك القضاء والسلام عليك».

«وكان رجل من الأنصار لا يزال يهدي لعمر فخذ جزورٍ إلى أن جاء ذات يومٍ مع خصمٍ له فجعل في اثناء الكلام يقول: يا أميرالـمؤمنين افصل القضاء بيني وبينه كما يفصل فخذ الجزور قال عمر: فما زال يُردّدها حتى خفت على نفسي فقضيت عليه ثم لم اقبل له هديةً فيما بعده ولا لغيره وكتب إلى عماله أما بعد فإياكم والهدايا فانها من الرشا».

«كان عمر يقول: اكتبوا عن الزاهدين في الدنيا ما يقولون فان اللهﷻ وكّل بهم ملائكةً واضعةً أيديهم على افواهم فلا يتكلمون الا بماء هيّأه الله لهم»[1].

وروى أبوجعفر الطبري في تاريخه كان عمر يقول: «جرّدوا القرآن ولا تفسروه واقلوا الرواية عن رسول اللهﷺ وأنا شريككم. قلت: معنا لا تكتبوا في الـمصحف غير القرآن من تفسيره وشرح غريبه ولا ترووا من الحديث الا ما اعتمدتم على صحته وقت التحمل ووقت الاداء ولا يوجد مثل ذلك إلا قليلٌ فلا يبالي الراوي لقلة روايته وليحذر رواية ما لا يعتمد على صحته، قال أبوجعفر: وكان إذا أراد عمر أن ينهي الناس عن شيءٍ جمع اهله فقال اني عسيت ان انهي الناس عن كذا وان الناس ينظرون إليكم نظر الطير إلى اللحم فاقسم بالله لا اجد احداً منكم يفعل الا اضعفت عليه العقوبة».

قال أبوجعفر: «وكان عمرؓ شديداً على أهل الريب وفي حق الله صليباً حتى يستخرجه وليناً سهلاً فيما يلزمه حتى يؤديه وبالضعيف رحيماً».

«وروي زيد بن اسلم عن أبيه ان نفراً من الـمسلمين كلموا عبدالرحمن بن عوفٍ فقالوا كلم لنا عمر بن الخطاب فقد والله اخسأنا حتى لا نستطيع ان نُديم إليه أبصارنا فذكر

۱-

عبدالرحمن له ذلك فقال: أوَ قد قالوا ذلك؟ والله لقد لنت لهم حتى تخوفت الله في أمرهم ولقد تشددت عليهم حتى خفت الله في أمرهم ولا إنا والله اشد فرقاً لله منهم لي».

«وروي راشد بن سعدٍ أن عمرﷺ أتى بمال فجعل يقسم بين الناس فازدحموا عليه فاقبل سعد بن أبي وقاص يزاحم الناس حتى خلص إليه فعلاه بالدرة وقال: انك اقبلت لا تهابنّ سلطان الله في الأرض فاحببتُ ان أعلمك ان سلطان الله لا يهابك».

«وقالت الشفا ابنة عبدالله ورأت فتياناً من النُّساك يقتصدون في الـمشى ويتكلمون رويداًما هؤلاء؟ فقيل نساكٌ فقالت: كان عمر بن الخطاب هو الناسك حقاً وكان إذا تكلم اسمع وإذا مشي اسرع وإذا ضرب اوجع».

«اعان عمرﷺ رجلاً علي حمل شئٍ فدعا له الرجل وقال اعانك بنوك يا أميرالـمؤمنين قال: بل اغناني الله عنهم».

ومن كلامه «القوة في العمل ان لا تؤخر عمل اليوم لغدٍ والامانة أن لا يخالف سريرتك علانيتك والتقوي بالتّوقّي ومن يتق الله يقه».

«وقال عمرﷺ: كنا نعُدّ القرض بخلاً انما كانت الـمواساة».

«أتى رهطٌ إلى عمرﷺ فقالوا: يا أميرالـمؤمنين كثرت العيال واشتدت الـمؤنة فزدنا في اعطياتنا فقال فعلتموها جمعتم بين الضرائر واتخذتم الخدم من مال الله أما لوددتُ اني واياكم في سفينتين في لجة البحر تذهب بنا شرقاً وغرباً فلن نُعجز الناس أن يؤتوا رجلاً منهم فان استقام اتبعوه وان حنف قتلوه فقال طلحة: وما عليك لو قلتَ فان اعوجّ عزلوه فقال: القتل ارهب لـمن بعده احذروا فتي قريشٍ فان كريمها الذي لا ينام الا على الرضاء ويضحك عند الغضب ويتناول ما فوقه ومن تحته».

«وروي الاحنف قال أتى عبدالله بن عمير إلى عمر وهو يقرض الناس فقال عمر: حِش واقبل عليه فقال: مَن أنت؟ فقال: عبدالله بن عمير وكان أبوه استشهد يوم حنين فقال يا يرفأ اعطه ستمائة دينارٍ فاعطاه ستمائه فلم يقبلها ورجع إلى عمر فاخبره فقال: يا يرفا

اعطه ستمائه وحلةً فاعطاه فلبس الحلة التي كساه عمر ورمي ما كان عليه فقال خذ ثيابك هذه فتكن في مهنة اهلك وهذه لزينتك».

«وروي اياس بن سلمه عن أبيه قال مرّ عمر في السوق ومعه الدرة فخفقني خفقةً فاصاب طرف ثوبي فقال: أمِط عن الطريق فلما كان في العام الـمقبل لقيني فقال: يا سلمة أتريد الحجّ؟ قلت: نعم فاخذ بيدي فانطلق بي إلى منزله فاعطاني ستمائة درهم وقال استعن بها على حجك واعلم انها بالخفقة التي خفقتك فقلت: يا أميرالـمؤمنين ما ذكرتها قال: وانا ما نسيتها. وخطب عمر رضی الله عنه فقال: أيها الرعية ان لنا عليكم حق النصيحة بالغيب والـمعاونة على الخير انه ليس من حلمٍ أحب إلى الله ولا اعم نفعاً من حلم امامٍ ورفقه وليس من جهل ابغض إلى الله ولا اعم ضرّاً من جهل امام وخرقه أيها الرعية انه من يأخذ بالعافية بين ظهرانيه يرزقه الله العافية من فوقه».

«وروي الـمغيرة بن سويد قال: خرجنا مع عمر في حجةٍ حجها فقرأ بنا في الفجر ﴿أَلَمۡ تَرَ كَيۡفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصۡحَٰبِ ٱلۡفِيلِ﴾ و ﴿لِإِيلَٰفِ قُرَيۡشٍ﴾ فلما فرغ رأى الناس يبادرون إلى مسجدٍ هناك فقال ما بالهم قالوا مسجدٌ صلى فيه النبي صلی الله علیه وسلم فالناس يبادرون إليه فناداهم فقال: هكذا هلك أهل الكتاب قبلكم اتخذوا آثار أنبياءهم بيَعاً من عرضت له صلاةٌ في الـمسجد فليصل ومن لم يعرض له صلاة فليمض».

«وأتى رجل من الـمسلمين إلى عمر فقال انا لـما فتحنا الـمدائن اصبنا كتاباً فيه علم من علوم الفرس وكلام معجبٌ فدعا بالدرة فجعل يضربه بها ثم قرأ: ﴿نَحۡنُ نَقُصُّ عَلَيۡكَ أَحۡسَنَ ٱلۡقَصَصِ﴾ [يوسف: ٣]. ويقول: ويلك أقصصٌ احسن من كتاب الله انما هلك من كان قبلكم، لانهم اقبلوا على كُتب علمائهم واساقفتهم وتركوا التوراة والانجيل حتى درسا وذهب ما فيها من العلم».

«وجاء رجل إلى عمر رضی الله عنه فقال ان صبيغا التميمي لقيناه يا أمير الـمؤمنين فجعل يسألنا عن تفسير حروفٍ من القرآن فقال: اللّهُمَّ امكنّي منه فبينا عمر يوماً جالسٌ يُغذّي الناس

إذ جاءه الصبيغ وعليه ثيابٌ وعمامةٌ فتقدم واكل حتى إذا فرغ قال: يا أميرالـمؤمنين ما معني قوله تعالى: ﴿وَٱلذَّٰرِيَٰتِ ذَرۡوٗا ۝١ فَٱلۡحَٰمِلَٰتِ وِقۡرٗا ۝٢﴾ [الذاريات: ١-٢]. وقال: ويحك أنت هو؟ فقام إليه فحسر عن زراعيه فلم يزل يجلده حتى سقطت عمامته فإذا له ضفيرتان فقال: والذي نفس عمر بيده لو وجدتك محلوقا لضربت رأسك ثم أمر به فجعل في بيتٍ ثم كان يخرجه كل يوم فيضربه مائةً فاذا برأ اخرجه فضرب مائة أخرى ثم حمله علي قتب وسيّره إلى البصرة وكتب إلى أبي موسى يأمره أن يحرّم على الناس مجالسته وان يقوم في الناس خطيباً ثم يقول ان صبيغا التميمي ابتغي العلم فاخطأه فلم يزل وضيعاً في قومه وعند الناس حتى قد هلك وقد كان من قبل سيد قومه».

«وقال عمر على الـمنبر: الا ان أصحاب الرأي اعداء السنن اعيتهم الأحاديث ان يحفظوها فافتوا بآرائهم فضلوا واضلوا الا ان لنا ان نقتدي ولا نبتدي ونتّبع ولا نبتدع انه ما ضل متمسكٌ باثرٍ».

«وروي الليث بن سعدٍ أُتى عمرﷺ بفتيً امرد قد وجد قتيلا ملقي على وجه الطريق فسأل عن أمره واجتهد فم يقف له على خبر فشق عليه فكان يدعو ويقول: اللّٰهُمَّ اظفرني بقاتله حتى إذا كان رأس الحول أو قريباً من ذلك وجد طفلٌ مولود ملقي في موضع ذلك القتيل فأُتي به عمر فقال: ظفرت بدم القتيل إن شاء الله فدفع الطفل إلى امرأة وقال لها: قومي بشأنه وخذي منا نفقته وانظري من يأخذه منك فإذا وجدت امرأةً تقبله وتضمه إلى صدرها فاعلميني مكانها فلما شبّ الصبي جاءت جاريةٌ فقالت للمرأة ان سيدتي بعثتني اليك لتبعثي اليها بهذا الصبي فتراه وتردّه اليكِ قالت: نعم اذهبي به اليها وانا معك فذهبت بالصبي حتى دخلت على امرأة شابةٍ فجعلت تقبله وتفديه وتضمه إليها فاذا هي بنت شيخ من الانصار من أصحاب رسول اللهﷺ فجاءت الـمرأة فاخبرت عمر فاشتمل على سيفه واقبل إلى منزلها فوجد اباها متكئاً على الباب فقال له: ما الذي تعلم من حال ابنتك؟ قال: اعرف الناس بحق الله وحق ابيها مع حسن صلاتها وصيامها والقيام بدينها فقال عمر: اني أحب ان ادخل اليها فازيدها رغبةً في الخير فدخل الشيخ ثم خرج فقال ادخل يا

أميرالـمؤمنين فدخل وأمر ان يخرج كل من في الدار الا ايّاها ثم سألها عن الصبي فلجلجت فقال: لتصدقنّي ثم انتضي السيف فقالت: على رسلك يا أميرالـمؤمنين فو الله لاصدُقك ان عجوزاً كانت تدخل عليَّ فاتخذتها أما وكانت تقوم في أمري بما تقوم به الوالدة وانا لها بمنزلة البنت فمكثت كذلك حيناً ثم قالت: انه قد عرض لي سفرٌ ولي بنتٌ اتخوف عليها بعدي الضيعة وأنا أحب ان اضمها اليك حتى ارجع من سفري ثم عمدت إلى ابن لها امرد واتتني به ولا اشك انه جاريةٌ فكان يري مني ما تري الـمرأة فاغتفلني يوماً وانا نائمةٌ فما شعرت به حتي علاني وخالطني فمددت يدي إلى شفرة كانت عندي فقتلته ثم امرتُ به فأُلقي حيث رأيت فاشتملت منه على هذا الصبي فلما وضعته القيته في موضع أبيه، هذا والله خبيرٌ على ما اعلمتك فقال عمررضی الله عنه: صدقت بارك الله فيك ثم اوصاها ووعظها وخرج».

«وروي اسماعيل بن خالد قال: قيل لعثمان الا تكون مثل عمر قال لا استطيع أن اكون مثل لقمان الحكيم».

«ذكرت عائشة عمر فقالت: كان احوذياً نسيج وحده قد أعدّ للامور اقرانها».

«جاء عبدالله بن سلامٍ بعد أن صلي الناس على عمر فقال: ان كنتم سبقتموني بالصلاة عيه فلا تسبقوني بالثناء عليه ثم قال نعم أخو الاسلام كنت يا عمر جواداً بالحق بخيلاً بالباطل ترضى حين الرضا وتسخط حين السخط لم تكن مداحاً ولا معياباً طيب الظرف عفيف الطرف».

وذكر أبوجعفر الطبري في تاريخه «بعض خطب عمر فمنها خطبةٌ خطب بها حين ولي الخلافة وهي بعد حمد الله والثناء عليه وعلى رسوله: أيها الناس اني وليت عليكم ولو لا رجائي ان أكون خيركم وأقواكم عليكم وأشدكم استضلاعاً بما ينوب من مهم أموركم ما توليت ذلك منكم ولكفى عمر فيها مجري العطاء موافقة الحساب بأخذ حقوقكم كيف آخذها ووضعها أين اضعها وبالسير فيكم كيف اسير فربي الـمستعان فان عمر لم يصح يثق بقوة ولا حيلة ان لم يتدارك الله برحمته وعونه، أيها الناس إن الله قد ولاني أمركم وقد علمتم انفع مالكم واسأل الله ان يعينني عليه وان يحرسني عنده كما حرسني

عند غير وان يلهمني العدل في قسمكم كالذي أمر به فاني امرءٌ مسلم وعبدٌ ضعيف الا ما اعان الله ولن يغير الذي وُليت من خلافتكم من خلقي شيئاً ان يشأ الله انما العظمة لله وليس للعباد منها شئ فلا يقولن احدكم ان عمر تغير منذ ولي واني اعقل الحق من نفسي واتقدم وابين لكم أمري فأينما رجل كانت له حاجةٌ أو مظلمةٌ أو عتب علينا في خلق فليؤذنّي فانما أنا رجلٌ منكم فعليكم بتقوي الله في سركم وعلانيتكم ومحرماتكم واعراضكم واعطوا الحق من أنفسكم و لا يحمل بعضكم بعضاً على ان تتحاكموا إليّ فانه ليس بيني وبين أحدٍ هوادَةٌ وأنا حبيبٌ اليّ صلاحكم عزيزٌ عليّ عنتكم وأنتم أناسٌ عامتكم حقَرٌ في بلاد الله واهل بلدٍ لا زرعٌ فيه ولا ضرعٌ الا ماجاء الله به اليه ان اللهﷻ قد وعدكم كرامةً كبيرةً وانا مسئولٌ عن امانتي وما أنا فيه ومطّلع علي مايحضرني بنفسي ان شاء الله لا اكِله إلى احدٍ ولا استطيع ما بعد منه الا بأُمناء واهل النصح منكم للعامة ولستُ احمل أمانتي إلى أحدٍ سواهم إن شاء الله».

«وخطب عمرﷺ مرةً أخرى فقال بعد حمد الله والصلاة على رسوله: أيها الناس ان الطمع فقرٌ وان بعض اليأس غنيً وانكم تجمعون ما لا تأكلون وتأكلون ما لا تدركون وانتم مؤجلون في دار غرورٍ وقد كنتم عي عهد رسول اللهﷺ تؤخذون بالوحى ومن اسرَّ شيئاً أُخذ بسريرته ومن اعلن شيئاً أخذ بعلانية حسنةً فاظهروا لناحسن اخلاقكم والله اعلم بالسرائر فانه من اظهر لنا قبيحاً وزعم ان سريرته حسنة لم نصدقه ومن اظهر لنا علانيته حسنةً ظننا، واعلموا ان بعض الشحّ شعبةٌ من النفاق فانفقوا خيراً لأنفسكم ﴿وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفْسِهِۦ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلْمُفْلِحُونَ﴾ أيها الناس اطيبوا مثواكم واتقوا الله ربكم ولا تلبسوا نساءكم القباطي فإنه ان لم يشفّ فانه يصف أيها الناس اني والله لوددت ان انجو كفافاً لا لِيَ ولا عليَّ واني لأرجو عُمِّرت فيكم يسيراً أو كثيراً ان اعمل فيكم بالحق إن شاء الله وان لا يبقي أحد من الـمسلمين وان كان في بيته الا أتاه حقه ونصيبه من مال الله وان لم يعمل اليه نفسُه ولم ينصب اليه بدنه فاصلحوا أموالكم التي رزقكم الله فقليلٌ في رفق خيرٌ من كثير في عنفٍ واعلموا ان القتل حتفٌ من الحتوف يصيب البر والفاجر،

والشهيد من احتسب نفسه وإذا أراد أحدكم بعيراً فليعمد إلى الطويل العظيم فليضربه بعصاه فإن وجده حديد الفؤاد فليشتره».

«وخطب عمر مرةً أخرى فقال: إن الله سبحانه وبحمده قد استوجب عليكم الشكر واتخذ عليكم الحجج فيما آتاكم من كرامة الدنيا والآخرة من غير مسئلةٍ منكم ولا رغبة منكم فيه اليه فخلقكم تبارك وتعالى ولم تكونوا شيئاً لنفسه وعبادته وكان قادراً ان يجعلكم لاهون خلقه عليه فجعل لكم عامة خلقه ولم يجعلكم الشئ غيره وسخّر لكم ما في السموات وما في الأرض واسبغ عليكم نعمه ظاهرةً وباطنةً وحملكم في البر والبحر ورزقكم من الطيبات لعلكم تشكرون ثم جعل لكم سمعاً وبصراً، ومن نعم الله عليكم نعمٌ عم بها بني آدم ومنه نعم اختص بها أهل دينكم ثم صارت تلك النعم خواصها في دولتكم وزمانكم وطبقتكم وليس من تلك النعم نعمةٌ وصلت إلى امرءٍ خاصةً الا لو قسمتم ما وصل اليه منها بين الناس كلهم اتعبهم شكرُها وقد حكم حقها الا بعون الله مع الايمان بالله ورسوله فانتم مستخلفون في الارض قاهرون لاهلها قد نصر الله دينكم فلم تصبح امة مخالفةً لدينكم الا امتان امةٌ مستعبدةٌ للاسلام واهله يتّجرون لكم يستضعفون معائشهم وكدائحهم ورشح جباههم عليه التمؤنة ولكم التمنفعةُ وامةٌ ينتظرون وقائع الله وسطواته في كل يومٍ وليلةٍ قد ملأ الله قلوبهم رعباً فليس لهم معقلٌ يلجأون غليه ولا مهربٌ يتقون به قد وهمتهم جنود الله ونزلت بساحتهم مع رفاعة العيش واستفاضة المال وتتابع البعوث وسد الثغور باذن الله في العافية الجليلة العاملة التي لم تكن الأمة علي احسن منها منذ كان الاسلام والله المحمود ومع الفتوح العظام في كل بلدٍ فما عسي أن يبلغ شكر الشاكرين وذكر الذاكرين واجتهاد المجتهدين مع هذه النعم التي لا يحصي عددها ولا يقدر قدرها ولا يستطاع اداء حقها الا بعون الله ورحمته ولطفه فنسأل الله الذي ابلانا هذا أن يرزقنا العمل لطاعته والمسارعة إلى مرضاته واذكروا عباد الله بلاء الله عندكم واستتموا نعم الله عليكم وفي مجالسكم مثني وفرادي فان الله عز وجل قال لموسى عليه السلام: ﴿أَخۡرِجۡ قَوۡمَكَ مِنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ وَذَكِّرۡهُم بِأَيَّىٰمِ

ٱللَّهِ...﴾ [ابراهيم: ٥]. قال لـمحمدﷺ: ﴿وَٱذۡكُرُوٓاْ إِذۡ أَنتُمۡ قَلِيلٞ مُّسۡتَضۡعَفُونَ فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ [الأنفال: ٢٦]. فلو كنتم إذا كنتم مستضعفين محرومين خير الدنيا على شعبة من الحق تؤمنون بها وتستريحون اليها مع التمعرفة بالله وبدينه وترجون الخير فما بعد الـموت ذلك ولكنكم كنتم اشد الناس عيشةً واعظم الناس بالله جهالةً فلو كان هذا الذي استسلامكم به لم يكن معه حظٌ في دنياكم غير انه ثقةٌ لكم في آخرتكم التي اليها الـمعاد والـمنقلب وانتم من جهد الـمعيشة على ما كنتم عليه اجرياء وان تشحوا علي الله تصبكم منه غربلةٌ ما انه قد جمع لكم فضيلة الدنيا وكرامة الآخرة أو لـمن شاء ان يجمع له ذلك منكم فاذكركم الله الحائل بينكم وبين قلوبكم الا ما عرفتم حق الله فعملتم له ويسّرتم انفسكم على طاعته وجمعتم مع السرور بالنعم خوفاً لزوالها وانتقالها ووجلاً من تحويلها فانه لا شئ اسلب لنعمة من كفرانها وان الشكر امنٌ للعز ونماءٌ للنعمة واستجلابٌ للزيادة وهذا على ما في أمركم ونهيكم واجبٌ إن شاء الله».

«وروى أبوعبيدة معمر بن الـمثني في كتاب مقاتل الفرسان قال: كتب عمر إلى سليمان بن ربيعة الباهلي أو إلى النعمان بن مقرن ان في جندك رجلين من العرب عمرو بن معديكرب وطلحة بن خويلد فاحضرهما الناس واذنهما وشاورهما في الحرب وابعثهما في الطلائع ولا تُولهما عملاً من اعمال الـمسلمين فإذا وضعت الحرب اوزارها فضعهما حيث وضعا انفسهما قال وكان عمروٌ ارتد وطليحة تبني».

«ورويِ أبوعبيدة ايضاً في هذا الكتاب قال قدم عمرو بن معديكرب والاجلح ابن وقاص الفهمي علي عمر فأتياه وبين يديه مال يوزن فقال متي قدِمتما؟ قالا: يوم الخميس قال: فما حبسكما عني؟ قالا: شغلنا الـمنزل يوم قدمنا ثم كانت الجمعة ثم غدونا عليك اليوم فلما فرغ من وزن الـمال نحاه واقبل عليهما فقال هيـه فقال عمرو بن معديكرب: يا أميرالـمؤمنين هذا الاجلح بن وقاص الشديد الـمرة البعيد الغرة الوشيك الكرة والله ما رأيت مثله حين الرجال صارعٌ ومصروعٍ والله لكانه لا يموت فقال عمر للاجلح وعرف الغضب في غضنة وجهه هيـه يا اجلح فقال الاجلح: يا أميرالـمؤمنين تركت الناس خلفي

صالحين كثيراً نسلهم دارّةً ارزاقهم خصباً بلادهم اجرياء على عدوهم ما كلأ عدوهم عنهم فيُمتّع الله بك فما رأينا مثلك الا من سبقك فقال ما منعك أن تقول في صاحبك مثل ما قال فيك؟ قال: ما رأيت في وجهك قال: لقد اصبت اما انك لو قلت فيه مثل الذي قال فيك لاوجعتكما ضرباً وعقوبةً فإذا تركتك لنفسك فساتركه لك والله لوددت لو سلمت لكم حالكم ودامت عليكم اموركم اما انه سيأتي عليك يومٌ تعضه وينهشك وتهره وينبحك ولست له يومئذٍ وليس لك فان لا يكن بعهدكم فما اقربه منكم».

«لما اسر الهرمزان صاحب الاهواز وتستر وحمل إلى عمر ومعه رجالٌ من المسلمين فيهم الاحنف بن قيس وأنس بن مالك فادخلوه المدينة في هيئته وعليه تاجه المذهّب وكسوته فوجدوا عمر نائماً في جانب المسجد فجلسوا عنده ينتظرون انتباهه فقال الهرمزان: واين عمر قالوا: هو ذا قال فاين حُراسه وحجابه؟ قالوا: لا حارس له ولا حاجب قال: فينبغي أن يكون نبياً قالوا: انه يعمل عمل الأنبياء واستيقظ عمر فقال: الهرمزان؟ قالوا: نعم قال: لا اكلمه حتى لا يبقي من حليه شئٌ فرموا بالحلية والبسوه ثوباً ضعيفا فقال عمر: يا هرمزان كيف وبال الغدر وقد كان صلح المسلمين مرةً ثم نكث؟ فقال: يا عمر انا واياكم في الجاهلية كنا نغلبكم إذا لم يكن الله معكم ولا معنا فلما كان الله معكم غلبتمونا قال: فما عذرك في انتقاضك مرةً بعد أخرى؟ قال: أخاف ان قلت ان تقتلني وقال لا بأس عليك فاخبرني فاستسقي ماءً فاخذه وجعلت يده ترعد قال: ما لكَ؟ قال: أخاف ان تقتلني وأنا اشرب قال لا بأس عليك حتى تشربه فالقاه عن يده فقال يا هذا ما لك؟ اعيدوا عليه الماء ولا تجمعوا عليه بين القتل والعطش قال: كيف تقتلني وقد امنتَني قال: كذبت قال: لم اكذب فقال انسٌ: صدق يا امير المؤمنين قال: ويحك يا انس انا اؤمن قاتل مجزاة بن ثور والبراء بن مالكٍ والله لتأتيني بالمخرج اولاعاقبنك قال انك قلت لا بأس عليك حتى تخبرني ولا بأس عليك حتى تشرب فقال له ناس من المسلمين مثل قول انس فاقبل على الهرمزان وقال: تخدعني والله لا تخدعني الا ان تسلم فاسلم ففرض له في الفين وانزله المدينة».

«بعث عمر عمير بن سعد الانصاري عاملاً على حمص فمكث حولاً لا يأتيه خبره ثم كتب إليه بعد الحول إذا اتاك كتابي هذا فاقبل واحمل ما جبيت من مال الـمسلمين فاخذ عمير جرابه وجعل فيه زاده وقصعةً وعلق اداوة وأخذ عنزته واقبل ماشياً من الحمص حتى دخل الـمدينة وقد شحب لونه واغبرّ وجهه وطال شعره فدخل على عمر فسلم فقال عمر: ما شانك يا عمير قال ما تري من شاني ألست تراني صحيح البدن طاهر البدن معي الدنيا اجرُّها بقرنيها قال وما معك؟ فظن عمر انه قد جاء بمال قال: معي جرابي اجعل فيه زادي وقصعتي آكل فيه واغسل منها رأسي وثيابي واداوتي احمل فيها وضوئي وشرابي وعنزتي اتوكأ عليها واجاهد بها عدواً ان عرض لي قال عمر: أفجئت ماشياً؟ قال: نعم لم يكن لي دابةٌ قال: فما كان في رعيتك أحدٌ يتبرع إليك بدابةٍ تركبها؟ قال: ما فعلوا ولا سألتهم ذلك قال عمر: بئس الـمسلمون خرجت من عندهم قال عميرٌ: اتق الله ولا تقل الا خيراً قد نهاك الله عن الغيبة وقد رأيتهم يصلون قال عمر: ماذا صنعت في امارتك؟ قال وما سؤلك قال عمر: سبحان الله، قال: أما اني لو لا اخشي ان اعمل ما اخبرتك اتيت البلد فجمعت صلحاء اهله فوليتهم جبايته ووضعه في مواضعه ولو اصابك منه شئٌ لاتاك قال افما جئت بشيء؟ قال: لا فقال جددوا لعمير مهداً قال ان ذلك لشئ لا اعمله بعد لك ولا لاحدٍ بعدك والله ما كدت اسلم بل لم اسلم قلت لنصراني معاهد اخزاك الله فهذا ما عرضتني له يا عمر ان اشقي ايامي ليومٌ صحبتك ثم استأذنه في الانصراف فاذن له ومنزله بقبا بعيداً عن الـمدينة فامهله عمر اياما ثم بعث رجلاً يقال له الحارث فقال انطلق الحارث فوجد عميرا جالساً يقلي قميصاً له إلى جانب حائطٍ فسلم عليه فقال عمير: انزل رحمك الله فنزل فقال: مِن أين جئت؟ قال: من الـمدينة قال: كيف تركت أميرالـمؤمنين؟ قال: صالحاً قال: كيف تركت الـمسلمين؟ قال: صالحين قال أليس عمر يقيم الحدود؟ قال: بلى ضرب ابناً له على فاحشةٍ فمات من ضربه فقال عمير: اللّٰهُمَّ اعن عمر فاني لا اعلمه الا شديداً أُحبه لك قال فنزل به ثلاثة ايامٍ وليس لهم الا قرصٌ من شعير كانوا يخصونه كل يوم به ويطوون حتى نالهم الجهد فقال له عمير: انك قد اجعتنا ان رأيت ان تتحول عنا فافعل فاخرج الحارث

الدنانير فدفعها اليه وقال: بعث بها أميرالـمؤمنين فاستعن بها فصاح وقال رُدّها لا حاجة لي فيها فقالت الـمرأة: خذها ثم ضعها في مواضعها فقال: ما لي شئ اجعلها فيه فشقت اسفل درعها فاعطته خرقةً فشدها فيها ثم خرج فقسمها كلها بين ابناء الشهداء والفقراء فجاء الحارث إلى عمر فاخبره فقال: رحم الله عميراً ثم لم يلبث ان هلك فعظم مهلكه علي عمر وأخرج مع رهطٍ من أصحابه ماشين إلى بقيع الغرقد فقال لاصحابه: ليتمنّ كل واحد منا امنيةً فكل واحدٍ تمني شيئاً وانتهت الامنية إلى عمر فقال: وددت ان رجلاً مثل عمير بن سعد استعين به على أمور الـمسلمين».

«ومن كلام عمر رضي الله عنه: اياكم وهذه الـمجازر فان لها ضراوةٌ كضراوة الخمر».

«وقال: إياكم والراحة فانها غفلة. وقال: السمن غفلة. وقال: لا تسكنوا نساءكم الغرف ولا تعلموهن الكتابة واستعينوا عليهن بالعري وعوّدوهن قول لا فان نعم يُجريهن على الـمسئلة».

«وقال اتبين عقل الناس في كل شئ حتى في علته فاذا رأيت يتوفي علي نفسه الصبر علي شهوته ويحتمي من مطعمه ومشربه عرفت ذلك في عقله وما سألني رجلٌ شيئاً قط الا تبين لي عقله في ذلك».

«وقال: ان للناس حدوداً ومنازل فانزلوا كل رجلٍ منزلته وضعوا كل انسان في حده واحملوا كل أمرء بفعله على قدره».

«وقال: اعتبروا عزيمة الرجل بحميّته وعقله بمتاع بيته».

«قال أبوعثمان الجاحظ: لأنه ليس من العقل أن يكون فرشه لِبداً ومرفقته طبريةً».

«وقال: من يئس من شئ استغني عنه وعِز الـمؤمن استغناءه عن الناس».

«وقال: لايقوم بأمر الله الا من لا يصانع ولا يضارع ولا يتبع الـمطامع».

«وقال: لا تضعفوا همتكم فاني لم أر شيئاً اقعد رجلاً عن مكرمةٍ من ضعف همته».

«ووعظ رجلاً فقال: لا يلهك الناس عن نفسك فان الأمر اليك يصل دونهم ولا تقطع

النهار سادراً فانه محفوظٌ عليك وإذا اسأت فاحسن فاني لم ار شيئاً اشد طلباً ولا اسرع ادراكاً من حسنةٍ حديثة لذنبٍ قديم».

«وقال: احذر من فلتات الشباب وكلما اورثك النبز واعلقك القلب فانه ان يعظم بعده شانك يشتد على ذلك ندمك».

«وقال: كل عمل كرهت من اجله الـموت فاتركه ثم لا يضرك متى ما مت».

«وقال: اقلل من الدنيا تعش حرا واقلل من الذنوب يهن عليك الـموت وانظر في أيّ نصاب تضع ولدك فان العرق وساسٌ».

«وقال: ترك الخطيئة اسهل من معالجة التوبة».

«وقال: احذروا النعمة حذركم الـمعصية وهي أخوفهما عليكم عندي».

«وقال: احذروا عاقبة الفراغ فانه اجمع لابواب الـمكروه من السكر».

«وقال: أجود الناس من جاد على من لا يرجو ثوابه واحلمهم من عفا بعد القدرة وابخلهم من بخل بالسلام واعجزهم من عجز في دعائه».

«وقال: رُبّ نظرة زرعت شهوةً ورب شهوةٍ اورثت حزناً دائماً».

«وقال: ثلاث خصال من لم يكن فيه لم ينفعه الايمان، حلمٌ يرد به جهل الجاهل وورعٌ يحجزه عن المحارم وخلقٌ يداري به الناس».

وذكر أبوعبيدة معمر بن الـمثني في كتاب مقاتل الفرسان «أن سعد بن أبي وقاصٍ اوفد عمرو بن معديكرب بعد فتح القادسية إلى عمر فسأله عمر عن سعدٍ كيف تركته وكيف رضي الناس عنه؟ فقال: يا أميرالـمؤمنين هو لهم كالاب يجمع لهم جمع الذرة اعرابيٌ في نمرته اسدٌ في تامورته نبطيٌ في جباية جبوته يُقسم بالسوية ويعدل في القضية وينفر في السرية وكان سعد كتب يثني على عمروٍ فقال عمر: لكانما تقارظتما الثناء كتب يثني عليك وقدمت يثني عليه فقال: انا لم اثن الا بما رأيت قال: دع عنك سعداً أخبرني عن مدجّج قومك قال: في كلٍ فضلٌ وخيرٌ قال: ما قولك في علة بن خالدٍ؟ قال: اولئك فوارس اعراضنا

احثنا طلباً واقلنا هرباً قال: فسعد العشيرة قال: اعظمنا خميساً واكبرنا رئيساً واشدنا شريساً قال: فالحارث بن كعبٍ قال: حكة لا يرام قال: فمراد قال: الاتقياء البررة والـمساعير الفجرة الزمنا فراراً وابعدنا آثاراً قال: فاخبرني عن الحرب قال: مرة الـمذاق إذا قلصت عن ساق من صبر فيها عرف ومن ضعف عنها تلف وانها لكما قال الشاعر:

الحرب أول ما تكون فتيةً لشعي بزينتها لكل جهول

حتى إذا استعدت وشبّ ضرامها عادت عجوزاً غير ذات حليل

شمطأ جزت رأسها وتنكرت مكروهةً للشم والتقبيل

قال: فاخبرني عن السلاح قال: سل عما شئت منه قال: الرمح قال: أخوك وربما خانك قال: النبل قال مُنايا تُخطي وتصيب قال: الترس قال: ذاك الـمجن وعليه تدور الدوائر قال: الدرع قال مثقلةٌ للراكب متعبةٌ للراجل وانها لحصنٌ حصين قال: السيف قال هناك فارغب لامّك الهبل قال: بل امك قال: بل امي والحمي اضرعتني لك».

«عرض سليمان بن ربيعة الباهلي جنده بارمينية فكان لا يقبل من الخيل الا عتيقاً فمر عمرو بن معديكرب بفرسٍ غليظٍ فرده وقال: هذه هجينٌ قال عمرو: انه ليس بهجينٍ ولكنه غليظٌ فقال: بل هو هجين فقال عمروٌ: ان الهجين ليعرف الهجين فكلمه إلى عمر فكتب إليه: أما بعد يا ابن معديكرب فانك القائل لأميرك ما قلت وانه بلغني ان عندك سيفاً تسميه الصمصامة وان عندي سيفاً اسميه مصمما واقسم بالله لئن وضعته بين اذنيك لا يقلع حتى يبلغ قحفك، وكتب إلى سليمان بن ربيعة يلومه في حلمه عنه».

وقال أبوجعفر محمد بن جرير الطبري في تاريخه «روي عبدالرحمن بن أبي زيد عمران بن سوادة الليثي قال: صليت الصبح مع عمر فقرأ سبحان وسورةً معها ثم انصرف فقمت معه فقال أحاجةٌ؟ قلت: حاجة قال فالحق فلحقت فلما دخل اذن فاذا هو على رمال سرير ليس فوقه شئ فقلت: نصيحةٌ قال: مرحباً بالناصح غدواً وعشياً».

«قلت: عابت امتك أو قال رعيتك اربعاً قال فوضع الدرة ثم ذقن عليها هكذا روي ابن

قتيبة وقال أبوجعفر فوضع رأس درته في ذقنه ووضع اسفلها علي فخذه وقال: هات قال ذكروا انك حرمت الـمتعة في اشهر الحج وزاد ـأبوجعفر وهي حلالٌ ولم يحرمها رسول اللهﷺ ولا ابوبكر فقال: اجل انكم إذا اعتمرتم في أشهر حجكم رأيتموها مجزية من حجكم ففرغ حجكم وكانت قائبةً قوبَ عامها[1] والحج بهاءٌ من بهاء الله وقد اصبتُ، قال: وذكروا انك حرمت متعة النساء وقد كانت رخصةً من الله نستمتع بقبضة ونفارق عن ثلاثٍ قال: ان رسول اللهﷺ احلها في زمان ضرورةٍ ورجع الناس إلى السعة ثم لم اعلم أحداً من الـمسلمين عاد الهيا ولا عمل بها فالآن من شاء نكح بها بقبضةٍ وفارق عن ثلاثٍ بطلاقٍ وقد اصبتُ، قال: وذكروا انك اعتقت الامة إن وضعت ذا بطنها بغير عتاقة سيدها قال: الحقت حرمةً بحرمة ما اردت الا الخير واستغفر الله، قال: وشكوا منك عنف السياق وشدة النهر للرعية قال: فنزع الدرة ثم مسحها حتى اتي علي سيورها قال: وانا زميل محمدﷺ في غزاة قرقرة الكدر ولِمَ فوالله اني لأُرتع فأُشبع واسقي فاروي واني لاضرب العروض وازجر العجول وادب قدري واسوق خطوتي وارُدّ اللفوت واضم العنود واكثر الزجر واقل الضرب واشهر بالعصا وادفع باليد ولو لا ذلك لاعذرت، قال أبوجعفر: فكان معاوية إذا حدث بهذا الحديث يقول: كان والله عالـما برعيته، قال له حذيفة: انك تستعين بالرجل الذي ذي قوة وبعضهم يرويه بالرجل الفاجر فقال: استعمله لاستعين بقوته ثم أكون على قفائه».

«قال: فرقوا عن الـمنية واجعلوا الرأس رأسين ولا تلثوا بدارٍ معجزةٍ واصلحوا مثاويلكم واحيفوا الهوامّ قبل ان تخيفكم واخشوشنوا وتمعددوا».

«وكتب الي خالد بن الوليد انه بلغني انك دخلت حماماً بالشام وان مَن بها من الاعاجم اعدوا لك دلوكاً عجن بخمرٍ واني اظنكم آل الـمغيرة ذرء النار».

«الدلوك ما تُدلّك به كالسحور والفطور ونحوهما وذرء النار خلق النار».

۱- وكانت قائبة قوب عامها، مطلب اینست كه مكه مانند بقيه سال خالی خواهد ماند.

«قال عام الرمادة: لقد هممت أن اجعل مع كل أهل بيتٍ من الـمسلمين مثلهم فان الانسان لا يهلك علي نصف شبعه فقال له رجل: لو فعلت يا أميرالـمؤمنين ما كنت فيها ابن ثأداء»[١].

«قلت: يريد ان الانسان اذا اقتصر على نصفه شبعه لم يهلك جوعاً».

«ورأي جاريةً متكمكةً فسأل عنها فقالوا امة آل فلان فضربها بالدرة ضرباتٍ وقال: يا لكعاء أتشبهين بالحرائر؟».

«وسمع رجلاً يتعوذ من الفتن فقال عمر: قل اللّٰهُمَّ اني أعوذ بك من الضغاطة أتسأل ربك ان لا يرزقك مالاً ولا ولداً؟ قال: أراد قول الله تعالى: ﴿إِنَّمَآ أَمۡوَٰلُكُمۡ وَأَوۡلَٰدُكُمۡ فِتۡنَةٞ﴾».

«وقال: ما بال رجال لا يزال أحدهم كاسراً وسادةً عند امرأةٍ مغزيةٍ يتحدث اليها وتتحدث اليه عليكم بالجنة فانها عفاف انما النساء لحمٌ علي وضمٍ الا ما ذُبّ عنه».

«قال ابن قتيبة: خطب عمر فقال: ان اخوف ما اخاف عليكم أن يؤخذ الرجل الـمسلم البرئ عند الله فيُدسر كما يدسر الجزور يشاط لحمه كما يشاط لحم الجزور ويقال عاصٍ وليس بعاصٍ، فقال علي كرم الله وجهه: وكيف ذاك ولـما تشتد البلية وتظهر الحمية وتسبي الذرية وتدقهم الفتن دق الرحاء ثقالها».

«وفي حديثه لا تنظروا إلى صلاة الرجل وصيامه ولكن مَن إذا حدث صدق واذا أتُمن ادي واذا اشفي ورع».

«وخطب الناس فقال: أيها الناس لينكح الرجل منكم لُـمته من النساء لتنكح الـمرأة لـمتها من الرجال».

«وفي حديثه أنه استعمل رجلاً على اليمن فوفد عليه وعليه حلةٌ مشهرةٌ وهو مرجلٌ وهين فقال: أهكذا بعثناك؟ ثم أمر بالحلة فنزعت عنه والبس جبة صوفٍ ثم سأل عن

١- منظور شخص اینست که اگر شما اینطور دستور دهید مردم به خوشی از حکم شما اطاعت می‌نمودند.

ولايته فلم يذكر الاخيراً فرده على عمله ثم وفد اليه بعد ذلك فإذا هو اشعث مغبرٌ عليه اطلاس فقال ولا كل هذا ان عاملنا ليس بالشعث ولاالعافي كلوا واشربوا وادهنوا انكم لتعلمون الذي اكرهُ من امركم».

«وقال: تعلموا السنة والفرائض واللحن كما تتعلمون القرآن».

«ومر علي راعٍ فقال: يا راعي عليك الظلَف لا تُرمّض، فانك راعٍ وكل راعٍ مسئولٌ».

«وفي حديثه ان من الناس من يقاتل رياءً وسمعةً ومنهم من يقاتل وهو ينوي الدنيا ومنهم من الحمه القتال فلم يجد بُدّاً ومنهم من يقاتل صابراً محتسباً اولئك هم الشهداء».

«وفي حديثه أنه أرسل إلى أبي عبيدة رسولاً فقال له حين رجع: كيف رأيت اباعبيدة؟ قال: رأيت بللاً من عيش يقصر من دَوقه ثم ارسل اليه وقال للرسول حين قدم كيف رأيته؟ قال: حفوفاً قال: رحم الله اباعبيدة بسطنا له فبسط قبضنا له فقبض».

«وفي حديثه أنه رُئي في الـمنام فسئل عن حاله فقال؟ كاد ثيلّ عرشي لو لا اني صادفت ربي رحيماً».

«وفي حديثه انه قال لابي مريم الحنفي: لأنا اشد بغضا لك من الارض لِلدّم قالوا: كان عمر عليه حفيظاً، لانه كان قاتل زيد بن الخطاب أخيه فقال أينقصني ذلك من حقي شيئاً؟ قال: لا قال فلا ضير».

«وفي حديثه ان اللبن يُشبّه عليه قال معناه ان الطفل ربما نزع به الشبه إلة الظرء من أجل لبنها فلا تسترضعوا الا مَن ترضون اخلاقها».

«وفي حديثه اغزوا والغزو حلو خضرٌ قبل ان يكون ثماما ثم يكون رماماً ثم يكون حطاماً».

«وفي حديثه عجبت لتاجر هجر[1] وراكب البحر».

«وفي حديثه ان نائلاً مولى عثمان قال: سافرت مع مولائي وعمر في حج أو عمرةٍ فكان

۱- نام منطقه‌ای در بحرین که به کثرت و باء مشهور بوده است.

عمر وعثمان وابن عمر لِفاً وكنت أنا وابن الزبير في شببةٍ معا لفاً نتمازح ونترامي بالحنظل فما يزيدنا عمر على ان يقول لنا كذلك لا تذعروا علينا فقلنا لرباح بن الـمغترف لو نصبت لنا نصب العرب فقال: مع عمر! فقلنا افعل وان نهاك فانته فلم يقل له عمر شيئاً حتي اذا كان في وجه السحر ناداه يا رباح ايها اكفف فانها ساعة ذكرٍ».

«وفي حديثه أنه كتب في الصدقة إلى بعض عماله كتاباً فيه ولا تحبس الناس أولهم على آخرهم فان الرَّجن للماشية عليها شديدٌ ولهما مُهلكٌ وإذا وقف الرجل عليك غنمه فلا تغنم من غنمه ولا تأخذ من ادناها وخذ الصدقة من اوسطها وإذا وجب علي الرجل سنٌ لم تجدها في ابله لا تأخذ الا تلك السن من شروي ابله أو قيمة عدلٍ وانظر ذوات الدرّ والـماخضَ فتنكب عنها فانها ثمال حاضرتهم».

«وفي حديثه يلتقط النوي من الطريق والنكث فإذا مرّ بدار قومٍ القاها فيها وقال ليأكل هذا واجنتكم وانتفعوا بباقيه».

«وفي حديثه ثلاثٌ من الفواقر جارٌ مقامةٍ ان رأى حسنةً دفنها وان رأي سيئةً اذاعها وامرأةٌ ان دخلتَ عليها لسَنتك وان غبت عنها لم تأمنها وامامٌ ان احسنت لم يرض عنك وان اسأت قتلك».

«وفي حديثه من حظ الـمرء نفاق ايمه وموضع خفه».

«وفي حديثه ان العباس ابن عبدالـمطلب سأله عن الشعراء فقال: امرء القيس سابقهم خسف لهم عين الشعر فافتقر عن معانٍ عورٍ اصح بصرٍ»[1].

البغوي «عن أبي عثمان النهدي يقول: أتانا كتاب عمر بن الخطاب ونحن باذربيجان مع عتبة بن فرقد أما بعد فاتّزروا وارتدوا وانتعلوا وألقوا الخفاف والقوا السراويلات وعليكم بلباس ابيكم اسماعيل واياكم والتنعم وزيّ العجم وعليكم بالشمس فانها حمام العرب وتمعددوا واخشوشِنوا واخشوشبوا واخلولقوا واعطوا الركب اسنتها وانزوا

۱-

نزواً وارموا الأغراض» وفي روايةٍ: «وانزوا علي ظهور الخيل نزواً واستقبلوا بوجوهكم الشمس، فانها حمامات العرب»[١].

«قوله تمعددوا قيل هو من الغلظ يقال للغلام إذا شب وغلظ وقيل معناه تشبهوا بعيش معدٍ وكانوا أهل غلظٍ وقشفٍ يقول كونوا مثلهم ودعوا التنعم وزي العجم، واخشوشنوا اراو الخشونة في الـملبس والـمطعم، وقوله واخشوشبوا بالباء فهو من الصلابة يقال اخشوشب الرجل اذا كان صلباً ويُروي بالجيم من الجشب وهي الخشونة في الـمطعم».

أبوعمر «في قوله تعالى: ﴿كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾ [آل‌عمران: ١١٠]. من سره أن يكون من تلك الأمم فليؤد شرط الله فيها».

أبوعمر «انما ننتسب إلى معدٍ وما بعد معدٍ لا ندري ما هو؟».

أبوعمر «حمل عمر بن الخطاب اسيد بن حضير من بني عبد الاشهل حتى وضعه بالبقيع وصلى عليه واوصي إلى عمر فنظر عمر في وصيته فوجد عليه أربعة آلافٍ ديناً فباع نخله أربع سنين باربعة آلافٍ وقضى دينه».

أبوعمر «كان لامية بن الاسكر الجندعي ابنان ففرا منه فبكاهما باشعارٍ له وكان شاعراً شريفاً في قومه فردهما عمر بن الخطاب وحلف عليهما ان لا يفارقاه أبداً حتى يموت».

أبوعمر «قال الشاعر في جرير بن عبدالله البجلي:

لو لا جريرٌ هلكت بجيله نعم الفتي وبئست القبيله

فقال عمر: ما مدح من هجي قومه، وكان عمر يقول: جرير ابن عبدالله يوسف هذه الأمة».

أبوعمر «قدم جرير على عمر من عند سعد بن أبي وقاص فقال: كيف تركت سعداً في ولايته؟ فقال: تركته اكرم الناس مقدرةً واحسنهم معذرة هو لهم كالام البرة يجمع لهم كما

١-

يجمع الذرة مع انه ميمون الاثر مرزوق الظفر أشدُّ الناس عند البأس واحب قريشٍ إلى الناس، قال: فأخبرني عن حال الناس قال: هم كسهام الجعبة منم القائم الرائش ومنهم العصل الطالش وابن أبي وقاصٍ يضامها يغمز عصلها ويقيم ميلها والله اعلم بالسرائر يا عمر، قال: فاخبرني عن اسلامهم قال: يقيمون الصلاة لاوقاتها ويؤتون الطاعة ولاتها فقال عمر: الحمد لله إذا كانت الصلاة اوتيت الزكاة واذا كانت الطاعة كانت الجماعة».

أبوعمر «مر عمر بحسانٍ وهو ينشد الشعر في مسجد رسول الله ﷺ فقال: أتنشد الشعر في مسجد رسول الله ﷺ؟ فقال له حسان: قد كنت انشد فيه وفيه من هو خيرٌ منك».

أبوعمر «حاطب بن أبي بلتعة نحر رقيقه ناقة رجل من مزينة فقال عمر: أُراك تجيعهم واضعف عليه القيمة على جهة الأدب والردع».

أبوعمر «قص حابس بن سعد الطائي رؤياه علي عمر فرأي كأنّ الشمس والقمر يقتتلان ومع كل واحدةٍ منهما كواكب فقال عمر: مع أيهما كنت؟ قال: مع القمر قال: لا تلي لي عملاً ابداً اذ كنت مع الآية الممحوة[1] فقُتل وهو مع معاوية بصفين».

أبوعمر «الحر بن قيس قدم عليه عمه فقال للحر الا تدخلني على هذا الرجل يعني عمر فقال اني أخاف أن تتكلم بكلامٍ لا ينبغي فقال: لا افعل فادخله على عمر فقال: يا ابن الخطاب والله لا تقسم بالعدل ولا تعطي الجزل فغضب عمر غضباً شديداً حتى هم ان يوقع به فقال الحر يا أميرالمؤمنين ان الله تعالى يقول في كتابه: ﴿خُذِ ٱلۡعَفۡوَ وَأۡمُرۡ بِٱلۡعُرۡفِ وَأَعۡرِضۡ عَنِ ٱلۡجَٰهِلِينَ ١٩٩﴾ [الأعراف: ۱۹۹]. وان هذا من الجاهلين قال فخلى سبيله عمر وكان وقافاً عند كتاب الله ﷻ».

أبوعمر «كتب عمرو بن العاص إلى عمر يستمده بثلاثة آلافٍ فارس فامدّه بخارجة بن

۱- در اينجا فاروق اعظم رضي الله عنه به اين آيت كريمه اشاره داشته است: ﴿وَجَعَلۡنَا ٱلَّيۡلَ وَٱلنَّهَارَ ءَايَتَيۡنِۖ فَمَحَوۡنَآ ءَايَةَ ٱلَّيۡلِ وَجَعَلۡنَآ ءَايَةَ ٱلنَّهَارِ مُبۡصِرَةً﴾ [الإسراء: ۱۲].

حذافة والزبير بن العوام والـمقداد بن الاسود»[1].

أبوعمر «سأل عمر خباباً عما لقي من الـمشركين فقال: يا أميرالـمؤمنين انظر إلى ظهري فنظر فقال ما رأيت كاليوم فقال خبابٌ لقد أُوقِدت لي نارٌ وسُحبت فيها فما اطفأها الا ودك ظهري».

أبوعمر «قال خوات بن جبير: خرجنا مع عمر بن الخطاب فسرنا في ركب فيهم أبوعبيدة بن الجراح وعبدالرحمن بن عوفٍ فقال القوم: غَنِّنا من شعر ضرارٍ فقال عمر: دعوا أبا عبدالله فليغن من هُنيات فواده يعني من شعره قال: فما زلت اغنيهم حتى كان السحر فقال عمر: ارفع عنا لسانك فقد اسحرنا».

أبوعمر «استشهد زيد بن الخطاب يوم اليمامة فحزن عليه عمر حزناً شديداً قال عمر: ما هبت الصبا الا وأنا اجد منها ريح زيدٍ، وقال متمم بن نويرة لعمر لو ان أخي ذهب علي ما ذهب عليه أخوك ما حزنت عليه فقال عمر ما عزاني احد باحسن مما عزّيتني به».

«وقال عمر لـما نعي عليه أخوه زيدٌ رحم الله أخي سبقني إلى الحُسنيين اسلم قبلي واستشهد قبلي.

أبوعمر هجي شاعر الزبرقانَ بقوله:

دع الـمكارم لا ترحل لبغيتها ... واقعد فانك أنت الطاعم الكاسي

فشكاه الزبرقانُ إلى عمر فسأل عمر حسان بن ثابتٍ عن قوله هذا فقضي انه هجوٌ له وضعةٌ منه فالقاه عمر في الـمطمورة حتى شفع له عبدالرحمن بن عوفٍ والزبير فاطلقه بعد ان أخذ عليه العهد واوعده ان لا يعود لهجاء أحدٍ أبداً».

أبوعمر «قال عمر يوماً للبيد ابن ربيعة يا باعقيل انشد لي شيئاً من شعرك فقال: ما كنت لاقول شعراً بعد ان علمني الله البقرة وآل عمران فزاده عمر في عطائه خمس مائة

۱- با شناختی که عمرﷺ از این سه بزرگوار داشت میدانست که هر یک با هزار سوار برابر است.

وكان الفين».

أبوعمر «قال مالكٌ: بلغني أنه ورد على رسول الله ﷺ كتابٌ فقال: من يجيبُ عني فقال عبدالله ابن الارقم: انا فاجاب عنه واتي به اليه فاعجبه وانفذه وكان عمر حاضرا فاعجبه ذلك من عبدالله بن الارقم فلم يزل له ذلك في نفسه يقول أصاب ما أراده رسول الله ﷺ فلما ولي عمر استعمله على بيت المال وكان عمر يقول ما رأيت أحداً اخشي لله من عبدالله بن الارقم، وقال عمر له: لو كان لك مثل سابقة القوم ما قدمت عليك أحداً».

«سار عمر في بعض حجاته فلما أتى وادي محسر ضرب فيه راحلته حتى قطعه وهو يرتجز:

اليك تعدوا قلقاً وضينها مخالفاً دين النصاري دينها

معترضاً في بطنها جنينها قد ذهب الشحم الذي يزينها.

«بعث عمر بن الخطاب عبدالله ابن مسعودٍ إلى الكوفة مع عمار بن ياسر وكتب اليهم اني قد بعثت اليكم بعمار ابن ياسر أميراً وعبدالله بن مسعود معلماً ووزيراً وهما من النجباء من أصحاب رسول الله ﷺ من أهل بدرٍ فاقتدوا بهما واسمعوا من قولهما وقد آثرتكم بعبدالله على نفسي».

«قال عمر في عبدالله بن مسعود: كنيفٌ مُلئ علماً».

أبوعمر «كان عمر يحب ابن عباسٍ ويقربه ويُدنيه ويشاوره مع أجلّة الصحابة وكان عمر يقول: ابن عباسٍ في الكهول له لسانٌ مسئولٌ وقلبٌ عقولٌ، وكان عمر يدعوه للمعضلات مع اجتهاد عمر ونظره للمسلمين».

أبوعمر «كان معاوية خالف عبادة بن صامت في شئ انكره عليه عبادة من الصرف فاغلظ له معاوية في القول فقال له عبادة: لا اساكنك بارض واحدةٍ أبداً ورحل إلى المدينة فقال له عمر: ما اقدمك؟ فاخبره فقال له ارجع إلى مكانك ففتح الله ارضاً لست فيها ولا مثلك وكتب إلى معاوية لا امرة لك على عبادة».

أبوعمر «كان عروة بن مسعود الثقفي قال رسول اللهﷺ فيه مَثله في قومه مثل صاحب يس في قومه فقال فيه عمر شعراً يرثيه».

أبوعمر «كان عتبة بن غزوان أول من نزل البصرة من الــمسلمين وهو الذي اختطّها وقال له عمر لــما بعثه اليه يا عتبة اني أريد ان اوجّهك لتقاتل بلد الحيرة لعل الله يفتحها عليكم فسر على بركة الله ويمنه واتق الله ما استطعت واعلم انك تأتي حومة العدو وأرجوا أن يعينك الله عليهم ويكفيكهم وقد كتبت إلى العلاء الحضرمي في ان يمدك بعرفجة بن خزيمة وهو ذو مجاهدة للعدو ومكابدةٍ فشاوره وادع إلى الله فمن أجابك فاقبل منه ومن أبي فالجزية عن يد مذلةٍ وصغارٍ والا فاسيف في غير هوادة واستنفر من مررت به من العرب وحثهم علي الجهاد وكآبد العدو واتق الله ربك فافتتح عتبة بن غزوان الأُبُلّة ثم اختط البصرة».

أبوعمر «قال الشعبي: كان أبوبكر شاعراً وكان عمر شاعراً وكان عليٌ اشعر الثلاثة».

أبوعمر في حديث الشعبي «أن عدي بن حاتمٍ قال لعمر إذ قدم عليه: ما اظنك تعرفني؟ قال: وكيف لا أعرفك وأول صدقةٍ بيّضت وجه رسول اللهﷺ صدقةُ طيٍ اعرفك آمنت اذ كفروا واقبلت إذ ادبروا واوفيت اذ غدروا».

أبوعمر «ولّي عمر سعيدَ بن عامر الجمحي بعض اجناد الشام فبلغ عمر انه يصيبه لمٌ فامره بالقدوم عليه وكان زاهداً فلم ير معه الا مزوداً وعكازاً وقدحاً فقال عمر: ليس معك الا ما أرى؟ فقال له سعيدٌ: وما اكثر من هذا عكازٌ ومزودٌ احمل بها زادي وقدحٌ آكل فيه فقال عمر: أبك لمٌ؟ قال: لا قال فما غشيةٌ بلغني انها تصيبك؟ قال: حضرت خبيباً حين صلب فدعا علي قريشٍ وانا فيهم فربما ذكرت ذلك فاجد فترةً حتى يغشي عليَّ فقال له عمر: ارجع إلى عملك فابي وناشده الاعفاء فقيل انه اعفاه وقيل ولاه حمص فلم يزل عليها إلى أن مات».

أبوعمر «جاء الحارث بن هشام وسهيل بن عمروٍ إلى عمر فجلسا وهو بينهم فجعل

الـمهاجرون الأولون يأتون عمر فيقول ههنايا سهيل ههنا يا حارث ينحّيهما فجعل الانصار يأتون فينحّيهما عنه كذلك حتى صارا في آخر الناس فلما خرجا من عند عمر قال الحارث لسهيل: ألم تر ما صنع بنا فقال له سهيلٌ: انه الرجل لا لوم عليه ينبغي أن نرجع باللوم على أنفسنا دُعي القوم فاسرعوا ودعينا فابطأنا فلما قام الناس من عند عمر اتياه فقالا له: يا أميرالـمؤمنين قد رأينا ما فعلت بنا اليوم وعلمنا انه اتانا من قبل انفسنا فهل من شيءٍ نستدرك به ما فاتنا من الفضل؟ فقال: لا اعلمه الا هذا الوجه واشار لهما الي ثغر الروم فخرجا الي الشام فماتا بها فلم يبق من ولد سهيل الا ابنةٌ له تركها بالـمدينة فاختة بنت عتبة بن سهيل فقدم بها على عمر فزوّجها من عبدالرحمن بن الحارث بن هشام وقال زوِّجوا الثريد الثريدة ففعلوا فنشر الله منهما عدداً كثيراً».

أبوعمر «كسا عمر اصحاب رسول الله ﷺ الحلل ففضلت حلةٌ فقال: دلّوني على فتيً هاجر هو وأبوه فقالوا: عبدالله بن عمر فقال: لا ولكن سليط بن سليط فكساه اياه وهذا آخر ما أردنا ايراده من حكم أميرالـمومنين عمر بن الخطاب ﷺ والحمد لله أولاً وآخراً وظاهراً وباطناً».

اما توسط فاروق اعظم در ميان آن حضرت ﷺ و امت او در تبليغ قرآن عظيم و نشر آن پس به وجهى واقع شد كه زياده از آن مقدور بشر نباشد امروز هر كه قرآن مى‌خواند از طوائف مسلمين منت فاروق اعظم در گردن اوست اگر اين را دانست بشكر الله تعالى و تبارک قيام نمود و اگر ندانست يا دانست و بمقتضاء عصبيت آنرا كتمان نمود بموجب حديث «مَنْ لَمْ يَشْكُرِ النَّاسَ لَمْ يَشْكُرِ اللَّهَ»[1] كفران نعمت ورزيد.

چون آن حضرت ﷺ از دار فنا به رفيق اعلى انتقال فرمود قرآن عظيم مجموع در مصحف نمود سوَر و آيات در اوراق نوشته در ميان اصحاب متفرق يافته مى‌شد اگر آن را مثلى خواهى فرض كن كه منشى منشآت خود را يا شاعرى قصائد و مقطعات خود را در

۱-

بیاضها و بر پشت کتاب‌ها متفرق گذارد و آن بمنزلهء عصافیر بر شرف ضیاع باشند شاگردی رشید از میان شاگردان آن منشی یا آن شاعر همه آن را بترتیب مناسب جمع کند و اهتمام بلیغ در جمع و تصحیح آن بکار برد گویا احیاء آن آثار بدست او واقع شود اول کسی که داعیهء الهیه در خاطر او ریزش نمود و او را بمنزلهء جارحهء خود ساخت در اتمام مراد خویش که مضمون ﴿وَإِنَّا لَهُۥ لَحَـٰفِظُونَ﴾ [الحجر: ۹]. باشد و فحوای ﴿إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُۥ وَقُرْءَانَهُۥ ۝١٧﴾ [القيامة: ۱۷]. فاروق اعظم بود.

«عن زَيْدَ بْنَ ثَابِتٍ رضي الله عنه قَالَ أَرْسَلَ إِلَيَّ أَبُو بَكْرٍ مَقْتَلَ أَهْلِ الْيَمَامَةِ فَإِذَا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ عِنْدَهُ قَالَ أَبُو بَكْرٍ رضي الله عنه إِنَّ عُمَرَ أَتَانِي فَقَالَ إِنَّ الْقَتْلَ قَدِ اسْتَحَرَّ يَوْمَ الْيَمَامَةِ بِقُرَّاءِ الْقُرْآنِ وَإِنِّي أَخْشَى أَنْ يَسْتَحِرَّ الْقَتْلُ بِالْقُرَّاءِ بِالْمَوَاطِنِ، فَيَذْهَبَ كَثِيرٌ مِنَ الْقُرْآنِ وَإِنِّي أَرَى أَنْ تَأْمُرَ بِجَمْعِ الْقُرْآنِ. قُلْتُ لِعُمَرَ كَيْفَ تَفْعَلُ شَيْئًا لَمْ يَفْعَلْهُ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم قَالَ عُمَرُ هَذَا وَاللَّهِ خَيْرٌ فَلَمْ يَزَلْ عُمَرُ يُرَاجِعُنِي حَتَّى شَرَحَ اللَّهُ صَدْرِي لِذَلِكَ، وَرَأَيْتُ فِي ذَلِكَ الَّذِي رَأَى عُمَرُ. قَالَ زَيْدٌ قَالَ أَبُو بَكْرٍ إِنَّكَ رَجُلٌ شَابٌّ عَاقِلٌ لاَ نَتَّهِمُكَ، وَقَدْ كُنْتَ تَكْتُبُ الْوَحْيَ لِرَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم فَتَتَبَّعِ الْقُرْآنَ فَاجْمَعْهُ فَوَاللَّهِ لَوْ كَلَّفُونِي نَقْلَ جَبَلٍ مِنَ الْجِبَالِ مَا كَانَ أَثْقَلَ عَلَيَّ مِمَّا أَمَرَنِي مِنْ جَمْعِ الْقُرْآنِ قُلْتُ كَيْفَ تَفْعَلُونَ شَيْئًا لَمْ يَفْعَلْهُ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم؟ قال هُوَ وَاللَّهِ خَيْرٌ فَلَمْ يَزَلْ أَبُو بَكْرٍ يُرَاجِعُنِي حَتَّى شَرَحَ اللَّهُ صَدْرِي لِلَّذِي شَرَحَ لَهُ صَدْرَ أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ رضي الله عنهما فَتَتَبَّعْتُ الْقُرْآنَ أَجْمَعُهُ مِنَ الْعُسُبِ وَاللِّخَافِ وَصُدُورِ الرِّجَالِ»، أخرجه البخاري[1].

«عن أَنَسَ بْنَ مَالِكٍ حَدَّثَهُ أَنَّ حُذَيْفَةَ بْنَ الْيَمَانِ قَدِمَ عَلَى عُثْمَانَ وَكَانَ يُغَازِي أَهْلَ الشَّأْمِ فِي فَتْحِ إِرْمِينِيَةَ وَأَذْرَبِيجَانَ مَعَ أَهْلِ الْعِرَاقِ فَأَفْزَعَ حُذَيْفَةَ اخْتِلاَفُهُمْ فِي الْقِرَاءَةِ فَقَالَ حُذَيْفَةُ لِعُثْمَانَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَدْرِكْ هَذِهِ الأُمَّةَ قَبْلَ أَنْ يَخْتَلِفُوا فِي الْكِتَابِ اخْتِلاَفَ الْيَهُودِ وَالنَّصَارَى فَأَرْسَلَ عُثْمَانُ إِلَى حَفْصَةَ أَنْ أَرْسِلِي إِلَيْنَا بِالصُّحُفِ نَنْسَخُهَا فِي الْمَصَاحِفِ ثُمَّ نَرُدُّهَا إِلَيْكِ فَأَرْسَلَتْ بِهَا حَفْصَةُ إِلَى عُثْمَانَ فَأَمَرَ زَيْدَ بْنَ ثَابِتٍ وَعَبْدَ اللَّهِ بْنَ الزُّبَيْرِ

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره:

وَسَعِيدَ بْنَ الْعَاصِ وَعَبْدَ الرَّحْمَنِ بْنَ الْحَارِثِ بْنِ هِشَامٍ فَنَسَخُوهَا فِي الْمَصَاحِفِ وَقَالَ عُثْمَانُ لِلرَّهْطِ الْقُرَشِيِّينَ الثَّلَاثَةِ إِذَا اخْتَلَفْتُمْ أَنْتُمْ وَزَيْدُ بْنُ ثَابِتٍ فِي شَيْءٍ مِنَ الْقُرْآنِ فَاكْتُبُوهُ بِلِسَانِ قُرَيْشٍ فَإِنَّمَا نَزَلَ بِلِسَانِهِمْ فَفَعَلُوا حَتَّى إِذَا نَسَخُوا الصُّحُفَ فِي الْمَصَاحِفِ رَدَّ عُثْمَانُ الصُّحُفَ إِلَى حَفْصَةَ وَأَرْسَلَ إِلَى كُلِّ أُفُقٍ بِمُصْحَفٍ مِمَّا نَسَخُوا وَأَمَرَ بِمَا سِوَاهُ مِنَ الْقُرْآنِ فِي كُلِّ صَحِيفَةٍ أَوْ مُصْحَفٍ أَنْ يُحْرَقَ»، أخرجه البخاري[1].

وقال البغوي في شرح السنة في شرح قوله ﷺ: «إن هذا القرآن نزل على سبعة احرف وكان الأمر على هذا حيوةَ رسول الله ﷺ وبعده كانوا يقرءون بالقراءة اللتي اقرأهم رسول الله ﷺ ولقنهم باذن الله عز وجل علي أن وقع الاختلاف بين القراء في زمان عثمان بن عفانٍ واشتد الأمر فيه حتى اظهر بعضهم إكفار بعضٍ والبراءة منه وخافوا الفرقة فاستشار عثمان رضي الله عنه الصحابة في ذلك فجمع الله تعالى الأمة بحسن اختيار الصحابة على مصحفٍ واحدٍ هو آخر العرضات من رسول الله ﷺ كان أبوبكر الصديق رضي الله عنه أمر بكتبه جمعاً بعد ما كان مفرقاً في الرقاع بمشورة الصحابة حين استحر القتل بقراء القرآن يوم اليمامة فخافوا ذهاب كثيرٍ من القرآن بذهاب حملته فأمر بجمعه في مصحف واحدٍ ليكون اصلاً للمسلمين يرجعون إليه ويعتمدون عليه فامر عثمان بنسخه في المصاحف وجمع القوم عليه وأمر بتحريق ما سواه قطعاً لمادة الخلاف وكان ما يخالف الخط المتفق عليه في حكم المنسوخ والمرفوع كسائر ما نسخ ورفع منه باتفاق الصحابة عليه والمكتوب بين اللوحين هو المحفوظ من الله عز وجل للعباد وهو الامام للامة وليس لاحدٍ أن يعدو في اللفظ إلى ما هو خارجٌ من رسم الكتابة والسواد فاما القراءة باللغات المختلفة مما يوافق الخط والكتاب فالفسحة فيها باقيةٌ والتوسعة قائمةٌ بعد ثبوتها وصِحتها بنقل العدول عن الرسول ﷺ على ما قرأ به القراء المعروفون بالنقل الصحيح عن الصحابة رضي الله عنهم».

«رُوي عن خارجة بن زيد بن ثابت قال: القراءة سنةٌ متبعةٌ لا يجوز فيه مخالفة

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره:

الـمصحف الذي هو امامٌ ولا مخالفة القراءة اللتي هي مشهورةٌ وان كان غير ذلك سائغاً في اللغة، اجتمعت الصحابة والتابعون فمن بعدهم علي هذا ان القراءة سنةٌ ليس لأحدٍ أن يقرأ حرفاً الا باثر صحيح عن رسول اللهﷺ موافقٍ لخط الـمصحف اخذه لفظاً وتلقيناً».

بعد از آن که قرآن عظیم در مصحف مجموع شد فاروق اعظم سال‌ها در فکر تصحیح او صرف نمود مناظره‌ها با صحابه می‌کرد گاهی حق بر وفق مکتوب ظاهر می‌شد پس آنرا باقی می‌گذاشت و مردمان را از خلاف آن باز می‌داشت و گاهی حق بر خلاف مکتوب ظاهر می‌شد در این صورت مکتوب را حک می‌فرمود و بجای وی آنچه محقق می‌شد می‌نوشت مثال این دو شق می‌نگاریم:

«عن عمر بن الخطابؓ انه مرّ برجل وهو يقول: ﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ...﴾ [التوبة: ۱۰۰]. إلى آخر الآية فوقف عليه عمر، فقال: انصرف، فلما انصرف، قال له عمر: من أقرأك هذه الآية؟ قال: أقرأنيها أبي بن كعب، فقال: انطلقوا بنا إليه، فانطلقوا إليه، فإذا هو متكئ على وسادة يرجل رأسه فسلم عليه فرد السلام، فقال: يا أبا الـمنذر، قال: لبيك قال: أخبرني هذا أنك أقرأته هذه الآية، قال: صدق، تلقيتها من رسول اللهﷺ، قال عمر: أنت تلقيتها من رسول الله؟، قال: نعم، أنا تلقيتها من رسول اللهﷺ ثلاث مرات، كل ذلك يقوله وفي الثالثة وهو غضبان، نعم، والله لقد أنزلها الله على جبريل وأنزلها على محمد، فلم يستأمر فيها الخطاب، ولا ابنه فخرج عمر وهو رافع يديه وهو يقول: الله أكبر، الله أكبر»، أخرجه الحاكم[1].

و معنی این حدیث آنست که فاروق اعظم واو در ﴿وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم﴾ نمی‌خواند و بعد مناظره ابی بن کعب ظاهر شد که صحیح وجود اوست پس در مصحف همان صحیح را اثبات نمود.

«وعن أبي إدريس عن أبي بن كعبؓ: أنه كان يقرأ: ﴿جَعَلَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ فِي قُلُوبِهِمُ

۱- مستدرک حاکم،

ٱلۡحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ ٱلۡجَٰهِلِيَّةِ فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ﴾ [الفتح: ٢٦]. فبلغ ذلك عمر فاشتد عليه فبعث إليه و هو يهنأ ناقة له فدخل عليه فدعا ناسا من أصحابه فيهم زيد بن ثابت فقال: من يقرأ منكم سورة الفتح فقرأ زيد على قراءتنا اليوم فغلظ له عمر فقال له أبي: أأتكلم؟ فقال: تكلم فقال: لقد علمت أني كنت أدخل على النبيﷺ و يقرئني و أنتم بالباب فإن أحببت أن أقرىء الناس على ما أقرأني أقرأت و إلا لم أقرىء حرفا ما حييت قال: بل أقرىء الناس»، أخرجه الحاكم[۱].

و معنی این حدیث آن است لو حمیتم کما حموا متواتر نیست بلکه قرائت شاذه است پس آنرا در قرآن داخل نکردند بعد از آن قراء صحابه را امر فرمود بدرس قرآن و عوام را تحریض نمود بر اخذ از ایشان و در این باب مبالغه تمام بکار برد و سلسلهء همان مردم در قرائت الی الیوم باقی است، «عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه خطب الناس فقال: من أراد أن يسأل عن القرآن فليأت أبي بن كعب»، الحديث أخرجه الحاكم[۲].

«وعن عبدالرحمن بن عبدالقاري في قصة التراويح فجمعتهم علي أبي بن كعب»، الحديث أخرجه الشيخان[۳].

«وعن عمر انه قال: علي أقضانا، وأبي أقرأنا، وإنا لندع بعض ما يقول أبي، وأبي يقول: أخذت عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا أدعه، وقد قال الله تبارك وتعالى: ﴿مَا نَنسَخۡ مِنۡ ءَايَةٍ أَوۡ نُنسِهَا...﴾ [البقرة: ١٠٦]»، أخرجه الحاكم[٤].

«وعن الحارثة بن مضرب قال: قرأت كتاب عمر إلى أهل الكوفة أما بعد فاني بعثت اليكم عماراً أميراً وعبدالله بن مسعود معلما ووزيرا وهما من النجباء من أصحاب رسول

۱- مستدرک حاکم،

۲- مستدرک حاکم،

۳- صحیح بخاری، حدیث شماره: صحیح مسلم، حدیث شماره:

٤ مستدرک حاکم،

اللهﷺ فاسمعوا لهما واقتدوا بهما فاني قد آثرتكم بعبد الله علي نفسي آثرةً»، أخرجه ابوعمر[١].

«وعن قيس بن مروان في قصة طويلة أن عمرﷺ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَقْرَأَ الْقُرْآنَ رَطْباً كَمَا أُنْزِلَ فَلْيَقْرَأَهُ عَلَى قِرَاءَةِ ابْنِ أُمِّ عَبْدٍ »، أخرجه احمد في شرح السنة[٢].

«والقراء الـمعروفون اسندوا قراءتهم إلى الصحابة فعبد الله بن كثيرٍ ونافع اسندوا إلى أبي بن كعبٍ، وعبدالله بن عامر اسند إلى عثمان بن عفان، واسند عاصمٌ إلى عليٍ وعبدالله بن مسعودٍ وزيدٍ، واسند حمزة إلى عثمان وعليٍ وهؤلاء قرءوا على النبيﷺ». «وعن احمد بن القاسم بن ابي بردة قال: سمعت عكرمة بن سليمان يقول: قرأت على اسمعيل بن عبدالله بن قسطنطين فلما بلغت والضحي كبر حتى ختم واخبر انه قرأ على عبدالله بن كثيرٍ انه قرأ علي مجاهد فأمره بذلك، واخبره مجاهدٌ ان ابن عباس أمره بذلك واخبره ابن عباس ان أبي بن كعبٍ أمره بذلك واخبره أبي بن كعب أن النبيﷺ أمره بذلك»، أخرجه الحاكم[٣].

«وعن الشافعي أنه قال حدثنا اسماعيل بن عبدالله بن قسطنطين قال: قرأت على شبل واخبر شبل أنه قرأ على عبدالله بن كثير واخبر عبدالله انه قرأ على مجاهد واخبر مجاهد أنه قرأ على ابن عباسٍ واخبر ابن عباسٍ انه قرأ على أبي بن كعبٍ وقال ابن عباس قرأ أبيٌ على النبيﷺ، قال الشافعي: وقرأت على اسمعيل بن عبدالله بن قسطنطين»، أخرجه الحاكم[٤].

«وعن الاعمش قال: قرأت القرآن على يحي بن وثاب ثلاثين مرة، وقرأ يحي، على علقمة وقرأ علقمة على عبد الله وقرأ عبد الله على رسول اللهﷺ والرجز فاهجر، بكسر

١-

٢-

٣- مستدرک حاکم.

٤- مستدرک حاکم.

الراء»، أخرجه الحاكم[۱].

بعد از آن عوام را به تأکید تمام امر کرد که قرآن را اخذ نکنند الا از شخصی که اسناد صحیح بآنجناب رسالت ﷺ داشته باشد.

بعد از آن در نماز فجر و غیر آن قرائت طویله اختیار می‌کرد چنانکه داستانی در این باب گذشت گویا این معنی بجهت آن بود که مسلمانان قرائت او را شنوند و در این باب حذاقتی پیدا کنند.

بعد از آن تحریض فرمود مسلمین را بر تعلم لحن یعنی نحو و لغت تا روز مره عرب دانند.

«عَنْ مُوَرِّقٍ الْعِجْلِيِّ قَالَ قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ: تَعَلَّمُوا الْفَرَائِضَ وَاللَّحْنَ وَالسُّنَنَ كَمَا تَعَلَّمُونَ الْقُرْآنَ»، أخرجه الدارمي[۲].

في الكشاف في تفسير قوله تعالى: ﴿أَنَّ ٱللَّهَ بَرِيٓءٌ مِّنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ وَرَسُولُهُۥ﴾ [التوبة: ۳]. «حكى أن اعرابياً سمع رجلاً يقرأها فقال: ان كان الله بريئاً من رسوله فانا منه بريئ فلببه الرجل إلى عمر فحكى الاعرابي قراءته فعندها أمر عمر بتعليم العربية»[۳].

این بود سعی فاروق اعظم در حفظ نظم قرآن عظیم، اما تفسیر قرآن پس ذروهء سنام آن بر دست حضرت فاروق اعظم بظهور آمد.

از آن جمله است نزول بسیاری از آیات قرآن موافق رأی او رضی الله عنه و فصلی در این باب سابق بیان کردیم و از آن جمله است واسطه شدن حضرت فاروق در میان آن حضرت ﷺ و امت او در سؤال مسئله که مهیج نزول آیات گشت.

«عن ابن عباس قال: لـما نزلت هذه الآية: ﴿وَٱلَّذِينَ يَكۡنِزُونَ ٱلذَّهَبَ وَٱلۡفِضَّةَ﴾

۱- مستدرک حاکم.

۲-

۳-

[التوبة: ٣٤]. كبر ذلك على الـمسلمين وقالوا: ما يستطيع أحدنا أن يترك مالا لولده يبقى بعده. فقال عمر: أنا أفرج عنكم، قال: فانطلقوا وانطلق عمر واتبعه ثوبان فأتوا رسول اللهﷺ فقال عمر: يا نبي الله، قد كبر على أصحابك هذه الآية. فقال نبي اللهﷺ: إن الله لم يفرض الزكاة إلا ليطيب بها ما بقي من أموالكم، وإنما فرض الـمواريث في أموال تبقى بعدكم قال: فكبر عمر ثم قال له النبيﷺ: ألا أخبرك بخير ما يكنزه الـمرء الـمرأة الصالحة، إذا نظر إليها سرته، وإذا أمرها أطاعته، وإذا غاب عنها حفظته»، أخرجه الحاكم[1].

و از آن جمله تفسير بسياری از مشكلات قرآن: «عَنْ مُسْلِمِ بْنِ يَسَارٍ الْجُهَنِيِّ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ سُئِلَ عَنْ هَذِهِ الآيَةِ: ﴿وَإِذۡ أَخَذَ رَبُّكَ مِنۢ بَنِيٓ ءَادَمَ مِن ظُهُورِهِمۡ ذُرِّيَّتَهُمۡ وَأَشۡهَدَهُمۡ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ أَلَسۡتُ بِرَبِّكُمۡۖ قَالُواْ بَلَىٰ شَهِدۡنَآۚ أَن تَقُولُواْ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ إِنَّا كُنَّا عَنۡ هَٰذَا غَٰفِلِينَ ١٧٢﴾ [الأعراف: ١٧٢]. قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ سُئِلُ عَنْهَا فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ ثُمَّ مَسَحَ ظَهْرَهُ بِيَمِينِهِ فَاسْتَخْرَجَ مِنْهُ ذُرِّيَّةً فَقَالَ خَلَقْتُ هَؤُلاَءِ لِلْجَنَّةِ وَبِعَمَلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ يَعْمَلُونَ ثُمَّ مَسَحَ ظَهْرَهُ فَاسْتَخْرَجَ مِنْهُ ذُرِّيَّةً فَقَالَ خَلَقْتُ هَؤُلاَءِ لِلنَّارِ وَبِعَمَلِ أَهْلِ النَّارِ يَعْمَلُونَ. فَقَالَ رَجُلٌ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَفِيمَ الْعَمَلُ قَالَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: إِنَّ اللَّهَ إِذَا خَلَقَ الْعَبْدَ لِلْجَنَّةِ اسْتَعْمَلَهُ بِعَمَلِ أَهْلِ الْجَنَّةِ حَتَّى يَمُوتَ عَلَى عَمَلٍ مِنْ أَعْمَالِ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَيُدْخِلَهُ اللَّهُ الْجَنَّةَ وَإِذَا خَلَقَ الْعَبْدَ لِلنَّارِ اسْتَعْمَلَهُ بِعَمَلِ أَهْلِ النَّارِ حَتَّى يَمُوتَ عَلَى عَمَلٍ مِنْ أَعْمَالِ أَهْلِ النَّارِ فَيُدْخِلَهُ اللَّهُ النَّارَ»، أخرجه الترمذي[2].

«وعَنْ يَعْلَى بْنِ أُمَيَّةَ قَالَ قُلْتُ لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ إِنَّمَا قَالَ اللَّهُ: ﴿أَن تَقۡصُرُواْ مِنَ ٱلصَّلَوٰةِ إِنۡ خِفۡتُمۡ﴾ [النساء: ١٠١]. وَقَدْ أَمِنَ النَّاسُ. فَقَالَ عُمَرُ عَجِبْتُ مِمَّا عَجِبْتَ مِنْهُ فَذَكَرْتُ ذَلِكَ لِرَسُولِ اللَّهِﷺ فَقَالَ: صَدَقَةٌ تَصَدَّقَ اللَّهُ بِهَا عَلَيْكُمْ فَاقْبَلُوا صَدَقَتَهُ»، أخرجه

١- مستدرک حاكم،

٢- سنن ترمذی، حديث شماره:

الترمذي[١].

«وعن عبيد بن عمير، قال: قال عمر يوما لأصحاب النبيﷺ: فيم ترون هذه الآية نزلت:﴿أَيَوَدُّ أَحَدُكُمْ أَن تَكُونَ لَهُۥ جَنَّةٌ﴾ [البقرة: ٢٦٦]. فقالوا: الله أعلم. فغضب عمر فقال: قولوا: نعلم أو لا نعلم. فقال ابن عباس: في نفسي منها شيء يا أمير الـمؤمنين. فقال عمر: ابن أخي، قل ولا تحتقر نفسك. فقال ابن عباس: ضربت مثلا لعمل. قال عمر: أي عمل؟ قال ابن عباس: لعمل. قال عمر: لرجل غني يعمل بطاعة الله، ثم بعث الله له الشيطان، فعمل بالمعاصي، حتى أغرق أعماله كلها»، أخرجه الحاكم[٢].

«وعن عكرمة، عن ابن عباس‌رضي الله عنهما قال: إن الشراب كانوا يضربون على عهد رسول اللهﷺ بالأيدي والنعال والعصا حتى توفي رسول اللهﷺ وكانوا في خلافة أبي بكر‌رضي الله عنه أكثر منهم في عهد رسول اللهﷺ فقال أبو بكر‌رضي الله عنه: لو فرضنا لهم حدا فتوخى[٣] نحوا مما كانوا يضربون في عهد رسول اللهﷺ فكان أبو بكر‌رضي الله عنه يجلدهم أربعين حتى توفي، ثم قام من بعده عمر فجلدهم كذلك أربعين، حتى أتي برجل من الـمهاجرين الأولين وقد كان شرب فأمر به أن يجلد، فقال: لم تجلدني بيني وبينك كتاب الله‌عز وجل، فقال عمر‌رضي الله عنه: في أي كتاب الله تجد أني لا أجلدك؟ فقال: إن الله تعالى يقول في كتابه: ﴿لَيْسَ عَلَى ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوٓاْ﴾ [المائدة: ٩٣]. فأنا من الذين آمنوا وعملوا الصالحات، ثم اتقوا وآمنوا، ثم اتقوا وأحسنوا، شهدت مع رسول اللهﷺ بدرا والحديبية والخندق والـمشاهد، فقال عمر‌رضي الله عنه: ألا تردون عليه ما يقول؟ فقال ابن عباس: إن هذه الآيات أنزلت عذرا للماضين وحجة على الباقين لأن الله‌عز وجل، يقول: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِنَّمَا ٱلْخَمْرُ وَٱلْمَيْسِرُ وَٱلْأَنصَابُ وَٱلْأَزْلَٰمُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ ٱلشَّيْطَٰنِ﴾ [المائدة: ٩٠]. ثم قرأ حتى

١- سنن ترمذی، حدیث شماره:

٢- مستدرک حاکم،

٣- غور و فکر نمود.

أنفذ الآية الأخرى: ﴿لَيۡسَ عَلَى ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ جُنَاحٞ فِيمَا طَعِمُوٓاْ إِذَا مَا ٱتَّقَواْ وَّءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ ثُمَّ ٱتَّقَواْ وَّءَامَنُواْ ثُمَّ ٱتَّقَواْ وَّأَحۡسَنُواْ﴾ [المائدة: ٩٣]. فإن اللهﷻ قد نهى أن يشرب الخمر، فقال عمرس: صدقت فماذا ترون، فقال عليس: نرى أنه إذا شرب سكر، وإذا سكر هذى، وإذا هذى افترى، وعلى الـمفتري ثمانون جلدة فأمر عمرس فجلد ثمانين»، أخرجه الحاكم[1].

«وعن جعفر بن سليمان، قال: سمعت أبا عمران الجوني، يقول: مر عمر بن الخطاب بدير راهب فناداه: يا راهب يا راهب. قال: فأشرف عليه فجعل عمر ينظر إليه ويبكي، قال: فقيل له: يا أمير الـمؤمنين ما يبكيك من هذا؟ قال: ذكرت قول اللهﷻ في كتابه: ﴿عَامِلَةٞ نَّاصِبَةٞ ۝٣ تَصۡلَىٰ نَارًا حَامِيَةٗ ۝٤ تُسۡقَىٰ مِنۡ عَيۡنٍ ءَانِيَةٖ ۝٥﴾ [الغاشية: ٣-٥]. فذلك الذي أبكاني »، أخرجه الحاكم[2].

در آخر این مبحث نکته می‌باید دانست که مرضی شارع در آیات صفات مثل وجه و ید عدم خوض بود در تفسیر آن و در آیات مجمله‌ء احکام عدم تعیین مراد علی وجه الجزام تا تضئیق است لازم نیاید بلکه سوال را در مثل این مبحث نمی‌پسندیدند. في المشکوة «عن سعد بن أبي وقاص قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: إِنَّ أَعْظَمَ الْمُسْلِمِينَ فِي الْمُسْلِمِينَ جُرْمًا مَنْ سَأَلَ عَنْ شَيْءٍ لَمْ يُحَرَّمْ عَلَى الْمُسْلِمِينَ فَحُرِّمَ عَلَيْهِمْ مِنْ أَجْلِ مَسْأَلَتِهِ»، متفق عليه[3].

و چون قرآن راستار است بر زبان قریش نازل شده در قرن اول که هنوز زبان ایشان مختلط نشده بود و اهل عراق و یمن و شام به ایشان نه پیوسته بودند چندان محتاج بشرح غریب نبودند از اسباب نزول آنچه واجب البحث است در تفسیر اکثر مردم

۱- مستدرک حاکم،

۲-

۳- صحیح بخاری، حدیث شماره: صحیح مسلم، حدیث شماره:

می‌دانستند و آنچه محتاج الیه نبود از جهت آنکه اشارات قرآن بر آن تکیه ندارد والعبرة لعموم النظم لا بسبب النزول بدان نمی‌پرداختند و اکثار از تفاصیل قصص اسرائیلیه نیز مرضی نبود بالجمله همین امور سبب آن شد که آن حضرت ﷺ این مبحث را اعتناء تمام نفرمودند حالانکه بیان قرآن در منصب نبوت داخل بود قال الله تبارك وتعالی: ﴿لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ﴾ [النحل: ٤٤]. و همین امور بعینها باعث آن شد که فاروق اعظم اکثار در تکلم این مباحث ننماید والله اعلم بحقائق الأمور.

اما توسط فاروق اعظم در میان آن حضرت ﷺ و امت او در تبلیغ حدیث پس بوجهی واقع شد که زیاده از آن متصور نباشد.

و در این مقام لا بدست از تمهید دو نکته:

نکته نخستین: صحابه رضوان الله تعالی علیهم به اعتبار کثرت و قلت روایت حدیث بر چهار طبقه‌اند، مکثرین که مرویات ایشان هزار حدیث باشد فصاعداً، و متوسطین که مرویات ایشان قریب پانصد حدیث فصاعداً تا سه صد و چهار صد، در حدیث شریف آمده من حفظ علی امتی اربعین حدیثاً «حشر مع العلماء[1] أو کما قال»، و مقلین که مرویات ایشان تا چهل نمی‌رسد.

جمهور اهل حدیث گفته‌اند که مکثرین از صحابه هشت کس اند ابوهریره و عائشه صدیقه و عبدالله بن عمرو بن العاص و انس و جابر و ابوسعید خدری.

و از متوسطین عمر بن الخطاب و علی بن ابی طالب و عبدالله بن مسعود و ابوموسی اشعری و براء بن عازب و امثال ایشان را شمرده اند که از هر یکی زیاده از پانصد و کمتر از هزار در دست مردم موجود است.

و این فقیر در این مقدمه بحثی دارد و آن آن است که در حدیث عمر فاروق و علی مرتضی و عبدالله بن مسعود بسیار یافته می‌شود آنچه موقوفست ظاهراً و مرفوع است

۱-

حقیقةً، از این عزیزان نقل بسیاری در باب فقه و در باب احسان و در باب حکمت یافته می‌شود که بوجوه بسیاری مرفوع است باز در لفظ ایشان اشارتِ خفیه ادراک نموده می‌آید دال بر رفع آن پس بمقتضای قاعدهء اصول حدیث که پیش مهرهء این فن منقح شده اکثری از احادیث موقوفه بحقیقت مرفوع است پس این عزیزان از مکثرین باشند و شواهد این مقدمه بسیار است لکن بسط مقال در آن باب فرصتی می‌طلبد و متفطن لبیب را گنجائش است که آنچه در فقه و احسان و حکمت ذکر کرده ایم بر احادیث مرفوعه مثبته در اصول عرض کند و قواعد کلیه که شیخ ابن حجر در شرح نخبه مذکور ساخته بر دست گیرد و بشناسد که کدام کدام حدیث مرفوع است.

نکتهء دوم: بعض صحابه مثل ابن عباس و ابوهریره حدیث را از آن حضرتﷺ نقل می‌کرد بصیغه «قال رسول اللهﷺ وعن النبيﷺ وأمر النبيﷺ ونهي النبيﷺ وأُمرنا بكذا ونهينا عن كذا ومن السنة كذا» و بحقیقت آن حدیث مسموع خود ایشان نبوده است از جناب آن حضرتﷺ بلکه بواسطهء صحابهء کبار روایت می‌کردند گاهی ذکر آن واسطه می‌نمودند و گاه راه اختصار می‌پیمودند در بسیاری از حدیث اختلاف روات بر ابن عباس دیده باشی، یکی می‌گوید «عن ابن عباس عن ميمونة عن النبيﷺ» و یکی «عن ابن عباس عن النبيﷺ» روایت می‌کند و دیگری «عن ابن عباس عن الفضل بن عباس عن النبيﷺ، عن ابن عباس عن النبيﷺ» نقل می‌کند این همه نیرنگ تجویز ارسال و اسناد است.

قصه کوتاه حدیث بسیار از مرویات امیرالمؤمنین عن عمر بن الخطاب و علی ابن ابی طالب و عبدالله بن مسعود در میان دفاتر هست که پی به انتساب آنها به این عزیزان غیر متفطن بسبب نمی‌تواند برد.

بالجمله فاروق اعظمﷺ بسیاری از امهات فن حدیث روایت کرده است و در دست مردم هنوز باقی است بعد از آن فاروق اعظم علماء صحابه را به اقالیم دار الاسلام روان

ساخت و امر کرد به اقامت در شهرها و به روایت حدیث در آنجا.

«عن حارثه بن مضرب قال: قرأت كتاب عمر إلى أهل الكوفة أما بعد فاني بعثت اليكم عماراً أميرا وعبدالله بن مسعود معلما ووزيرا»[۱].

في الاستيعاب قال الاوزاعي: «أول من ولي قضاء فلسطين عبادة بن الصامت وكان معاوية قد خالفه في شيئ انكره عليه عبادة من الصرف فأغلظ له معاوية في القول فقال له عبادة: لا اساكنك بأرض واحدةٍ ابداً ورحل إلى المدينة فقال له عمر: ما اقدمك؟ فأخبره فقال: ارجع الى مكانك ففتح الله ارضاً لست فيها ولا امثالك وكتب إلى معاوية لا امرة لك على عبادة»[۲].

«وعن الحسن قال: كان عبدالله بن المغفل احد العشرة الذين بعثهم عمر الينا يفقهون الناس»، ذكره في الاستيعاب[۳].

«وعَنِ الْحَسَنِ عَنْ أَبِي مُوسَى: أَنَّهُ قَالَ حِينَ قَدِمَ الْبَصْرَةَ: بَعَثَنِي إِلَيْكُمْ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أُعَلِّمُكُمْ كِتَابَ رَبِّكُمْ وَسُنَّتَكُمْ، وَأُنَظِّفُ طُرُقَكُمْ»، أخرجه الدارمي[٤].

بعد از آن تعاهد نمود روات حدیث را تا در آن امر خطیر تساهل نکنند، «عن مَالِكٌ عَنْ رَبِيعَةَ بْنِ أَبِي عَبْدِ الرَّحْمَنِ عَنْ غَيْرِ وَاحِدٍ مِنْ عُلَمَائِهِمْ أَنَّ أَبَا مُوسَى الأَشْعَرِيَّ جَاءَ يَسْتَأْذِنُ عَلَى عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَاسْتَأْذَنَ ثَلاَثًا ثُمَّ رَجَعَ فَأَرْسَلَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فِي أَثَرِهِ فَقَالَ مَا لَكَ لَمْ تَدْخُلْ فَقَالَ أَبُو مُوسَى سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: الاِسْتِئْذَانُ ثَلاَثٌ فَإِنْ أُذِنَ لَكَ فَادْخُلْ وَإِلاَّ فَارْجِعْ. فَقَالَ عُمَرُ وَمَنْ يَعْلَمُ هَذَا لَئِنْ لَمْ تَأْتِنِي بِمَنْ يَعْلَمُ ذَلِكَ لأَفْعَلَنَّ بِكَ كَذَا وَكَذَا. فَخَرَجَ أَبُو مُوسَى حَتَّى جَاءَ مَجْلِسًا فِي الْمَسْجِدِ يُقَالُ لَهُ مَجْلِسُ الأَنْصَارِ فَقَالَ إِنِّي أَخْبَرْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: الاِسْتِئْذَانُ ثَلاَثٌ فَإِنْ أُذِنَ لَكَ

۱-

۲- الاستیعاب.

۳- الاستیعاب.

٤-

فَادْخُلْ وَإِلاَّ فَارْجِعْ. فَقَالَ لَئِنْ لَمْ تَأْتِنِي بِمَنْ يَعْلَمُ هَذَا لأَفْعَلَنَّ بِكَ كَذَا وَكَذَا. فَإِنْ كَانَ سَمِعَ ذَلِكَ أَحَدٌ مِنْكُمْ فَلْيَقُمْ مَعِي. فَقَالُوا لأَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ قُمْ مَعَهُ. وَكَانَ أَبُو سَعِيدٍ أَصْغَرَهُمْ فَقَامَ مَعَهُ فَأَخْبَرَ بِذَلِكَ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ. فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ لأَبِي مُوسَى أَمَا إِنِّي لَمْ أَتَّهِمْكَ وَلَكِنْ خَشِيتُ أَنْ يَتَقَوَّلَ النَّاسُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ»، رواه في الموطا[1].

وأخرج احمد «عن معاوية بن أبي سفيان انه قال: عليكم من الاحاديث بما كان في زمن عمر بن الخطاب فانه كان يخيف الناس في اللهﷻ أو كما قال»[2].

بعد از آن تفتيش نمود در بسيارى از احاديث تا از حامل آن برارد، «عن الْمُغِيرَةِ بْنِ شُعْبَةَ قَالَ: نَشَدَ عُمَرُ النَّاسَ أَسَمِعَ مِنَ النَّبِيِّﷺ أَحَدٌ مِنْكُمْ فِي الْجَنِينِ؟ فَقَامَ الْمُغِيرَةُ بْنُ شُعْبَةَ فَقَالَ: قَضَى فِيهِ عَبْداً أَوْ أَمَةً. فَنَشَدَ النَّاسَ أَيْضاً فَقَامَ الْمَقْضِيُّ لَهُ فَقَالَ: قَضَى النَّبِيُّﷺ لِي بِهِ عَبْداً أَوْ أَمَةً. فَنَشَدَ النَّاسَ أَيْضاً فَقَامَ الْمَقْضِيُّ عَلَيْهِ فَقَالَ: قَضَى النَّبِيُّﷺ عَلَيَّ غُرَّةً عَبْداً أَوْ أَمَةً فَقَالَ: أَتَقْضِي عَلَيَّ فِيهِ؟ فِيمَا لاَ أَكَلَ وَلاَ شَرِبَ وَلاَ اسْتَهَلَّ وَلاَ نَطَقَ، إِنْ تُطِلَّهُ فَهُوَ أَحَقُّ مَا يُطَلُّ. فَهَوَى النَّبِيُّﷺ إِلَيْهِ بِشَيْءٍ مَعَهُ فَقَالَ: أَشِعْرٌ؟. فَقَالَ عُمَرُ: لَوْلاَ مَا بَلَغَنِي مِنْ قَضَاءِ النَّبِيِّﷺ لَجَعَلْتُهُ دِيَةً بَيْنَ دِيَتَيْنِ»، أخرجه الدارمي[3].

بعد از آن بسيارى را از احاديث تصحيح و تأكيد نمود به اشارهء اجماليه بر آن.

أخرج احمد «عن ابن عباس قال: خطب عمر بن الخطاب وكان من خطبته وَإِنَّهُ سَيَكُونُ مِنْ بَعْدِكُمْ قَوْمٌ يُكَذِّبُونَ بِالرَّجْمِ وَبِالدَّجَّالِ وَبِالشَّفَاعَةِ وَبِعَذَابِ الْقَبْرِ وَبِقَوْمٍ يَخْرُجُونَ مِنَ النَّارِ بَعْدَ مَا امْتَحَشُوا»[4].

بعد از آن بسيارى را از سنن رواج داد بعمل بر آن در بسيارى از احاديث خوانده

١- مؤطا امام مالک.

٢- مسند امام احمد، حديث شماره:

٣-

٤- مسند امام احمد، حديث شماره:

باشی فعل ذلك رسول اللهﷺ وأبوبكر وعمر.

بالجمله فاروق اعظم در این باب سعی بلیغ فرموده است و آن را تا اقصی الغایت رسانیده تا آنکه خود در خطبهء اخیره از آن خبر داد «ترکتکم علی طريقة واضحة ليلها نهارها الا ان تضلوا هکذا وهکذا» و عظماء صحابه و تابعین بر آن شهادت داده‌اند.

«عن ابن مسعود انه قال في مسائل: كانَ عمر إِذَا سَلَكَ طَرِيقًا، وَجَدْنَاهُ سَهْلا» أخرجه أبوبكر والدارمي[1].

«عَنْ عَمْرِو بْنِ مَيْمُونٍ قَالَ: ذَهَبَ عُمَرُ بِثُلُثَيِ الْعِلْمِ. فَذُكِرَ لِإِبْرَاهِيمَ فَقَالَ: ذَهَبَ عُمَرُ بِتِسْعَةِ أَعْشَارِ الْعِلْمِ»، أخرجه الدارمي.

هر چند مباحث مآثر فاروق اعظم‌رضی الله عنه به نسبت اندازهء کتاب به تطویل انجامید لیکن چون فوائد جمه در آن مندرج است از باب تطویل نتوان شمرد حالا فذْلکه[2] مآثر ایشان در ضمن دو نکته تقریر کنیم:

نکته نخستین قطع نظر از اوصافیکه اصحاب علم لدنی آنرا در فاروق اعظم‌رضی الله عنه شناخته اند مانند خاصیتی که در نفس نفیس او نهاده اند از تفریق میان حق و باطل بسبب همت او در هر باب و مانند کمال تخلق به اخلاق الله‌جل جلاله و غیر ذلک مما یطول ذکره آنچه عقول عامه قطعاً ادراک آن کنند و مضطر در اثبات آن برای فاروق اعظم آن است که اوصاف خیر که مناط مدح بحسب شریعت تواند بود همه در فاروق اعظم خدای تعالی نهاده است:

ليس على الله بمستنكر أن يجمع العالم في الواحد

اندکی خاطر را باستقرای اشخاصی که مقتدای مسلمین وسلسلهء اهتداء ایشان بآن اشخاص می‌رسد و طوائف مسلمین بذکر خیر ایشان رطب اللسان اند و در دفاتر تاریخ

۱-

۲- خلاصه.

احوال ایشان ثبت می نمایند مشغول باید ساخت تا ظاهر شود که ایشان از چند جنس بیرون نیستند، پادشاهان عادل که در اعلاء کلمۀ الله بجهاد اعداء الله و اخذ جزیه و خراج ید طولی پیدا کرده‌اند و فتح بلدان و ترویج ایمان بر دست ایشان واقع شده یا مسلمانان از سایهء ایشان در کهف امان آسوده‌اند و اقامت حدود و احیاء علوم دین از ایشان ظاهر شده و محقیقین فقهاء که حل معضلات فتوی و احکام نموده‌اند و عالمی از ایشان مستفید گشته تقلید ایشان پیش گرفته‌اند مانند فقهاء اربعه و ثقات محدثین که حفظ حدیث حضرت خیر البشرﷺ نموده‌اند و صحیح را از سقیم ممتاز ساخته‌اند مثل بخاری و مسلم و امثالهما و کبار مفسرین که تفسیر قرآن عظیم و شرح غریب و بیان توجیه و ذکر اسباب نزول نموده‌اند و در این باب گوئی مسابقت از اقران خود ربوده مانند واحدی و بغوی و بیضاوی و غیرهم و عظماء قراء که نظم قرآن را یاد گرفته اند و در مشق ادای آن عمری بسر برده و بمردمان تعلیم آن فرموده‌اند مانند نافع و عاصم و غیرهما و مشائخ صوفیه که بتائید صحبت بادیه پیمایان ضلالت را براه نجات آورده مصدر کرامات عجیبه گشته‌اند و مکاشفات صادقه بر دل این عزیزان ظاهر گردیده مثل سید عبدالقادر و خواجه نقشبند و غیرهما و اذکیای حکما که حکمت عملی را بتعبیرات رائقه آمیخته در گوش سامعان انداخته‌اند مانند مولانا جلال الدین رومی و مصلح الدین شیرازی و غیر اینهمه آنچه مورد مدح می‌شود امری است عرفی که خوش طبعان شعراء بآن ناطق می‌شوند نه حمَلهء شریعت.

سینه فاروق اعظم را بمنزلهء خانه تصور کن که درهای مختلف دارد در هر دری صاحب کمالی نشسته، در یک در مثلاً سکندر ذوالقرنین با آن همه سلیقه ملک گیری و جهان ستانی و جمع جیوش و برهم زدن جنود اعداء، در در دیگر نوشیروانی با آن همه رفق و لین و رعیت پروری و داد گستری، اگر چه ذکر نوشیروان در مبحث فضائل حضرت فاروق سوء ادبست.

و در دیگر امام ابوحنیفه یا امام مالکی بآن همه قیام بعلم فتاوی و احکام و در در دیگر

مرشدی همانند سید عبدالقادر یا خواجه بهاء الدین قدس سرهما و در دردیگر محدثی بر وزن ابوهریره و ابن عمر و در در دیگر قارئ همسنگ نافع یا عاصم و در در دیگر حکیمی مانند مولانا جلال الدین رومی یا شیخ فرید الدین عطار و مردمان گرداگرد این خانه ایستاده اند و هر محتاجی حاجت خود را از صاحب فن خود در خواست می‌نماید و کامیاب می‌گردد چون از انبیاء صلوات الله وسلامه علیهم گذشتی کدام فضیلتی خواهد بود که از این فضیلت بالاتر باشد.

نکته دوم: معلوم بالقطع است که پیش از ظهور آن حضرت ﷺ اسلام نبود و عالم همه به کفر مملوء و به انواع مفاسد محشو مینمود قرآن و شرائع اسلام را نمی‌دانستند الحال که در هر قطر انتشار شرائع اسلام شده و اکثر اقالیم معتد له دار الاسلام گشته اول حقیقی این سلسله کوشش آن حضرت ﷺ و واسطهء اول سلسلهء کوشش صدیق اکبر رضی الله عنه که بامر جهاد با مرتدین قیام نمود و مضمون ﴿سَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ﴾ [المائدة: ٥٤]. بروی صادق آمد.

باز عرب را بر جهاد روم و فارس تحریض فرمود و جنود مجنده آراست و آیه: ﴿سَتُدۡعَوۡنَ إِلَىٰ قَوۡمٍ أُوْلِي بَأۡسٖ شَدِيدٖ﴾ [الفتح: ١٦]. بر وی راست آمد و در جمع قرآن شروع نمود و آن اول ظهور و عدهء ﴿إِنَّ عَلَيۡنَا جَمۡعَهُۥ وَقُرۡءَانَهُۥ ١٧﴾ [القيامة: ۱۷]. بود.

بعد از صدیق اکبر فاروق اعظم رضی الله عنهما آن نقش صدیق را درست ساخت و همه مساعی او را تکمیل نمود آنچه در زمان حضرت صدیق مجمل بود در عهد حضرت فاروق مفصل گشت الحال هر همه طوائف مسلمین بهر چه مشغول‌اند از علم فقه و تصوف و حکمت عملی همه بسعی حضرت فاروق اعظم ترتیب یافته و شوکت کسری و قیصر در ایام او بر هم خورد و قانون ملک داری به تدبیر او رونق یافت در مرتبهء اولی منت آن حضرت ﷺ بر رقاب مسلمین ثابت است و در مرتبهء ثانیه در جمیع این امور منت شیخین بر ایشان لازم اما بسبب آنکه اینهمه امور متوارث مسلمانان شد و عادی ایشان گشت پی به این منت نمی‌برند و قدراین نعمت نمی‌شناسند مانند آنکه اهل بدو در کار زراعت هر

محنتی که می‌کشند یا اهل تجارت در نقل سلع و اقمشه سعیها که مصروف می‌دارند اهل حضر بجهت توارث و عادت مستمره آنرا اصلاً در نمی‌یابند اینجا مناسب افتاد مضمون بیتی چند که مولانای روم قدس سره افاده فرمود ذکر کیم:

سـر ز شـکر دیـن از ان بـر تـافتی کـز پـدر میـراث ارزان یـافتـی

مـرد میراثـی چـه دانـد قـدر مـال رستمی جـان کنـد و مجـان یافـت زال

گر نبـودی کوشـش احمـد تـو هـم مـی‌پرسـتیدی چـون اجـدادت صـنم

بعد اللتیا واللتی قصهء وفات حضرت فاروقﷺ و اتفاق مسلمین بر خلافت ذی النورینﷺ تحریر نمائیم.

أخرج أبوبكر بن أبي شيبة قال: «حدثنا محمد بن بشر حدثنا محمد بن عمرو حدثنا أبو سلمة ويحيى بن عبد الرحمن بن حاطب وأشياخ قالوا: رأى عمر بن الخطاب في المنام فقال: رأيت ديكا أحمر نقرني ثلاث نقرات بين الثنة والسرة، قالت أسماء بنت عميس أم عبد الله بن جعفر: قولوا له فليوص، وكانت تعبر الرؤيا، فلا أدري أبلغه أم لا، فجاءه أبو لؤلؤة الكافر المجوسي عبد المغيرة بن شعبة، فقال: إن المغيرة قد جعل علي من الخراج ما لا أطيق، قال: كم جعل عليك؟ قال: كذا وكذا، قال: وما عملك؟ قال: أجوب الارحاء، قال: وما ذاك عليك بكثير، ليس بأرضنا أحد يعملها غيرك، ألا تصنع لي رحى؟ قال: بلى والله لاجعلن لك رحى يسمع بها أهل الآفاق، فخرج عمر إلى الحج، فلما صدر اضطجع بالمحصب، وجعل رداءه تحت رأسه، فنظر إلى القمر فأعجبه استواءه وحسنه، فقال: بدأ ضعيفا ثم لم يزل الله يزيده وينميه حتى استوى، فكان أحسن ما كان، ثم هو ينقص حتى يرجع كما كان، وكذلك الخلق كله، ثم رفع يديه فقال: اللَّهُمَّ إن رعيتي قد كثرت وانتشرت فاقبضني إليك غير عاجز ولا مضيع، فصدر إلى المدينة فذكر له أن امرأة من المسلمين ماتت بالبيداء مطروحة على الأرض يمر بها الناس لا يكفنها أحد، ولا يواريها أحد حتى مر بها كليب بن البكير الليثي، فأقام عليها حتى كفنها وواراها، فذكر ذلك لعمر فقال: من مر عليها من المسلمين؟ فقالوا: لقد مر عليها عبد الله بن عمر فيمن مر عليها من

الـمسلمين، فدعاه وقال: ويحك ! مررت على امرأة من الـمسلمين مطروحة على ظهر الطريق، فلم توارها ولم تكفنها؟ قال: ما شعرت بها ولا ذكرها لي أحد، فقال: لقد خشيت أن لا يكون فيك خير، فقال: من واراها وكفنها؟ قالوا: كليب بن بكير الليثي قال: والله لحري أن يصيب كليب خيرا، فخرج عمر يوقظ الناس بدرته لصلاة الصبح فلقيه الكافر أبو لؤلؤة فطعنه ثلاث طعنات بين الثنة والسرة، وطعن كليب بن بكير فأجهز عليه وتصايح الناس، فرمى رجل على رأسه ببرنس ثم اضطبعه إليه، وحمل عمر إلى الدار فصلى عبد الرحمن بن عوف بالناس، وقيل لعمر: الصلاة فصلى وجرحه يثعب، وقال: لا حظ في الاسلام لمن لا صلاة له، فصلى ودمه يثعب، ثم انصرف الناس عليه فقالوا: يا أمير الـمؤمنين، إنه ليس بك بأس، وإنا لنرجو أن ينسئ الله في أثرك ويؤخرك إلى حين، أو إلى خير، فدخل عليه ابن عباس وكان يعجب به، فقال: اخرج فانظر من صاحبي؟ ثم خرج فجاء فقال: أبشر يا أمير الـمؤمنين ! صاحبك أبو لؤلؤة الـمجوسي عبد المغيرة بن شعبة، فكبر حتى خرج صوته من الباب، ثم قال: الحمد لله الذي لم يجعله رجلا من المسلمين، يحاجني بسجدة سجدها لله يوم القيامة، ثم أقبل على القوم فقال: أكان هذا عن ملا منكم؟ فقالوا: معاذ الله، والله لوددنا أنا فديناك بآبائنا، وزدنا في عمرك من أعمارنا، إنه ليس بك بأس، قال: أي يرفأ، ويحك، اسقني، فجاءه بقدح فيه نبيذ حلو فشربه، فألصق رداءه ببطنه، قال: فلما وقع الشراب في بطنه خرج من الطعنات، قالوا: الحمد لله، هذا دم استكن في جوفك، فأخرجه الله من جوفك، قال: أي يرفأ، ويحك، اسقني لبنا، فجاء بلبن فشربه فلما وقع في جوفه خرج من الطعنات، فلما رأوا ذلك علموا أنه هالك، قالوا: جزاك الله خيرا، قد كنت تعمل فينا بكتاب الله وتتبع سنة صاحبيك، لا تعدل عنها إلى غيرها، جزاك الله أحسن الجزاء، قال: بالامارء تغبطونني، فو الله لوددت أني أنجو منها كفافا لا علي ولا لي، قوموا فتشاوروا في أمركم، أمروا عليكم رجلا منكم، فمن خالفه فاضربوا رأسه، قال: فقاموا و عبد الله بن عمر مسنده إلى صدره، فقال عبد الله: أتؤمرون وأمير المؤمنين حي؟ فقال عمر: لا وليصل صهيب ثلاثا، وانتظروا طلحة، وتشاوروا في أمركم، فأمروا

عليكم رجلا منكم، فإن خالفكم فاضربوا رأسه، قال: اذهب إلى عائشة فاقرأ عليها مني السلام، وقل: إن عمر يقول: إن كان ذلك لا يضر بك ولا يضيق عليك فإني أحب أن أدفن مع صاحبي، وإن كان يضربك ويضيق عليك فلعمري لقد دفن في هذا البقيع من أصحاب رسول الله ﷺ وأمهات المؤمنين من هو خير من عمر، فجاءها الرسول فقالت: إن ذلك لا يضر ولا يضيق علي، قال: فادفنوني معهما، قال عبد الله بن عمر: فجعل الموت يغشاه وأنا أمسكه إلى صدري، قال: ويحك ضع رأسي بالارض، قال: فأخذته غشية فوجدت من ذلك، فأفاق فقال: ضع رأسي بالارض، فوضعت رأسه بالارض فعفره بالتراب فقال: ويل عمر وويل أمه إن لم يغفر الله له»[1].

قال محمد بن عمرو: وأهل الشورى: علي وعثمان وطلحة والزبير وسعد وعبد الرحمن بن عوف».

وأخرج البخاري «حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ إِسْمَاعِيلَ حَدَّثَنَا أَبُو عَوَانَةَ عَنْ حُصَيْنٍ عَنْ عَمْرِو بْنِ مَيْمُونٍ قَالَ رَأَيْتُ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ رضي الله عنه قَبْلَ أَنْ يُصَابَ بِأَيَّامٍ بِالْمَدِينَةِ وَقَفَ عَلَى حُذَيْفَةَ بْنِ الْيَمَانِ وَعُثْمَانَ بْنِ حُنَيْفٍ، قَالَ كَيْفَ فَعَلْتُمَا أَتَخَافَانِ أَنْ تَكُونَا قَدْ حَمَّلْتُمَا الأَرْضَ مَا لاَ تُطِيقُ قَالاَ حَمَّلْنَاهَا أَمْرًا هِيَ لَهُ مُطِيقَةٌ، مَا فِيهَا كَبِيرُ فَضْلٍ. قَالَ انْظُرَا أَنْ تَكُونَا حَمَّلْتُمَا الأَرْضَ مَا لاَ تُطِيقُ، قَالَ قَالاَ لاَ. فَقَالَ عُمَرُ لَئِنْ سَلَّمَنِي اللَّهُ لأَدَعَنَّ أَرَامِلَ أَهْلِ الْعِرَاقِ لاَ يَحْتَجْنَ إِلَى رَجُلٍ بَعْدِي أَبَدًا. قَالَ فَمَا أَتَتْ عَلَيْهِ إِلاَّ رَابِعَةٌ حَتَّى أُصِيبَ. قَالَ إِنِّي لَقَائِمٌ مَا بَيْنِي وَبَيْنَهُ إِلاَّ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبَّاسٍ غَدَاةَ أُصِيبَ، وَكَانَ إِذَا مَرَّ بَيْنَ الصَّفَّيْنِ قَالَ اسْتَوُوا. حَتَّى إِذَا لَمْ يَرَ فِيهِنَّ خَلَلاً تَقَدَّمَ فَكَبَّرَ، وَرُبَّمَا قَرَأَ سُورَةَ يُوسُفَ، أَوِ النَّحْلَ، أَوْ نَحْوَ ذَلِكَ، فِي الرَّكْعَةِ الأُولَى حَتَّى يَجْتَمِعَ النَّاسُ، فَمَا هُوَ إِلاَّ أَنْ كَبَّرَ فَسَمِعْتُهُ يَقُولُ قَتَلَنِي - أَوْ أَكَلَنِي - الْكَلْبُ. حِينَ طَعَنَهُ، فَطَارَ الْعِلْجُ[2] بِسِكِّينٍ ذَاتِ طَرَفَيْنِ لاَ يَمُرُّ عَلَى أَحَدٍ يَمِينًا وَلاَ شِمَالاً إِلاَّ طَعَنَهُ

١- مصنف ابن ابى شيبه.

٢- كافر.

حَتَّى طَعَنَ ثَلاَثَةَ عَشَرَ رَجُلاً، مَاتَ مِنْهُمْ سَبْعَةٌ، فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ، طَرَحَ عَلَيْهِ بُرْنُسًا، فَلَمَّا ظَنَّ الْعِلْجُ أَنَّهُ مَأْخُوذٌ نَحَرَ نَفْسَهُ، وَتَنَاوَلَ عُمَرُ يَدَ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ فَقَدَّمَهُ، فَمَنْ يَلِي عُمَرَ فَقَدْ رَأَى الَّذِى أَرَى، وَأَمَّا نَوَاحِى الْمَسْجِدِ فَإِنَّهُمْ لاَ يَدْرُونَ غَيْرَ أَنَّهُمْ قَدْ فَقَدُوا صَوْتَ عُمَرَ وَهُمْ يَقُولُونَ سُبْحَانَ اللَّهِ سُبْحَانَ اللَّهِ. فَصَلَّى بِهِمْ عَبْدُ الرَّحْمَنِ صَلاَةً خَفِيفَةً، فَلَمَّا انْصَرَفُوا. قَالَ يَا ابْنَ عَبَّاسٍ، انْظُرْ مَنْ قَتَلَنِى. فَجَالَ سَاعَةً، ثُمَّ جَاءَ، فَقَالَ غُلاَمُ الْمُغِيرَةِ. قَالَ الصَّنَعُ قَالَ نَعَمْ. قَالَ قَاتَلَهُ اللَّهُ لَقَدْ أَمَرْتُ بِهِ مَعْرُوفًا، الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِى لَمْ يَجْعَلْ مَنِيَّتِى بِيَدِ رَجُلٍ يَدَّعِى الإِسْلاَمَ، قَدْ كُنْتَ أَنْتَ وَأَبُوكَ تُحِبَّانِ أَنْ تَكْثُرَ الْعُلُوجُ بِالْمَدِينَةِ وَكَانَ (الْعَبَّاسُ) أَكْثَرَهُمْ رَقِيقًا. فَقَالَ إِنْ شِئْتَ فَعَلْتُ. أَىْ إِنْ شِئْتَ قَتَلْنَا. قَالَ كَذَبْتَ، بَعْدَ مَا تَكَلَّمُوا بِلِسَانِكُمْ، وَصَلَّوْا قِبْلَتَكُمْ وَحَجُّوا حَجَّكُمْ فَاحْتُمِلَ إِلَى بَيْتِهِ فَانْطَلَقْنَا مَعَهُ، وَكَأَنَّ النَّاسَ لَمْ تُصِبْهُمْ مُصِيبَةٌ قَبْلَ يَوْمَئِذٍ، فَقَائِلٌ يَقُولُ لاَ بَأْسَ. وَقَائِلٌ يَقُولُ أَخَافُ عَلَيْهِ، فَأُتِىَ بِنَبِيذٍ فَشَرِبَهُ فَخَرَجَ مِنْ جَوْفِهِ، ثُمَّ أُتِىَ بِلَبَنٍ فَشَرِبَهُ فَخَرَجَ مِنْ جُرْحِهِ، فَعَلِمُوا أَنَّهُ مَيِّتٌ، فَدَخَلْنَا عَلَيْهِ، وَجَاءَ النَّاسُ يُثْنُونَ عَلَيْهِ، وَجَاءَ رَجُلٌ شَابٌّ، فَقَالَ أَبْشِرْ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِبُشْرَى اللَّهِ لَكَ مِنْ صُحْبَةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَقَدَمٍ فِى الإِسْلاَمِ مَا قَدْ عَلِمْتَ، ثُمَّ وَلِيتَ فَعَدَلْتَ، ثُمَّ شَهَادَةٌ. قَالَ وَدِدْتُ أَنَّ ذَلِكَ كَفَافٌ لاَ عَلَيَّ وَلاَ لِى. فَلَمَّا أَدْبَرَ، إِذَا إِزَارُهُ يَمَسُّ الأَرْضَ. قَالَ رُدُّوا عَلَيَّ الْغُلاَمَ قَالَ ابْنَ أَخِى ارْفَعْ ثَوْبَكَ، فَإِنَّهُ أَبْقَى لِثَوْبِكَ وَأَتْقَى لِرَبِّكَ، يَا عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ انْظُرْ مَا عَلَيَّ مِنَ الدَّيْنِ. فَحَسَبُوهُ فَوَجَدُوهُ سِتَّةً وَثَمَانِينَ أَلْفًا أَوْ نَحْوَهُ، قَالَ إِنْ وَفَى لَهُ مَالُ آلِ عُمَرَ، فَأَدِّهِ مِنْ أَمْوَالِهِمْ، وَإِلاَّ فَسَلْ فِى بَنِى عَدِىِّ بْنِ كَعْبٍ، فَإِنْ لَمْ تَفِ أَمْوَالُهُمْ فَسَلْ فِى قُرَيْشٍ، وَلاَ تَعْدُهُمْ إِلَى غَيْرِهِمْ، فَأَدِّ عَنِّى هَذَا الْمَالَ، انْطَلِقْ إِلَى عَائِشَةَ أُمِّ الْمُؤْمِنِينَ فَقُلْ يَقْرَأُ عَلَيْكِ عُمَرُ السَّلاَمَ. وَلاَ تَقُلْ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ. فَإِنِّى لَسْتُ الْيَوْمَ لِلْمُؤْمِنِينَ أَمِيرًا، وَقُلْ يَسْتَأْذِنُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ أَنْ يُدْفَنَ مَعَ صَاحِبَيْهِ. فَسَلَّمَ وَاسْتَأْذَنَ، ثُمَّ دَخَلَ عَلَيْهَا، فَوَجَدَهَا قَاعِدَةً تَبْكِى فَقَالَ يَقْرَأُ عَلَيْكِ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ السَّلاَمَ وَيَسْتَأْذِنُ أَنْ يُدْفَنَ مَعَ صَاحِبَيْهِ. فَقَالَتْ كُنْتُ أُرِيدُهُ لِنَفْسِى، وَلأُوثِرَنَّ بِهِ الْيَوْمَ عَلَى نَفْسِى. فَلَمَّا أَقْبَلَ قِيلَ هَذَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَرَ قَدْ جَاءَ. قَالَ ارْفَعُونِى، فَأَسْنَدَهُ رَجُلٌ إِلَيْهِ، فَقَالَ مَا لَدَيْكَ قَالَ الَّذِى تُحِبُّ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَذِنَتْ.

قَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ، مَا كَانَ مِنْ شَیْءٍ أَهَمُّ إِلَیَّ مِنْ ذَلِكَ، فَإِذَا أَنَا قَضَیْتُ فَاحْمِلُونِی ثُمَّ سَلِّمْ فَقُلْ یَسْتَأْذِنُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ، فَإِنْ أَذِنَتْ لِی فَأَدْخِلُونِی، وَإِنْ رَدَّتْنِی رُدُّونِی إِلَی مَقَابِرِ الْمُسْلِمِینَ. وَجَاءَتْ أُمُّ الْمُؤْمِنِینَ حَفْصَةُ وَالنِّسَاءُ تَسِیرُ مَعَهَا، فَلَمَّا رَأَیْنَاهَا قُمْنَا، فَوَلَجَتْ عَلَیْهِ فَبَكَتْ عِنْدَهُ سَاعَةً، وَاسْتَأْذَنَ الرِّجَالُ، فَوَلَجَتْ دَاخِلاً لَهُمْ، فَسَمِعْنَا بُكَاءَهَا مِنَ الدَّاخِلِ. فَقَالُوا أَوْصِ یَا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ اسْتَخْلِفْ. قَالَ مَا أَجِدُ أَحَقَّ بِهَذَا الأَمْرِ مِنْ هَؤُلاَءِ النَّفَرِ أَوِ الرَّهْطِ الَّذِینَ تُوُفِّیَ رَسُولُ اللَّهِﷺ وَهْوَ عَنْهُمْ رَاضٍ. فَسَمَّی عَلِیًّا وَعُثْمَانَ وَالزُّبَیْرَ وَطَلْحَةَ وَسَعْدًا وَعَبْدَ الرَّحْمَنِ وَقَالَ یَشْهَدُكُمْ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَرَ وَلَیْسَ لَهُ مِنَ الأَمْرِ شَیْءٌ - كَهَیْئَةِ التَّعْزِیَةِ لَهُ - فَإِنْ أَصَابَتِ الإِمْرَةُ سَعْدًا فَهْوَ ذَاكَ، وَإِلاَّ فَلْیَسْتَعِنْ بِهِ أَیُّكُمْ مَا أُمِّرَ، فَإِنِّی لَمْ أَعْزِلْهُ عَنْ عَجْزٍ وَلاَ خِیَانَةٍ»[1].

وَقَالَ أُوصِی الْخَلِیفَةَ مِنْ بَعْدِی بِالْمُهَاجِرِینَ الأَوَّلِینَ أَنْ یَعْرِفَ لَهُمْ حَقَّهُمْ، وَیَحْفَظَ لَهُمْ حُرْمَتَهُمْ، وَأُوصِیهِ بِالأَنْصَارِ خَیْرًا، الَّذِینَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالإِیمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ، أَنْ یُقْبَلَ مِنْ مُحْسِنِهِمْ، وَأَنْ یُعْفَی عَنْ مُسِیئِهِمْ، وَأُوصِیهِ بِأَهْلِ الأَمْصَارِ خَیْرًا فَإِنَّهُمْ رِدْءُ الإِسْلاَمِ، وَجُبَاةُ الْمَالِ، وَغَیْظُ الْعَدُوِّ، وَأَنْ لاَ یُؤْخَذَ مِنْهُمْ إِلاَّ فَضْلُهُمْ عَنْ رِضَاهُمْ، وَأُوصِیهِ بِالأَعْرَابِ خَیْرًا، فَإِنَّهُمْ أَصْلُ الْعَرَبِ وَمَادَّةُ الإِسْلاَمِ أَنْ یُؤْخَذَ مِنْ حَوَاشِی أَمْوَالِهِمْ وَتُرَدَّ عَلَی فُقَرَائِهِمْ، وَأُوصِیهِ بِذِمَّةِ اللَّهِ وَذِمَّةِ رَسُولِهِﷺ أَنْ یُوفَی لَهُمْ بِعَهْدِهِمْ، وَأَنْ یُقَاتَلَ مِنْ وَرَائِهِمْ، وَلاَ یُكَلَّفُوا إِلاَّ طَاقَتَهُمْ. فَلَمَّا قُبِضَ خَرَجْنَا بِهِ فَانْطَلَقْنَا نَمْشِی فَسَلَّمَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَرَ قَالَ یَسْتَأْذِنُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ. قَالَتْ أَدْخِلُوهُ. فَأُدْخِلَ، فَوُضِعَ هُنَالِكَ مَعَ صَاحِبَیْهِ، فَلَمَّا فُرِغَ مِنْ دَفْنِهِ اجْتَمَعَ هَؤُلاَءِ الرَّهْطُ، فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ اجْعَلُوا أَمْرَكُمْ إِلَی ثَلاَثَةٍ مِنْكُمْ. فَقَالَ الزُّبَیْرُ قَدْ جَعَلْتُ أَمْرِی إِلَی عَلِیٍّ. فَقَالَ طَلْحَةُ قَدْ جَعَلْتُ أَمْرِی إِلَی عُثْمَانَ. وَقَالَ سَعْدٌ قَدْ جَعَلْتُ أَمْرِی إِلَی عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ. فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ أَیُّكُمَا تَبَرَّأَ مِنْ هَذَا الأَمْرِ فَنَجْعَلُهُ إِلَیْهِ، وَاللَّهُ عَلَیْهِ وَالإِسْلاَمُ لَیَنْظُرَنَّ أَفْضَلَهُمْ فِی نَفْسِهِ. فَأُسْكِتَ الشَّیْخَانِ، فَقَالَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ أَفَتَجْعَلُونَهُ

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره:

إِلَيَّ، وَاللَّهُ عَلَيَّ أَنْ لاَ آلُوَ عَنْ أَفْضَلِكُمْ قَالاَ نَعَمْ، فَأَخَذَ بِيَدِ أَحَدِهِمَا فَقَالَ لَكَ قَرَابَةٌ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ - صلى الله عليه وسلم - وَالْقَدَمُ فِي الإِسْلاَمِ مَا قَدْ عَلِمْتَ، فَاللَّهُ عَلَيْكَ لَئِنْ أَمَّرْتُكَ لَتَعْدِلَنَّ، وَلَئِنْ أَمَّرْتُ عُثْمَانَ لَتَسْمَعَنَّ وَلَتُطِيعَنَّ. ثُمَّ خَلاَ بِالآخَرِ فَقَالَ لَهُ مِثْلَ ذَلِكَ، فَلَمَّا أَخَذَ الْمِيثَاقَ قَالَ ارْفَعْ يَدَكَ يَا عُثْمَانُ. فَبَايَعَهُ، فَبَايَعَ لَهُ عَلِيٌّ، وَوَلَجَ أَهْلُ الدَّارِ فَبَايَعُوهُ».

اما مآثر امیرالمؤمنین عثمان بن عفان‌رضي الله عنه

پس از آنجمله است آنکه در میان قریش نسبی عالی داشت چه از طرف آباء چه از جهت امهات، في الاستيعاب وغيره «هو عثمان بن عفان بن أبي العاص بن أمية بن عبدشمس بن عبد مناف بن قصي وأمه اروى بنت كريز بن ربيعة بن حبيب بن عبد شمس وأُم اروى هي البيضاء أم حكيم بنت عبدالـمطلب عمة رسول الله»[1].

و از آنجمله آنکه قبل از اسلام در میان قریش ثروتی داشت و جاهی و متصف بسخا و حیا بوده است قيل في وجه التسمية بذي النورين كان له سخاءان سخاءٌ قبل الاسلام وسخاءٌ بعده كذا في الرياض[2].

و از آن جمله آنکه فطرت سلیمهء او پیش از اسلام از بسیاری از امور جاهلیت او را باز داشته بوده است و این دلیل است بر تشبه او به انبیاءعليهم السلام در اصل فطرت.

في الاستيعاب في ترجمة: «أبي بكررضي الله عنه انه كان قد حرم الخمر في الجاهلية هو وعثمان»[3].

وفي الرياض عنه‌رضي الله عنه «انه قال: مازنيت في جاهليةٍ ولااسلامٍ ولا سرقت»[4].

و از آن جمله است آنکه چون آن حضرتصلى الله عليه وسلم مبعوث شد وی از سباق بود در اسلام پیش از ابو عبیدهٔ بن الجراح وعبدالرحمن بن عوف بیک روز اسلام آورده بدلالت صدیق

۱- الإستيعاب.

۲-

۳- الإستيعاب،

۴-

اکبرؓ و وی ار آنجماعهٔ است که بانضام حضرت فاروق عدد ایشان به چهل رسید کذا في الرياض و غیره[1].

و از آنجمله است آنکه آن حضرتﷺ جگر پارهء خود رقیه را بعد دخول او در اسلام با او عقد بست و (او را) به دامادی بر گزید واز حسن سلوک به او مبتهج و مسرور می‌بود.

و از آنجمله آنکه چون کفار قریش به عداوت مسلمین بر خاستند هجرت نمود بجانب حبشه و وی اول کسی است که با اهلیهء خود هجرت فرمود بعد حضرت ابراهیم و حضرت لوط‌علیهما السلام و در آن ایام چون خبر صحت و سلامت ایشان دیرتر رسید خاطر مبارک آن حضرتﷺ بغایت منتظر می‌ماند.

في الرياض «عن أنس قال: أول من هاجر إلى أرض الحبشة عثمان وخرج معه بابنة رسول اللهﷺ فابطأ على رسول الله خبرهما فجعل يتوكّف[2] الخبر فقدمت امرأةٌ من قريش من ارض الحبشه فسألها فقالت: رأيتهما فقال: على أيّ حالٍ رأيتهما؟ قالت: رأيتهما وقد حملها على حمارٍ من هذه الدواب وهو يسوقها فقال النبيﷺ صحبهما الله ان كان عثمان لأول من هاجر إلى اللهﷻ بعد لوطٍ»[3].

أخرج الحاكم عن عبدالرحمن ابن اسحق عن أبيه عن سعد في هذه القصة: «قال رسول الله: يا أبا بكر، إنهما لأول من هاجر بعد لوط وإبراهيم‌علیهما السلام»[4].

و از آنجمله آنکه چون آن حضرتﷺ بجانب مدینه هجرت فرمود در همان نزدیکی حضرت عثمانؓ بمدینه روی آورد بخلاف جعفر و اصحاب سفینه که قدوم ایشان بعد

۱-

۲- انتظار می‌کرد.

۳-

٤-

واقعهء خیبر بوده است، زیرا که صحیح شده است که در واقعهء بدر به بیمار داری رقیه بنت آن حضرت آن حضرت ﷺ مشغول بود و از این جهت تخلف نمود.

أخرج البخاری فی حدیث عبدالله بن عدي بن الخيار قال عثمان: «أما بعد فإن الله تبارك وتعالى بعث محمداً ﷺ بالحق فكنت ممن استجاب لله ورسوله وآمنت بما بعث به ثم هاجرت الهجرتين - كما قلت - وصحبت رسول الله ﷺ ورأيت هديه وفي رواية: «وَنِلْتُ صِهْرَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَبَايَعْتُهُ، فَوَاللَّهِ مَا عَصَيْتُهُ وَلاَ غَشَشْتُهُ حَتَّى تَوَفَّاهُ اللَّهُ ثم أبوبكر ثم عمر مثله...»[1].

و از آنجمله آنکه چون جهاد مشروع شد و مشاهد خیر بوجود آمد در جمیع غزوات همپای آن حضرت ﷺ بوده است الا بدر.

و از آنجمله آنکه چون غزوهء بدر پیش آمد آن حضرت ﷺ او را بجهت تیمار رقیه در مدینه گذاشتند و اجر و غنیمت بدر دادند از این جهت در بدریین معدود است «عن ابن عمر أما تغيّبه عَنْ بَدْرٍ، فَإِنَّهُ كَانَتْ تَحْتَهُ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَكَانَتْ مَرِيضَةً. فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ ﷺ: إِنَّ لَكَ أَجْرَ رَجُلٍ مِمَّنْ شَهِدَ بَدْرًا وَسَهْمَهُ» أخرجه البخاري[2].

و از آن جمله آنکه چون غزوهء احد پیش آمد و شیطان بعض اصحاب را بر فرار از آن مشهد خیر حامل شد و وی نیز از آن جماعه بود رحمت الهی تدارک فرمود و آن ذنب را محو نمود چنانچه در قرآن عظیم تصریح بآن رفته تا هیچ طاعنی را مجال طعن نماند «عَن ابْنُ عُمَرَ أَمَّا فِرَارُهُ يَوْمَ أُحُدٍ فَأَشْهَدُ أَنَّ اللَّهَ عَفَا عَنْهُ» أخرجه البخاري[3] وزاد غيره وتلا: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ تَوَلَّوْاْ مِنكُمْ يَوْمَ ٱلْتَقَى ٱلْجَمْعَانِ إِنَّمَا ٱسْتَزَلَّهُمُ ٱلشَّيْطَٰنُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُواْ وَلَقَدْ عَفَا ٱللَّهُ عَنْهُمْ﴾ [آل‌عمران: ۱۵۵].

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره:

۲- صحیح بخاری، حدیث شماره:

۳- صحیح بخاری، حدیث شماره:

و از آن جمله آنکه چون آن حضرتﷺ خواستند که مستضعفین مکه را در حدیبیه تسلیه کنند غیر عثمان بآن امر حری نبود پس او را بآن مأمور فرمودند و وی آنجا شرط ادب و محبت بجا آورد در ترک عمره بموافقت آن حضرتﷺ في الرياض «عن اياس بن سلمة بن الاكوع عن أبيه قال: اشتد البلاء على من كان في ايدي الـمشركين من الـمسلمين قال فدعا رسول اللهﷺ عمر فقال: يا عمر هل أنت مبلغٌ عني اخوانك من اسراء الـمسلمين؟ قال: بأبي انت وامي والله مالي بمكة عشيرةٌ ارسل غيري اكثر عشيرةً مني فدعا عثمان فأرسله اليهم فخرج عثمان على راحلته حتى جاء عسكر الـمشركين فعتبوا به واساءوا له القول ثم اجاره ابان بن سعيد بن العاص ابن عمه وحمله على السرج وردف خلفه فلما قدم قال: يا ابن عم طف قال يا ابن عم ان لنا صاحباً لا نبتدع امراً هو الذي يكون يعمله فنتبع اثره قال يا ابن عم مالي اراك متحشّفاً اسبل قال وكان ازاره إلى انصاف ساقيه قال له عثمان هكذا ازرة صاحبنا فلم يدع احداً بمكة من الـمسلمين الا بلغهم ما قال رسول اللهﷺ»[1]. «وعن اياس بن سلمة عن أبيه ان النبيﷺ بايع لعثمان: احدي يديه على الأخرى فقال الناس هنيئاً لأبي عبدالله الطواف بالبيت آمناً فقال النبيﷺ لو مكث كذا ما طاف حتي اطوف».

و از آنجمله چون مشهد حدیبیه پیش آمد آن حضرتﷺ او را بمکه فرستادند بجهت رسانیدن پیغام صلح و تسلیه مستضعفین آنگاه آوازهء قتل او شائع شد و این معنی مهیج بیعت قتال گشت آن حضرتﷺ یکدست مبارک خود را عوض دست حضرت عثمان برداشتند که هذه یدی وهذه ید عثمان و این تشریف عظیم بود حضرت عثمان را و از این جهت او در اهل بیعت رضوان داخل شد «عن ابن عمر وَأَمَّا تَغَيُّبُهُ عَنْ بَيْعَةِ الرُّضْوَانِ فَلَوْ كَانَ أَحَدٌ أَعَزَّ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ عُثْمَانَ لَبَعَثَهُ مَكَانَهُ فَبَعَثَ رَسُولُ اللَّهِﷺ عُثْمَانَ وَكَانَتْ بَيْعَةُ الرُّضْوَانِ بَعْدَ مَا ذَهَبَ عُثْمَانُ إِلَى مَكَّةَ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ بِيَدِهِ الْيُمْنَى هَذِهِ يَدُ

۱- الرياض النضرة.

عُثْمَانَ. فَضَرَبَ بِهَا عَلَى يَدِهِ، فَقَالَ: هَذِهِ لِعُثْمَانَ» و از آن جمله آنکه چون رقيه بنت آن حضرتﷺ وفات يافت و او﵁ از اين واقعه محزون گشت آن حضرتﷺ ام کلثوم را در نکاح وی آوردند و اين فضيلتی است که غير او را در هيچ وقتی ميسر نيامد.

أخرج الحاكم «عن أبي هريرة أن رسول الله لقي عثمان وهو مغمومٌ فقال: ما شأنك يا عثمان فقال بأبي أنت وأمي وهل دخل علي أحد من الناس ما دخل عل يتوفيت بنت رسول اللهﷺ وانقطع الصهر فيما بيني وبينك الي الابد فقال رسول اللهﷺ أتقول ذلك يا عثمان وهذا جبرئيل يأمرني عن أمر اللهﷻ ان ازوّجك أختها أم كلثمٍ على مثل صداقها وعلى مثل عدتها فزوجه النبيﷺ عليها»[1].

وفي رواية غير الحاكم على مثل صداقها وعلي مثل صحبتها[2].

و از آنجمله آنکه چون ام کلثوم متوفی شد فرمودند آن حضرتﷺ: تزويج کنيد عثمان را اگر مرا می‌بود دختری ميدادم باو دختری بعد دختری الی کذا وکذا.

في الرياض «عن علي﵁ قال: سمعت رسول اللهﷺ يقول لو كان عندي أربعون بنتاً لزوجت عثمان واحدةً بعد أخرى حتى لا يبقي منهن أحدٌ».

و از آن جمله آنکه چون آن حضرتﷺ ترغيب فرمود بر تجهيز جيش العسرة نصيب او در اين باب اوفی واکمل بود «قال عثمان في خطبته يوم الدار: ان رسول اللهﷺ نظر في وجوه القوم فقال: من يجهّز هؤلاء غفر له يعني جيش العسرة فجهزتهم لم يفقدوا عقالاً ولا فطاماً قالوا اللّهُمَّ نعم» روى ذلك من حديث الاحنف بن قيس وأبى عبدالرحمن السلمي وأبي سلمة بن عبدالرحمن وغيرهم أخرج بعضها البخاري والترمذي وبعضها غيره[3].

١-

٢-

٣-

«وعن عبدالرحمن بن خباب قال في هذه القصة: فَأَنَا رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَنْزِلُ عَنِ الْمِنْبَرِ وَهُوَ يَقُولُ: مَا عَلَى عُثْمَانَ مَا عَمِلَ بَعْدَ هَذِهِ مَا عَلَى عُثْمَانَ مَا عَمِلَ بَعْدَ هَذِهِ» أخرجه الترمذي[1].

وعن عبدالرحمن بن سمرة في هذه القصة «قال رسول اللهﷺ: مَا ضَرَّ عُثْمَانَ مَا عَمِلَ بَعْدَ الْيَوْمِ» أخرجه الترمذي[2].

و از آن جمله آنكه تسبيل نمود بير رومه را «قال عثمان في خطبته يوم الدار اذكركم بالله تعالي هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ بِئْرَ رُومَةَ لَمْ يَكُنْ يَشْرَبُ مِنْهَا أَحَدٌ إِلاَّ بِثَمَنٍ فَابْتَعْتُهَا فَجَعَلْتُهَا لِلْغَنِيِّ وَالْفَقِيرِ وَابْنِ السَّبِيلِ قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ» روي ذلك عنه الاحنف بن قيس وأبوسلمه وأبو عبدالرحمن السلمي وغيرهم وبعض الروايات في البخاري[3].

و از آن جمله آنكه توسيع نمود مسجد آن حضرت راﷺ قال عثمان فی خطبته يوم الدار: «أَنْشُدُكُمْ بِاللَّهِ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ مَنْ يَبْتَاعُ مِرْبَدَ بَنِي فُلَانٍ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ فَابْتَعْتُهُ بِعِشْرِينَ أَلْفًا أَوْ بِخَمْسَةٍ وَعِشْرِينَ أَلْفًا فَأَتَيْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ فَأَخْبَرْتُهُ فَقَالَ اجْعَلْهَا فِي مَسْجِدِنَا وَأَجْرُهُ لَكَ» روي ذلك الاحنف بن قيس وأبوسلمة وأبو عبدالرحمن السلمي وغيرهم[4].

و از آن جمله آنكه در غزوهء تبوک مخمصهء شديده پيش آمد ووی كشف آن نمود، «عن سالم بن عبدالله بن عمر في حديث طويل ثم كان من جهازه جيش العسرة أن رسول اللهﷺ غزا غزوة تبوك فلم يلق في غزاةٍ من غزواته ما لقي فيها من المخمصة والظماء وقلة الظهر فبلغ عثمان فاشترى قوتاً وطعاماً وادماً وما يصلح لرسول اللهﷺ ولاصحابه فجهز

۱- سنن ترمذی، حديث شماره:

۲- سنن ترمذی، حديث شماره:

۳-

٤-

إليه عيراً فنظر رسول الله ﷺ إلى سوادٍ قد اقبل قال هذا قد جاءكم بخير فأُنيخَت الركاب ووضع ما عليها من الطعام والادم وما يصلح لرسول الله ﷺ ولاصحابه فرفع يديه إلى السماء وقال: اني قد رضيتُ عن عثمان فارض عنه ثلاث مراتٍ ثم قال لأصحابه: أيها الناس ادعوا لعثمان فدعا له الناس جميعا مجتهدين ونبيهم ﷺ»[1].

و از آنجمله آنکه در بسیاری از احیان بکتابت وحی و نامه‌هائیکه افشای آن نمی‌خواستند قیام می‌نمود وفي الرياض «عن عائشة قالت: والله لقد كان قاعداً عند نبي الله ﷺ وأن رسول الله ﷺ لـمسندٌ ظهرها لي وان جبرئيل ليوحي إليه القرآن وانه يقول: أكتب يا عثيم»[2].

وفي الرياض أيضاً في قصة قتله «انهم لما قطعوا يده بالسيف قال: أما والله انها أول كفٍ خطت الـمُفصّل»[3].

«قلت: انما خص الـمفصل بالذكر لأنه أول ما نزل من القرآن».

و از آن جمله آن است که او اول کسی است که خبیص پخت برای آن حضرت ﷺ و اصحاب او و باین جهت خاطر ایشان را بدعای خویش مائل ساخت.

في الرياض «عن ليث بن أبي سالم قال: أول من خبص الخبيص في الاسلام عثمان بن عفان قدمت عليه عيرٌ تحمل الرقيق والعسل فخلط بينهما وبعث به إلى رسول الله ﷺ إلى منزل أم سلمة فلما جاء رسول الله ﷺ قدمت بين يديه فاكل فاستطابه فقال: مَن بعث هذا؟ فقالت: عثمان يا رسول الله بعث به قال: اللّٰهُمَّ ان عثمان يراضيك فارض عنه»[4].

«وعن عبدالله بن سلام قال: قدمت عير من طعام فيها حملٌ لعثمان بن عفان عليه

۱-

۲- الرياض النضرة. و عثیم تصغیر عثمان است، آنحضرت از فرط محبت او را عثیم گفتند.

۳-

٤-

دقيقُ حواري وسمن وعسل فاتي به النبيﷺ فدعا فيها بالبركة ثم دعا ببرمةٍ فنصبت على النار وجعل فيها من العسل والدقيق والسمن ثم عصد حتى نضج أو كاد ينضج ثم أنزل فقال رسول اللهﷺ: كلوا هذا شئٌ يمسيه فارس الخبيص»[١].

و از آن جمله آنكه در وقتى از اوقات اهل بيت آن حضرتﷺ را مخمصهء روى داد وىؓ در كشف آن سعى بليغ نمود، في الرياض النضرة «عن عائشة قالت: مكث آل محمدﷺ أربعة أيام ما طعموا شيئا حتى تضاغى صبيانهم فدخل عليهم النبىﷺ فقال يا عائشة هل أصبتم بعدى شيئا فقلت من أين إن لم يشأ الله به على يديك فتوضأ وخرج مستحيا يصلى ها هنا مرة وها هنا مرة يدعو فأتاه عثمان من آخر النهار فاستأذن فهممت أن أحجبه فقلت هو رجل من مكاثير الـمسلمين لعل الله ساقه إلينا ليجرى لنا على يديه خيرا فأذنت له فقال يا أمتاه أين رسول اللهﷺ فقلت يا بنى ما طعم آل محمد من أربعة أيام شيئا فدخل رسول اللهﷺ متغيرا ضامر البطن فأخبرته بما قال لها وبما ردت عليه فبكى عثمان ثم قال مقتا للدنيا يا أم الـمؤمنين ما كنت بحقيقة أن ينزل بك هذا ثم لا تذكريه لى ولعبد الرحمن بن عوف ولثابت بن قيس ونظرائنا من مكاثير الـمسلمين ثم خرج فبعث إلينا بأحمال من دقيق وأحمال من الحنطة وأحمال من التمر وبمسلوخ وثلاثمائة فى صرة ثم قال هذا يبطئ عليكم فأتانا بخبز وشواء كثير فقال كلوا أنتم هذا وضعوا لرسول اللهﷺ حتى يجىء ثم أقسم على أن لا يكون مثل هذا إلا أعلمته إياه فدخل رسول اللهﷺ فقال يا عائشة هل أصبتم بعدى شيئا قلت نعم يا رسول الله قد علمت أنك إنما خرجت تدعو الله وقد علمت أن الله لن يردك عن سؤالك قال فما أصبتم قلت كذا وكذا حمل بعير دقيقا وكذا وكذا حمل بعير حنطة وكذا وكذا حمل بعير تمرا وثلاثمائة درهم فى صرة وخبز وشواء كثير فقال ممن قلت من عثمان بن عفان دخل على فأخبرته فبكى وذكر الدنيا بمقت وأقسم على أن لا يكون فينا مثل هذا إلا أعلمته فما جلس رسول اللهﷺ حتى خرج إلى

١-

الــمسجد ورفع يديه وقال اللّٰهُمَّ إنی قد رضيت عن عثمان فارض عنه»[۱].

و از آن جمله آنکه در اوقات بسیار آن حضرت ﷺ برای او دعا فرمود در این باب اجتهاد تمام نمود، في الرياض «عن أبي سعيد الخدري قال: رمقت رسول الله ﷺ من أول الليل إلى ان طلع الفجر يدعو لعثمان بن عفان يقول: اللّٰهُمَّ عثمان رضيت عنه فارض عنه»[۲].

«وعن يوسف بن سهل بن يوسف الانصاري عن أبيه عن جده قال: خطب رسول الله ﷺ فقال في خطبته اللّٰهُمَّ ارض عن عثمان بن عفان».

«وعن جابر بن عطية قال قال رسول الله ﷺ: غفر الله لك يا عثمان ما قدمتَ وما أخرت وما أسررت وما اعلنت وما اخفيت وما ابديت وما هو كائن إلى يوم القيامة»، اخرجه البغوي في معجمه[۳].

«وخرجه ابن غرفة العبدي قال وما كان وما هو كائن»[٤].

و خدای ﷻ ذی النورین را از اعمال مقربه نصیب کامل و حظ وافر عطا فرموده بود جمع کرده بود قرآن را یعنی حفظ کرده بود آن را در زمان آن حضرت ﷺ و بغایت قوی بود حفظ او.

في الرياض من حديث أبي ثور الفهمي «عن عثمان ولقد جمعت القرآن على عهد رسول الله ﷺ وقال لأبوعمر عن محمد بن سيرين وعثمان بن عبدالرحمن التيمي وغيرهما انه كان يحيي الليل كله بركعة يجمع فيه القرآن»[٥].

۱-

۲- الرياض النضرة.

۳-

٤-

٥-

پو در باب طهارت اعتناء تمام داشت و از جناب نبوت عليه الصلوات والتسليمات صفت وضوء و فضائل آن بشهادت حال تلقى نمود چنانكه حديث حمران وجماعه عن عثمان در صحيحين خوانده باشى. وأخرج مسلم في بعض طريق هذا الحديث «قال ابن شهاب: وكان علماءنا يقولون هذا الوضوء وفي بعض طرقها قال حمران بن ابان: كنت اضع لعثمان طهوره فما اتي عليه يومٌ الا وهو يفيض نطفة يعني يغتسل بماء قليل كل يوم»[١].

و در صيام و قيام يد طولى داشت «عن مولاة لعثمان قالت: كان عثمان يصوم الدهر»[٢].

«وعن الزبير بن عبدالله عن جدته قال: كان عثمان يصوم الدهر ويقم الليل إلا هجعةً من اوله» ذكره في الرياض[٣].

و در صدقه مرتبه عاليه از عجائب ما جريات حال اوست آنچه ابن عباس نقل كرده «عن ابن عباس قال: قحط الناس في زمان أبي بكر فقال أبوبكر لا تمسون حتى يفرج الله عنكم فلما كان من الغد جاء البشير إليه قال قدمت لعثمان الف راحلةٍ بُراً وطعاما قال: فغدا التجار على عثمان فقرعوا إليه الباب فخرج إليهم وعليه ملاءةٌ وقد خالف بين طرفيها على عاتقيه فقال لهم: ما تريدون؟ قالوا: قد بلَغنا انه قدم لك الف راحلة براً وطعاماً بعنا حتي نوسع به على فقراء المدينة فقال لهم: عثمان ادخلوا فدخلوا فإذا الف وقرٍ قد صب في دار عثمان فقال لهم: كم تربحوني على شرائي من الشام فقالوا: العشرة اثني عشر قال قد زادوني قالوا: العشرة أربعة عشر قال: زادوني قالوا: العشرة خمسةعشر قال: زادوني قالوا: ومَن زادك ونحن تجار المدينة قال: زادوني بكل درهم عشرة عندكم زيادةٌ قالوا: لا قال فاشهدكم معشر التجار انها صدقةٌ على فقراء المدينة، قال عبدالله فبت ليلتي

-١

-٢

-٣

فاذا انا برسول الله‌ﷺ في منامي وهو على برذونٍ اشهب يستعجل وعليه حلة من نورٍ وبيده قضيبٌ من نور وعليه نعلان شراكهما من نورٍ فقلت له: بأبي انت وأُمي يا رسول الله لقد طال شوقي اليك فقال‌ﷺ اني مبادرٌ لان عثمان تصدق بالفٍ راحلةٍ وان الله قد قبلها منه وزوجه بها عروساً في الجنة وانا ذاهبٌ إلى عرس عثمان»[1].

و در اعتاق پايهء بلند داشت في الرياض «عن عثمان قال ما اتت جمعةٌ الا ولنا عتق رقبة منذ اسلمت الا ان لا أجد تلك الجمعة فاجمعها في الجمعة الثانية»[2].

و در اداى حج و عمره گوئى مسابقت بردهء مالك انه بلغه «ان عثمان ربما كان يعتمر فلا يحط رحله حتى يرجع»[3].

و در وصل ارحام از اقران در گذشته «قالت عائشة ولقد قتلوه وانه لـمن اوصلهم للرحم واتقاهم للرب» أخرجه ابوعمر وقال علي بن أبي طالب نحو من ذلك[4].

و خداى‌ﷻ او را به احوال سنيه و قلبيه برگزيده بود. فمن خوفه في الـمشكوة «عن عثمان أنه كان إِذَا وَقَفَ عَلَى قَبْرٍ يَبْكِي حَتَّى يَبُلَّ لِحْيَتَهُ فَقِيلَ لَهُ: تَذْكُرُ الْجَنَّةَ وَالنَّارَ وَلاَ تَبْكِي وَتَبْكِي مِنْ هَذَا قَالَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ‌ﷺ قَالَ: إِنَّ الْقَبْرَ أَوَّلُ مَنَازِلِ الآخِرَةِ فَإِنْ نَجَا مِنْهُ فَمَا بَعْدَهُ أَيْسَرُ مِنْهُ وَإِنْ لَمْ يَنْجُ مِنْهُ فَمَا بَعْدَهُ أَشَدُّ مِنْهُ. قَالَ وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ‌ﷺ: مَا رَأَيْتُ مَنْظَرًا قَطُّ إِلاَّ وَالْقَبْرُ أَفْظَعُ مِنْهُ» رواه الترمذي وابن ماجة[5].

في الرياض «عن أبي الفرات قال: كان لعثمان عبدٌ فقال له اني كنت عركت اذنك فاقتصّ مني فأخذ باذنه ثم قال عثمان: اشدد يا حبّذا قصاص في الدنيا لا قصاصُ في

۱-

۲- الرياض النضرة.

۳-

٤-

٥-

الآخرة»[١].

وروي عنه قال: «لو اني بين الجنة والنار ولا أدري ايتهما يؤمر لي لاخترت أن أكون رماداً قبل ان اعلم إلى أيتهما اصير»[٢].

«ومِن عزوفه من شهوات الدنياعن شرحبيل بن مسلم قال: كان عثمان يطعم الناس طعام الإمارة ويأكل النحل والزيت».

«وعن عبدالله بن شدادٍ قال: رأيت عثمان يوم الجمعة يخطب وهو يومئذٍ أمير الـمؤمنين وعليه ثوبٌ قيمته أربعة دراهم أو خمسة دراهم».

«وعن الحسن وقد سأله رجلٌ ما كان رداء عثمان؟ قال: قطري قال: كم ثمنه؟ قال: ثمانية دراهم قال: ونعلاه معقبتان مخصرتان لهما قبالان ذكر هؤلاء الأحاديث الثلاثة في الرياض»[٣].

«ومن ورعه عن حماد بن زيد قال: ارحم الله أمير الـمؤمنين عثمان حوصر نيفاً واربعين ليلةً لم تبد منه كلمةٌ يكون لـمبتدع فيها حجةٌ» ذكره في الرياض[٤].

ومن تواضعه في الرياض «عن الحسن قال: رأيت عثمان نائماً في الـمسجد ورداءه تحت رأسه فيجيئ الرجل فيجلس إليه ثم يجيئ الرجل فيجلس اليه فيجلس كأنه أحدهم» وفي روايةٍ: «رأيت عثمان نائما في الـمسجد في ملحفة ليس حوله أحدٌ وهو أميرالـمؤمنين، وفي رواية رأيت عثمان يقيل في الـمسجد ويقوم واثر الحصا في جنبه فيقول الناس: هذا أميرالـمؤمنين»[٥].

١- الرياض النضرة.

٢-

٣-

٤-

٥-

«وعن علقمة بن وقاص ان عمرو بن العاص قام إلى عثمان وهو يخطب الناس فقال: يا عثمان انك قد ركبت بالناس الهنابير[1] وركبوها منك فتب إلى الله عز وجل وليتوبوا فالتفت اليه عثمان وقال: وانت هناك يا ابن النابغة ثم رفع يديه واستقبل القبلة وقال اتوب إلى الله تعالي اللّٰهُمَّ اني أول تائبٍ اليك»[2].

ومن شفقته على رعيته في الرياض «عن سليمان بن موسى أن عثمان بن عفان دُعي إلى قوم كانوا على أمرٍ قبيحٍ فخرج اليهم فوجدهم قد تفرقوا ورأي امراً قبيحاً فحمدالله إذ لم يصادفهم واعتق رقبة»[3].

من حسن معاشرته لأهله وخدمه: في الرياض «عن جدة الزبير بن عبدالله مولاة لعثمان قالت: كان عثمان لا يوقظ أحداً من اهله من الليل الا أن يجده يقظان فيدعوه فيتناوله وضوءه»[4].

ومن ادبه: في الرياض «عن أبي ثور الفهمي قال قدمت على عثمان فبينما أنا عنده فخرجت فإذا وفد أهل مصر قد رجعوا فدخلت عليه فاعلمته قال: كيف رأيتَهم؟ قلت: رأيت في وجوهم الشر وعليهم ابن عدس البلوي فصعد ابن عدس منبر رسول الله صلى الله عليه وسلم فصلي بهم الجمعة وتنقص عثمان في خطبته فدخلت عليه فاخبرته بما قام فيهم فقال: كذب والله ابن عدس لو لا ما ذكر ما ذكرت ذلك اني والله لرابع أربعة في الاسلام وانكحني رسول الله صلى الله عليه وسلم ابنته ثم توفيت فانكحني ابنته الأخرى ما زنيت ولا سرقت في الجاهلية ولا في الاسلام ولا تغنيت ولا تمنّيت منذ اسلمت ولا مسست فرجي بيميني منذ بايعت بها

١- هنابير جمع هنبره بمعنای انبار (کنایه از مال زیاد)، یعنی تو اینقدر به مردم مل دنیا دادی که همه ثروتمند شدند..

٢-

٣- الرياض النضرة.

٤- الرياض النضرة.

رسول اللهﷺ ولقد جمعت القرآن على عهد رسول اللهﷺ ولا اتت جمعةٌ الا ولنا عتق رقبةٍ منذ اسلمت الا ان لا أجد تلك الجمعة فاجمعها في الجمعة الثانية»[1].

ومن صبرهﷺ في الرياض «عن عبدالرحمن بن مهدي كان لعثمان شيئان ليسا لأبي بكر وعمر صبره نفسه حتى قتل مظلوماً وجمعه الناس على الـمصحف»[2].

ومن مقاماته اللتي نص رسول اللهﷺ على اثباتها له الحياء، أخرج مسلم من حديث عائشة في قصة «أَلَا أَسْتَحْيِي مِمَّنْ يَسْتَحْيِي مِنْهُ الْمَلَائِكَةُ (يعني عثمان)» وفي حديث طويل: يجمع مناقب جمع من الصحابة «وأصدقُهم حياءً عثمانُ»[3].

و معنى حيا اينجاانقياد طبيعت و قلب است نور ايمان را و قول حضرت رسالتﷺ در حق او عيان ديده شد، زيرا كه هر بار كه اسباب هيجان قوت سبعيه و هشويه بظهور آمد يا فتنه مهيا شد حضرت عثمانﷺ از امضاى آن تقاعد نمود و اين معنى ناشى است از انجام نفس از خوض در مقتضيات جوش و خروش خود بغلبهء نور ايمان همين معنى را شارع صلوت الله وسلامه عليه بلفظ حيا تعبير فرمود.

والشهادة روي عن عثمان من طرق متعددة في خطبته يوم الدار «أُذَكِّرُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ حِرَاءَ حِينَ انْتَفَضَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ : اثْبُتْ حِرَاءُ فَلَيْسَ عَلَيْكَ إِلاَّ نَبِيٌّ أَوْ صِدِّيقٌ أَوْ شَهِيدٌ» روي عنه «ناقلوا خطبته تلك أبوسلمة وابو عبدالرحمن السلمي وثمامة بن حزن القشيري وغيرهم وروي ذلك جماعة من الصحابة وكونه رفيقاً للنبيﷺ كفوراً له»[4].

أخرج الحاكم «عن زيد بن أسلم، عن أبيه، قال: شهدت عثمان يوم حصر في موضع

۱

۲- الرياض النضرة.

۳- صحيح مسلم، حديث شماره:

٤-

الجنائز، فقال: أنشدك الله يا طلحة أتذكر يوم كنت أنا وأنت مع رسول الله ﷺ في مكان كذا وكذا، وليس معه من أصحابه غيري وغيرك، فقال لك: « يا طلحة، إنه ليس من نبي إلا وله رفيق من أمته معه في الجنة، وأن عثمان رفيقي ومعي في الجنة فقال طلحة: اللّٰهُمَّ نعم»، قال الحاكم: صحيح[1].

و مراد از رفیق در این مقام شخصی است که متشبه باشد به آن حضرت ﷺ در اعمال مقربه و اخلاق مرضیه.

مدار حواریت اهتمام کلی است در نصر و اعانت او در مشاهد و مدار رفیق موافقت است در اعمال و اخلاق.

أخرج الحاكم «عن محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان عن المطلب بن عبدالله عن أبي هريرة قال: دخلت رقية بنت رسول الله ﷺ و بيدها مشط فقالت: خرج رسول الله ﷺ من عندي آنفا فرجلت رأسه فقال لي: كيف تجدين عثمان قالت: فقلت: بخير قال: أكرميه فإنه من أشبه أصحابي بي خلقا».

وفي الحديث اشكالٌ ظاهرٌ وهو ان أباهريرة انما جاء بعد خيبر وقد توفيت رقية حين جاء البشير بفتح بدرٍ لكن للحديث اصلٌ روي من طرق متعددةٍ وقال الحاكم: «ولا أشك أن أبا هريرة رحمه الله تعالى روى هذا الحديث عن متقدم من الصحابة أنه دخل على رقية رضي الله عنها لكني قد طلبته جهدي فلم أجده في الوقت»[2].

قلت: وفي حديثٍ آخر أن النبي ﷺ قام اليه واعتقه وقال: هو كفوي معني الكفو ههنا هو معني الرفيق وكونه يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله أخرج الحاكم «عن ابن عباس رضي الله عنهما عن أم كلثوم، بنت النبي ﷺ أنها قالت: يا رسول الله زوجي خير أو زوج فاطمة؟ قالت: فسكت النبي ﷺ ثم قال: زوجك ممن يحب الله ورسوله، ويحبه الله ورسوله فولت فقال

1 مستدرک حاکم،

2-

لها: هلمي ماذا قلت؟ قالت: قلت: زوجي ممن يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله، قال: نعم، وأزيدك دخلت الجنة فرأيت منزله ولم أر أحدا من أصحابي يعلوه في منزله»[1].

«اقول ذلك من ثواب صبره على البلوى».

بالجمله آن حضرتﷺ تصريح نمود به اثبات اين مقامات او را و اين تصريح نبود الا بعد از آنكه اين اوصاف در نفس نفيس او راسخ شده و سر تا پاش را گرفته و بآن ممتلى گشته چنانكه اطوار و احوال شباروزى او شاهد عدل است بر آن.

ومن كراماته: في الرياض «روي أن رجلاً دخل على عثمان وقد نظر امرأةً اجنبيةً فلما نظر إليه قال: هاه أيدخل عليّ احدكم وفي عينه اثر الزنا؟ فقال رجلٌ: أوحيٌ بعد رسول اللهﷺ؟ فقال: لا ولكن قول حق وفراسة[2] صدقٍ»[3].

«وعن نافع ان جهجاه الغفاري تناول عصا عثمان وكسرها على ركبته فاخذته الآكلة في رجله».

«وعن أبي قلابة قال كنت في ربعة بالشام سمعت صوت رجل يقول: يا ويلاه النار فقمت إليه وإذا رجلٌ مقطوع اليدين والرجلين من الخفين اعمى العينين منكباً لوجهه فسألته عن حاله فقال: اني كنت ممن دخل على عثمان الدار فلما دنوت منه صرخت زوجته فلطمتها فقال: مالك قطع الله يديك ورجليك واعمي عينيك وادخلك النار فاخذتنى رعدةٌ عظيمةٌ وخرجت هارباً واصابني ما ترى ولم يبق من دعائه الا النار قال فقلت له بُعداً لك وسحقاً»[4].

«وعن مالك انه قال: كان عثمان مر بحش كوكب فقال: انه سيُدفن ههنا رجلٌ صالح

۱-

۲- اشاره است به حديث: «اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ».

۳- الرياض النظرة.

٤-

فكان أول من دفن فيه»[۱].

في الصواعق «عَنْ يَزِيدَ بن أَبِي حَبِيبٍ، أَنَّ عَامَّةَ الرَّكْبِ الَّذِينَ سَارُوا إِلَى عُثْمَانَ جُنُّوا»[۲].

و در ایام خلافت خود موعظت‌های مؤثره می‌فرمود وحکمتها از باب تهذیب اخلاق و غیر آن بر حاضرین القاء می‌نمود فصلی از این حکم نقل از روضة الاحباب کنیم.

من تلك الكلمات المباركات قوله: «تاجروا الله تربحوا، ومنها قوله: العبودية محافظة الحدود والوفاء بالعهود والرضاء بالموجود والصبر عن المفقود، ومنها: بادروا آجالكم بخير ما تقدرون عليه، ومنها: الا إنما الدنيا طويت على الغرور فلا تغرنكم الدنيا ولا يغرنكم بالله الغرور، ومنها: الهدية من العامل إذا عزل كالهدية منه اذا عمل، ومنها: خير الناس من عصم واعتصم بكتاب الله، ومنها: من علامات العارف أن يكون قلبه مع الخوف والرجاء ولسانه مع الحمد والثناء وعيناه مع الحياء والبكاء وارادته مع الترك والرضاء، ومنها: من علامات المتقي انه يرى الناس قد نجوا ويرى نفسه قد هلكت، ومنها: قوله من اضيع الاشياء عمرٌ طويلٌ لا يتزود وصاحبه لسفر الآخرة، ومنها: من كانت الدنيا سجنه فالقبر راحته، وقوله: لو طهرت قلوبكم ما شعبت من كلام الله تعالي»[۳].

اما آنچه از باب احیاء علوم دین نصیب ذی النورین شد رضي الله عنه پس در باب نشر قرآن عظیم پنج نوع بود:

یکی آنکه صحف و اوراق هر یکی که موافق تلفظ خود و مطابق ترتیب طبع رأی خویش نوشته بودند حاضر ساخت و محو نمود و مصحف شیخین را که حضرت فاروق سالها در تصحیح آن سعی و اهتمام تمام فرموده بود از پیش ام المؤمنین حفصه رضي الله عنها طلب داشت و از وی نسَخ متعدده نویسانیده به آفاق فرستاد و قدغن بلیغ نمود که قرآن را

۱-

۲-

۳-

بلغت قریش نویسند و به اطراف ممالک نوشت تا موجب همان نسخ اخذ کنند از این جهت تفرقهء امت مرحومه زائل گشت و قرائت مشهوره از قرائت شاذه امتیاز پیدا کرد و جمیع مسلمین بر یک مصحف متفق شدند اگر این قسم اهتمام نمی‌نمود در کتاب الله اختلاف پیدا می‌شد مثل اختلاف امم سابقه، أخرج البخاري «عَن أَنَسَ بْنَ مَالِكٍ حَدَّثَهُ أَنَّ حُذَيْفَةَ بْنَ الْيَمَانِ قَدِمَ عَلَى عُثْمَانَ وَكَانَ يُغَازِى أَهْلَ الشَّأْمِ فِى فَتْحِ إِرْمِينِيَةَ وَأَذْرَبِيجَانَ مَعَ أَهْلِ الْعِرَاقِ فَأَفْزَعَ حُذَيْفَةَ اخْتِلاَفُهُمْ فِى الْقِرَاءَةِ فَقَالَ حُذَيْفَةُ لِعُثْمَانَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَدْرِكْ هَذِهِ الأُمَّةَ قَبْلَ أَنْ يَخْتَلِفُوا فِى الْكِتَابِ اخْتِلاَفَ الْيَهُودِ وَالنَّصَارَى فَأَرْسَلَ عُثْمَانُ إِلَى حَفْصَةَ أَنْ أَرْسِلِى إِلَيْنَا بِالصُّحُفِ نَنْسَخُهَا فِى الْمَصَاحِفِ ثُمَّ نَرُدُّهَا إِلَيْكِ فَأَرْسَلَتْ بِهَا حَفْصَةُ إِلَى عُثْمَانَ فَأَمَرَ زَيْدَ بْنَ ثَابِتٍ وَعَبْدَ اللَّهِ بْنَ الزُّبَيْرِ وَسَعِيدَ بْنَ الْعَاصِ وَعَبْدَ الرَّحْمَنِ بْنَ الْحَارِثِ بْنِ هِشَامٍ فَنَسَخُوهَا فِى الْمَصَاحِفِ وَقَالَ عُثْمَانُ لِلرَّهْطِ الْقُرَشِيِّينَ الثَّلاَثَةِ إِذَا اخْتَلَفْتُمْ أَنْتُمْ وَزَيْدُ بْنُ ثَابِتٍ فِى شَىْءٍ مِنَ الْقُرْآنِ فَاكْتُبُوهُ بِلِسَانِ قُرَيْشٍ فَإِنَّمَا نَزَلَ بِلِسَانِهِمْ فَفَعَلُوا حَتَّى إِذَا نَسَخُوا الصُّحُفَ فِى الْمَصَاحِفِ رَدَّ عُثْمَانُ الصُّحُفَ إِلَى حَفْصَةَ وَأَرْسَلَ إِلَى كُلِّ أُفُقٍ بِمُصْحَفٍ مِمَّا نَسَخُوا وَأَمَرَ بِمَا سِوَاهُ مِنَ الْقُرْآنِ فِى كُلِّ صَحِيفَةٍ أَوْ مُصْحَفٍ أَنْ يُحْرَقَ»[۱].

دیگر آنکه جمعی از قراء تابعین را علیم فرمود و سلسلهء قراءت او تا حال باقی است، في شرح السنة: «القراء الـمعروفون اسندوا قراءتهم إلى الصحابة فعبد الله بن كثيرٍ ونافع اسندا إلى أبي بن كعبٍ وعبدالله بن عامر اسند إلى عثمان بن عفان. واسند عاصمٌ إلى عليٍ وعبدالله بن مسعودٍ وزيدٍ واسند حمزة إلى عثمان وعليٍ وهؤلاء قرءوا علي النبيﷺ»[۲].

سوم آنکه قراءت طویله در نمازها اختیار می‌نمود مانند شیخین تا مسلمین قراءت خود را بمعیار تلفظ او کامل العیار سازند.

۱-

۲-

أخرج مالك «أَنَّ الْفُرَافِصَةَ بْنَ عُمَيْرٍ الْحَنَفِيَّ قَالَ مَا أَخَذْتُ سُورَةَ يُوسُفَ إِلاَّ مِنْ قِرَاءَةِ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ إِيَّاهَا فِي الصُّبْحِ مِنْ كَثْرَةِ مَا كَانَ يُرَدِّدُهَا لَنَا»[۱].

چهارم آنکه در اول نزول قرآن بکتابت آن اشتغال ورزيد من بعد هر كه آمد او را اعتمادى بوده است بر متقدم وذلک قوله اول يدٍ خطت المفصل.

پنجم آنکه در معرفت تفسير قرآن ومتى أُنزلت وفِيم أُنزلت يد طولى داشت أخرج الترمذي «عن ابْنُ عَبَّاسٍ قَالَ قُلْتُ لِعُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ مَا حَمَلَكُمْ أَنْ عَمَدْتُمْ إِلَى الأَنْفَالِ وَهِيَ مِنَ الْمَثَانِي وَإِلَى بَرَاءَةَ وَهِيَ مِنَ الْمِئِينَ فَقَرَنْتُمْ بَيْنَهُمَا وَلَمْ تَكْتُبُوا بَيْنَهُمَا سَطْرَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَوَضَعْتُمُوهُمَا فِي السَّبْعِ الطُّوَلِ[۲] مَا حَمَلَكُمْ عَلَى ذَلِكَ فَقَالَ عُثْمَانُ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مِمَّا يَأْتِي عَلَيْهِ الزَّمَانُ وَهُوَ تَنْزِلُ عَلَيْهِ السُّوَرُ ذَوَاتُ الْعَدَدِ فَكَانَ إِذَا نَزَلَ عَلَيْهِ الشَّيْءُ دَعَا بَعْضَ مَنْ كَانَ يَكْتُبُ فَيَقُولُ ضَعُوا هَؤُلاَءِ الآيَاتِ فِي السُّورَةِ الَّتِي يُذْكَرُ فِيهَا كَذَا وَكَذَا وَإِذَا نَزَلَتْ عَلَيْهِ الآيَةُ فَيَقُولُ ضَعُوا هَذِهِ الآيَةَ فِي السُّورَةِ الَّتِي يُذْكَرُ فِيهَا كَذَا وَكَذَا وَكَانَتِ الأَنْفَالُ مِنْ أَوَائِلِ مَا أُنْزِلَتْ بِالْمَدِينَةِ وَكَانَتْ بَرَاءَةُ مِنْ آخِرِ الْقُرْآنِ وَكَانَتْ قِصَّتُهَا شَبِيهَةً بِقِصَّتِهَا فَظَنَنْتُ أَنَّهَا مِنْهَا فَقُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَلَمْ يُبَيِّنْ لَنَا أَنَّهَا مِنْهَا فَمِنْ أَجْلِ ذَلِكَ قَرَنْتُ بَيْنَهُمَا وَلَمْ أَكْتُبْ بَيْنَهُمَا سَطْرَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ فَوَضَعْتُهَا فِي السَّبْعِ الطُّوَلِ»[۳].

وأخرج ابوبكر بن أبي شيبة «عن محمد بن سيرين قال: أشرف عليهم عثمان من القصر فقال ايتوني برجل اتاليه كتاب الله فاتوه بصعصعة بن صوحان وكان شابا فقال: ما وجدتم احداًتأتوني به غير هذا الشاب؟ قال فتكلم صعصعة بكلام فقال له عثمان: أُتل فقال صعصعة: ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُونَ بِأَنَّهُمۡ ظُلِمُواْۚ وَإِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ نَصۡرِهِمۡ لَقَدِيرٌ ۝٣٩﴾ [الحج: ٣٩]. فقال: ليست لك ولا لاصحابك ولكنها لي ولأصحابي ثم تلا عثمان: ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ

۱-

۲- سبع طوال از سوره‌ى بقره تا سوره‌ى اعراف مى‌باشند.

۳-

يُقَٰتَلُونَ بِأَنَّهُمۡ ظُلِمُواْۚ وَإِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ نَصۡرِهِمۡ لَقَدِيرٌ﴾ [الحج: ٣٩]. حتى بلغ: ﴿وَلِلَّهِ عَٰقِبَةُ ٱلۡأُمُورِ﴾»[١]. وأخرج أبوبكر بن أبي شيبة في قصة مناظرته مع وفد مصر قالوا: «ادع بالـمصحف، فدعا بالـمصحف فقالوا: افتح السابعة، وكانوا يسمون سورة يونس السابعة، فقرأها حتى إذا أتى على هذه الآية: ﴿قُلۡ أَرَءَيۡتُم مَّآ أَنزَلَ ٱللَّهُ لَكُم مِّن رِّزۡقٖ فَجَعَلۡتُم مِّنۡهُ حَرَامٗا وَحَلَٰلٗا قُلۡ ءَآللَّهُ أَذِنَ لَكُمۡۖ أَمۡ عَلَى ٱللَّهِ تَفۡتَرُونَ ۝٥٩﴾ [يونس: ٥٩]. قالوا: أرأيت ما حميت من الحمى آلله أذن لك به أم على الله تفتري؟ فقال: أمضه، أنزلت في كذا وكذا وأما الحمى فإن عمر حمى الحمى قبلي لابل الصدقة، فلما وليت زادت إبل الصدقة فزدت في الحمى لـما زاد من الابل الصدقة، أمضه، فجعلوا يأخذونه بالآية فيقول: أمضه، نزلت في كذا وكذا»[٢].

و در باب ترويج حديث آنكه نزديک به صد و چهل حديث در كتب معتبره به اسانيد ثابته بواسطهء كبراء صحابه و تابعين از مسند او در دست مردم موجود است چون فضل حفظ چهل حديث به آن درجه باشد كه روز قيامت از جملهء علماء محشور شود پس چيست گمان تو در قدر صد و چهل حديث؟ هرگاه در خطب خود بيان فضائل اعمال می‌نمود نفس او در حاضرين گرامی شد.

أخرج البخاري «عَنْ أَبِى عَبْدِ الرَّحْمَنِ السُّلَمِىِّ عَنْ عُثْمَانَ رضي الله عنه عَنِ النَّبِىِّ صلى الله عليه وسلم قَالَ: خَيْرُكُمْ مَنْ تَعَلَّمَ الْقُرْآنَ وَعَلَّمَهُ. قَالَ وَأَقْرَأَ أَبُو عَبْدِ الرَّحْمَنِ فِى إِمْرَةِ عُثْمَانَ حَتَّى كَانَ الْحَجَّاجُ، قَالَ وَذَاكَ الَّذِى أَقْعَدَنِى مَقْعَدِى هَذَا»[٣].

و در عمل باحاديث فضائل جدى بليغ داشت و فطرت سليمهء او آن را مطاوعت تمام می‌نمود وأخرج احمد «عن عَطَاءُ بْنُ فَرُّوخَ مَوْلَى الْقُرَشِيِّينَ أَنَّ عُثْمَانَ اشْتَرَى مِنْ رَجُلٍ

١-

٢- مصنف ابن ابى شيبه.

٣- صحيح بخارى، حديث شماره:

أَرْضاً فَأَبْطَأَ عَلَيْهِ فَلَقِيَهُ فَقَالَ لَهُ مَا مَنَعَكَ مِنْ قَبْضِ مَالِكَ قَالَ إِنَّك غَبَنْتَنِي فَمَا أَلْقَى مِنَ النَّاسِ أَحَداً إِلاَّ وَهُوَ يَلُومُنِي. قَالَ أَوَذَلِكَ يَمْنَعُكَ قَالَ نَعَمْ قَالَ فَاخْتَرْ بَيْنَ أَرْضِكَ وَمَالِكَ. ثُمَّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: أَدْخَلَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ الْجَنَّةَ رَجُلاً كَانَ سَهْلاً مُشْتَرِياً وَبَائِعاً وَقَاضِياً وَمُقْتَضِياً»[1].

وأخرج احمد «عَنْ مَحْمُودِ بْنِ لَبِيدٍ أَنَّ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ أَرَادَ بِنَاءَ الْمَسْجِدِ فَكَرِهَ النَّاسُ ذَلِكَ فَأَحَبُّوا أَنْ يَدَعَهُ عَلَى هَيْئَتِهِ فَقَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: مَنْ بَنَى مَسْجِدًا لِلَّهِ بَنَى اللَّهُ لَهُ فِي الْجَنَّةِ مِثْلَهُ»[2].

و در باب فتاوى و احكام آنكه در خلافت خود از وى استفتاء مى‌نمودند و قضايا را پيش او رفع مى‌كردند پس فتوى ميداد و فيصل مى‌فرمود و اين باب از آن بيشتر است كه در اين رساله آنرا استقصا كنيم بطريق مثال مسائلى چند بر نگاريم در باب وضو مما مسّت النار[3] احاديث مختلفه وارد شده و عمل صحابه نيز مختلف در اين باب ظاهر گشته حضرت ذى النورين كشف آن شبهه نمود و بيان واضح فرمود كه عمل بر وضو مما مست النار متروک است، أخرج احمد «عَنْ شَيْخٍ مِنْ ثَقِيفٍ - ذَكَرَهُ حُمَيْدٌ بِصَلاَحٍ - ذَكَرَ أَنَّ عَمَّهُ أَخْبَرَهُ أَنَّهُ رَأَى عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ جَلَسَ عَلَى الْبَابِ الثَّانِي مِنْ مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَدَعَا بِكَتِفٍ فَتَعَرَّقَهَا ثُمَّ قَامَ فَصَلَّى وَلَمْ يَتَوَضَّأْ ثُمَّ قَالَ جَلَسْتُ مَجْلِسَ النَّبِيِّ ﷺ وَأَكَلْتُ مَا أَكَلَ النَّبِيُّ ﷺ وَصَنَعْتُ مَا صَنَعَ النَّبِيُّ ﷺ»[4].

١- مسند امام احمد.

٢- مسند امام احمد.

٣- وضوء گرفتن بعد از تناول طعامى كه با آتش پخته شده باشد.

٤- مسند امام احمد.

وأخرج احمد «عن سعيد بن الـمسيب يقول: رأيت عثمان قاعدا في الـمقاعد فدعا بطعام مما مسته النار فأكله ثم قام إلى الصلاة فصلى ثم قال عثمان قعدت مقعد رسول اللهﷺ وأكلت طعام رسول الله وصليت صلاة رسول اللهﷺ»[١].

وأخرج احمد «عن رباح قال: زوجني مولاي جارية رومية فوقعت عليها فولدت لي غلاما أسود مثلي فسميته عبد الله ثم وقعت عليها فولدت لي غلاما أسود مثلي فسميته عبيد الله ثم طبن لي غلام رومي قال حسبته قال لأهلي رومي يقال له يوحنس فراطنها بلسانه يعني بالرومية فوقع عليها فولدت له غلاما أحمر كأنه وزغة من الوزغان فقلت لها ما هذا فقالت هذا من يوحنس قال فارتفعنا إلى عثمان بن عفان واقرا جميعا فقال عثمان ان شئتم قضيت بينكم بقضية رسول اللهﷺ ان رسول اللهﷺ قضى ان الولد للفراش قال حسبته قال وجلدهما»[٢].

و تحقيق نمود كه استلام ركن شامى و ركن عراقى سنت نيست أخرج احمد «عَنْ يَعْلَى بْنِ أُمَيَّةَ قَالَ طُفْتُ مَعَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَاسْتَلَمَ الرُّكْنَ. قَالَ يَعْلَى فَكُنْتُ مِمَّا يَلِي الْبَيْتَ فَلَمَّا بَلَغْنَا الرُّكْنَ الْغَرْبِيَّ الَّذِى يَلِي الأَسْوَدَ جَرَرْتُ بِيَدِهِ لِيَسْتَلِمَ فَقَالَ مَا شَأْنُكَ فَقُلْتُ أَلاَ تَسْتَلِمُ قَالَ أَلَمْ تَطُفْ مَعَ رَسُولِ اللَّهِﷺ فَقُلْتُ بَلَى. فَقَالَ أَفَرَأَيْتَهُ يَسْتَلِمُ هَذَيْنِ الرُّكْنَيْنِ الْغَرْبِيَّيْنِ قَالَ فَقُلْتُ لاَ. قَالَ أَفَلَيْسَ لَكَ فِيهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ. قَالَ قُلْتُ بَلَى. قَالَ فَانْفُذْ عَنْكَ»[٣].

و بيان نمود كه پوشيدن معصفر مردان را درست نيست أخرج احمد «عَنْ أَبِى هُرَيْرَةَ قَالَ رَاحَ عُثْمَانُ إِلَى مَكَّةَ حَاجًّا وَدَخَلَتْ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ جَعْفَرِ بْنِ أَبِى طَالِبٍ امْرَأَتُهُ فَبَاتَ مَعَهَا حَتَّى أَصْبَحَ ثُمَّ غَدَا عَلَيْهِ رَدْعُ الطِّيبِ وَمِلْحَفَةٌ مُعَصْفَرَةٌ مُفْدَمَةٌ فَأَدْرَكَ النَّاسَ بِمَلَلٍ

١- مسند امام احمد.

٢- مسند امام احمد.

٣- مسند امام احمد.

قَبْلَ أَنْ يَرُوحُوا فَلَمَّا رَآهُ عُثْمَانُ انْتَهَرَهُ وَأَفَّفَ وَقَالَ أَتَلْبَسُ الْمُعَصْفَرَ وَقَدْ نَهَى عَنْهُ رَسُو لُ اللَّهِﷺ فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ إِنَّ رَسُو لَ اللَّهِﷺ لَمْ يَنْهَهُ وَلاَ إِيَّاكَ إِنَّمَا نَهَانِي»[1].

مالك «عَنْ أَبِي النَّضْرِ مَوْلَى عُمَرَ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ عَنْ مَالِكِ بْنِ أَبِي عَامِرٍ أَنَّ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ كَانَ يَقُولُ فِي خُطْبَتِهِ قَلَّمَا يَدَعُ ذَلِكَ إِذَا خَطَبَ إِذَا قَامَ الإِمَامُ يَخْطُبُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ فَاسْتَمِعُوا وَأَنْصِتُوا فَإِنَّ لِلْمُنْصِتِ الَّذِى لاَ يَسْمَعُ مِنَ الْحَظِّ مِثْلَ مَا لِلْمُنْصِتِ السَّامِعِ فَإِذَا قَامَتِ الصَّلاَةُ فَاعْدِلُوا الصُّفُوفَ وَحَاذُوا بِالْمَنَاكِبِ فَإِنَّ اعْتِدَالَ الصُّفُوفِ مِنْ تَمَامِ الصَّلاَةِ. ثُمَّ لاَ يُكَبِّرُ حَتَّى يَأْتِيَهُ رِجَالٌ قَدْ وَكَّلَهُمْ بِتَسْوِيَةِ الصُّفُوفِ فَيُخْبِرُونَهُ أَنْ قَدِ اسْتَوَتْ فَيُكَبِّرُ»[2].

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ أَبِي عَمْرَةَ الأَنْصَارِىِّ أَنَّهُ قَالَ جَاءَ عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ إِلَى صَلاَةِ الْعِشَاءِ فَرَأَى أَهْلَ الْمَسْجِدِ قَلِيلاً فَاضْطَجَعَ فِي مُؤَخَّرِ الْمَسْجِدِ يَنْتَظِرُ النَّاسَ أَنْ يَكْثُرُوا فَأَتَاهُ ابْنُ أَبِي عَمْرَةَ فَجَلَسَ إِلَيْهِ فَسَأَلَهُ مَنْ هُوَ فَأَخْبَرَهُ فَقَالَ مَا مَعَكَ مِنَ الْقُرْآنِ فَأَخْبَرَهُ. فَقَالَ لَهُ عُثْمَانُ مَنْ شَهِدَ الْعِشَاءَ فَكَأَنَّمَا قَامَ نِصْفَ لَيْلَةٍ وَمَنْ شَهِدَ الصُّبْحَ فَكَأَنَّمَا قَامَ لَيْلَةً»[3].

مالك «أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ الْهِلاَلَ رُئِيَ فِي زَمَانِ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ بِعَشِيٍّ فَلَمْ يُفْطِرْ عُثْمَانُ حَتَّى أَمْسَى وَغَابَتِ الشَّمْسُ»[4].

مالك «عَنْ نَافِعٍ عَنْ نُبَيْهِ بْنِ وَهْبٍ أَخِى بَنِي عَبْدِ الدَّارِ أَنَّ عُمَرَ بْنَ عُبَيْدِ اللَّهِ أَرْسَلَ إِلَى أَبَانَ بْنِ عُثْمَانَ - وَأَبَانُ يَوْمَئِذٍ أَمِيرُ الْحَاجِّ وَهُمَا مُحْرِمَانِ - إِنِّي قَدْ أَرَدْتُ أَنْ أُنْكِحَ طَلْحَةَ بْنَ عُمَرَ بِنْتَ شَيْبَةَ بْنِ جُبَيْرٍ وَأَرَدْتُ أَنْ تَحْضُرَ. فَأَنْكَرَ ذَلِكَ عَلَيْهِ أَبَانُ وَقَالَ سَمِعْتُ عُثْمَانَ بْنَ

۱- مسند امام احمد.

۲-

۳-

٤

عَفَّانَ يَقُولُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: لاَ يَنْكِحِ الْمُحْرِمُ وَلاَ يُنْكِحْ وَلاَ يَخْطُبْ عَلَى نَفْسِهِ وَلاَ عَلَى غَيْرِهِ»[1].

مالك «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِى بَكْرٍ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَامِرِ بْنِ رَبِيعَةَ قَالَ رَأَيْتُ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ بِالْعَرْجِ[2] وَهُوَ مُحْرِمٌ فِى يَوْمٍ صَائِفٍ قَدْ غَطَّى وَجْهَهُ بِقَطِيفَةِ أُرْجُوَانٍ ثُمَّ أُتِىَ بِلَحْمِ صَيْدٍ فَقَالَ لأَصْحَابِهِ كُلُوا. فَقَالُوا أَوَلاَ تَأْكُلُ أَنْتَ فَقَالَ إِنِّى لَسْتُ كَهَيْئَتِكُمْ إِنَّمَا صِيدَ مِنْ أَجْلِى»[3].

مالك «عَنِ ابْنِ شِهَابٍ عَنْ قَبِيصَةَ بْنِ ذُؤَيْبٍ أَنَّ رَجُلاً سَأَلَ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ عَنِ الأُخْتَيْنِ مِنْ مِلْكِ الْيَمِينِ هَلْ يُجْمَعُ بَيْنَهُمَا فَقَالَ عُثْمَانُ أَحَلَّتْهُمَا آيَةٌ وَحَرَّمَتْهُمَا آيَةٌ فَأَمَّا أَنَا فَلاَ أُحِبُّ أَنْ أَصْنَعَ ذَلِكَ. قَالَ فَخَرَجَ مِنْ عِنْدِهِ فَلَقِىَ رَجُلاً مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِﷺ فَسَأَلَهُ عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ لَوْ كَانَ لِى مِنَ الأَمْرِ شَىْءٌ ثُمَّ وَجَدْتُ أَحَدًا فَعَلَ ذَلِكَ لَجَعَلْتُهُ نَكَالاً. قَالَ ابْنُ شِهَابٍ أُرَاهُ عَلِىَّ بْنَ أَبِى طَالِبٍ رضي الله عنه»[4].

مالك «عن ابن شهاب عن طلحة ابن عبدالله بن عوف قال: وكان (علي رضي الله عنه) اعلمهم بذلك»[5].

«وعن أبي سلمة بن عبدالرحمن بن عوف أن عبدالرحمن ابن عوف طلق امرأته البتة وهو مريضٌ فورثها عثمان بن عفان منه بعد انقضاء عدتها»[6].

مالك «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْفَضْلِ عَنِ الأَعْرَجِ أَنَّ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ وَرَّثَ نِسَاءَ ابْنِ مُكْمِلٍ مِنْهُ وَكَانَ طَلَّقَهُنَّ وَهُوَ مَرِيضٌ»[1].

١

٢- نام کوهی که ابتدای تهامه از آنجا شروع می‌شود.

٣

٤-

٥-

٦-

مالك «عَنْ يَحْيَى بْنِ سَعِيدٍ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ يَحْيَى بْنِ حَبَّانَ قَالَ كَانَتْ عِنْدَ جَدِّى حَبَّانَ امْرَأَتَانِ هَاشِمِيَّةٌ وَأَنْصَارِيَّةٌ فَطَلَّقَ الأَنْصَارِيَّةَ وَهِىَ تُرْضِعُ فَمَرَّتْ بِهَا سَنَةٌ ثُمَّ هَلَكَ عَنْهَا وَلَمْ تَحِضْ فَقَالَتْ أَنَا أَرِثُهُ لَمْ أَحِضْ فَاخْتَصَمَتَا إِلَى عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ فَقَضَى لَهَا بِالْمِيرَاثِ فَلاَمَتِ الْهَاشِمِيَّةُ عُثْمَانَ فَقَالَ هَذَا عَمَلُ ابْنِ عَمِّكِ هُوَ أَشَارَ عَلَيْنَا بِهَذَا يَعْنِى عَلِيَّ بْنَ أَبِى طَالِبٍ»[۲].

مالك «عَنْ أَبِى الزِّنَادِ عَنْ سُلَيْمَانَ بْنِ يَسَارٍ أَنَّ نُفَيْعًا مُكَاتَبًا كَانَ لأُمِّ سَلَمَةَ زَوْجِ النَّبِيِّ ﷺ أَوْ عَبْدًا لَهَا كَانَتْ تَحْتَهُ امْرَأَةٌ حُرَّةٌ فَطَلَّقَهَا اثْنَتَيْنِ ثُمَّ أَرَادَ أَنْ يُرَاجِعَهَا فَأَمَرَهُ أَزْوَاجُ النَّبِيِّ ﷺ أَنْ يَأْتِىَ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ فَيَسْأَلَهُ عَنْ ذَلِكَ فَلَقِيَهُ عِنْدَ الدَّرَجِ آخِذًا بِيَدِ زَيْدِ بْنِ ثَابِتٍ فَسَأَلَهُمَا فَابْتَدَرَاهُ جَمِيعًا فَقَالاَ حَرُمَتْ عَلَيْكَ حَرُمَتْ عَلَيْكَ»[۳].

«مَالِكٌ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِى بَكْرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَمْرِو بْنِ حَزْمٍ عَنْ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ أَبِى بَكْرِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ هِشَامٍ عَنْ أَبِيهِ أَنَّهُ أَخْبَرَهُ أَنَّ الْعَاصِىَ بْنَ هِشَامٍ هَلَكَ وَتَرَكَ بَنِينَ لَهُ ثَلاَثَةً اثْنَانِ لأُمٍّ وَرَجُلٌ لِعَلَّةٍ فَهَلَكَ أَحَدُ اللَّذَيْنِ لأُمٍّ وَتَرَكَ مَالاً وَمَوَالِىَ فَوَرِثَهُ أَخُوهُ لأَبِيهِ وَأُمِّهِ مَالَهُ وَوَلاَءَهُ مَوَالِيهِ ثُمَّ هَلَكَ الَّذِى وَرِثَ الْمَالَ وَوَلاَءَ الْمَوَالِى وَتَرَكَ ابْنَهُ وَأَخَاهُ لأَبِيهِ فَقَالَ ابْنُهُ قَدْ أَحْرَزْتُ مَا كَانَ أَبِى أَحْرَزَ مِنَ الْمَالِ وَوَلاَءِ الْمَوَالِى وَقَالَ أَخُوهُ لَيْسَ كَذَلِكَ إِنَّمَا أَحْرَزْتَ الْمَالَ وَأَمَّا وَلاَءُ الْمَوَالِى فَلاَ أَرَأَيْتَ لَوْ هَلَكَ أَخِى الْيَوْمَ أَلَسْتُ أَرِثُهُ أَنَا فَاخْتَصَمَا إِلَى عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ فَقَضَى لأَخِيهِ بِوَلاَءِ الْمَوَالِى»[٤].

مَالِكٍ «أَنَّهُ بَلَغَهُ عَنْ جَدِّهِ مَالِكِ بْنِ أَبِى عَامِرٍ أَنَّ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ قَالَ قَالَ لِى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: لاَ تَبِيعُوا الدِّينَارَ بِالدِّينَارَيْنِ وَلاَ الدِّرْهَمَ بِالدِّرْهَمَيْنِ»[٥].

۱-

۲-

۳-

٤-

۵-

مالك «أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ أَوْ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ قَضَى أَحَدُهُمَا فِى امْرَأَةٍ غَرَّتْ رَجُلاً بِنَفْسِهَا وَذَكَرَتْ أَنَّهَا حُرَّةٌ فَتَزَوَّجَهَا فَوَلَدَتْ لَهُ أَوْلاَدًا فَقَضَى أَنْ يَفْدِىَ وَلَدَهُ بِمِثْلِهِمْ»[1].

مالك «أَنَّهُ بَلَغَهُ أَنَّ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ أُتِىَ بِامْرَأَةٍ قَدْ وَلَدَتْ فِى سِتَّةِ أَشْهُرٍ فَأَمَرَ بِهَا أَنْ تُرْجَمَ فَقَالَ عَلِىُّ بْنُ أَبِى طَالِبٍ لَيْسَ ذَلِكَ عَلَيْهَا إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَقُولُ فِى كِتَابِهِ: ﴿وَحَمْلُهُۥ وَفِصَٰلُهُۥ ثَلَٰثُونَ شَهْرًا﴾ [الأحقاف: ٥٠]. وقال: ﴿وَٱلْوَٰلِدَٰتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَٰدَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِۖ لِمَنْ أَرَادَ أَن يُتِمَّ ٱلرَّضَاعَةَ﴾ [البقرة: ٢٣٣]. فَالْحَمْلُ يَكُونُ سِتَّةَ أَشْهُرٍ فَلاَ رَجْمَ عَلَيْهَا. فَبَعَثَ عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ فِى أَثَرِهَا فَوَجَدَهَا قَدْ رُجِمَتْ»[2].

مالك «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَبِى بَكْرٍ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَمْرَةَ بِنْتِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ أَنَّ سَارِقًا سَرَقَ فِى زَمَانِ عُثْمَانَ أُتْرُجَّةً فَأَمَرَ بِهَا عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ أَنْ تُقَوَّمَ فَقُوِّمَتْ بِثَلاَثَةِ دَرَاهِمَ مِنْ صَرْفِ اثْنَىْ عَشَرَ دِرْهَمًا بِدِينَارٍ فَقَطَعَ عُثْمَانُ يَدَهُ»[3].

مالك «عَنْ عَمِّهِ أَبِى سُهَيْلِ بْنِ مَالِكٍ عَنْ أَبِيهِ أَنَّهُ سَمِعَ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ وَهُوَ يَخْطُبُ وَهُوَ يَقُولُ لاَ تُكَلِّفُوا الأَمَةَ غَيْرَ ذَاتِ الصَّنْعَةِ الْكَسْبَ فَإِنَّكُمْ مَتَى كَلَّفْتُمُوهَا ذَلِكَ كَسَبَتْ بِفَرْجِهَا وَلاَ تُكَلِّفُوا الصَّغِيرَ الْكَسْبَ فَإِنَّهُ إِذَا لَمْ يَجِدْ سَرَقَ وَعِفُّوا إِذْ أَعَفَّكُمُ اللَّهُ وَعَلَيْكُمْ مِنَ الْمَطَاعِمِ بِمَا طَابَ مِنْهَا»[4].

و بسيارى از سنن بسبب عمل او در ميان مسلمين رواج يافت في الرياض «عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ يَزِيدَ قَالَ أَفَضْتُ مَعَ ابْنِ مَسْعُودٍ مِنْ عَرَفَةَ فَلَمَّا جَاءَ الْمُزْدَلِفَةَ صَلَّى الْمَغْرِبَ وَالْعِشَاءَ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا بِأَذَانٍ وَإِقَامَةٍ وَجَعَلَ بَيْنَهُمَا الْعَشَاءَ ثُمَّ نَامَ فَلَمَّا قَالَ قَائِلٌ طَلَعَ الْفَجْرُ. صَلَّى الْفَجْرَ ثُمَّ قَالَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ: إِنَّ هَاتَيْنِ الصَّلاَتَيْنِ أُخِّرَتَا عَنْ وَقْتِهِمَا فِى

-۱

-۲

-۳

٤

هَذَا الْمَكَانِ أَمَّا الْمَغْرِبُ فَإِنَّ النَّاسَ لاَ يَأْتُونَ هَا هُنَا حَتَّى يُعْتِمُوا وَأَمَّا الْفَجْرُ فَهَذَا الْحِينُ. ثُمَّ وَقَفَ فَلَمَّا أَسْفَرَ قَالَ إِنْ أَصَابَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ دَفَعَ الآنَ. قَالَ فَمَا فَرَغَ عَبْدُ اللَّهِ مِنْ كَلاَمِهِ حَتَّى دَفَعَ»[1].

«عَنْ أَبِي شُرَيْحٍ الْخُزَاعِيِّ قَالَ كَسَفَتِ الشَّمْسُ فِي عَهْدِ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ وَبِالْمَدِينَةِ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَسْعُودٍ - قَالَ - فَخَرَجَ عُثْمَانُ فَصَلَّى بِالنَّاسِ تِلْكَ الصَّلاَةَ رَكْعَتَيْنِ وَسَجْدَتَيْنِ فِي كُلِّ رَكْعَةٍ - قَالَ - ثُمَّ انْصَرَفَ عُثْمَانُ فَدَخَلَ دَارَهُ وَجَلَسَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَسْعُودٍ إِلَى حُجْرَةِ عَائِشَةَ وَجَلَسْنَا إِلَيْهِ فَقَالَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ كَانَ يَأْمُرُنَا بِالصَّلاَةِ عِنْدَ كُسُوفِ الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ فَإِذَا رَأَيْتُمُوهُ قَدْ أَصَابَهُمَا فَافْزَعُوا إِلَى الصَّلاَةِ فَإِنَّهَا إِنْ كَانَتِ الَّتِي تَحْذَرُونَ كَانَتْ وَأَنْتُمْ عَلَى غَيْرِ غَفْلَةٍ وَإِنْ لَمْ تَكُنْ كُنْتُمْ قَدْ أَصَبْتُمْ خَيْراً وَاكْتَسَبْتُمُوهُ» خرّجهما احمد[2].

و اما فتوحیکه در زمان ذی النورین واقع شد پس دو قسم است، قسمی آنکه بعد وفات حضرت فاروق اعظم بعض بلدان عهد خود را نقض نمودند حضرت ذی النورین در تجدید فتح آن بلاد سعی بلیغ بتقدیم رسانیدند مانند قتال مرتدین در اول زمان حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه.

از آنجمله: اهل همدان نقض عهد نمودند بر دست مغیرهٔ بن شعبه فتح آن مجدد شد و اهل ری سخافت رای پیش آوردند باهتمام ابوموسی اشعری و براء بن عازب باز در حوزهء اسلام در آمدند و اهل اسکندریه رایت خلاف نصب کردند بسعی عمرو بن العاص رایت ایشان منکوس گشت و آذربیجان پا از حد وفا بعهد بیرون نهادند ولید بن عقبه کار بر ایشان تنگ ساخت و مضطر بصلح گردانید و در آن میان بعضی مواضع قریبهء آذربیجان نیز مفتوح گشت و ولید بن عقبه و سلمان بن ربیعه را بطرف ارمینیه فرستاد از آن بلاد غنائم بی حساب آودرند و عثمان بن ابی العاص را بشهر کازرون و نواحی آن روان فرمود و وی آن نواحی را بطریق مصالحه فتح کرد عثمان بن ابی العاص

۱-

۲- مسند امام احمد.

از انجا هرم بن حبان را بجانب دژ سفید روان ساخت و به اندک فرصتی با آن همه رزانت که داشت مفتوح شد.

اما **قسم ثانی** از آن جمله است: فتح افریقیه بر دست عبدالله بن سعد بن ابی سرح. امیرالمؤمنین عثمانﷺ عبدالله بن سعد را بجهت همین فتوح امارت مصر تفویض فرمود و خمس الخمس غنائمی که بسعی او حاصل شود تنفیل نمود و حاکم افریقیه در آن ایام از قبل قیصر روم شخصی جرجیر نام بود از طرابلس تا حدود طنجه در تحت حکومت او مندرج شده دماغ تفرعن بر افراشته نزدیک بصد و بیست هزار سوار جمع ساخت امیرالمؤمنین عثمان لشکری انبوه که طائفه‌ی از اشراف صحابه مثل عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر در آن جمعیت بودند مرتب نموده بکمک عبدالله بن سعد فرستاد او نیز جندی عظیم از غزاة مصر بهم آراست همه بهیئت اجتماعیه بجانب افریقیه روان شدند مدت چهل روز مابین الفریقین محاربه واقع شد از صباح تا نصف النهار بمقاتله مشغول می‌بودند بعد از آن هر یکی بمعسکر خود مراجعت می‌نمود امیرالمؤمنین عثمان بن عفان بعد مسافت موضع قتال از بلاد مسلمین ملاحظه فرموده عبدالله بن زبیر را با جمعی کثیر بمدد فرستاده بود ایشان بتعجیل تمام طی منازل نموده به اندک فرصتی بمحل قتال رسیدند اتفاقاً در وقت رسیدن ایشان چهل روز در این مکابده گذشته بود مسلمانان از غایت فرح تکبیر گفتند و شادمانی بسیار نمودند عبدالله بن زبیر در میان لشکر اسلام عبدالله بن سعد را ندید تفحص حال او کرد گفتند جرجیر در لشکر خود منادی داده که هر که سر ابن ابی سرح بنزدوی آرد صد هزار دینار زر سرخ او را بدهد و دختر خود را در حبالهء عقد او در آرد از این سبب خوف بر وی مستولی شده و مخفی گشته عبدالله بن الزبیر مشورت داد که تو نیز در لشکر خود منادی فرما که هر کس که سر جرجیر پیش تو آرد صد هزار دینار زر سرخ از غنیمت آن لشکر باو دهی ودختر جرجیر را بوی تنفیل نمائی همچنان کردند تا در بناء مصابرت جرجیر تزلزل قوی افتاد بعد از آن هنگام مقاتله در عقب لشکر دور از معرکه می‌ایستاد باز بمشورهء ابن الزبیر جماعتی را مسلح و

مکمل ساخته در خیام نشاندند و خود در قتال داد جد بلیغ دادند و در نصف النهار هم نگذاشتند که اعدا بخیام خود رجوع کنند تا هر دو فریق کاهیده و رنگ رو باخته وقت شام بازگشتند آن جماعهء مترصده از خیام برآمده ناگاه در حالت غفلت بر آن ملاعین تاختند و شکست کلی بر ایشان افتادو جرجیر بر دست ابن الزبیر مقتول شد آنگاه بر شهر شبیطله که قاعدهء افریقیه بود نزول کردند و آن را نیز به اندک زمانی مفتوح ساختند و جمیع اهل افریقیه بمصالحه پیش آمدند گویند سهم فارس در آنجا سه هزار دینار و سهم راجل هزار دینار بود و دختر جرجیر و مال خطیر بموجب وعده بعبدالله ابن الزبیر دادند و این معرکه را حرب العبادله می‌گویند که صاحب قلب عبدالله بن سعد ابن ابی سرح بود و بر میمنه عبدالله بن عمر و بر میسره عبدالله بن الزبیر و بر مقدمه عبدالله بن عباس بعد فتح افریقیه ابن ابی سرح عبدالله ابن نافع بن حصین و عبدالله بن نافع ابن عبدالقیس را بجانب مغرب فرستاد آنجا بعد اصطلای نائره حرب وشدت قتال هزیمت بر کفار افتاد امیرالمؤمنین ایالت اندلس بعبد الله بن نافع ابن الحصین داد و از آن باز اسلام در مغرب زمین داخل شد.

و از آنجمله فتح جزیرهء قبرس وما حول آن: معاویهٔ ابن ابی سفیان بعرض امیر المؤمنین عثمان رسانید که بر سواحل بحر روم قری و امصار متصله است که وصول بآن بلاد از راه دریا تواند شد اگر اجازت باشد از راه بحر بر سر آن مردم لشکر کشیم و سابق چندین بار همین مدعا را بعرض حضرت فاروق رسانیده بود بملاحظهء خطر دریا و عدم اطلاع بر جنود آن سواحل و هنوز شوکت قیصر باقی بود فاروق اعظم اجازت نداده درینولا ذی النورین را این رأی موافق افتاد و اجازت آن داد و نوشته فرستاد که در این سفر مردم را انتخاب نکنی و قرعه نه اندازی بلکه ایشان را مخیر گردانی هر که بطوع همراه تو برود برود.

و معاویه بن ابی سفیان چون رخصت حاصل کرد لشکری گران ترتیب داده متوجه آن صوب گشت و ابوذر غفاری و عبادهٔ بن الصامت و زوجه او ام حرام و غیر ایشان از

صحابه در این لشکر بودند نخست در اثنای بحر با زورقی چند مملو از هدایا و تحف که از جانب حاکم جزیرهء قبرس بطرف قسطنطین بن هرقل می‌رفت ملاقی شد آن همه را در حوزهء تصرف در آورد القصه مسلمانان در آن غزوه در میان بحر و بر پنجاه معرکه محاربه کردند و کار پیش بردند و سبایا بسیار بدست اهل اسلام افتاد و آخرها بر مبلغی خطیر که هر سال به بیت المال فرستند مصالحه واقع شد و بعد فتح جزیرهء قبرس جزیرهء رودس را فتح کردند و غنائم و سبایای این جزیره با جزیرهء سابقه دم مساوات میزد بعد از آن سالم و غانم رجوع کردند و اخماس با امیرالمؤمنین روان ساختند و اجازت این سفر یکی از مرضیات الهی بود که برای ذی النورین ذخیره نهاده بودند هر چند قضیهء ع مدتی بایست تاخون شیر شد مقرر است دال بر آنکه این سفر از مرضیات الهی بوده است.

أخرج البخاري «عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ رضي الله عنه قَالَ حَدَّثَتْنِي أُمُّ حَرَامٍ أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ[1] يَوْمًا فِي بَيْتِهَا، فَاسْتَيْقَظَ وَهْوَ يَضْحَكُ، قَالَتْ يَا رَسُولَ اللَّهِ، مَا يُضْحِكُكَ قَالَ: عَجِبْتُ مِنْ قَوْمٍ مِنْ أُمَّتِي يَرْكَبُونَ الْبَحْرَ، كَالْمُلُوكِ عَلَى الأَسِرَّةِ. فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ، ادْعُ اللَّهَ أَنْ يَجْعَلَنِي مِنْهُمْ. فَقَالَ: أَنْتِ مَعَهُمْ. ثُمَّ نَامَ، فَاسْتَيْقَظَ وَهْوَ يَضْحَكُ فَقَالَ مِثْلَ ذَلِكَ مَرَّتَيْنِ أَوْ ثَلاَثًا. قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ، ادْعُ اللَّهَ أَنْ يَجْعَلَنِي مِنْهُمْ. فَيَقُولُ: أَنْتِ مِنَ الأَوَّلِينَ فَتَزَوَّجَ بِهَا عُبَادَةُ بْنُ الصَّامِتِ، فَخَرَجَ بِهَا إِلَى الْغَزْوِ، فَلَمَّا رَجَعَتْ قُرِّبَتْ دَابَّةٌ لِتَرْكَبَهَا، فَوَقَعَتْ فَانْدَقَّتْ عُنُقُهَا»[2].

وأخرج البخاري أيضا «عَن عُمَيْرَ بْنَ الأَسْوَدِ الْعَنْسِيَّ حَدَّثَهُ أَنَّهُ أَتَى عُبَادَةَ بْنَ الصَّامِتِ وَهْوَ نَازِلٌ فِي سَاحِلِ حِمْصَ، وَهْوَ فِي بِنَاءٍ لَهُ وَمَعَهُ أُمُّ حَرَامٍ، قَالَ عُمَيْرٌ فَحَدَّثَتْنَا أُمُّ حَرَامٍ أَنَّهَا سَمِعَتِ النَّبِيَّ ﷺ يَقُولُ: أَوَّلُ جَيْشٍ مِنْ أُمَّتِي يَغْزُونَ الْبَحْرَ قَدْ أَوْجَبُوا. قَالَتْ أُمُّ حَرَامٍ قُلْتُ يَا

۱- از قیلوله بمعنای خواب چاشتگاه.

۲- صحیح بخاری، حدیث شماره:

رَسُولَ اللَّهِ أَنَا فِيهِمْ. قَالَ: أَنْتِ فِيهِمْ. ثُمَّ قَالَ النَّبِيُّ ﷺ أَوَّلُ جَيْشٍ مِنْ أُمَّتِي يَغْزُونَ مَدِينَةَ قَيْصَرَ مَغْفُورٌ لَهُمْ. فَقُلْتُ أَنَا فِيهِمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ: لاَ»[1].

و از آن جمله فتح فارس و خراسان بر دست عبدالله بن عامر بن کریز چون اهل بصره از ابوموسی اشعری شکایت کردند امیرالمؤمنین عثمان او را معزول ساخت و عبدالله بن عامر را بجای او نصب فرمود اول به امیرالمؤمنین خبر رسید که اهل فارس نقض عهد نمودند و عبید الله بن عامر والی آن بلاد را کشتند و جمعی کثیر مجتمع شده اصطخر را معکسر ساختند عبدالله بن عامر را فرمان نوشت که بالشکر بصره و عمان متوجه فارس شود القصه در حدود اصطخر تلاقی فریقین واقع شد بر میمنه لشکر اسلام ابوبرزه اسلمی و بر میسره معقل بن یسار و بر خیل عمران بن حصین و این هر سه کس شرف صحبت دریافته بودند بعد قتال عظیم لشکر اسلام غلبه یافت و جیش فرس منهزم شد و قلعهء اصطخر مفتوح گشت عبدالله بن عامر از انجا در غایت شوکت و تمکین به داراب جرد نهضت نمود چه اهالی آن دیار نیز نقض عهد نموده بودند به اسهل وجوه فتح این ولایت میسر آمد و از آنجا بشهر جور که بقول بعض عبارت از فیروز آباد شیراز است و بقول بعض از اعمال کرمان است توجه نمود و بعد از محاربه فتح دست داد.

بعد از آن باز به اصطخر رجوع نمود چه در این فرصت بر نقض عهد اقدام نموده بودند آن را حصار کرده و نصب مجانیق نموده بعد قتال شدید عنوةً فتح کردند و بسیاری از رؤساء فرس مقتول شدند و اکثر مواضع فرس طوعاً یا کرهاً بتسخیر در آمد اخبار از فتوح مع اخماس الغنائم روانهٔدار الخلافت نمودند بعد از مدتی عبدالله بن عامر استجازت امیرالمؤمنین عثمان نمود در غزوه خراسان و امیرالمؤمنین استحسان آن عزم فرمود لشکر گران ترتیب داده از راه کرمان بولایت خراسان در آمد در راه بر جمعی که عهد شکسته بودند مجاشع بن مسعود و غیر آن را فرستاد تا بمحاصرهٔ آن بلاد مشغول باشند تا آنکه

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره:

فتح میسر آید و خود بجانب خراسان متوجه شد و بر مقدمهٔ او احنف بن قیس بود طرف قهستان میل نمود و با اهل آن دیار مقاتله در پیش کرد و ایشان را ملتجی ساخت تا آنکه بجبال و قلاع خزیدند آخر الامر در مقام مصالحه در آمده ششصد هزار درهم التزام نمودند از آنجا بهر ناحیه از نواحی خراسان مثل جوین و بیهق و باخرز و اسفراین و نسا و ابیورد لشکر می‌فرستاد و بعض را عنوةً و بعض را صلحاً مفتوح ساختند آنگاه مرزبان طوس نزد عبدالله بن عامر رفت و بوکالت اهالی آن شهر ششصد هزار درهم التزام نمود بعد از آن طرف نیشاپور نهضت کرد و حصار او مدتی کشید آخر الامر مرزبان طوس بر مجری نهر نیشاپور که از زیر زمین می‌رفت مطلع گردانید آنرا مسدود ساختند اهل نیشاپور عاجز آمده هزار هزار درهم بدل صلح تسلیم نمودند و بقولی عنوةً مفتوح شد در آن مقام مدتی اقامت کرد و لشکر بجانب سرخس فرستاد آن جماعه با اهل سرخس بجنگ در پیوسته آنها را عاجز آوردند آخرها بر آن شرط که صد کس را امان دهند مصالحه واقع شد و مرزبان سرخس خود را در آن صد کس شمرد بگمان آنکه او بالاولی مأمون است اهل لشکر به این دلالت حالی اکتفا نکرده او را کشتند و لشکری دیگر بجانب هرات روان نمود مرزبان هرات قبل از وصول لشکر راه مصالحه سپرده بمبلغی خطیر از هرات و توابع آن متعهد شد بعد از آن مرزبان مرو مبلغی قبول کرد بعد از آن احنف بن قیس را بجانب جرجان و طالقان و فاریاب فرستاد آنهمه را فتح کرد بعد از آن طرف بلخ رفت او مصالحه نمود، و بعد از آن عبدالله بن عامر سالم و غانم مراجعت کرد.

و از آنجمله محاربه در بحر با قسطنطین چون بر افریقیه مسلمین مستولی شدند و ساحل را انتزاع نمودند عرق غیرتش بجوش آمد فوجی عظیم بهم آورده از راه دریا عبور خواست که بکند معاویه از شام و عبدالله بن سعد بن ابی سرح از مصر بقصد مدافعت او متوجه شدند در میان دریا التقای صفین واقع شد بضرب سیوف و خناجر و اخذ جیوب و شق حناجر مشغول شدند مقابلهء عظیمی بهم در پیوست و اکثر لشکر روم کشته شد و

قسطنطین فرار نمود ومِن بعد با قوم خودش نزاع افتاد بمقرسقرش رسانیدند ووعده هلاک قیصر که هلک قیصر فلا قیصر بعده بظهور انجامید والحمد لله العالـمین.

اما جهانبانی او پس هر که تتبع کتب سیرت کرده باشد بداند که به احسن وجوه بوده است الا آنکه در ایام ابتلاء نکته گیری فاش شد و زبان درازی شائع گشت و هر کسی اعتراضی پیش آورد چنانکه تقریر خواهیم کرد از این جهت مصالح او مستتر ماند، أخرج ابوعمر في الاستيعاب «عن مبارك بن فضالة قال سمعت الحسن يقول سمعت عثمان يخطب يقول: يا أيها الناس ما تنقمون عليّ وما من يومٍ الا وأنتم تقسمون خيراً قال الحسن وشهدت مناديه ينادي يا أيها الناس اغدوا على اعطياتكم فيغدون فيأخذونها وافرةً يا أيها الناس اغدوا على ارزقكم فيغدون فيأخذونها دافيةً حتى والله لقد سمعته اذناي يقول: اغدوا على كسوتكم فيأخذون الحلل واغدوا على السمن والعسل قال الحسن: ارزاقٌ دارّةٌ وخير كثير وذات بين حسنٌ ما على الأرض مؤمنٌ يخاف مؤمناً الا يوده وينصره ويألفه فلو صبر الانصار على الاثرة لوسعهم ما كانوا فيه من العطاء والرزق ولكنهم لم يصبروا وسلو السيوف مع من سلّ فصار عن الكفار مغمداً وعلى الـمسلمين مسلولاً إلى يوم القيامة»[1].

اول حادثه که پیش آمد آن بود که عبیدالله بن عمر بظن آنکه در قتل حضرت فاروق شرکتی دارند جمعی را از ضعیف الاسلام مثل هرمزان و جمعی از نصاری مثل جفینه بقتل آورد در اول خلافت این قضیه را پیش حضرت ذی النورین مرافعه نمودند و از هر طرف کشائش افتاد حضرت ذی النورین از خالص مال خود مبلغی به اولیاء مقتول داد و خصومت را از میان مسلمانان کیفما اتفق فرو نشاند در قاعدهء عقل تدبیری بهتر از آن گل نمی‌کند.

۱-

و چون عزم افريقيه در خاطر مباركش مصمم شد عمرو بن العاص را معزول ساخته عبدالله بن سعد بن ابى سرح را عامل مصر گردانيد و خمس الخمس غنيمتى كه بسعى او حاصل شود تنفيل نمود بعضى نكته گيران اين معنى را محل بحث قرار دادند در حقيقت وجه رشد در اين عزل و نصب ظاهر است حركتى كه فتح افريقيه و اندلس بسبب آن ميسر آمد در رشد آن كدام شبهه خواهد بود؟

و همچنين عزل ابوموسى و نصب عبدالله بن عامر بر بصره هر گاه منتج فتح خراسان باشد در رشد آن چه شبهه خواهد بود؟

و بعد وفات عبدالرحمن بن عوف در مسئله جمع مال اختلاف افتاد اميرالمؤمنين جانب راجح را كه مجمع عليه مسلمين است پيش گرفته ابوذر غفارى را از خلاف آن منع فرمود چون شر و شور بلند شد از شامش بمدينه طلب داشت وقتى كه آن نيز سودمند نيفتاد بطرف ربذه روان ساخت در اين حركت كدام خلاف ما ينبغى بوقوع آمده مسئله مجمع عليه همان است كه ذى النورين بآن تمسک فرمود و اجلا در مثل اين فتنه كه رخنه در قواعد مقرره‌ء دين اندازد غير مستبعد «عَنْ أَبِي ذَرٍّ أَنَّهُ جَاءَ يَسْتَأْذِنُ عَلَى عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ فَأَذِنَ لَهُ وَبِيَدِهِ عَصَاهُ فَقَالَ عُثْمَانُ يَا كَعْبُ إِنَّ عَبْدَ الرَّحْمَنِ تُوُفِّيَ وَتَرَكَ مَالاً فَمَا تَرَى فِيهِ فَقَالَ إِنْ كَانَ يَصِلُ فِيهِ حَقَّ اللَّهِ فَلاَ بَأْسَ عَلَيْهِ. فَرَفَعَ أَبُو ذَرٍّ عَصَاهُ فَضَرَبَ كَعْباً وَقَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: مَا أُحِبُّ لَوْ أَنَّ لِي هَذَا الْجَبَلَ ذَهَباً أُنْفِقُهُ وَيُتَقَبَّلُ مِنِّي أَذَرُ خَلْفِي مِنْهُ سِتَّ أَوَاقٍ. أَنْشُدُكَ اللَّهَ يَا عُثْمَانُ أَسَمِعْتَهُ ثَلاَثَ مَرَّاتٍ قَالَ نَعَمْ» رواه احمد[1].

وأخرج البخاري «عن زيد بن وهب قال مررت بالربذة فإذا بأبي ذر فقلت له ما أنزلك منزلك هذا قال كنت بالشام فاختلفت أنا ومعاوية في هذه الآية: ﴿وَٱلَّذِينَ يَكۡنِزُونَ ٱلذَّهَبَ وَٱلۡفِضَّةَ وَلَا يُنفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ﴾ [التوبة: ٣٤]. فقال معاوية نزلت في أهل الكتاب فقلت نزلت فينا وفيهم فكان بيني وبينه في ذلك كلامٌ فكتب إلى عثمان يشكوني

۱-

فكتب إلي عثمان أن اقدم المدينة فقدمتها فكثر علي الناس كأنهم لم يروني قبل ذلك فذكرت ذلك لعثمان فقال لي إن شئت تنحيت فكنت قريباً فذاك الذي أنزلني هذا المنزل لو أمروا علي حبشياً لسمعت وأطعت»[۱].

وأخرج البخاري «عَن لأَحْنَفَ بْنَ قَيْسٍ قَال: جَلَسْتُ إِلَى مَلاٍ مِنْ قُرَيْشٍ، فَجَاءَ رَجُلٌ خَشِنُ الشَّعَرِ وَالثِّيَابِ وَالْهَيْئَةِ حَتَّى قَامَ عَلَيْهِمْ فَسَلَّمَ ثُمَّ قَالَ بَشِّرِ الْكَانِزِينَ بِرَضْفٍ يُحْمَى عَلَيْهِ فِى نَارِ جَهَنَّمَ، ثُمَّ يُوضَعُ عَلَى حَلَمَةِ ثَدْيِ أَحَدِهِمْ حَتَّى يَخْرُجَ مِنْ نُغْضِ كَتِفِهِ، وَيُوضَعُ عَلَى نُغْضِ كَتِفِهِ حَتَّى يَخْرُجَ مِنْ حَلَمَةِ ثَدْيِهِ يَتَزَلْزَلُ، ثُمَّ وَلَّى فَجَلَسَ إِلَى سَارِيَةٍ، وَتَبِعْتُهُ وَجَلَسْتُ إِلَيْهِ، وَأَنَا لاَ أَدْرِى مَنْ هُوَ فَقُلْتُ لَهُ لاَ أُرَى الْقَوْمَ إِلاَّ قَدْ كَرِهُوا الَّذِى قُلْتَ. قَالَ إِنَّهُمْ لاَ يَعْقِلُونَ شَيْئًا ال لِى خَلِيلِى - قَالَ قُلْتُ مَنْ خَلِيلُكَ قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: يَا أَبَا ذَرٍّ أَتُبْصِرُ أُحُدًا. قَالَ فَنَظَرْتُ إِلَى الشَّمْسِ مَا بَقِىَ مِنَ النَّهَارِ وَأَنَا أُرَى أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يُرْسِلُنِى فِى حَاجَةٍ لَهُ، قُلْتُ نَعَمْ. قَالَ: مَا أُحِبُّ أَنَّ لِى مِثْلَ أُحُدٍ ذَهَبًا أُنْفِقُهُ كُلَّهُ إِلاَّ ثَلاَثَةَ دَنَانِيرَ. وَإِنَّ هَؤُلاَءِ لاَ يَعْقِلُونَ، إِنَّمَا يَجْمَعُونَ الدُّنْيَا. لاَ وَاللَّهِ لاَ أَسْأَلُهُمْ دُنْيَا، وَلاَ أَسْتَفْتِيهِمْ عَنْ دِينٍ حَتَّى أَلْقَى اللَّهَ»[۲].

و از سياست امر ملت يكى آنست كه اذان ثالث روز جمعه افزود أخرج البيهقي «عَنِ السَّائِبِ بْنِ يَزِيدَ أَنَّهُ أَخْبَرَهُ: أَنَّ التَّأْذِينَ الثَّالِثَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ إِنَّمَا أَمَرَ بِهِ عُثْمَانُ حِينَ كَثُرَ أَهْلُ الْمَدِينَةِ، وَكَانَ التَّأْذِينُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ حِينَ يَجْلِسُ الإِمَامُ عَلَى الْمِنْبَرِ»[۳].

و از آنجمله آنكه امر فرمود بتوسيع مسجد الحرام و خانهء چندى خريده در وى زيادت نمود جمعى فرياد برداشتند حضرت عثمان ايشان را محبوس ساخت فقير گويد ظاهر در پيش بنده آن است كه اين جماعه در اول عقد بيع كرده بودند و در آخر بسبب

۱- صحيح بخارى، حديث شماره:

۲- صحيح بخارى، حديث شماره:

۳-

رغبتی وافر که جانب آن بقاع دیدند برگشتند بتوقع آنکه قیمت مضاعف گیرند امیرالمؤمنین از این جهت که عقد تمام شده بود سخن ایشان نشنود و امر بحبس فرمود و اصلاً گمان کرده نمی‌شود که بجبر از ایشان گرفته باشند والا مقاله در این باب بالا می‌شد والله اعلم بالصواب.

باز فرمود که علامات حرم را مجدد کنند و جدّه را ساحل بحر مقرر نمایند.

و از آن جمله آنکه امت را بر مصحف فاروق اعظم جمع نمود و در این باب او را همتی عظیم داده بودند «رُوي عن حماد بن سلمة أنه كان يقول: كان عثمان افضلهم يوم ولوه وكان يوم قتلوه افضل من يوم ولوه وكان في الـمصحف كأبي بكر في الردة»[1].

و از آن جمله آنکه مسجد شریف آن حضرت راﷺ توسیع نمود و بعمارت قوی مبتنی ساخت أخرج البخاري «عن عبدالله بن عمرﭭ أَنَّ الْمَسْجِدَ كَانَ عَلَى عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِﷺ مَبْنِيًّا بِاللَّبِنِ، وَسَقْفُهُ الْجَرِيدُ، وَعُمُدُهُ خَشَبُ النَّخْلِ، فَلَمْ يَزِدْ فِيهِ أَبُو بَكْرٍ شَيْئًا، وَزَادَ فِيهِ عُمَرُ وَبَنَاهُ عَلَى بُنْيَانِهِ فِي عَهْدِ رَسُولِ اللَّهِﷺ بِاللَّبِنِ وَالْجَرِيدِ، وَأَعَادَ عُمُدَهُ خَشَبًا، ثُمَّ غَيَّرَهُ عُثْمَانُ، فَزَادَ فِيهِ زِيَادَةً كَثِيرَةً، وَبَنَى جِدَارَهُ بِالْحِجَارَةِ الْمَنْقُوشَةِ وَالْقَصَّةِ، وَجَعَلَ عُمُدَهُ مِنْ حِجَارَةٍ مَنْقُوشَةٍ، وَسَقَفَهُ بِالسَّاجِ»[2].

وأخرج البخاري «عن عُبَيْدَ اللَّهِ الْخَوْلاَنِيَّ أَنَّهُ سَمِعَ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ يَقُولُ عِنْدَ قَوْلِ النَّاسِ فِيهِ حِينَ بَنَى مَسْجِدَ الرَّسُولِﷺ إِنَّكُمْ أَكْثَرْتُمْ، وَإِنِّى سَمِعْتُ النَّبِيَّﷺ يَقُولُ: مَنْ بَنَى مَسْجِدًا - قَالَ بُكَيْرٌ حَسِبْتُ أَنَّهُ قَالَ - يَبْتَغِي بِهِ وَجْهَ اللَّهِ، بَنَى اللَّهُ لَهُ مِثْلَهُ فِي الْجَنَّةِ»[3].

۱-

۲- صحیح بخاری، حدیث شماره:

۳- صحیح بخاری، حدیث شماره:

اما بیان ابتلای حضرت ذی النورینﷺ و جواب اشکالاتی که اهل زمان ایشان به ایشان وارد نمودند و بیان قبح صنیعی که فسقه فجره در نفس نفیس او و در عرض او بعمل آوردند پس مسبوق است بتمهید مقدمه:

و آن آن است که آن حضرتﷺ در احادیث مشهوره که بروایت رجال عن رجال ثابت شده بیان فرموده‌اند که در خارج بمقتضای حکمت الهی اختلاف با ذی النورین واقع خواهد شد و او را خواهند کشت و وی در آن حادثه بر حق خواهد بود و مخالفان او بر باطل و آن حضرتﷺ این مضمون را به اوضح وجوه ارشاد فرمودند تا آنکه حجت تکلیف بآن معنی قائم شد و هیچ مخالفی را در حکم الله عذر جهالت نماند بعد این همه تصریح اگر چیزی واقع شد دامن ذی النورین را اصلا ملوث نساخت و دائره سوء بر اعداء او دائر گشت.

فمن حديث أبي موسي في الصحيحين «أن النبيﷺ قال في الـمرة الثالثة لعثمان: افْتَحْ لَهُ وَبَشِّرْهُ بِالْجَنَّةِ عَلَى بَلْوَى تُصِيبُهُ»[1].

«ومن حديث أبي هريرة وابن عباس في رؤيا رجل رأى فيها ظُلة تنطف سمتاً وعسلاً وسبباً واصلاً من السماء إلى الأرض فأخذ به النبيﷺ وعلا ثم رجل آخر ثم رجل آخر ثم انقطع بالثالث ثم وصل له فعبره الصديق بما يدل على ابتلاء الثالث» ومن حديث «ابن عمر قال ذكر رسول اللهﷺ فتنةً فقال يقتل هذا فيها مظلوما لعثمان» أخرجه الترمذي[2].

ومن حديث عائشة «أَنَّ النَّبِيَّﷺ قَالَ: يَا عُثْمَانُ إِنَّهُ لَعَلَّ اللَّهَ يُقَمِّصُكَ قَمِيصًا فَإِنْ أَرَادُوكَ عَلَى خَلْعِهِ فَلاَ تَخْلَعْهُ لَهُمْ»، أخرجه الترمذی[3].

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره: - صحیح مسلم، حدیث شماره:

۲- سنن ترمذی، حدیث شماره:

۳- سنن ترمذی، حدیث شماره:

ومن حديث مرّة كعب «حين قام خطيباً لَوْلاَ حَدِيثٌ سَمِعْتُهُ مِنْ رَسُولِ اللَّهِﷺ مَا قُمْتُ. وَذَكَرَ الْفِتَنَ فَقَرَّبَهَا فَمَرَّ رَجُلٌ مُقَنَّعٌ فِي ثَوْبٍ فَقَالَ هَذَا يَوْمَئِذٍ عَلَى الْهُدَى فَقُمْتُ إِلَيْهِ فَإِذَا هُوَ عُثْمَانُ بْنُ عَفَّانَ. قَالَ فَأَقْبَلْتُ عَلَيْهِ بِوَجْهِهِ فَقُلْتُ هَذَا قَالَ نَعَمْ»، أخرجه الترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح[1].

ومن حديث جابر قال: «أُتِيَ رَسُولُ اللَّهِﷺ بِجَنَازَةِ رَجُلٍ يُصَلِّي عَلَيْهِ فَلَمْ يُصَلِّ عَلَيْهِ فَقِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا رَأَيْنَاكَ تَرَكْتَ الصَّلاَةَ عَلَى أَحَدٍ قَبْلَ هَذَا قَالَ: إِنَّهُ كَانَ يَبْغَضُ عُثْمَانَ فَأَبْغَضَهُ اللَّهُ» أخرجه الترمذي[2].

ومن حديث عثمان يوم الدار «أَنَّ رَسُولَ اللهِﷺ عَهِدَ إِلَيَّ عَهْدًا وَأَنَا صَابِرٌ نَفْسِي عَلَيْهِ»[3].

ومن حديث كعب بن عجرة قال: «ذَكَرَ رَسُولُ اللَّهِﷺ فِتْنَةً فَقَرَّبَهَا فَمَرَّ رَجُلٌ مُقَنَّعٌ رَأْسُهُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: هَذَا يَوْمَئِذٍ عَلَى الْهُدَى. فَوَثَبْتُ فَأَخَذْتُ بِضَبْعَيْ عُثْمَانَ ثُمَّ اسْتَقْبَلْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ فَقُلْتُ هَذَا قَالَ: هَذَا» هذا أخرجه ابن ماجة[4].

وفي الرياض «عن أبي حبيبة قال سمعت أباهريرة وعثمان محصورٌ استأذن في الكلام فقال: سمعت رسول اللهﷺ يقول: انها ستكون فتنةٌ واختلافٌ أو اختلافٌ وفتنةٌ قلنا يا رسول الله! فما تأمرنا؟ قال: عليكم بالامين وأصحابه وأشار إلى عثمان»[5].

۱- سنن ترمذی، حدیث شماره:

۲- سنن ترمذی، حدیث شماره:

۳-

٤- سنن ابن ماجه، حدیث شماره:

٥- الرياض النضرة.

وفي الرياض «عن كعب قال: والذي نفسي بيده ان في كتاب الله الـمنزل محمدٌ رسول الله‌ﷺ أبوبكر الصديق عمر الفاروق عثمان الأمين فالله الله يا معاوية في أمر هذه الأمة ثم نادي الثانية ان في كتاب الله الـمنزل ثم أعاد الثالثة»[١].

وفي الرياض «عن أبي قلابة قال: كنت في رفقة بالشام سمعت صوت رجل يقول يا ويلاه النار فقمت إليه وإذا رجلٌ مقطوع اليدين والرجلين من الخفين اعمي العينين منكباً بوجهه فسألته عن حاله فقال: اني كنت ممن دخل على عثمان الدار فلما دنوت منه صرخت زوجته فلطمتها فقال: مالك قطع الله يديك ورجليك واعمي عينيك وادخلك النار فاخذتني رعدةٌ عظيمةٌ وخرجت هارباً واصابني ما تري ولم يبق من دعائه الا النار قال فقلت له: بُعداً لك وسحقاً»[٢].

وفي الرياض «عن علي بن زيد بن جدعان قال قال لي سعيد بن الـمسيب: انظر إلى وجه هذا الرجل فنظرت فإذا هو مسود الوجه فقلت حسبي الله قال ان هذا كان يسبّ علياً وعثمان فكنت انهاه فلا ينتهي فقلت: اللّٰهُمَّ ان هذا يسب الرجلين قد سبق لهما ما تعلم اللّٰهُمَّ ان كان يسخطك ما يقول فيهما فارني فيه آيةً فاسود وجهه كما تري»[٣].

«وعن كثير بن الصلت، قال: أغفى عثمان بن عفان في اليوم الذي قتل فيه فاستيقظ، فقال: لولا أن يقول الناس تمنى عثمان الفتنة لحدثتكم، قال: قلنا: أصلحك الله فحدثنا، فلسنا نقول ما يقول الناس، فقال: إني رأيت رسول الله‌ﷺ في منامي هذا، فقال: إنك شاهد معنا الجمعة» أخرجه الحاكم[٤].

١- الرياض النضرة.

٢- الرياض النضرة.

٣- الرياض النضرة.

٤- مستدرک حاکم.

ومن حديث عبدالله بن حوالة الاسدي «عن رسول اللهﷺ قال: من نجا من ثلاث فقد نجا قالوا: ماذا يا رسول الله؟ قال: موتي، وقتل خليفة مصطبر بالحق يعطيه، ومن الدجال»، أخرجه الحاكم وصححه[١].

«وعن ابن عمرب أن عثمان أصبح فحدث، فقال: إني رأيت النبيﷺ في المنام الليلة، فقال: يا عثمان، أفطر عندنا فأصبح عثمان صائما فقتل من يومهﷺ»، أخرجه الحاكم[٢].

«وعن ابن عباس قال: كنت قاعدا عند النبيﷺ إذ أقبل عثمان بن عفانﷺ، فلما دنا منه، قال: يا عثمان، تقتل وأنت تقرأ سورة البقرة، فتقع من دمك على: ﴿فَسَيَكْفِيكَهُمُ ٱللَّهُۚ وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلْعَلِيمُ﴾ وتبعث يوم القيامة أميرا على كل مخذول، يغبطك أهل المشرق والمغرب، وتشفع في عدد ربيعة ومضر وتبعث يوم القيامة اميرالمؤمنين على كل مخذول»، أخرجه الحاكم[٣].

«عَنِ النُّعْمَانِ بْنِ بَشِيرٍ عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: يَا عُثْمَانُ إِنْ وَلاَّكَ اللَّهُ هَذَا الأَمْرَ يَوْمًا فَأَرَادَكَ الْمُنَافِقُونَ أَنْ تَخْلَعَ قَمِيصَكَ الَّذِى قَمَّصَكَ اللَّهُ فَلاَ تَخْلَعْهُ. يَقُولُ ذَلِكَ ثَلاَثَ مَرَّاتٍ قَالَ النُّعْمَانُ فَقُلْتُ لِعَائِشَةَ مَا مَنَعَكِ أَنْ تُعْلِمِى النَّاسَ بِهَذَا قَالَتْ أُنْسِيتُهُ وَاللَّهِ»، أخرجه ابن ماجه[٤].

«وعَنْ قَيْسِ بْنِ أَبِى حَازِمٍ عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ فِى مَرَضِهِ: وَدِدْتُ أَنَّ عِنْدِى بَعْضَ أَصْحَابِى. قُلْنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ أَلاَ نَدْعُو لَكَ أَبَا بَكْرٍ فَسَكَتَ قُلْنَا أَلاَ نَدْعُو لَكَ عُمَرَ فَسَكَتَ قُلْنَا أَلاَ نَدْعُو لَكَ عُثْمَانَ قَالَ: نَعَمْ. فَجَاءَ عُثْمَانُ فَخَلاَ بِهِ فَجَعَلَ النَّبِىُّﷺ يُكَلِّمُهُ وَوَجْهُ عُثْمَانَ يَتَغَيَّرُ. قَالَ قَيْسٌ فَحَدَّثَنِى أَبُو سَهْلَةَ مَوْلَى عُثْمَانَ أَنَّ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ قَالَ يَوْمَ

١- مستدرک حاکم.

٢- مستدرک حاکم.

٣- مستدرک حاکم.

٤- سنن ابن ماجه، حديث شماره:

الدَّارِ[1] إِنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ عَهِدَ إِلَيَّ عَهْدًا وَأَنَا صَائِرٌ إِلَيْهِ. وَقَالَ عَلِيٌّ فِي حَدِيثِهِ وَأَنَا صَابِرٌ عَلَيْهِ. قَالَ قَيْسٌ فَكَانُوا يُرَوْنَهُ ذَلِكَ الْيَوْمَ»، أخرجه ابن ماجة[2].

وفي الاستيعاب «قص زرارة بن عمرو النخعي على رسول اللهﷺ رؤياه فكان فيما قص ان قال: رأيت ناراً خرجت من الأرض فحالت بيني وبين ابن لي فقال رسول اللهﷺ: أما النار فهي فتنةٌ تكون بعدي قال: وما الفتنة يا رسول الله! قال: يقتل الناس امامهم ويشتجرون اشتجار اطباق الرأس وخالف بين اصابعه دم المؤمن عند المؤمن احلي من الماء يحسب المسيء انه محسنٌ اِن متَّ ادركت ابنَك وان مات ابنك ادركتك قال: فادع الله ان لا تدركني فدعا له»[3].

باز اعيان صحابه و عظمای ايشان بر طبق حديث حضرت خير الانام عليه الصلاة والسلام جواب دادند تا آنکه شبهه نماند فمن أقوال الامام المرتضى علي بن أبي طالب﷜ ما اخرج الحاكم من طريق الحسن «عن قيس بن عباد، قال: سمعت عليا رضي الله عنه يوم الجمل يقول: اللّهُمَّ إني أبرأ إليك من دم عثمان، ولقد طاش عقلي يوم قتل عثمان، وأنكرت نفسي وجاءوني للبيعة، فقلت: والله إني لأستحيي من الله أن أبايع قوما قتلوا رجلا قال له رسول اللهﷺ: ألا أستحيي ممن تستحيي منه الملائكة، وإني لأستحيي من الله أن أبايع وعثمان قتيل على الأرض لم يدفن بعد، فانصرفوا، فلما دفن رجع الناس فسألوني البيعة، فقلت: اللّهُمَّ إني مشفق مما أقدم عليه، ثم جاءت عزيمة فبايعت فلقد قالوا: يا أمير المؤمنين، فكأنما صدع قلبي، وقلت: اللّهُمَّ خذ مني لعثمان حتى ترضى»[4].

۱- روزی که فتنه افروزان منافق به خانه‌ی عثمان﷜ ريختند.

۲- سنن ابن ماجه، حديث شماره:

۳- الاستيعاب.

۴-

ومن طريق الحاطبي عبدالرحمن بن محمد عن أبيه في قصةٍ طويلةٍ قال محمد بن حاطب: «فقمت، فقلت: يا أمير الـمؤمنين، إنا قادمون الـمدينة، والناس سائلونا عن عثمان، فماذا تقول فيه؟ قال: فتكلم عمار بن ياسر، ومحمد بن أبي بكر فقالا: وقالا، فقال لهما علي: يا عمار، ويا محمد تقولان: أن عثمان استأثر وأساء الإمرة، وعاقبتم والله، فأسأتم العقوبة، وستقدمون على حكم عدل يحكم بينكم، ثم قال: يا محمد بن حاطب إذا قدمت الـمدينة وسئلت عن عثمان، فقل: كان والله: مِن الذين آمنوا ثم اتقوا وآمنوا ثم اتقوا واحسنوا والله يحب الـمحسنين وعلى الله فليتوكل الـمؤمنين»[1].

ومن حديث هارون بن عنتره عن أبيه قال: «رأيت علياًﷺ بالخورنق وهو على سريرٍ وعنده ابان بن عثمان فقال: اني لأرجو أن اكون انا وابوك من الذين قال اللهﷻ: ﴿وَنَزَعۡنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنۡ غِلٍّ إِخۡوَٰنًا عَلَىٰ سُرُرٖ مُّتَقَٰبِلِينَ ۝٤٧﴾ [الحجر: ٤٧]»[2].

ومن طريق حصين الحارثي قال: «جاء علي بن أبي طالب إلى زيد بن ارقمﷺ يعوده وعنده قومٌ فقال زيدٌ: انشدك الله أنت قتلت عثمان؟ فاطرق عليٌ ساعةً ثم قال: والذي فلق الحبة وبرأ النسمة ماقتلته ولاامرت بقتله»[3].

ومن أقوال السيد الـمجتبي الحسن بن علي ما أخرجه أبو يعلي «أنه قام خطيباً فقال أيها الناس رأيت البارحة في منامي عجبا رأيت الرب تعالى فوق عرشه فجاء رسول الله حتى قام عند قائمة من قوائم العرش فجاء أبو بكر فوضع يده على منكب رسول الله ثم جاء عمر فوضع يده على منكب أبي بكر ثم جاء عثمان فكان نبذة فقال رب سل عبادك فيم

١-

٢-

٣-

قتلوني قال فانثعب من السماء ميزابان من دم في الأرض قال فقيل لعلي ألا ترى ما يحدث به الحسن قال يحدث بما رأى»[۱].

وأخرج الحاكم «عن قتادة عن رجل قال: رأيت الحسن بن علي‌رضی الله عنه خرج من دار عثمان جريحاً»[۲].

ومن أقوال أحد العشرة الـمبشرة، سعيد بن زيد: «عَنْ قَيْسٍ قَالَ سَمِعْتُ سَعِيدَ بْنَ زَيْدِ بْنِ عَمْرِو بْنِ نُفَيْلٍ فِى مَسْجِدِ الْكُوفَةِ يَقُولُ وَاللَّهِ لَقَدْ رَأَيْتُنِى وَإِنَّ عُمَرَ لَمُوثِقِى عَلَى الإِسْلاَمِ قَبْلَ أَنْ يُسْلِمَ عُمَرُ، وَلَوْ أَنَّ أُحُدًا ارْفَضَّ لِلَّذِى صَنَعْتُمْ بِعُثْمَانَ لَكَانَ»، رواه البخاري[۳].

ومن أقوال فقيه الأمة عبدالله بن مسعود وقد توفي قبل مقتل عثمان ولكنه القى على لسانه أخرجه ابوبكر «عن أبي سعيد مولى ابن مسعود قال: قال عبد الله: لئن قتلوا عثمان لا يصيبوا منه خلفا»[٤].

ومن اقوال صاحب سرّ رسول الله‌صلی الله علیه وسلم حذيفة بن اليمان ما أخرجه أبوبكر «عن جندب الخير قال: أتينا حذيفة حين سار الـمصريون إلى عثمان فقلنا: إن هؤلاء قد ساروا إلى هذا الرجل فما تقول؟ قال: يقتلونه والله، قال: قلنا: أين هو؟ قال: في الجنة والله، قال: قلنا: فأين قتلته؟ قال: في النار والله»[٥].

۱-

۲- مستدرک حاکم.

۳- صحیح بخاری، حدیث شماره:

٤-

٥-

ومن أقوال عالم الكتابين عبدالله بن سلام ما أخرج ابوبكر «عن يوسف بن عبد الله بن سلام عن أبيه قال: لا تسلوا سيوفكم فلئن سللتموها لا تغمد إلى يوم القيامة»[١].

وما أخرجه أبوبكر أيضاً «عن بشر بن شغاف قال: سألني عبد الله بن سلام عن الخوارج فقلت لهم: أطول الناس صلاة وأكثرهم صوما غير أنهم إذا خلفوا الجسر أهرقوا الدماء وأخذوا الاموال، قال: لا تسأل عنهم الا ذا، أما إني قد قلت لهم: لا تقتلوا عثمان، دعوه، فو الله لئن تركتموه إحدى عشرة ليموتن على فراشه موتا فلم يفعلوا وإنه لم يقتل نبي إلا قتل به سبعون ألفا من الناس ولم يقتل خليفة إلا قتل به خمسة وثلاثون ألفا»[٢].

وما أخرجه أبوعمر في الاستيعاب «أنه قال: لقد فتح الناس على أنفسهم بقتل عثمان باب فتنةٍ لا ينغلق عليهم إلى قيام الساعة»[٣].

ومن اقوال زاهد الأمة أبي ذرٍ ما أخرجه أبوبكر أنه قال: «لو أمرني عثمان أن أمشي على رأسي لـمشيت»[٤].

ومن اقوال كاتب الوحي زيد بن ثابت ما أخرجه أبوبكر «عن زيد بن علي قال: كان زيد بن ثابت ممن بكى على عثمان يوم الدار»[٥].

ومن اقوال حافظ الحديث على هذه الأمة أبي هريرة ما أخرجه أبوبكر «عن محمد بن عبد الرحمن بن أبي ذئب يقول قال أبو هريرة: والله لو تعلمون ما أعلم لضحكتم كثيرا ولبكيتم قليلا، ولو تعلمون ما أعلم لضحكتم قليلا ولبكيتم كثيرا، والله ليقعن القتل والموت في هذا الحي من قريش حتى يأتي الرجل الكنا، قال أبو أسامة: يعني الكناسة - فيجد

١-

٢-

٣- الاستيعاب.

٤-

٥-

بها نعل قرشي»[۱].

ومن أقوال حبر هذه الأمة عبدالله بن عباس ما ذكره أبوعمر في الاستيعاب: «قال لو اجتمع الناس على قتل عثمان لرمونا بالحجارة كما رمي قوم لوطٍ»[۲].

چون این مقدمه ممهد شد مجملی از اسباب اختلاف ناس بر ذی النورین و اقدام ایشان بر قتل وی تقریر کنیم و مناسب حال روایتی چند تحریر نمودیم تا اطلاع بر اصل قصه حاصل شود، وأخرج أبوبكر «عن بن عون عن الحسن قال أنبأني وثاب وكان فيمن أدركه عتق أمير الـمؤمنين عمر فكان يكون بين يدي عثمان قال فرأيت في حلقة طعنتين كأنهما كيتان طعنهما يوم الدار دار عثمان قال بعثني أمير الـمؤمنين عثمان فقال ادع الأشتر فجاء قال بن عون أظنه قال فطرحت لأمير المؤمنين وسادة فقال يا أشتر ما يريد الناس مني قال ثلاث ليس من إحداهن بد يخيرونك بين أن تخلع لهم أمرهم فتقول هذا أمركم فاختاروا له من شئتم وبين أن تقص من نفسك فإن أبيت هاتين فإن القوم قاتلوك قال ما من إحداهن بد قال ما من إحداهن بد فقال أما أن أخلع لهم أمرهم فما كنت لأخلع لهم سربالا سربلنيه الله أبدا قال بن عون وقال غير الحسن لأن أقدم فتضرب عنقي أحب إلي من أن أخلع أمة محمد بعضها على بعض وقال بن عون وهذه أشبه بكلامه ولا أن أقص لهم من نفسي فوالله لقد علمت أن صاحبي بين يدي كانا يقصان من أنفسهما وما يقوم بدني بالقصاص وإما أن يقتلوني فوالله لئن قتلوني لا يتحاربون بعدي أبدا ولا يقاتلون بعدي جميعا عدوا أبدا فقام الأشتر فانطلق فمكثنا فقلنا لعل الناس ثم جاء رويجل كأنه ذئب فاطلع من الباب ثم رجع ثم جاء محمد بن أبي بكر في ثلاثة عشر رجلا حتى انتهى إلى عثمان فأخذ بلحيته فقال بها حتى سمعت وقع أضراسه وقال ما أغنى عنك معاوية ما أغنى عنك بن عامر ما أغنت عنك كتبك فقال أرسل لي لحيتي يا بن أخي أرسل

۱-

۲-

لي لحيتي يا بن أخي قال فأنا رأيته استعدى رجلا من القوم بعينه فقام إليه بمشقص حتى وجأ به في رأسه فأثبته ثم مر قال ثم دخلوا عليه والله حتى قتلوه»[١].

وأخرج ابوبكر «عن أبي نضرة عن أبي سعيد مولى أبي أسيد الأنصاري قال سمع عثمان أن وفد أهل مصر قد أقبلوا فاستقبلهم فكان في قرية خارجا من الـمدينة أو كما قال قال فلما سمعوا به أقبلوا نحوه إلى الـمكان الذي هو فيه قال أراه قال وكره أن يقدموا عليه الـمدينة او نحوا من ذلك فأتوه فقالوا ادع بالـمصحف فدعا فقالوا افتح السابعة وكانوا يسمون سورة يونس السابعة فقرأها حتى إذا أتى على هذه الآية: ﴿قُلْ أَرَءَيْتُم مَّآ أَنزَلَ ٱللَّهُ لَكُم مِّن رِّزْقٍ فَجَعَلْتُم مِّنْهُ حَرَامًا وَحَلَٰلًا قُلْ ءَآللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى ٱللَّهِ تَفْتَرُونَ ﴿٥٩﴾﴾ [يونس: ٥٩]. قالوا أرأيت ما حميت من الحمى آلله اذن لك به أم على الله تفتري فقال أمضه أنزلت في كذا وكذا وأما الحمى فإن عمر حمى الحمى قبلي لإبل الصدقة فلما وليت زادت إبل الصدقة فزدت في الحمى لـما زاد من إبل الصدقة أمضه فجعلوا يأخذونه بالآية فيقول أمضه نزلت في كذا وكذا والذي يلي كلام عثمان يومئذ في سنك يقول أبو نضرة يقول لي ذلك ابو سعيد قال أبو نضرة وأنا في سنك يومئذ قال ولم يخرج وجهي أو لم يستو وجهي يومئذ لا أدري لعله قال مرة أخرى وأنا يومئذ في ثلاثين سنة ثم أخذوه بأشياء لم يكن عنده منها مخرج فعرفها فقال استغفر الله وأتوب إليه فقال لهم ما تريدون فأخذوا ميثاقه قال واحسبه قال وكتبوا عليه شرطا قال وأخذ عليهم أن لا يشقوا عصى ولا يفارقوا جماعة ما أقام لهم بشرطهم أو كما أخذوا عليه فقال لهم ما تريدون فقالوا نريد أن لا يأخذ أهل الـمدينة عطاء فإنما هذا الـمال لـمن قاتل عليه ولهذه الشيوخ من أصحاب محمدﷺ فرضوا واقبلوا معه إلى الـمدينة راضين فقام فخطب فقال والله إني ما رأيت وفدا هم خير لحوباتي من هذا الوفد الذين قدموا علي وقال مرة أخرى حسبت أنه قال من هذا الوفد من أهل مصر ألا من كان له زرع فليلحق بزرعه ومن كان له ضرع فليحتلب إلا إنه لا مال

١-

لكم عندنا إنما هذا الـمال لـمن قاتل عليه ولهذه الشيوخ من أصحاب محمدﷺ فغضب الناس وقالوا هذا مكر بني أمية ثم رجع الوفد الـمصريون راضين فبينما هم في الطريق براكب يتعرض لهم ثم يفارقهم ثم يرجع إليهم ثم يفارقهم ويسبهم فقالوا له إن لك لأمرا ما شأنك قال انا رسول أمير الـمؤمنين إلى عامله بمصر ففتشوه فإذا بكتاب على لسان عثمان عليه خاتمه إلى عامل مصر أن يصلبهم أو يقتلهم أو يقطع أيديهم وأرجلهم فأقبلوا حتى قدموا الـمدينة فأتوا عليا فقالوا ألم تر إلى عدو الله أمر فينا بكذا وكذا والله قد أحل دمه قم معنا إليه فقال لا والله لا أقوم معكم قالوا فلم كتبت إلينا قال لا والله ما كتبت إليكم كتابا قط قال فنظر بعضهم إلى بعض ثم قال بعضهم لبعض ألهذا تقاتلون أو لهذا تغضبون وانطلق علي فخرج من الـمدينة إلى [ص ٥٢١] قرية أو قرية له فانطلقوا حتى دخلوا على عثمان فقالوا كتبت فينا بكذا وكذا فقال إنما هما اثنتان أن تقيموا علي رجلين من الـمسلمين أو يميني بالله الذي لا إله إلا هو ما كتبت ولا أمليت وقد تعلمون أن الكتاب يكتب على لسان الرجل وقد ينقش الخاتم على الخاتم فقالوا له قد والله أحل الله دمك ونقض العهد والـميثاق قال فحصروه في القصر فأشرف عليهم فقال السلام عليكم قال فما أسمع أحدا رد السلام إلا أن يرد رجل في نفسه فقال أنشدكم بالله هل علمتم أني اشتريت رومة بمالي لأستعذب بها فجعلت رشائي فيها كرشاء رجل من الـمسلمين فقيل نعم فقال فعلام تمنعوني أن أشرب منها حتى أفطر على ماء البحر قال أنشدكم بالله هل علمتم أني اشتريت كذا وكذا من الأرض فزدته في الـمسجد قيل نعم قال فهل علمتم أحدا من الناس منع أن يصلي فيه قيل نعم قال فأنشدكم بالله هل سمعتم نبي الله عليه السلام فذكر كذا وكذا شيئا من شأنه وذكر أرى كتابة الـمفصل قال ففشا النهي وجعل الناس يقولون مهلا عن أمير الـمؤمنين وفشا النهي وقام الاشتر فلا أدري يومئذ أم يوما آخر فقال لعله قد مكر به وبكم قال فوطئه الناس حتى لقي كذا وكذا ثم إنه أشرف عليهم مرة أخرى فوعظهم وذكرهم فلم تأخذ فيهم الـموعظة وكان الناس تأخذ فيهم الـموعظة أول ما يسمعونها فإذا أعيدت عليهم لم تأخذ فيهم الـموعظة ثم فتح الباب ووضع الـمصحف بين

يديه قال فحدثنا الحسن أن محمد بن أبي بكر دخل عليه فأخذ بلحيته فقال له عثمان لقد أخذت مني مأخذ أو قعدت مني مقعدا ما كان أبو بكر ليأخذه أو ليقعده قال فخرج وتركه قال وفي حديث أبي سعيد فدخل عليه رجل فقال بيني وبينك كتاب الله فخرج وتركه ودخل عليه رجل يقال له الـموت الأسود فخنقه وخنقه ثم خرج قال والله ما رأيت شيئا قط هو الين من حلقه والله لقد خنقته حتى رأيت نفسه مثل نفس الجان تردد في جسده ثم دخل عليه آخر فقال بيني وبينك كتاب الله والـمصحف بين يديه فأهوى إليه بالسيف فاتقاه بيده فقطعها فلا أدري ابانها أو قطعها فلم يبنها فقال أما والله إنها لأول كف خطت الـمفصل وحدثت في غير حديث أبي سعيد فدخل عليه التجيبي فأشعره بمشقص فانتضح الدم على هذه الآية: ﴿فَسَيَكْفِيكَهُمُ ٱللَّهُۚ وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلْعَلِيمُ﴾ [البقرة: ١٣٧]. وإنها في الـمصحف ما حكت وأخذت بنت القرافصة في حديث أبي سعيد حليها فوضعته في حجرها وذلك قبل أن يقتل فلما اشعر أو قتل تجافت أو تفاجت عليه فقال بعضهم قاتلها الله ما أعظم عجيزتها فعرفت أن أعداء الله لم يريدوا إلا الدنيا»[١].

وأخرج ابوبكر «عن جهيم رجل من بني فهر قال أنا شاهد هذا الأمر قال جاء سعد وعمار فأرسلوا إلى عثمان ان أتينا فانا نريد أن نذكر لك أشياء أحدثتها أو [ص ٥٢٢] اشياء فعلتها قال فأرسل إليهم ان انصرفوا اليوم فإني مشتغل وميعادكم يوم كذا وكذا حتى أشرن قال أبو محصن أشرن أستعد لخصومتكم قال فانصرف سعد وأبى عمار أن ينصرف قالها أبو محصن مرتين قال فتناوله رسول عثمان فضربه قال فلما اجتمعوا للميعاد ومن معهم قال لهم عثمان ما تنقمون مني قالوا ننقم عليك ضربك عمارا قال قال عثمان جاء سعد وعمار فأرسلت إليهما فانصرف سعد وأبى عمار أن ينصرف فتناوله رسول من غير أمري فوالله ما أمرت ولا رضيت فهذه يدي لعمار فيصطبر قال أبو محصن يعني يقتص قالوا ننقم عليك أنك جعلت الحروف حرفا واحدا قال جاءني حذيفة فقال ما كنت صانعا

١

إذا قيل قراءة فلان وقراءة فلان وقراءة فلان كما اختلف أهل الكتاب فإن يك صوابا فمن الله وإن يك خطأ فمن حذيفة قالوا ننقم عليك أنك حميت الحمى قال جاءتني قريش فقالت إنه ليس من العرب قوم إلا لهم حمى يرعون فيه غيرها فقلت ذلك لهم فإن رضيتم فأقروا وإن كرهتم فغيروا أو قال لا تقروا شك أبو محصن قالوا وننقم عليك أنك استعملت السفهاء أقاربك قال فليقم أهل كل مصر يسألوني صاحبهم الذي يحبونه فاستعمله عليهم وأعزل عنهم الذي يكرهون قال فقال أهل البصرة رضينا بعبد الله بن عامر فأقره علينا وقال أهل الكوفة أعزل سعيدا وقال الوليد شك أبو محصن واستعمل علينا أبا موسى ففعل قال وقال أهل الشام قد رضينا بمعاوية فأقره علينا وقال أهل مصر اعزل عنا بن أبي سرح واستعمل علينا عمرو بن العاص ففعل قال فما جاؤا بشيء إلا خرج منه قال فانصرفوا راضين فبينما بعضهم في بعض الطريق إذ مر بهم راكب فاتهموه ففتشوه فأصابوا معه كتابا في إداوة إلى عاملهم أن خذ فلانا وفلانا فاضرب أعناقهم قال فرجعوا فبدءوا بعلي فجاء معهم إلى عثمان فقالوا هذا كتابك وهذا خاتمك فقال عثمان والله ما كتبت ولا علمت ولا أمرت قال فما تظن قال أبو محصن تتهم قال أظن كاتبي غدر وأظنك به يا علي قال فقال له علي ولم تظنني بذاك قال لأنك مطاع عند القوم قال ثم لم تردهم عني قال فأبى القوم وألحوا عليه حتى حصروه قال فأشرف عليهم وقال بم تستحلون دمي فوالله ما حل دم امرئ مسلم إلا بإحدى ثلاث مرتد عن الإسلام أو ثيب زان أو قاتل نفس فوالله ما عملت شيئا منهم منذ أسلمت قال فألح القوم عليه قال وناشد عثمان الناس أن لا تراق فيه محجمة من دم فلقد رأيت بن الزبير يخرج عليهم في كتيبة حتى يهزمهم لو شاءوا أن يقتلوا منهم لقتلوا قال ورأيت سعيد بن الأسود البختري وإنه ليضرب رجلا بعرض السيف لو شاء أن يقتله لقتله ولكن عثمان عزم على الناس فأمسكوا قال فدخل عليه أبو عمرو بن بديل الخزاعي التجيبي قال فطعنه أحدهما بمشقص في أوداجه وعلاه الآخر بالسيف فقتلوه ثم انطلقوا هرابا يسيرون بالليل ويكمنون بالنهار حتى أتوا بلدا بين مصر والشام قال فمكنوا في غار قال فجاء نبطي من تلك البلاد معه حمار قال فدخل ذباب في منخر الحمار قال فنفر

حتى دخل عليهم الغار وطلبه صاحبه فرآهم فانطلق إلى عامل معاوية قال فأخبره بهم قال فأخذهم معاوية فضرب أعناقهم»[1].

اما اثبات ذی النورین حقیت جانب خود را به اوضح بیان و کشف وی شبهات قوم را تا آنکه ملزم شدند و حجت بر ایشان قائم گشت پس به روایات چند تقریر کنیم:

أخرج أبوبكر من طريق عبدالـملك بن أبي سليمان قال: «سمعت أبا ليلى الكندي قال رأيت عثمان اطلع إلى الناس وهو محصور فقال: أيها الناس ! لا تقتلوني واستعتبوا، فو الله لئن قتلتموني لا تصلون جميعا أبدا، ولا تجاهدون عدوا أبدا، ولتختلفن حتى تصيروا هكذا - وشبك بين أصابعه: ﴿وَيَٰقَوۡمِ لَا يَجۡرِمَنَّكُمۡ شِقَاقِيٓ أَن يُصِيبَكُم مِّثۡلُ مَآ أَصَابَ قَوۡمَ نُوحٍ أَوۡ قَوۡمَ هُودٍ أَوۡ قَوۡمَ صَٰلِحٖۚ وَمَا قَوۡمُ لُوطٖ مِّنكُم بِبَعِيدٖ ٨٩﴾ [هود: ٨٩]. قا ل: وأرسل إلى عبد الله بن سلام فسأله فقال: الكف الكف، فإنه أبلغ لك في الحجة، فدخلوا عليه فقتلوه»[2].

وأخرج أبوبكر «عن ابن عون عن محمد بن سيرين قال: أشرف عليكم عثمان من القصر فقال: ائتوني برجل أتاليه كتاب الله، فأتوه بصعصعة بن صوحان، وكان شابا، فقال: ما وجدتم أحدا تأتوني غير هذا الشاب، قال: فتكلم صعصعة بكلام، فقال له عثمان: أُتل فقال: ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُونَ بِأَنَّهُمۡ ظُلِمُواْۚ وَإِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ نَصۡرِهِمۡ لَقَدِيرٌ ٣٩﴾ [الحج: ٣٩]. فقال: ليست لك ولا لاصحابك، ولكنها لي ولاصحابي، ثم تلا عثمان: ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَٰتَلُونَ بِأَنَّهُمۡ ظُلِمُواْۚ وَإِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ نَصۡرِهِمۡ لَقَدِيرٌ ٣٩﴾ [الحج: ٣٩]. حتى بلغ: ﴿وَلِلَّهِ عَٰقِبَةُ ٱلۡأُمُورِ﴾»[3].

وأخرج أيضا «عن ابن سيرين قال: جاء زيد بن ثابت إلى عثمان فقال: هذه الانصار بالباب، قالوا: إن شئت أن نكون أنصار الله مرتين، فقال: أما القتال فلا»[4].

١-

٢- مصنف ابن ابی شیبه.

٣- مصنف ابن ابی شیبه.

٤- مصنف ابن ابی شیبه.

وأخرج أيضاً «عن الحسن قال أتت الأنصار عثمان فقالوا يا أمير المؤمنين ننصر الله مرتين نصرنا رسول الله‌صلى الله عليه وسلم وننصرك قال لا حاجة في ذاك ارجعوا وقال الحسن والله لو أرادوا أن يمنعوه بأرديتهم لـمنعوه »[1].

وأخرج الترمذي «عَنْ أَبِي إِسْحَاقَ عَنْ أَبِي عَبْدِ الرَّحْمَنِ السُّلَمِيِّ قَالَ لَمَّا حُصِرَ عُثْمَانُ أَشْرَفَ عَلَيْهِمْ فَوْقَ دَارِهِ ثُمَّ قَالَ أُذَكِّرُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ حِرَاءَ حِينَ انْتَفَضَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ‌صلى الله عليه وسلم: اثْبُتْ حِرَاءُ فَلَيْسَ عَلَيْكَ إِلاَّ نَبِيٌّ أَوْ صِدِّيقٌ أَوْ شَهِيدٌ. قَالُوا نَعَمْ. قَالَ أُذَكِّرُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ‌صلى الله عليه وسلم قَالَ فِي جَيْشِ الْعُسْرَةِ مَنْ يُنْفِقُ نَفَقَةً مُتَقَبَّلَةً. وَالنَّاسُ مُجْهَدُونَ مُعْسِرُونَ فَجَهَّزْتُ ذَلِكَ الْجَيْشَ قَالُوا نَعَمْ. ثُمَّ قَالَ أُذَكِّرُكُمْ بِاللَّهِ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ بِئْرَ رُومَةَ لَمْ يَكُنْ يَشْرَبُ مِنْهَا أَحَدٌ إِلاَّ بِثَمَنٍ فَابْتَعْتُهَا فَجَعَلْتُهَا لِلْغَنِيِّ وَالْفَقِيرِ وَابْنِ السَّبِيلِ قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ وَأَشْيَاءُ عَدَّدَهَا»[2].

وأخرج ايضاً «عَنْ أَبِي مَسْعُودٍ الْجُرَيْرِيِّ عَنْ ثُمَامَةَ بْنِ حَزْنٍ الْقُشَيْرِيِّ قَالَ شَهِدْتُ الدَّارَ حِينَ أَشْرَفَ عَلَيْهِمْ عُثْمَانُ فَقَالَ ائْتُونِى بِصَاحِبَيْكُمُ اللَّذَيْنِ أَلَّبَاكُمْ عَلَيَّ. قَالَ فَجِىءَ بِهِمَا فَكَأَنَّهُمَا جَمَلاَنِ أَوْ كَأَنَّهُمَا حِمَارَانِ. قَالَ فَأَشْرَفَ عَلَيْهِمْ عُثْمَانُ فَقَالَ أَنْشُدُكُمْ بِاللَّهِ وَالإِسْلاَمِ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ‌صلى الله عليه وسلم قَدِمَ الْمَدِينَةَ وَلَيْسَ بِهَا مَاءٌ يُسْتَعْذَبُ غَيْرَ بِئْرِ رُومَةَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ « مَنْ يَشْتَرِى بِئْرَ رُومَةَ فَيَجْعَلُ دَلْوَهُ مَعَ دِلاَءِ الْمُسْلِمِينَ بِخَيْرٍ لَهُ مِنْهَا فِى الْجَنَّةِ ». فَاشْتَرَيْتُهَا مِنْ صُلْبِ مَالِى فَأَنْتُمُ الْيَوْمَ تَمْنَعُونِى أَنْ أَشْرَبَ مِنْهَا حَتَّى أَشْرَبَ مِنْ مَاءِ الْبَحْرِ. قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ. قَالَ أَنْشُدُكُمْ بِاللَّهِ وَالإِسْلاَمِ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ الْمَسْجِدَ ضَاقَ بِأَهْلِهِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ‌صلى الله عليه وسلم مَنْ يَشْتَرِى بُقْعَةَ آلِ فُلاَنٍ فَيَزِيدُهَا فِى الْمَسْجِدِ بِخَيْرٍ لَهُ مِنْهَا فِى الْجَنَّةِ. فَاشْتَرَيْتُهَا مِنْ صُلْبِ مَالِى فَأَنْتُمُ الْيَوْمَ تَمْنَعُونِى أَنْ أُصَلِّىَ فِيهَا رَكْعَتَيْنِ. قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ. قَالَ أَنْشُدُكُمْ بِاللَّهِ وَالإِسْلاَمِ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنِّى جَهَّزْتُ جَيْشَ الْعُسْرَةِ مِنْ مَالِى قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ. ثُمَّ قَالَ

۱- مصنف ابن ابی شیبه.

۲- مصنف ابن ابی شیبه.

أَنْشُدُكُمْ بِاللَّهِ وَالإِسْلاَمِ هَلْ تَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ كَانَ عَلَى ثَبِيرِ مَكَّةَ وَمَعَهُ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَأَنَا فَتَحَرَّكَ الْجَبَلُ حَتَّى تَسَاقَطَتْ حِجَارَتُهُ بِالْحَضِيضِ قَالَ فَرَكَضَهُ بِرِجْلِهِ وَقَالَ: اسْكُنْ ثَبِيرُ فَإِنَّمَا عَلَيْكَ نَبِيٌّ وَصِدِّيقٌ وَشَهِيدَانِ. قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ. قَالَ اللَّهُ أَكْبَرُ شَهِدُوا لِي وَرَبِّ الْكَعْبَةِ أَنِّي شَهِيدٌ ثَلاَثًا»[1].

وأخرج احمد من طريق «يَحْيَى بْنُ سَعِيدٍ عَنْ أَبِي أُمَامَةَ بْنِ سَهْلٍ قَالَ كُنْتُ مَعَ عُثْمَانَ فِي الدَّارِ وَهُوَ مَحْصُورٌ. قَالَ وَكُنَّا نَدْخُلُ مَدْخَلاً إِذَا دَخَلْنَاهُ سَمِعْنَا كَلاَمَ مَنْ عَلَى الْبَلاَطِ. قَالَ فَدَخَلَ عُثْمَانُ يَوْماً لِحَاجَةٍ فَخَرَجَ إِلَيْنَا مُنْتَقِعاً لَوْنُهُ فَقَالَ إِنَّهُمْ لَيَتَوَعَّدُونِي بِالْقَتْلِ آنِفاً. قَالَ قُلْنَا يَكْفِيكَهُمُ اللَّهُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ. قَالَ فَقَالَ وَبِمَ يَقْتُلُونِي فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: إِنَّهُ لاَ يَحِلُ دَمُ امْرِئٍ مُسْلِمٍ إِلاَّ فِي إِحْدَى ثَلاَثٍ رَجُلٌ كَفَرَ بَعْدَ إِسْلاَمِهِ أَوْ زَنَى بَعْدَ إِحْصَانِهِ أَوْ قَتَلَ نَفْساً بِغَيْرِ نَفْسٍ. فَوَاللَّهِ مَا زَنَيْتُ فِي جَاهِلِيَّةٍ وَلاَ إِسْلاَمٍ قَطُّ وَلاَ تَمَنَّيْتُ بَدَلاً بِدِينِي مُنْذُ هَدَانِيَ اللَّهُﷻ وَلاَ قَتَلْتُ نَفْساً فَبِمَ يَقْتُلُونِي»[2]؟.

واخرج احمد من طريق الاوزاعي «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ مَرْوَانَ أَنَّهُ حَدَّثَهُ عَنِ الْمُغِيرَةِ بْنِ شُعْبَةَ أَنَّهُ دَخَلَ عَلَى عُثْمَانَ وَهُوَ مَحْصُورٌ فَقَالَ إِنَّكَ إِمَامُ الْعَامَّةِ وَقَدْ نَزَلَ بِكَ مَا تَرَى وَإِنِّي أَعْرِضُ عَلَيْكَ خِصَالاً ثَلاَثاً اخْتَرْ إِحْدَاهُنَّ إِمَّا أَنْ تَخْرُجَ فَتُقَاتِلَهُمْ فَإِنَّ مَعَكَ عَدَداً وَقُوَّةً وَأَنْتَ عَلَى الْحَقِّ وَهُمْ عَلَى الْبَاطِلِ وَإِمَّا أَنْ تَخْرِقَ لَكَ بَاباً سِوَى الْبَابِ الَّذِى هُمْ عَلَيْهِ فَتَقْعُدَ عَلَى رَوَاحِلِكَ فَتَلْحَقَ بِمَكَّةَ فَإِنَّهُمْ لَنْ يَسْتَحِلُّوكَ وَأَنْتَ بِهَا وَإِمَّا أَنْ تَلْحَقَ بِالشَّامِ فَإِنَّهُم أَهْلُ الشَّامِ وَفِيهِمْ مُعَاوِيَةُ. فَقَالَ عُثْمَانُ أَمَّا أَنْ أَخْرُجَ فَأُقَاتِلَ فَلَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ خَلَفَ رَسُولَ اللَّهِﷺ فِي أُمَّتِهِ بِسَفْكِ الدِّمَاءِ وَأَمَّا أَنْ أَخْرُجَ إِلَى مَكَّةَ فَإِنَّهُمْ لَنْ يَسْتَحِلُّونِي بِهَا فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: يُلْحِدُ رَجُلٌ مِنْ قُرَيْشٍ بِمَكَّةَ يَكُونُ عَلَيْهِ نِصْفُ عَذَابِ الْعَالَمِ

۱- مصنف ابن ابی شیبه.

۲- مسند امام احمد.

». فَلَنْ أَكُونَ أَنَا إِيَّاهُ وَأَمَّا أَنْ أَلْحَقَ بِالشَّامِ فَإِنَّهُمْ أَهْلُ الشَّأْمِ وَفِيهِمْ مُعَاوِيَةُ فَلَنْ أُفَارِقَ دَارَ هِجْرَتِي وَمُجَاوَرَةَ رَسُولِ اللَّهِﷺ»[1].

وأخرج احمد من طريق ابي عوانة «عَنْ عَمْرِو بْنِ جَاوَانَ قَالَ قَالَ الأَحْنَفُ انْطَلَقْنَا حُجَّاجاً فَمَرَرْنَا بِالْمَدِينَةِ فَبَيْنَمَا نَحْنُ فِى مَنْزِلِنَا إِذْ جَاءَنَا آتٍ فَقَالَ النَّاسُ مِنْ فَزَعٍ فِى الْمَسْجِدِ فَانْطَلَقْتُ أَنَا وَصَاحِبِى فَإِذَا النَّاسُ مُجْتَمِعُونَ عَلَى نَفَرٍ فِى الْمَسْجِدِ. قَالَ فَتَخَلَّلْتُهُمْ حَتَّى قُمْتُ عَلَيْهِمْ فَإِذَا عَلِيُّ بْنُ أَبِى طَالِبٍ وَالزُّبَيْرُ وَطَلْحَةُ وَسَعْدُ بْنُ أَبِى وَقَّاصٍ. قَالَ فَلَمْ يَكُنْ ذَلِكَ بِأَسْرَعَ مِنْ أَنْ جَاءَ عُثْمَانُ يَمْشِى فَقَالَ أَهَا هُنَا عَلِيٌّ قَالُوا نَعَمْ. قَالَ أَهَا هُنَا الزُّبَيْرُ قَالُوا نَعَمْ. قَالَ أَهَا هُنَا طَلْحَةُ قَالُوا نَعَمْ. قَالَ أَهَا هُنَا سَعْدٌ قَالُوا نَعَمْ. قَالَ أَنْشُدُكُمْ بِاللَّهِ الَّذِى لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُو لَ اللَّهِﷺ قَالَ: مَنْ يَبْتَاعُ مِرْبَدَ بَنِى فُلاَنٍ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ فَابْتَعْتُهُ فَأَتَيْتُ رَسُو لَ اللَّهِﷺ فَقُلْتُ إِنِّى قَدِ ابْتَعْتُهُ فَقَالَ: اجْعَلْهُ فِى مَسْجِدِنَا وَأَجْرُهُ لَكَ. قَالُوا نَعَمْ. قَالَ أَنْشُدُكُمْ بِاللَّهِ الَّذِى لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُو لَ اللَّهِﷺ قَالَ: مَنْ يَبْتَاعُ بِئْرَ رُومَةَ فَابْتَعْتُهَا بِكَذَا وَكَذَا فَأَتَيْتُ رَسُو لَ اللَّهِﷺ فَقُلْتُ إِنِّى قَدِ ابْتَعْتُهَا - يَعْنِى بِئْرَ رُومَةَ – فَقَالَ: اجْعَلْهَا سِقَايَةً لِلْمُسْلِمِينَ وَأَجْرُهَا لَكَ. قَالُوا نَعَمْ. قَالَ أَنْشُدُكُمْ بِاللَّهِ الَّذِى لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ نَظَرَ فِى وُجُوهِ الْقَوْمِ يَوْمَ جَيْشِ الْعُسْرَةِ فَقَالَ: مَنْ يُجَهِّزُ هَؤُلاَءِ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ. فَجَهَّزْتُهُمْ حَتَّى مَا يَفْقِدُونَ خِطَاماً وَلاَ عِقَالاً. قَالُوا اللَّهُمَّ نَعَمْ. قَالَ اللَّهُمَّ اشْهَدْ اللَّهُمَّ اشْهَدْ اللَّهُمَّ اشْهَدْ ثُمَّ انْصَرَفَ»[2].

وأخرج احمد من طريق أبي عبادة الزرقي «عَنْ زَيْدِ بْنِ أَسْلَمَ عَنْ أَبِيهِ قَالَ شَهِدْتُ عُثْمَانَ يَوْمَ حُوصِرَ فِى مَوْضِعِ الْجَنَائِزِ وَلَوْ أُلْقِىَ حَجَرٌ لَمْ يَقَعْ إِلاَّ عَلَى رَأْسِ رَجُلٍ فَرَأَيْتُ عُثْمَانَ أَشْرَفَ مِنَ الْخَوْخَةِ الَّتِى تَلِى مَقَامَ جِبْرِيلَ عَلَيْهِ السَّلاَمُ فَقَالَ أَيُّهَا النَّاسُ أَفِيكُمْ طَلْحَةُ فَسَكَتُوا ثُمَّ قَالَ أَيُّهَا النَّاسُ أَفِيكُمْ طَلْحَةُ فَسَكَتُوا ثُمَّ قَالَ أَيُّهَا النَّاسُ أَفِيكُمْ طَلْحَةُ فَقَامَ

۱– مسند امام احمد.

۲–

طَلْحَةُ بْنُ عُبَيْدِ اللَّهِ فَقَالَ لَهُ عُثْمَانُ أَلاَ أَرَاكَ هَا هُنَا مَا كُنْتُ أَرَى أَنَّكَ تَكُونُ فِي جَمَاعَةٍ تَسْمَعُ نِدَائِي آخِرَ ثَلاَثِ مَرَّاتٍ ثُمَّ لاَ تُجِيبُنِي أَنْشُدُكَ اللَّهَ يَا طَلْحَةُ تَذْكُرُ يَوْمَ كُنْتُ أَنَا وَأَنْتَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِﷺ فِي مَوْضِعِ كَذَا وَكَذَا لَيْسَ مَعَهُ أَحَدٌ مِنْ أَصْحَابِهِ غَيْرِي وَغَيْرُكَ. قَالَ نَعَمْ. فَقَالَ لَكَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: يَا طَلْحَةُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ نَبِيٍّ إِلاَّ وَمَعَهُ مِنْ أَصْحَابِهِ رَفِيقٌ مِنْ أُمَّتِهِ مَعَهُ فِي الْجَنَّةِ وَإِنَّ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ هَذَا - يَعْنِينِي - رَفِيقِي مَعِي فِي الْجَنَّةِ. قَالَ طَلْحَةُ اللَّهُمَّ نَعَمْ. ثُمَّ انْصَرَفَ»[1].

و از آنجمله اشکالاتیکه بر امیرالمؤمنین عثمانؓ ایراد نمودند یکی آن است که قدح کردند در سابقهء او بآنکه در مشهد بدر حاضر نشد و در احد فرار نمود و در بیعهٔ رضوان غائب بود عبدالله بن عمر متصدی جواب آن شد به احسن وجوه، أخرج البخاري «عن عُثْمَانُ - هُوَ ابْنُ مَوْهَبٍ - قَالَ جَاءَ رَجُلٌ مَنْ أَهْلِ مِصْرَ حَجَّ الْبَيْتَ فَرَأَى قَوْمًا جُلُوسًا، فَقَالَ مَنْ هَؤُلاَءِ الْقَوْمُ قَالَ هَؤُلاَءِ قُرَيْشٌ. قَالَ فَمَنِ الشَّيْخُ فِيهِمْ قَالُوا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَرَ. قَالَ يَا ابْنَ عُمَرَ إِنِّي سَائِلُكَ عَنْ شَيْءٍ فَحَدِّثْنِي هَلْ تَعْلَمُ أَنَّ عُثْمَانَ فَرَّ يَوْمَ أُحُدٍ قَالَ نَعَمْ. قَالَ تَعْلَمُ أَنَّهُ تَغَيَّبَ عَنْ بَدْرٍ وَلَمْ يَشْهَدْ قَالَ نَعَمْ. قَالَ تَعْلَمُ أَنَّهُ تَغَيَّبَ عَنْ بَيْعَةِ الرُّضْوَانِ فَلَمْ يَشْهَدْهَا قَالَ نَعَمْ. قَالَ اللَّهُ أَكْبَرُ. قَالَ ابْنُ عُمَرَ تَعَالَ أُبَيِّنْ لَكَ أَمَّا فِرَارُهُ يَوْمَ أُحُدٍ فَأَشْهَدُ أَنَّ اللَّهَ عَفَا عَنْهُ وَغَفَرَ لَهُ، وَأَمَّا تَغَيُّبُهُ عَنْ بَدْرٍ، فَإِنَّهُ كَانَتْ تَحْتَهُ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِﷺ وَكَانَتْ مَرِيضَةً، فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِﷺ: إِنَّ لَكَ أَجْرَ رَجُلٍ مِمَّنْ شَهِدَ بَدْرًا وَسَهْمَهُ. وَأَمَّا تَغَيُّبُهُ عَنْ بَيْعَةِ الرُّضْوَانِ فَلَوْ كَانَ أَحَدٌ أَعَزَّ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ عُثْمَانَ لَبَعَثَهُ مَكَانَهُ فَبَعَثَ رَسُولُ اللَّهِﷺ عُثْمَانَ وَكَانَتْ بَيْعَةُ الرُّضْوَانِ بَعْدَ مَا ذَهَبَ عُثْمَانُ إِلَى مَكَّةَ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ بِيَدِهِ الْيُمْنَى هَذِهِ يَدُ عُثْمَانَ. فَضَرَبَ بِهَا عَلَى يَدِهِ، فَقَالَ: هَذِهِ لِعُثْمَانَ. فَقَالَ لَهُ ابْنُ عُمَرَ اذْهَبْ بِهَا الآنَ مَعَكَ»[2].

۱- مسند امام احمد.

۲-

و حضرت عثمان خود نیز از آن جواب شافی داده، أخرج احمد «عَنْ عَاصِمٍ عَنْ شَقِيقٍ قَالَ لَقِيَ عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ عَوْفٍ الْوَلِيدَ بْنَ عُقْبَةَ فَقَالَ لَهُ الْوَلِيدُ مَا لِي أَرَاكَ قَدْ جَفَوْتَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عُثْمَانَ فَقَالَ لَهُ عَبْدُ الرَّحْمَنِ أَبْلِغْهُ أَنِّي لَمْ أَفِرَّ يَوْمَ عَيْنَيْنِ[1] - قَالَ عَاصِمٌ يَقُولُ يَوْمَ أُحُدٍ - وَلَمْ أَتَخَلَّفْ يَوْمَ بَدْرٍ وَلَمْ أَتْرُكْ سُنَّةَ عُمَرَ. قَالَ فَانْطَلَقَ فَخَبَّرَ ذَلِكَ عُثْمَانَ قَالَ فَقَالَ أَمَّا قَوْلُهُ إِنِّي لَمْ أَفِرَّ يَوْمَ عَيْنَيْنِ فَكَيْفَ يُعَيِّرُنِي بِذَنْبٍ وَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُ فَقَالَ: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ تَوَلَّوۡاْ مِنكُمۡ يَوۡمَ ٱلۡتَقَى ٱلۡجَمۡعَانِ إِنَّمَا ٱسۡتَزَلَّهُمُ ٱلشَّيۡطَٰنُ بِبَعۡضِ مَا كَسَبُواْۖ وَلَقَدۡ عَفَا ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ﴾ [آل‌عمران: ۱۵۵]. وَأَمَّا قَوْلُهُ إِنِّي تَخَلَّفْتُ يَوْمَ بَدْرٍ فَإِنِّي كُنْتُ أُمَرِّضُ رُقَيَّةَ بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ حَتَّى مَاتَتْ وَقَدْ ضَرَبَ لِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِسَهْمِي وَمَنْ ضَرَبَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِسَهْمِهِ فَقَدْ شَهِدَ وَأَمَّا قَوْلُهُ إِنِّي لَمْ أَتْرُكْ سُنَّةَ عُمَرَ فَإِنِّي لاَ أُطِيقُهَا وَلاَ هُوَ فَائْتِهِ فَحَدِّثْهُ بِذَلِكَ»[2].

و از آن جمله آنکه نهی می‌فرمود از تمتع حال آنکه آن حضرت ﷺ تمتع کرده‌اند و جواب این اشکال خود حضرت ذی النورین تقریر نمود، أخرج احمد «عن سَعيد ابْنَ الْمُسَيَّبِ قَالَ خَرَجَ عُثْمَانُ حَاجًّا حَتَّى إِذَا كَانَ بِبَعْضِ الطَّرِيقِ قِيلَ لِعَلِيٍّ إِنَّهُ قَدْ نَهَى عَنِ التَّمَتُّعِ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ. فَقَالَ عَلِيٌّ لأَصْحَابِهِ إِذَا ارْتَحَلَ فَارْتَحِلُوا. فَأَهَلَّ عَلِيٌّ وَأَصْحَابُهُ بِعُمْرَةٍ فَلَمْ يُكَلِّمْهُ عُثْمَانُ فِي ذَلِكَ فَقَالَ لَهُ عَلِيٌّ أَلَمْ أُخْبَرْ أَنَّكَ نَهَيْتَ عَنِ التَّمَتُّعِ بِالْعُمْرَةِ قَالَ فَقَالَ بَلَى. قَالَ فَلَمْ تَسْمَعْ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ تَمَتَّعَ قَالَ بَلَى»[3].

وأخرج احمد «عَن شُعْبَةُ عَنْ قَتَادَةَ قَالَ سَمِعْتُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ شَقِيقٍ يَقُولُ كَانَ عُثْمَانُ يَنْهَى عَنِ الْمُتْعَةِ وَعَلِيٌّ يُلَبِّي بِهَا فَقَالَ لَهُ عُثْمَانُ قَوْلاً فَقَالَ لَهُ عَلِيٌّ لَقَدْ عَلِمْتَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ

۱- عینین همان جبل رماۀ است که در روز احد تیر اندازان از بالای آن دشمن را هدف قرار می‌دادند.

۲- مسند امام احمد.

۳-

فَعَلَ ذَلِكَ. قَالَ عُثْمَانُ أَجَلْ وَلَكِنَّا كُنَّا خَائِفِينَ. قَالَ شُعْبَةُ فَقُلْتُ لِقَتَادَةَ مَا كَانَ خَوْفُهُمْ قَالَ لاَ أَدْرِی»[۱].

و تحقیق مقام آن است که اینجا بسبب اشتراک لفظ تمتع در معانی شتی صعوبت مقام بهم رسید گاهی تمتع اطلاق کرده می‌شود بر فسخ حج بعمره اگر طواف به بیت کند و هدی با خود نداشته باشد کما هو مذهب ابن عباس و این مخصوص بود بسال حجة الوداع بسبب کجاَجِ قوم در باب عمره در ایام حج و برای ابطال رسم جاهلیت و همین است مقصود حضرت عمر و عثمان جائیکه نهی می‌کردند از تمتع بطریق تأکید قوله ولکنا کنا خائفین اینجا خوف از عدو مراد نیست بلکه خوف از استمرار عادت جاهلیت و رسوخ آن در قلوب ناس مراد است و گاهی اطلاق کرده می‌شود بر ادای طواف قدوم پیش از طواف زیارت و تقدیم سعی بین الصفا والمروه بر طواف زیارت تا آنکه صورت عمره پیدا شود و این مجمع علیه قوم است و گاهی اطلاق کرده می‌شود بر ادای عمره در اشهر حج و حلال شدن از وی و ادا کردن حج در همان سفر به احرامیکه از جوف مکه باشد و حضرت عمر و حضرت عثمان فصل در میان حج و عمره و ادای هر یکی بسفر علیحده در زمان علیحده بهتر می‌دانستند و این تمتع را مفضول با وجود قول بمشروعیت آن و این مبحث را فی الجمله در مآثر حضرت فاروقؓ مفصل‌تر مذکور کردیم بالجمله بعد تأمل بلیغ و ازالهء صعوبتی که از جهت اشتراک حاصل شده اشکال متلاشی می‌گردد.

اخرج احمد «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الزُّبَيْرِ قَالَ وَاللَّهِ إِنَّا لَمَعَ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ بِالْجُحْفَةِ وَمَعَهُ رَهْطٌ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ فِيهِمْ حَبِيبُ بْنُ مَسْلَمَةَ الْفِهْرِيُّ إِذْ قَالَ عُثْمَانُ وَذُكِرَ لَهُ التَّمَتُّعُ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ إِنَّ أَتَمَّ لِلْحَجِّ وَالْعُمْرَةِ أَنْ لاَ يَكُونَا فِي أَشْهُرِ الْحَجِّ فَلَوْ أَخَّرْتُمْ هَذِهِ الْعُمْرَةَ حَتَّى تَزُورُوا هَذَا الْبَيْتَ زَوْرَتَيْنِ كَانَ أَفْضَلَ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَدْ وَسَّعَ فِي الْخَيْرِ. وَعَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ بِبَطْنِ الْوَادِي يَعْلِفُ بَعِيراً لَهُ - قَالَ - فَبَلَغَهُ الَّذِي قَالَ عُثْمَانُ فَأَقْبَلَ حَتَّى وَقَفَ عَلَى عُثْمَانَ

۱-

فَقَالَ أَعَمَدْتَ إِلَى سُنَّةٍ سَنَّهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَرُخْصَةٍ رَخَّصَ اللَّهُ تَعَالَى بِهَا لِلْعِبَادِ فِى كِتَابِهِ تُضَيِّقُ عَلَيْهِمْ فِيهَا وَتَنْهَى عَنْهَا وَقَدْ كَانَتْ لِذِى الْحَاجَةِ وَلِنَائِى الدَّارِ ثُمَّ أَهَلَّ بِحَجَّةٍ وَعُمْرَةٍ مَعاً. فَأَقْبَلَ عُثْمَانُ عَلَى النَّاسِ فَقَالَ وَهَلْ نَهَيْتُ عَنْهَا إِنِّى لَمْ أَنْهَ عَنْهَا إِنَّمَا كَانَ رَأْياً أَشَرْتُ بِهِ فَمَنْ شَاءَ أَخَذَ بِهِ وَمَنْ شَاءَ تَرَكَهُ»[1].

و از آن جمله آنکه در نصف اخیر خلافت خود نماز را در منی اتمام می‌فرمود حالانکه آن حضرت ﷺ و شیخین رضی الله عنهما قصر می‌نمودند، أخرج البخاري وجماعةٌ من الحفاظ «عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ يَزِيدَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ رضی الله عنه قَالَ صَلَّيْتُ مَعَ النَّبِيِّ ﷺ رَكْعَتَيْنِ، وَمَعَ أَبِى بَكْرٍ رضی الله عنه رَكْعَتَيْنِ وَمَعَ عُمَرَ رضی الله عنه رَكْعَتَيْنِ، ثُمَّ تَفَرَّقَتْ بِكُمُ الطُّرُقُ»[2].

و امام شافعی در کتب خود این مبحث را بخوب‌ترین وجهی تحریر نموده است و حاصل کلام او آن است که قصر صلاة سنت است و اتمام آن جائز حضرت عثمان و حضرت عائشه و مسور بن مخرمه و عبدالرحمن بن الاسود بن عبد يغوث و سعيد بن المسيب اتمام صلاة جائز می‌دیدند و همین است ظاهر کتاب و سنت و «قالت عائشة: كل ذلك فعل النبي ﷺ اتم في السفر وقصَر» باز گفته که ظاهر مذهب ابن مسعود و ابن عمر همین است «صلّى ابن مسعود مع عثمان أربعاً فقيل له اتحدثنا أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ صَلَّى رَكْعَتَيْنِ، وَأَبَا بَكْرٍ صَلَّى رَكْعَتَيْنِ فَقَالَ: بَلَى وَأَنَا أُحَدِّثُكُمُوهُ الآنَ، وَلَكِنْ عُثْمَانُ كَانَ إِمَامًا فَأُخَالِفُهُ وَالْخِلاَفُ شَرٌّ»[3].

«وعَنْ نَافِعٍ أَنَّ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُمَرَ كَانَ يُصَلِّى وَرَاءَ الإِمَامِ بِمِنًى أَرْبَعًا فَإِذَا صَلَّى لِنَفْسِهِ صَلَّى رَكْعَتَيْنِ»[4].

۱- مسند امام احمد.

۲- صحیح بخاری، حدیث شماره:

۳-

٤-

امام شافعی در اتمام حضرت عثمان همین وجه را اختیار نمود.

و اینجا دو قول دیگر هست در عذر اتمام یکی آنکه «روي ايوب عن الزهري ان عثمان بن عفان اتم الصلاة بمنى من اجل الاعراب لأنه كثروا عامه ذلك فصلي بالناس أربعاً ليعلمهم ان الصلاة اربع»[1].

دیگر آنکه «روي يونس عَنِ الزُّهْرِيِّ قَالَ لَمَّا اتَّخَذَ عُثْمَانُ الأَمْوَالَ بِالطَّائِفِ وَأَرَادَ أَنْ يُقِيمَ بِهَا صَلَّى أَرْبَعًا»[2].

«وروي مغيرة عن ابراهيم أن عثمان صلى أربعا لأنه اتخدها وطنا»[3].

فقیر گوید: این هر دو قول با وجه اول مخالفت ندارد و گوئیم: اتمام جائز بود و قصر سنت لیکن حضرت عثمان جائز را بر سنت بجهت عارضه اختیار نمود و آن عارضه قصهء اعراب است و شک در شرط سفر بسبب وجود بعض خصال اقامت والله اعلم بالصواب.

و از آنجمله آنکه در اکل محرم لحم صیدی را که غیر محرم نه برای او و نه به امر او و نه به اشارهٔ او صید کرده باشد بحث کردند، أخرج احمد «عن عبد الله بن الحارث عَلَى أَمْرٍ مِنْ أَمْرِ مَكَّةَ فِى زَمَنِ عُثْمَانَ فَأَقْبَلَ عُثْمَانُ إِلَى مَكَّةَ فَقَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْحَارِثِ فَاسْتَقْبَلْتُ عُثْمَانَ بِالنُّزُلِ بِقُدَيْدٍ فَاصْطَادَ أَهْلُ الْمَاءِ حَجَلاً فَطَبَخْنَاهُ بِمَاءٍ وَمِلْحٍ فَجَعَلْنَاهُ عُرَاقاً لِلثَّرِيدِ فَقَدَّمْنَاهُ إِلَى عُثْمَانَ وَأَصْحَابِهِ فَأَمْسَكُوا فَقَالَ عُثْمَانُ صَيْدٌ لَمْ أَصْطَدْهُ وَلَمْ نَأْمُرْ بِصَيْدِهِ اصْطَادَهُ قَوْمٌ حِلٌّ فَأَطْعَمُونَاهُ فَمَا بَأْسٌ. فَقَالَ عُثْمَانُ مَنْ يَقُولُ فِى هَذَا فَقَالُوا عَلِيٌّ. فَبَعَثَ إِلَى عَلِيٍّ فَجَاءَ. قَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْحَارِثِ فَكَأَنِّى أَنْظُرُ إِلَى عَلِيٍّ حِينَ جَاءَ وَهُوَ يَحُتُّ الْخَبَطَ عَنْ كَفَّيْهِ فَقَالَ لَهُ عُثْمَانُ صَيْدٌ لَمْ نَصْطَدْهُ وَلَمْ نَأْمُرْ بِصَيْدِهِ اصْطَادَهُ قَوْمٌ حِلٌّ

۱-

۲-

۳-

فَأَطْعَمُونَاهُ فَمَا بَأْسٌ. قَالَ فَغَضِبَ عَلِيٌّ وَقَالَ أَنْشُدُ اللَّهَ رَجُلاً شَهِدَ رَسُولَ اللَّهِﷺ حِينَ أُتِيَ بِقَائِمَةِ حِمَارِ وَحْشٍ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: إِنَّا قَوْمٌ حُرُمٌ فَأَطْعِمُوهُ أَهْلَ الْحِلِّ. قَالَ فَشَهِدَ اثْنَا عَشَرَ رَجُلاً مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِﷺ ثُمَّ قَالَ عَلِيٌّ أَنْشُدُ اللَّهَ رَجُلاً شَهِدَ رَسُولَ اللَّهِﷺ حِينَ أُتِيَ بِبَيْضِ النَّعَامِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ إِنَّا قَوْمٌ حُرُمٌ أَطْعِمُوهُ أَهْلَ الْحِلِّ. قَالَ فَشَهِدَ دُونَهُمْ مِنَ الْعِدَّةِ مِنَ الاِثْنَيْ عَشَرَ - قَالَ - فَثَنَى عُثْمَانُ وَرِكَهُ عَنِ الطَّعَامِ فَدَخَلَ رَحْلَهُ وَأَكَلَ ذَلِكَ الطَّعَامَ أَهْلُ الْمَاءِ»[1].

الحال درین باب مذاهب اربعه بر موافقت عثمان منعقد شده و امام شافعی در کتاب خود این مبحث را ببسط لائق تقریر کرده و بحدیث ابی قتاده متمسک شده و از حدیث صعب بن جثامه به احسن وجه تفصی نموده.

و از آنجمله آنکه بنی امیه را در عطایا بر سائر ناس ترجیح می‌دادند أخرج احمد «عَنْ سَالِمِ بْنِ أَبِي الْجَعْدِ قَالَ دَعَا عُثْمَانُ نَاساً مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِﷺ فِيهِمْ عَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ فَقَالَ إِنِّي سَائِلُكُمْ وَإِنِّي أُحِبُّ أَنْ تَصْدُقُونِي نَشَدْتُكُمُ اللَّهَ أَتَعْلَمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ كَانَ يُؤْثِرُ قُرَيْشاً عَلَى سَائِرِ النَّاسِ وَيُؤْثِرُ بَنِي هَاشِمٍ عَلَى سَائِرِ قُرَيْشٍ. فَسَكَتَ الْقَوْمُ فَقَالَ عُثْمَانُ لَوْ أَنَّ بِيَدِي مَفَاتِيحَ الْجَنَّةِ لأَعْطَيْتُهَا بَنِي أُمَيَّةَ حَتَّى يَدْخُلُوا مِنْ عِنْدِ آخِرِهِمْ. فَبَعَثَ إِلَى طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرِ فَقَالَ عُثْمَانُ أَلاَ أُحَدِّثُكُمَا عَنْهُ - يَعْنِي عَمَّاراً - أَقْبَلْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِﷺ آخِذاً بِيَدِي نَتَمَشَّى فِي الْبَطْحَاءِ حَتَّى أَتَى عَلَى أَبِيهِ وَأُمِّهِ وَعَلَيْهِ يُعَذَّبُونَ فَقَالَ أَبُو عَمَّارٍ يَا رَسُولَ اللَّهِ الدَّهْرَ هَكَذَا فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّﷺ: اصْبِرْ. ثُمَّ قَالَ: اللَّهُمَّ اغْفِرْ لآلِ يَاسِرٍ وَقَدْ فَعَلْتَ»[2].

و از آن جمله آنکه اصحاب آن حضرت راﷺ از حکومت بلاد معزول ساخت و حداث بنی امیه را که در اسلام سابقه نداشتند حاکم گردانید مثل عزل ابوموسی بعبد الله بن ابی عامر از بصره و عزل عمرو بن العاص از مصر به ابن ابی سرح.

۱-

۲-

و جواب این اشکال آن است که عزل و نصب را خدایﷻ بر رأی خلیفه باز گذاشته است میباید که خلیفه تحری کند در صلاح مسلمین و نصرت اسلام و بر حسب همان تحری بعمل آرد اگر اصابت کرد فله اجره مرتین و اگر در تحری خطا واقع شد فله اجره مرةً این معنی از آن حضرتﷺ بحد تواتر رسید و در بعض احیان مولی را معزول ساختند و دیگری را بجای او نصب فرمودند برای مصلحتی چنانکه در غزوه فتح رأیت انصار از سعد بن عباده گرفتند بسبب کلمه که از زبان او جسته بود و به پسر او قیس بن سعد دادند و گاهی مفضول را منصوب می‌ساختند بنا بر مصلحتی چنانکه اسامه را امیر لشکر فرموده کبار مهاجرین را تابع وی گردانیدند در آخر حال و همچنین شیخین نیز در ایام خلافت خود بعمل آوردند و بعد حضرت عثمان حضرت مرتضی و دیگر خلفاء همیشه دستور کرده آمدند پس بر حضرت ذی النورین از این و جه باز خواست نیست اگر بحکم تحری خود شخصی از حداث را والی کرده باشد و شخصی از قدماء اصحاب را معزول ساخت خصوصاً در این قصص که نقل کرده‌اند چون تامل نموده می‌آید اصابت رأی ذی النورین اوضح من الشمس في رابعة النهار بظهور می‌رسد، زیرا که هر عزلی و هر نصبی یا متضمن اخماد فتنهء اختلاف جند و رعیت بوده است یا مثمر فتح اقلیمی از اقالیم دار الکفر لیکن هوای نفسانی ابصار مبتدعین را اعمی ساخته

وعين الرضاء من كل عيبٍ كليلةٌ ولكن عين السخط تبدي المساويا

و اینجا بر نکتهء مطلع سازیم عادت بنی آدم چنان جاری شده که اقران خلیفه و همسران او که طمعی در خلافت دارند از نصرت خلیفه و اطاعت او لابد دست باز می‌کشند بلکه در ایذاء و فک نظم خلافت او سعی بکار می‌برند چنانکه در جمیع ازمنه و اقطار این معنی جاری شده آمده است لیکن این امر بر خلاف عادت مستمرهء بنی آدم در میان جمعی که مبشر ببهشت بوده‌اند و حضرت فاروقؓ در حق ایشان فرموده است «توفي رسول اللهﷺ وهو عنهم راضٍ» بجهت عصمت الهی و توفیق و تائید او عزّ وجل و ببرکت صحبت آن حضرتﷺ بر وجه طبیعی ظهور نکرد اهتمام صریح در ابطال امر

خلافت نکردند و مصدر ارتکاب محرمی در این باب نگشتند معهذا از انقباض خاطر خالی نبدند و سعی کلی در ذبّ مصائب الخلیفه و تمشیت امور او بظهور نه پیوست از این جهت حضرت ذی النورین مضطر شد بتولیت حداث بنی امیه میدانی که ضرائر[1] با یک دیگر عداوتها تا بکجا می‌رسانند خدای عزّ وجل ازواج طاهرات آن حضرت ﷺ از این همه بلاها محفوظ داشت لیکن امر مستمر در بعض غیرتها و انقباض خاطرها فرود آمد «ومثل ذلك لـما أيس الشيطان من كفر العرب سعي في التحريش بينهم ولـما ايس من اضلال الـمؤمن القاه في حديث النفس فقال النبيﷺ ذلك صريح الايمان».

در بسیاری از احادیث خواهی گذشت بر آنچه دلالت می‌کند بر انقباض خواطر و عدم اهتمام نصرت جمعی که بشارات آن حضرت راﷺ و سوابق اسلامیهء ایشان را یاد ندارند حفظت شيئاً وغابت عنك اشياء شیمه ایشان است یکی را بده می‌گیرند و بر محامل فاسد حمل می‌نمایند و طائفه که خدای تعالی ایشان را بمعرفت بشارات آن حضرت و حفظ سوابق اسلام برگزیده است یکی را بیکی می‌گیرند بلکه اگر راوی مبالغه بکار برد یکی را به نیمی می‌گیرند و عذر می‌نهند ﴿ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ ذُو ٱلۡفَضۡلِ ٱلۡعَظِيمِ﴾.

أخرج أبوبكر بن أبي شيبة قال «حدثنا غندر عن شعبة عن عمرو بن مرة قال: سمعت ذكوان أبا صالح يحدث عن صهيب مولى العباس قال: أرسلني العباس إلى عثمان أدعوه، قال: فأتيته فإذا هو يغدي الناس، فدعوته فأتاه فقال: أفلح الوجه أبا الفضل، قال: ووجهك أمير المؤمنين، قال: ما زدت أن أتاني رسولك وأنا أغدي الناس فغديتهم ثم أقبلت، فقال العباس: أذكرك الله في علي، فإنه ابن عمك وأخوك في دينك وصاحبك مع رسول اللهﷺ وصهرك، وإنه قد بلغني أنك تريد أن تقوم بعلي وأصحابه فأعفني من ذلك يا أمير المؤمنين، فقال عثمان: أنا أولى من أخيك أن قد شفعتك أن عليا لو شاء ما كان أحد دونه، ولكنه أبي

۱- زن‌های که در نکاح یک مرد هستند.

إلا رأيه وبعث إلى علي فقال له: أذكرك الله في ابن عمك وابن عمتك وأخيك في دينك وصاحبك مع رسول اللهﷺ وولي بيعتك، فقال: والله لو أمرني أن أخرج من داري لخرجت، فأما أن أداهن أن لا يقام كتاب الله فلم أكن لافعل، قال محمد بن جعفر: سمعته ما لا أحصي وعرضته عليه غير مرة» وهذا اسناد صحيح قوي كما ترى[1].

و از آن جمله آنکه در حق جماعه از کبار مهاجرین و انصار مثل ابوذر غفاری وعبدالله بن مسعود هتک حرمت نمود و جواب شافی آن است که اگر آدمی را دیدهء بینا و دل دانا باشد بالقطع ادراک کند که حضرت ذی النورین هیچ از این زواجر و تهدیدات بعمل نیاورد الا بنا بر رعایت و مصلحت جمهور امت و اصلاح امر ملت، ابوذر را جهت آنکه رخنه در قواعد مقررهء شرع نیفتد و عبدالله بن مسعود را برای آنکه تا در اجتماع ناس بر مصحف شیخین خللی واقع نشود از جاهای خویش اشخاص نمود و عمار بن یاسر با خشونتی که با خلیفه می‌کرد زجر فرمود.

از آنچه می‌بایست در این باب از بسیار به اندکی اکتفاء نمود از انواع ملاطفات که تدارک آن وحشت‌ها کند مرعی داشت اینجا بر ذی النورین اصلا باز خواست نیست تعجب آنکه خود این عزیزان بعظم محل ذی النورین تا آخر حیات قائل بودند و از انکه بر وی متحاشی طرفه ناصرانند که نه از خدا شرم دارند و نه از منصوران خویش.

اما قصص رکیکه که اهل تاریخ بغیر تحقیق ذکر می‌کنند از اسراف در بیت المال و حمی ساختن بحر و غیر آن چون بعضی محض مفتریات است و بعضی از آن قبیل که در سرد قصهء افترائ داخل شده اوقات خود را بتسوید اوراق به آن قصه‌ها مشغول نمی‌سازیم.

و از آن جمله آنکه در اقامت حد شرب بر ولید بن عقبه مداهنه نمود تا آنکه قیل و قال در این باب بلند شد فی الحقیقت این اشکال اصلا متّجه نیست، زیرا که در اقامت

۱-

حد یک چند تامل نمود تا حقیقت حال واضح شود بعد تحقیق حال اقامت حد فرمود چنانچه آن حضرت ﷺ نیز توقف فرمودند در رجم ماعز تا آنکه تبریه نمودند از شبهات لعلّکَ مسست لعلک قبلت و حضرت عمر همچنین در اقامت حد شرب بر قدامه ابن مظعون تأخیر کرد تا وقتی که واضح شد، أخرج البخاري «عن عُرْوَةُ أَنَّ عُبَيْدَ اللَّهِ بْنَ عَدِيِّ بْنِ الْخِيَارِ أَخْبَرَهُ أَنَّ الْمِسْوَرَ بْنَ مَخْرَمَةَ وَعَبْدَ الرَّحْمَنِ بْنَ الأَسْوَدِ بْنِ عَبْدِ يَغُوثَ قَالاَ مَا يَمْنَعُكَ أَنْ تُكَلِّمَ عُثْمَانَ لأَخِيهِ الْوَلِيدِ فَقَدْ أَكْثَرَ النَّاسُ فِيهِ. فَقَصَدْتُ لِعُثْمَانَ حَتَّى خَرَجَ إِلَى الصَّلاَةِ، قُلْتُ إِنَّ لِي إِلَيْكَ حَاجَةً، وَهِيَ نَصِيحَةٌ لَكَ. قَالَ يَا أَيُّهَا الْمَرْءُ - قَالَ مَعْمَرٌ أُرَاهُ قَالَ - أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْكَ. فَانْصَرَفْتُ، فَرَجَعْتُ إِلَيْهِمْ إِذْ جَاءَ رَسُولُ عُثْمَانَ فَأَتَيْتُهُ، فَقَالَ مَا نَصِيحَتُكَ فَقُلْتُ إِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ بَعَثَ مُحَمَّدًا ﷺ بِالْحَقِّ، وَأَنْزَلَ عَلَيْهِ الْكِتَابَ، وَكُنْتَ مِمَّنِ اسْتَجَابَ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ، فَهَاجَرْتَ الْهِجْرَتَيْنِ، وَصَحِبْتَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَرَأَيْتَ هَدْيَهُ، وَقَدْ أَكْثَرَ النَّاسُ فِي شَأْنِ الْوَلِيدِ. قَالَ أَدْرَكْتَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ قُلْتُ لاَ وَلَكِنْ خَلَصَ إِلَيَّ مِنْ عِلْمِهِ مَا يَخْلُصُ إِلَى الْعَذْرَاءِ فِي سِتْرِهَا. قَالَ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا ﷺ بِالْحَقِّ، فَكُنْتُ مِمَّنِ اسْتَجَابَ لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ وَآمَنْتُ بِمَا بُعِثَ بِهِ، وَهَاجَرْتُ الْهِجْرَتَيْنِ كَمَا قُلْتَ، وَصَحِبْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَبَايَعْتُهُ، فَوَاللَّهِ مَا عَصَيْتُهُ وَلاَ غَشَشْتُهُ حَتَّى تَوَفَّاهُ اللَّهُ، ثُمَّ أَبُو بَكْرٍ مِثْلُهُ، ثُمَّ عُمَرُ مِثْلُهُ، ثُمَّ اسْتُخْلِفْتُ، أَفَلَيْسَ لِي مِنَ الْحَقِّ مِثْلُ الَّذِي لَهُمْ قُلْتُ بَلَى. قَالَ فَمَا هَذِهِ الأَحَادِيثُ الَّتِي تَبْلُغُنِي عَنْكُمْ أَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ شَأْنِ الْوَلِيدِ، فَسَنَأْخُذُ فِيهِ بِالْحَقِّ إِنْ شَاءَ اللَّهُ، ثُمَّ دَعَا عَلِيًّا فَأَمَرَهُ أَنْ يَجْلِدَهُ فَجَلَدَهُ ثَمَانِينَ»[1].

وأخرج ابوداود «عن عَبْدُ اللَّهِ الدَّانَاجُ عن حُضَيْنُ بْنُ الْمُنْذِرِ الرَّقَاشِيُّ - هُوَ أَبُو سَاسَانَ - قَالَ شَهِدْتُ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ وَأُتِيَ بِالْوَلِيدِ بْنِ عُقْبَةَ فَشَهِدَ عَلَيْهِ حُمْرَانُ وَرَجُلٌ آخَرُ فَشَهِدَ أَحَدُهُمَا أَنَّهُ رَآهُ شَرِبَهَا - يَعْنِي الْخَمْرَ - وَشَهِدَ الآخَرُ أَنَّهُ رَآهُ يَتَقَيَّأُهَا فَقَالَ عُثْمَانُ إِنَّهُ لَمْ يَتَقَيَّأْهَا حَتَّى شَرِبَهَا. فَقَالَ لِعَلِيٍّ رضي الله عنه أَقِمْ عَلَيْهِ الْحَدَّ. فَقَالَ عَلِيٌّ لِلْحَسَنِ أَقِمْ عَلَيْهِ الْحَدَّ. فَقَالَ

۱-

الْحَسَنُ وَلِّ حَارَّهَا مَنْ تَوَلَّى قَارَّهَا. فَقَالَ عَلِيٌّ لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ أَقِمْ عَلَيْهِ الْحَدَّ. قَالَ فَأَخَذَ السَّوْطَ فَجَلَدَهُ وَعَلِيٌّ يَعُدُّ فَلَمَّا بَلَغَ أَرْبَعِينَ قَالَ حَسْبُكَ جَلَدَ النَّبِيُّ ﷺ أَرْبَعِينَ - أَحْسِبُهُ قَالَ - وَجَلَدَ أَبُو بَكْرٍ أَرْبَعِينَ وَعُمَرُ ثَمَانِينَ وَكُلٌّ سُنَّةٌ وَهَذَا أَحَبُّ إِلَيَّ »[1].

و ختم مآثر حضرت ذی النورین رضی الله عنه به بیان یک نکته کنیم و آن نکته این است که آن حضرت ﷺ در احادیث بسیار تصریح و تلویح فرموده‌اند که خلافت خاصه بعد حضرت عثمان منتظم نخواهد شد و این معنی به اسانید متعدده و طرق متغائره بثبوت پیوست بوجهیکه اصلا محل اشتباه نماند و این مضمون در خارج بظهور انجامید، زیرا که حضرت مرتضی با وجود وفور اوصاف خلافت خاصه در وی و رسوخ قدم ایشان در سوابق اسلامیه متمکن نشد در خلافت و در اقطار ارض حکم او نافذ نگشت و باهر روز دائرهء سلطنت تنگ‌تر می‌شد تا آنکه در آخر ایام بجز کوفه و ماحول آن محل حکومت نماند و معاویهٔ بن ابی سفیان هر چند عالم بر حکم او مجتمع شد و فرقت جنود مسلمین از میان بر خاست اوصاف خلافت خاصه نداشت و در سوابق اسلامیه قاصر بود به نسبت سائر مهاجرین و انصار، أخرج البخاري من حديث شقيق «عن حذيفه قال: بَيْنَا نَحْنُ جُلُوسٌ عِنْدَ عُمَرَ قَالَ أَيُّكُمْ يَحْفَظُ قَوْلَ النَّبِيِّ ﷺ فِي الْفِتْنَةِ. قَالَ: فِتْنَةُ الرَّجُلِ فِي أَهْلِهِ وَمَالِهِ وَوَلَدِهِ وَجَارِهِ، تُكَفِّرُهَا الصَّلاَةُ وَالصَّدَقَةُ وَالأَمْرُ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيُ عَنِ الْمُنْكَرِ. قَالَ لَيْسَ عَنْ هَذَا أَسْأَلُكَ، وَلَكِنِ الَّتِي تَمُوجُ كَمَوْجِ الْبَحْرِ. قَالَ لَيْسَ عَلَيْكَ مِنْهَا بَأْسٌ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، إِنَّ بَيْنَكَ وَبَيْنَهَا بَابًا مُغْلَقًا. قَالَ عُمَرُ أَيُكْسَرُ الْبَابُ أَمْ يُفْتَحُ قَالَ بَلْ يُكْسَرُ. قَالَ عُمَرُ إِذًا لاَ يُغْلَقَ أَبَدًا. قُلْتُ أَجَلْ. قُلْنَا لِحُذَيْفَةَ أَكَانَ عُمَرُ يَعْلَمُ الْبَابَ قَالَ نَعَمْ كَمَا أَعْلَمُ أَنَّ دُونَ غَدٍ لَيْلَةً، وَذَلِكَ أَنِّي حَدَّثْتُهُ حَدِيثًا لَيْسَ بِالأَغَالِيطِ. فَهِبْنَا أَنْ نَسْأَلَهُ مَنِ الْبَابُ فَأَمَرْنَا مَسْرُوقًا فَسَأَلَهُ فَقَالَ مَنِ الْبَابُ قَالَ عُمَرُ»[2].

۱-

۲- صحیح بخاری، حدیث شماره:

و تحقیق در این حدیث آن است که معنی ان بینک وبینها بابا مغلقاً مرادش آن است که وجود عمر حائل است در میان فتنه و در میان مردم باز گفته اَیُکسر الباب مراد از وی آن داشت که بعد زمان حضرت عمر چون نبوت ظهور فتنه آید آیا باز تسکین متوقع هست یا نه پس اگر تسکین فتنه متوقع باشد شبیه است بفتح غلق و اگر توقع نیست شبیه به کسر است این نیست که از کسر باب کسر باب حائل در میان فتنه و در میان مردم که ذات حضرت عمر است رضی الله عنه و اول مذکور شده مراد داشته باشند یوضح ذلک حدیث عثمان رضی الله عنه، أخرج احمد «عن أَبُو عَوْنٍ الأَنْصَارِيُّ أَنَّ عُثْمَانَ بْنَ عَفَّانَ قَالَ لاِبْنِ مَسْعُودٍ هَلْ أَنْتَ مُنْتَهٍ عَمَّا بَلَغَنِى عَنْكَ فَاعْتَذَرَ بَعْضَ الْعُذْرِ فَقَالَ عُثْمَانُ وَيْحَكَ إِنِّى قَدْ سَمِعْتُ وَحَفِظْتُ وَلَيْسَ كَمَا سَمِعْتَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم قَالَ: سَيُقْتَلُ أَمِيرٌ وَيَنْتَزِى مُنْتَزٍ وَإِنِّى أَنَا الْمَقْتُولُ وَلَيْسَ عُمَرَ إِنَّمَا قَتَلَ عُمَرَ وَاحِدٌ وَإِنَّهُ يُجْتَمَعُ عَلَىَّ»[1].

أخرج ابوداود «عَنِ الْحَسَنِ عَنْ أَبِى بَكْرَةَ أَنَّ النَّبِىَّ صلى الله عليه وسلم قَالَ ذَاتَ يَوْمٍ: مَنْ رَأَى مِنْكُمْ رُؤْيَا. فَقَالَ رَجُلٌ أَنَا رَأَيْتُ كَأَنَّ مِيزَانًا نَزَلَ مِنَ السَّمَاءِ فَوُزِنْتَ أَنْتَ وَأَبُو بَكْرٍ فَرُجِحْتَ أَنْتَ بِأَبِى بَكْرٍ وَوُزِنَ عُمَرُ وَأَبُو بَكْرٍ فَرَجَحَ أَبُو بَكْرٍ وَوُزِنَ عُمَرُ وَعُثْمَانُ فَرَجَحَ عُمَرُ ثُمَّ رُفِعَ الْمِيزَانُ فَرَأَيْنَا الْكَرَاهِيَةَ فِى وَجْهِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم»[2].

وأخرج أيضا من طريق عبدالرحمن بن أبي بكرة هذا الحديث وفيه فاستاءبها رسول الله صلى الله عليه وسلم يعني «فَاسْتَاءَ لَهَا رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم يَعْنِى فَسَاءَهُ ذَلِكَ فَقَالَ: خِلاَفَةُ نُبُوَّةٍ ثُمَّ يُؤْتِى اللَّهُ الْمُلْكَ مَنْ يَشَاءُ»[3].

وأخرج ابوداود «عَنْ سَمُرَةَ بْنِ جُنْدُبٍ أَنَّ رَجُلاً قَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنِّى رَأَيْتُ كَأَنَّ دَلْوًا دُلِّىَ مِنَ السَّمَاءِ فَجَاءَ أَبُو بَكْرٍ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَشَرِبَ شُرْبًا ضَعِيفًا ثُمَّ جَاءَ عُمَرُ فَأَخَذَ

۱- مسند امام احمد.

۲- سنن ابو داود، حدیث شماره:

۳- سنن ابو داود، حدیث شماره:

بِعَرَاقِيهَا فَشَرِبَ حَتَّى تَضَلَّعَ ثُمَّ جَاءَ عُثْمَانُ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَشَرِبَ حَتَّى تَضَلَّعَ ثُمَّ جَاءَ عَلِيٌّ فَأَخَذَ بِعَرَاقِيهَا فَانْتَشَطَتْ وَانْتَضَحَ عَلَيْهِ مِنْهَا شَيْءٌ»[۱].

وأخرج الترمذي «عَنْ حُذَيْفَةَ بْنِ الْيَمَانِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ: وَالَّذِى نَفْسِى بِيَدِهِ لاَ تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَقْتُلُوا إِمَامَكُمْ وَتَجْتَلِدُوا بِأَسْيَافِكُمْ وَيَرِثَ دُنْيَاكُمْ شِرَارُكُمْ» هذا حديث حسن[۲].

وأخرج الحاكم «عن عبدالله بن مسعود قال قال رسول اللهﷺ: إن رحى الإسلام ستدور بعد خمس وثلاثين، أو ست وثلاثين، أو سبع وثلاثين سنة، فإن يهلكوا فسبيل من هلك، وإن بقي لهم دينهم يقم سبعين قال عمرﷺ: يا نبي الله، بما مضى أو بما بقي، قال: لا، بل بما بقي»[۳].

و مضمون این حدیث در خارج ظهور یافت، زیرا که در سنه‌ی خمسة وثلاثين حضرت عثمان مقتول شد و امر جهاد بر هم خورد و باز در زمان معاویه بن ابی سفیان به اتفاق ناس امر جهاد قائم گشت و از آن تاریخ بعدِ هفتاد سال دولت بنی امیه متلاشی شد.

وأخرج الحاكم «عن أنس بن مالك، قال: بعثني بنو المصطلق إلى رسول اللهﷺ فقالوا: سل لنا رسول اللهﷺ إلى من ندفع صدقاتنا بعدك؟ قال: فأتيته فسألته، فقال: إلى أبي بكر فأتيتهم فأخبرتهم، فقالوا: ارجع إليه فسله، فإن حدث بأبي بكر حدث فإلى من؟ فأتيته فسألته، فقال: إلى عمر فأتيتهم فأخبرتهم، فقالوا: ارجع إليه فسله، فإن حدث بعمر حدث، فإلى من؟ فأتيته فسألته، فقال: إلى عثمان فأتيتهم فأخبرتهم، فقالوا: ارجع إليه فسله، فإن حدث بعثمان حدث فإلى من؟ فأتيته فسألته، فقال: إن حدث بعثمان حدث فتبا لكم

۱- سنن ابو داود، حدیث شماره:

۲- سنن ترمذی، حدیث شماره:

۳-

الدهر تبا»[۱].

وفي الرياض «عن سهل بن أبي حثمه قال: بايع اعرابيٌ النبيﷺ فقال عليٌ للاعرابي: ائت النبيﷺ فسله ان اتي عليه اجلُه مَن يقضيه فاتي الاعرابي النبيﷺ فساله فقال: يقضيك أبوبكر فخرج إلى علي واخبره فقال ارجع فسله ان اتى أبي بكر اجله من يقضيه؟ فاتي الاعرابي النبيﷺ فسأله فقال: يقضيك عمر فقال علي للاعرابي: سله من بعد عمر فقال يقضيك عثمان فقال علي للاعرابي ائت النبيﷺ فسله ان اتي علي عثمان اجله من يقضيه فقالﷺ إذا اتى على أبي بكر اجله وعمر اجله وعثمان اجله فان استطعت ان تموت فمت»[۲].

وفيه من حديث «أبي هريرة ان النبيﷺ بايع اعرابيا بقلائص إلى اجلٍ فقال: يا رسول الله ان اعجلتك منيتك فمن يقضيني؟ قال: أبوبكر قال: فان عجلت بأبي بكر منيته فمن يقضيني؟ قال: عمر قال: فان عجلت بعمر منبيته فمن يقضيني؟ قال: عثمان قال: فإن عجلت بعثمان منيته فمن يقضيني؟ قال: ان استطعت أن تموت فمت، والله اعلم»[۳].

وأخرج الحاكم «عن أبي هريرةؓ عن النبيﷺ قال: الخلافة بالـمدينة والـملك بالشام»[٤].

وفي الـمشكوة «عن عمر قال قال رسول اللهﷺ: رأيت عموداً من نورٍ خرج من تحت رأسي ساطعاً استقرّ بالشام»[٥].

فهمانيدند كه آثار خاصه آن حضرتﷺ نزديک موت حضرت عثمان منقطع شد في

۱- مستدرک حاکم

۲- الرياض النضره

۳-

٤- مستدرک حاکم.

٥- مشكاة الـمصابيح.

الـمشكوة «عن أبي هريرة قال: أتيت النبيﷺ بتمراتٍ فقلت: يا رسول الله ادع الله فيهن بالبركة فضمهن ثم دعا لي فيهن بالبركة قال خذهن فاجعلهن في مِزودك كلما اردت ان تأخذ منه شيئاً فادخل يدك فخذه ولا تنثر نثراً فقد حملت من ذلك التمر كذا وكذا من وسقٍ في سبيل الله وكنا نأكل منه ونطعم وكان ذلك لايفارق حقوي حتى كان يوم قتل عثمان فانه انقطع»[١].

أخرج أبوعمر «عن سعيد بن الـمسيب ان زيد بن خارجه توفي زمن عثمان بن عفان فسُجّي بثوبٍ ثم انهم سمعوا جلجلةً في صدره ثم تكلم فقال احمد احمد في الكتاب الأول صدق صدق أبوبكر الصديق الضعيف في نفسه القوي في أمر الله في الكتاب الأول صدق صدق عمر بن الخطاب القوي الأمين في الكتاب الأول صدق صدق عثمان بن عفان علي منهاجهم مضت اربعٌ وبقيت سنتان اتت الفتن واكل الشديد الضعيف وقامت الساعة وسيأتيكم خبر بير اريس[٢] وما بير اريس ثم هلك رجلٌ من بني خطم فسجي بثوب فسمعوا جلجلةً في صدره ثم تكلم فقال ان اخا بني الحارث بن الخزرج صدق»[٣].

أخرج البخاري «عَنْ نَافِعٍ عَنِ ابْنِ عُمَرَرضي الله عنهما قَالَ اتَّخَذَ رَسُولُ اللَّهِﷺ خَاتَمًا مِنْ وَرِقٍ، وَكَانَ فِي يَدِهِ، ثُمَّ كَانَ بَعْدُ فِي يَدِ أَبِي بَكْرٍ، ثُمَّ كَانَ بَعْدُ فِي يَدِ عُمَرَ، ثُمَّ كَانَ بَعْدُ فِي يَدِ عُثْمَانَ، حَتَّى وَقَعَ بَعْدُ فِي بِئْرِ أَرِيسَ، نَقْشُهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِﷺ»[٤].

وأخرج البخاري «عَنْ أَنَسٍ قَالَ كَانَ خَاتَمُ النَّبِيِّﷺ فِي يَدِهِ، وَفِي يَدِ أَبِي بَكْرٍ بَعْدَهُ، وَفِي يَدِ عُمَرَ بَعْدَ أَبِي بَكْرٍ، فَلَمَّا كَانَ عُثْمَانُ جَلَسَ عَلَى بِئْرِ أَرِيسَ - قَالَ - فَأَخْرَجَ الْخَاتَمَ، فَجَعَلَ يَعْبَثُ بِهِ فَسَقَطَ قَالَ فَاخْتَلَفْنَا ثَلاَثَةَ أَيَّامٍ مَعَ عُثْمَانَ فَنَنْزَحُ الْبِئْرَ فَلَمْ نَجِدْهُ»[١].

١-

٢- چاهی در نزدیک مسجد قباء در مدینه منوره.

٣-

٤- صحیح بخاری، حدیث شماره:

واخرج ابوعمر قال: «قام عامر بن ربيعة فيصلي من الليل حين نشب الناس في الطعن على عثمان فصلي من الليل ثم نام فأتي في الـمنام فقيل له قم فاسأل الله ان يعيذك من الفتنة التي اعاذ منها صالح عباده فقام فصلي ودعا ثم اشتكي فما خرج بعدُ الا بجنازة»[2].

وأخرج أبوعمر «ان ثمامة بن عدي أمير عثمان على الصنعاء خطب يوم بلغه موت عثمان فاطال البكاء ثم قال: هذا حينٌ انتزعت خلافة النبوة من أمة محمدٍ صلی الله علیه وسلم وصارت ملكاً وجبريةً من غلب على شئ اكله»[3].

اما مآثر اميرالمؤمنين و امام اشجعين اسد الله الغالب على بن ابى‌طالب رضی الله عنه

پس از آن جمله آن است كه بآن حضرت صلی الله علیه وسلم قرابت قريبه داشت و در شرافت نفس صاحب مرتبهء اعلى بود هو علي بن أبي طالب بن عبدالـمطلب وأمه فاطمة بنت اسد بن هاشم.

«قال أبوعمر: هي أول هاشمية ولدت هاشمياً»[4]، پس مرتضى واخوة او اول آنجماعه اند كه از جانب پدر و مادر هر دو هاشمى باشند و بعد از وى حضرت حسنين رضی الله عنهما و بعد از ايشان امام محمد باقر وعبدالله محض واخوة او بهمين صفت بوده‌اند.

و جناب نبوى صلی الله علیه وسلم در باب فاطمه بنت اسد مى‌فرمودند: «كانت أمي التي ولدتني، إن أبا طالب كان يصنع الصنيع، وتكون له الـمأدبة، وكان يجمعنا على طعامه، فكانت هذه الـمرأة تفضل منه كله نصيبا فأعود فيه»، أخرجه الحاكم[5].

۱- صحيح بخارى، حديث شماره:

۲- الاستيعاب.

۳- الاستيعاب.

٤- الاستيعاب.

۵-

و از مناقب وی‌ﷺ که در حین ولادت او ظاهر شد یکی آن است که در جوف کعبه معظمه تولد یافت.

قال الحاکم في ترجمة حکیم بن حزام «وقول مصعب فیه لم یولد قبله ولابعده في الکعبة أحدٌ مانصه وَهِم مصعبٌ في الحرف الاخیر فقد تواترت الاخبار ان فاطمة بنت اسد ولدت أمیرالـمؤمنین علیا في جوف الکعبة»[1].

و از آن جمله آنکه عنایت الهی جل وعلا در صغر سن شامل حال او گشت و آن حضرتﷺ تکفل وی‌ﷺ بر خود گرفتند و از این جهت اسلام او و نمازگزاردن او با جناب مقدس نبویﷺ پیش از اوان بلوغ بوده است و بسیاری از صحابه و تابعین به آن رفته اند که وی اول مسلمان است بعد خدیجهؓ و فصلی از این باب در مآثر صدیق اکبرؓ گذشت.

«قال محمد بن اسحق حدثني ابن أبي نجیح، عن مجاهد بن جبر أبي الحجاج، قال: کان من نعم الله على علي بن أبي طالبؓ ما صنع الله له وأراده به من الخیر أن قریشا أصابتهم أزمة شدیدة، وکان أبو طالب في عیال کثیر، فقال رسول اللهﷺ لعمه العباس: وکان من أیسر بني هاشم یا أبا الفضل إن أخاك أبا طالب کثیر العیال، وقد أصاب الناس ما ترى من هذه الأزمة، فانطلق بنا إلیه نخفف عنه من عیاله آخذ من بنیه رجلا، وتأخذ أنت رجلا فنکفلهما عنه فقال العباس: نعم، فانطلقا حتى أتیا أبا طالب، فقالا: إنا نرید أن نخفف عنك من عیالك حتى تنکشف عن الناس ما هم فیه، فقال لهما أبو طالب: إذا ترکتما لي عقیلا فاصنعا ما شئتما، فأخذ رسول اللهﷺ علیا فضمه إلیه، وأخذ العباس جعفرا فضمه إلیه، فلم یزل علي مع رسول اللهﷺ حتى بعثه الله نبیا فاتبعه وصدقه وأخذ العباس جعفرا، ولم یزل جعفر مع العباس حتى أسلم، واستغنى عنه»[2].

۱- مستدرک حاکم.

۲-

«قال ابن اسحق وذكر بعض أهل العلم ان رسول الله ﷺ كان إذا حضرت الصلاة خرج إلى شعاب مكة وخرج معه علي بن أبي طالب مستخفياً من أبيه أبي طالب ومن جميع اعمامه وسائر قومه فيصليان الصلاة فيها فإذا امسيا رجعا فمكثا كذلك ما شاءالله ان يمكثا ثم ان أباطالبٍ عثر عليهما يوما وهما يصليان فقال لرسول الله ﷺ: ما هذا الدين الذي اراك تدين به؟ قال: يا عم هذا دين الله ودين ملائكته ورسله ودين ابينا ابراهيم أو كما قال ﷺ بعثني الله به رسولاً إلى العباد وانت يا عم احق من بذلتُ له النصيحة ودعوته إلى الهدي واحق من اجابني اليه واعانني عليه أو كما قال فقال أبوطالب: يا ابن اخي اني لا استطيع ان افارق دين آبائي وما كانوا عليه ولكن والله لايخلص اليك شئ تكرهه مابقيت وذكر وانه قال لعلي يا بني ما هذا الدين الذي أنت عليه؟ قال: يا ابت آمنت برسول الله بما جاء به وصليت معه لله واتبعته فزعموا انه قال اما انه لم يدعك إلا إلى خير فالزمه»[1].

وأخرج احمد «عَنْ حَبَّةَ الْعُرَنِيِّ قَالَ رَأَيْتُ عَلِيًّا ضَحِكَ عَلَى الْمِنْبَرِ لَمْ أَرَهُ ضَحِكَ ضَحِكاً أَكْثَرَ مِنْهُ حَتَّى بَدَتْ نَوَاجِذُهُ ثُمَّ قَالَ ذَكَرْتُ قَوْلَ أَبِى طَالِبٍ ظَهَرَ عَلَيْنَا أَبُو طَالِبٍ وَأَنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَنَحْنُ نُصَلِّى بِبَطْنِ نَخْلَةَ فَقَالَ مَاذَا تَصْنَعَانِ يَا ابْنَ أَخِى فَدَعَاهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِلَى الإِسْلاَمِ فَقَالَ مَا بِالَّذِى تَصْنَعَانِ بَأْسٌ أَوْ بِالَّذِى تَقُولاَنِ بَأْسٌ وَلَكِنْ وَاللَّهِ لاَ تَعْلُونِى اسْتِى أَبَداً. وَضَحِكَ تَعَجُّباً لِقَوْلِ أَبِيهِ ثُمَّ قَالَ اللَّهُمَّ لاَ أَعْتَرِفُ أَنَّ عَبْداً لَكَ مِنْ هَذِهِ الأُمَّةِ عَبَدَكَ قَبْلِى غَيْرَ نَبِيِّكَ - ثَلاَثَ مِرَارٍ - لَقَدْ صَلَّيْتُ قَبْلَ أَنْ يُصَلِّىَ النَّاسُ سَبْعاً»[2].

و از ان جمله آنكه چون ابوطالب وفات يافت آن حضرت ﷺ در تعزيه و تسليهء حضرت مرتضى رضی الله عنه و دعاى خير براى او كمال درجه شفقت مرعى داشت، أخرج احمد «عَنْ عَلِيٍّ قَالَ لَمَّا تُوُفِّىَ أَبُو طَالِبٍ أَتَيْتُ النَّبِىَّ ﷺ فَقُلْتُ إِنَّ عَمَّكَ الشَّيْخَ قَدْ مَاتَ. قَالَ: اذْهَبْ

۱-

۲- مسند امام احمد.

فَوَارِهِ ثُمَّ لاَ تُحْدِثْ شَيْئاً حَتَّى تَأْتِيَنِي قَالَ فَوَارَيْتُهُ ثُمَّ أَتَيْتُهُ قَالَ: اذْهَبْ فَاغْتَسِلْ ثُمَّ لاَ تُحْدِثْ شَيْئاً حَتَّى تَأْتِيَنِي. قَالَ فَاغْتَسَلْتُ - ثُمَّ أَتَيْتُهُ - قَالَ فَدَعَا لِي بِدَعَوَاتٍ مَا يَسُرُّنِي أَنَّ لِي بِهَا حُمْرَ النَّعَمِ وَسُودَهَا. قَالَ وَكَانَ عَلِيٌّ إِذَا غَسَّلَ الْمَيِّتَ اغْتَسَلَ»[1].

و از آن جمله آنکه پیش از هجرت آن حضرتﷺ با او معاملت منتظر الخلافت که یکی از لوازم خلافت خاصه است بجا آورند، أخرج النسائي في كتب الخصائص «عن ربيعة بن ناجد أن رجلا قال لعلي يا أمير المؤمنين لم ورثت بن عمك دون عمك قال جمع رسول اللهﷺ أو قال دعا رسول اللهﷺ بني عبد المطلب فصنع لهم مدا من طعام قال فأكلوا حتى شبعوا وبقي الطعام كما هو كأنه لم يمس ثم دعا بغمر فشربوا حتى رووا وبقي الشراب كأنه لم يمس أو لم يشرب فقال يا بني عبد المطلب إني بعثت إليكم بخاصة وإلى الناس بعامة وقد رأيتم من هذه الآية ما قد رأيتم فأيكم يبايعني على أن يكون أخي وصاحبي ووارثي فلم يقم إليه أحد فقمت إليه وكنت أصغر القوم فقال اجلس ثم قال ثلاث مرات كل ذلك أقوم إليه فيقول اجلس حتى كان في الثالثة ضرب بيده على يدي ثم قال أنت أخي وصاحبي ووارثي ووزيري فبذلك ورثت بن عمي دون عمي»[2].

وأخرج النسائي «عن عليّ رضي الله عنه قال: انطلقت مع رسول اللهﷺ حتى أتينا الكعبة فصعد رسول اللهﷺ على منكبي فنهض به علي فلما رأى رسول اللهﷺ ضعفه قال له اجلس فجلس فنزل نبي اللهﷺ فقال اصعد على منكبي فنهض به رسول اللهﷺ فقال علي إنه ليخيلني أني لو شئت لنلت أفق السماء فصعدت على الكعبة وعليها تمثال من صفر أو نحاس فجعلت أعالجه لأزيله يمينا وشمالا وقداما ومن بين يديه ومن خلفه حتى إذا استمكنت منه قال نبي اللهﷺ أقذفه فقذفت به فكسرته كما تكسر القوارير ثم نزلت فانطلقت أنا ورسول

۱- مسند امام احمد.

۲-

الله‌ﷺ نستبق حتى توارينا بالبيوت خشية أن يلقانا أحدٌ»[۱].

و از آن جمله آنکه چون کفار قریش مجتمع شدند بر ایذای آن حضرتﷺ و هجرت از مکه بمدینه تصمیم یافت بحضرت مرتضی فرمودند تا بر فراش آن جناب علیه الصلاة والسلام بخسپد وردای مبارک آن حضرتﷺ بالائی خود بپوشد تا کفار در غلط افتند و بر رفتن آن حضرتﷺ اطلاعی نیابند و بعد از آن عنقریب هجرت نمود و بآنحضرتﷺ ملحق گشت.

قال ابن اسحق في قصة الهجرة ومشاورة كفار قريش في أمر النبيﷺ: «فأتى جبرئيل إلى رسول اللهﷺ فقال له: لا تبت هذه الليلة على فراشك فلما كانت العتمة من الليل اجتمعوا يرصدونه متي ينام فيثبون عليه فلما كانت العتمة من الليل اجتمعوا يرصدونه متي ينام فيثبتون عليه فلما رأى رسول اللهﷺ قال لعلي بن أبي طالب‌رضي الله عنه: نم علي فراشي وتسج بردي هذا الحضرمي الاخضر فنم فيه فانه لن يخلص اليك شئ تكرهه منهم وكان رسول اللهﷺ قبل ينام في برده ذلك إذا نام قال وخرج عليهم رسول اللهﷺ فأخذ جفنةً من ترابٍ في يده فجعل ينثر التراب على رؤسهم وهو يقرأ سورة: ﴿يسٓ ١ وَٱلۡقُرۡءَانِ ٱلۡحَكِيمِ ٢ إِنَّكَ لَمِنَ ٱلۡمُرۡسَلِينَ ٣ عَلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ ٤ تَنزِيلَ ٱلۡعَزِيزِ ٱلرَّحِيمِ ٥ لِتُنذِرَ قَوۡمٗا مَّآ أُنذِرَ ءَابَآؤُهُمۡ فَهُمۡ غَٰفِلُونَ ٦ لَقَدۡ حَقَّ ٱلۡقَوۡلُ عَلَىٰٓ أَكۡثَرِهِمۡ فَهُمۡ لَا يُؤۡمِنُونَ ٧ إِنَّا جَعَلۡنَا فِيٓ أَعۡنَٰقِهِمۡ أَغۡلَٰلٗا فَهِيَ إِلَى ٱلۡأَذۡقَانِ فَهُم مُّقۡمَحُونَ ٨ وَجَعَلۡنَا مِنۢ بَيۡنِ أَيۡدِيهِمۡ سَدّٗا وَمِنۡ خَلۡفِهِمۡ سَدّٗا فَأَغۡشَيۡنَٰهُمۡ فَهُمۡ لَا يُبۡصِرُونَ ٩﴾ [يس: ١-٩]. حتى فرغ رسول اللهﷺ من هؤلاء الآيات ولم يبق منهم رجلٌ الا وقد وضع على رأسه تراباً ثم انصرف إلى حيث أراد أن يذهب فاتاهم آتٍ ممن لم يكن معهم فقال: ما تنتظرون ههنا؟ قالوا: محمداً قال: خيّبكم الله قد والله خرج عليكم محمدٌ ثم ماترك منكم رجلاً الا وقد وضع على رأسه تراباً وانطلق لحاجته أما ترون ما بكم؟ قال: فوضع كل واحدٍ منهم يده على رأسه فاذا عليه

۱-

ترابٌ ثم جعلوا يطلعون فيرون علياً على الفراش متسجياً ببرد رسول الله ان هذا لمحمدٌ نائماً عليه برده فلم يبرحوا كذلك حتى اصبحوا فقام عليٌ عن الفراش فقالوا: والله لقد كان صدقَنا الذي حدثنا ثم قال محمد بن اسحق في قصة مقدم النبيﷺ الـمدينة: واقام عليٌ بمكة ثلاث ليال وايامها حتي ادي عن رسول اللهﷺ الودائع التي كانت عنده للناس حتى إذا فرغ منها لحق برسول اللهﷺ فنزل على كلثوم بن هدم»[۱].

و از آنجمله آنکه چون در میان اصحاب مواخات واقع شد آن حضرتﷺ حضرت مرتضیؓ را برادر خود خواند، أخرج الترمذي «عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ آخَى رَسُولُ اللَّهِﷺ بَيْنَ أَصْحَابِهِ فَجَاءَ عَلِيٌّ تَدْمَعُ عَيْنَاهُ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ آخَيْتَ بَيْنَ أَصْحَابِكَ وَلَمْ تُؤَاخِ بَيْنِي وَبَيْنَ أَحَدٍ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِﷺ: أَنْتَ أَخِي فِي الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ»[۲].

و از آن جمله آنکه در مشهد بدر نصیب حضرت مرتضیؓ از سوابق اسلامیه او فی و اوفر بود اول آنکه چون نزدیک بموضع بدر رسیدند جماعهء را برای خبر گرفتن لشکر اعداء فرستادند و حضرت مرتضی از آن جمله بود قال محمد بن اسحاق: «فلما امسي رسول اللهﷺ بعث علي بن ابي طالب والزبير بن العوام وسعد بن أبي وقاص في نفرٍ من أصحابه إلى بدرٍ يلتمسون له الخبر فاصابوا روايا القريش فيها اسلم غلامٌ لبنى الحجاج وعريض أبو يسار غلام لبني العاص بن سعد فاتوا بهما رسول اللهﷺ...»[۳].

ثانیا آنکه در هنگام مقاتله سه نفر از جماعه کفار مبارزت کردند و سه کس از بنی هاشم در صدد مدافعت آنها در آمدند حضرت مرتضی یکی از آن جمله بود «وقال محمد بن اسحق وخرج الاسود بن عبدالاسد الـمخزومي وكان رجلاً شرساً سيئ الخلق فقال: اعاهد الله لاشربن من حوضهم أو لاهدمنه أو لأموتن دونه فلما خرج خرج إليه حمزة بن

۱-

۲-

۳-

عبدالـمطلب فلما التقيا ضربه حمزة فجرح قدمه بنصف ساقه وهو دون الحوض فوقع علي ظهره تشخب رجله دماً نحو اصحابه ثم خبا إلى الحوض حتى اقتحم فيه يريد ان يبر يمينه فاتبعه حمزة فضربه حتى قتله في الحوض ثم خرج بعده عتبة بن ربيعة بين اخيه شيبه بن ربيعه وابنه الوليد بن عتبة حتى إذا فصل من الصف دعا إلى الـمبارزة فخرج اليه فتيةٌ من الانصار ثلاثةٌ وهم عوفٌ ومعوذٌ ابنا الحارث وامهما عفراء ورجل آخر يقال له عبدالله بن رواحة فقالوا: مالنا بكم من حاجةٍ؟ ثم نادي مناديهم: يا محمد اخرج الينا اكفاءنا من قومنا فقال رسول الله ﷺ قم يا عبيدة بن الحارث وقم يا حمزة وقم يا علي فلما قاموا ودنوا مهم قالوا: مَن أنتم؟ قال عبيدة: انا عبيدة وقال حمزة: انا حمزة وقال علي: أنا علي فقالوا: نعم اكفاءٌ كرامٌ فبارز عبيدة وكان اسن القوم عتبة بن ربيعة وبارز حمزة شيبة بن ربيعة وبارز علي الوليد بن عتبة فأتا حمزة فلم يمهل شيبة ان قتله واما عليٌ فلم يمهل الوليد ان قتله واختلف عبيدة وعتبة بينهما ضربتين كلاهما اثبت في صاحبه فكرَّ حمزة وعليٌ باسيافها على عتبة فدفّفا عليه واحتملا صاحبهما فجازاه إلى أصحابه»[1].

ثالثاً آنکه جبرئیل یا میکائیل مراد او بود.

أخرج الحاكم «عن أبي صالح، عن علي رضي الله عنه قال: قال رسول الله ﷺ يوم بدر لي ولأبي بكر: عن يمين أحدكما جبريل، والآخر ميكائيل، وإسرافيل ملك عظيم يشهد القتال ويكون في الصف»[2].

محمد بن اسحق در وقت قتال و بعد قتال چند کس را نام برده بعض را جزماً و بعض را بر سبیل تردد واختلاف قتلهم عليٌ.

أخرج أبوعمر «عن ابراهيم بن عبيد بن رفاعة بن رافع الانصاري عن أبيه عن جده قال اقبلنا من بدرٍ ففقدنا رسول الله فنادت الرفاقة بعضها بعضاً افيكم رسول الله فوقفوا

۱-

۲-

حتي جاء رسول اللهﷺ ومعه علي بن أبي طالبٍ فقالوا: يا رسول الله فقدناك فقال ان اباحسنٍ وجه مغصاً في بطنه فتخلفت عليه»[۱].

و از آن جمله آنكه حضرتﷺ حضرت مرتضى راؓ بحضرت فاطمهؓ تزويج فرمود و در اين ضمن تشريف عظيم وتعطيم فخيم كرامت نمود.

أخرج ابوعمر «عن عبيدالله بن محمد بن سماك بن جعفر الهاشمي يقول: انكح رسول اللهﷺ فاطمة علي بن أبي طالب بعد وقعة احدٍ وكان سنها يوم تزوجها خمس عشرة سنةً وخمسة اشهرٍ ونصفاً وسن عليٍ يومئذٍ أحداً وعشرين سنةً وخمسة اشهر»[۲].

كاتب حروف گويد: فقير را در آن كه تزويج حضرت فاطمه بعد احد بوده است ترددى بخاطر مى‌گذرد كه گفتن حضرت مرتضى فاطمهٔ را در وقعهء احد اِغسِلي عني الدم[۳] بغير تزوّج چه وجه دارد؟ والله اعلم[٤].

أخرج النسائي في خصائص عليٍؓ «عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ بُرَيْدَةَ عَنْ أَبِيهِ قَالَ: خَطَبَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُؓ فَاطِمَةَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ إِنَّهَا صَغِيرَةٌ فَخَطَبَهَا عَلِيٌّ فَزَوَّجَهَا مِنْهُ»[٥].

وأخرج النسائي أيضاً «عن أسماء بنت عميس قالت كنت في زفاف فاطمة بنت رسول اللهﷺ فسلمت فلما أصبحنا جاء النبيﷺ فضرب الباب ففتحت له أم أيمن الباب فقال يا أم أيمن أدعي لي أخي قالت هو أخوك وتنكحه قال نعم يا أم أيمن وسمعن النساء صوت النبيﷺ فتنحين قالت واختبيت أنا في ناحية قالت فجاء علي فدعا له رسول اللهﷺ ونضح

۱- الاستيعاب.

۲- الاستيعاب.

۳-

٤- در الإكمال في أسماء الرجال آمده است كه كه نكاح على و فاطمهؓ در رمضان سال دوم هجرى صورت گرفته و در ذى الحجه همان سال عروسى نمودند، و غزوهٔ اُحد در شوال سال سوم هجرى بوده. پس روايت محمد بن اسحاق قطعا درست نيست.

٥- سنن نسائى، حديث شماره:

عليه من الـماء ثم قال ادعوا لي فاطمة فجاءت خرقة من الحياء فقال لها قد يعني أنكحتك أحب أهل بيتي ودعا لها ونضح عليهما من الـماء فخرج رسول الله ﷺ فرأى سوادا فقال من هذا قلت أسماء قال ابنة عميس[1]؟ قلت نعم قال كنت في زفاف فاطمة بنت رسول الله ﷺ تكرمينه قلت نعم قالت فدعا لي»[2].

و از آن جمله در مشهد احد فضائل عظیمه نصیب او آمد مصعب بن عمیر که صاحب لوای آن حضرت بود ﷺ وقتیکه بشهادت رسد جناب اقدس نبوی علیه الصلوة والسلام لوا را بحضرت مرتضی دادند و در آن حالت با صاحب لوای قریش مبارزت نمود و او را کشت. «قال ابن اسحق وقاتَل مصعب بن عمير دون رسول الله ﷺ حتى قتل وكان الذي قتله قبيصة ابن قمية الليثي وهو يظن انه رسول الله ﷺ فرجع إلى قريش وهو يقول: قتلت محمداً فلما قتل مصعب بن عمير اعطي رسول الله ﷺ اللواء لعلي بن أبي طالبٍ وقاتل علي بن أبي طالب ورجل من الـمسلمين»[3].

قال ابن هشام: «حدثني مسلمة بن علقمة الـمازني قال: لـما اشتد القتال يوم أحد جلس رسول الله ﷺ تحت رأية الانصار وارسل إلى علي بن أبي طالب رضی الله عنه ان قدم الرأية فتقدم عليٌ فقال أنا ابوالقصم ويقال ابوالقضم فيما قال ابن هشام فناداه أبوسعد بن طلحة صاحب لواء الـمشركين ان هل لك يا بالقصم في البراز من حاجةٍ قال فبرزا بين الصفين فاختلفا ضربتين فضربه عليٌ فصرعه ثم انصرف عنه ولم يجهز عليه فقال له أصحابه: افلا اجهزت عليه فقال انه استقبلني بعورته فعطفتني عنه الرحمة وعلمت ان الله قد قتله ويقال ان اباسعد بن طلحة قد خرج بين الصفين فنادا انا قاصمٌ من يبارز فلم يبرز اليه أحدٌ فقال يا

۱- اسماء بنت عمیس در این هنگام در نکاح جعفر بن ابی طالب بود و چون جعفر در جنگ موته در سال هشتم هجری شهید شد اسماء با ابوبکر صدیق ازودواج کرد و پس از وفات صدیق با علی بن ابی طالب ازدواج نمود.

۲- سنن نسائی، حدیث شماره:

۳-

أصحاب محمد زعمتم ان قتلاكم في الجنة وقتلانا في النار كذبتم واللات والعزي لو تعلمون ذلك حقاً لخرج إلى بعضكم فخرج إليه علي بن أبي طالب فاختلفا ضربتين فقتله عليٌ»[۱].

باز در فصل تسمیه قتلی کفار جماعهء را شمرده که قتلهم علی بن ابی طالب و چون بلا و تمحیص پیش آمد و بسیاری از صحابه در این واقعه بدرجهء شهادت رسیدند و صحابه در آن هنگام از آن جنابﷺ اطلاع نداشتند بعد از آنکه بر مکان آن حضرتﷺ مطلع شدند و جماعه از سباق اسلام بطرف آن حضرتﷺ بجانب شعب نهضت فرمود و حضرت مرتضی از آن جماعه بود قال ابن اسحق: «فلما عرف رسول اللهﷺ المسلمون نهضوا إليه نهض معهم نحو الشعب معه علي بن أبي طالب وأبوبكر وعمر وطلحة والزبير والحارث بن الصمة ورهطٌ من المسلمين»[۲].

و بعد انکشاف بلا خدمت آب آوردن برای غسل دم از دست حضرت مرتضی سرانجام یافت.

أخرج البخاري «عن سَهْلَ بْنَ سَعْدٍ، وَهْوَ يُسْأَلُ عَنْ جُرْحِ رَسُولِ اللَّهِﷺ فَقَالَ أَمَا وَاللَّهِ إِنِّي لأَعْرِفُ مَنْ كَانَ يَغْسِلُ جُرْحَ رَسُولِ اللَّهِﷺ وَمَنْ كَانَ يَسْكُبُ الْمَاءَ وَبِمَا دُووِيَ - قَالَ - كَانَتْ فَاطِمَةُ - عَلَيْهَا السَّلاَمُ - بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِﷺ تَغْسِلُهُ وَعَلِيٌّ يَسْكُبُ الْمَاءَ بِالْمِجَنِّ، فَلَمَّا رَأَتْ فَاطِمَةُ أَنَّ الْمَاءَ لاَ يَزِيدُ الدَّمَ إِلاَّ كَثْرَةً أَخَذَتْ قِطْعَةً مِنْ حَصِيرٍ، فَأَحْرَقَتْهَا وَأَلْصَقَتْهَا فَاسْتَمْسَكَ الدَّمُ»[۳].

قال ابن اسحق: «فلما انتهي رسول اللهﷺ إلى اهله ناول سيفه ابنتَه فاطمةَ قال: اغسلي عن هذا دمه يابنية فوالله لقد صدقني اليوم وناولها علي ابن أبي طالب سيفه وقال وهذا

۱

۲-

۳- صحیح بخاری، حدیث شماره:

فاغسلي عنه ايضاً دمه فوالله لقد صدقني اليوم فقال رسول الله: فلئن كنتَ صدقت القتال فلقد صدقه معك سهل بن حنيف وأبو دجانة قال: فكان يُقال لسيف رسول اللهﷺ ذوالفقار»[1].

«قال ابن هشام: حدثني أهل العلم ان ابن أبي نجيح نادي منادٍ يوم أحدٍ لا سيف الاذوالفقار ولافتي الا على الكرار»[2].

و از آن جمله آنکه در روز خندق چون دليران كفار قريش از خندق عبور كردند و بمقابله مسلمين قائم شدند حضرت مرتضى با عمرو بن عبدود مبارزت نمود و او را بجهنم فرستاد «قال ابن اسحق: ثم تيمموا مكانا من الخندق ضيقا فضربوا خيولهم فاقتحمت فجالت بهم في السبخة بين الخندق وسلع فخرج علي بن أبي طالبﷺ في نفر من المسلمين حتى اخذوا عليهم الثغر التي اقتحموا منها خيلهم واقبلت الفرسان تنحوا نحوهم وكان عمرو بن عبدود قد قاتل يوم بدرٍ حتى اثبته الجراحة ولم يشهد يوم أحدٍ فلما كان يوم الخندق خرج مُعلماً ليُراى مكانه فلم اوقف هو وخيله قال: من يبارز؟ فبرز اليه علي بن أبي طالب فقال له يا عمرو انك كنت قد عاهدت الله لا يدعوك احد من قريش إلى احدي خلتين الا اخذتها منه فقال له: اجل فقال له علي بن أبي طالب اني ادعوك إلى الله وإلى رسوله وإلى الاسلام قال: لاحاجة لي بذلك قال: فاني ادعوك إلى النزال فقال له: يا ابن اخي ما أحب ان اقتلك فقال له عليٌ والله احب ان اقتلك فحمي عمروٌ عند ذلك فاقتحم عن فرسه فعقره وضرب في وجهه ثم اقبل علي الامام علي بن أبي طالب فتنازلا وتحاولا فقتله عليٌ وخرجت خيلهم منهزمة حتي اقتحمت من الخندق هاربةً فقال علي بن أبي طالب في ذلك:

نصر الحجارة من سفاهته رأيه   ونصرت رب محمد بصواب

۱-

۲-

فصدرت حيــن تركته متجد لا كالجذع بين وكـــادك وروابي

وغضضت عن اثـوابه ولو انني كنت الـمقطر بـــزني اثوابي

لاتحسبن الله خاذل ديــــــنه ونبيـــه يـــا معـــــــشر الاحــــزاب»[۱]

باز وقت محاصرهء بنی قریظه یکی از اسباب نزول آنها از حصن دلاوری حضرت مرتضی‌ﷺ بود قال ابن اسحق: «حدثني من اثق به من أهل العلم ان علي بن أبي طالب صاح وهم محاصرو بني قريظه بالكثيب الايمان وتقدم هو وزبير بن العوام وقال لاذوقن ماذاق حمزة ولافتحن حصنهم فقالوا: يا محمد فنزلوا على حكم سعد بن معاذٍ»[۲].

و از آنجمله آنکه در بیعت رضوان حاضر بود و نامهء صلح بر دست وی مکتوب شد «قال ابن اسحق: وكان هو كاتب الصحيفة»[۳].

و هم در این سفر با مرتضی معاملهء منتظر الخلافة بجا آوردند.

وأخرج النسائي والحاكم واللفظ للنسائي «عن علي‌ﷺ قال: جاء النبيﷺ أناس من قريش فقالوا يا محمد إن جيرانك وحلفاءك وإن أناسا من عبيدنا قد أتوك ليس بهم رغبة في الدين ولا رغبة في الفقه إنما فروا من ضياعنا وأموالنا فارددهم إلينا فقال لأبي بكر ما تقول فقال صدقوا إنهم لجيرانك وأحلافك فتغير وجه النبيﷺ ثم قال لعلي ما تقول قال صدقوا إنهم لجيرانك وحلفاءك فتغير وجه النبيﷺ ثم قال يا معشر قريش والله ليبعثن الله عليكم رجلا منكم قد امتحن الله قلبه للإيمان فليضربنكم على الدين أو يضرب

۱- ترجمه‌ی شعر: (عمرو بن عبدود) از بی عقلی خود سنگ را نصرت داد و من پروردگار محمد را بر حق نصرت دادم.

۲-

۳-

بعضكم فقال أبو بكر أنا هو يا رسول الله قال لا قال عمر أنا هو يا رسول الله قال لا ولكن ذلك الذي يخصف النعل وقد كان أعطى عليا نعله يخصفها»[۱].

و از آن جمله آن که در غزوهء خیبر در فتح حصنی از حصون درنگ واقع شد رایت بدست حضرت مرتضی دادند و بآنجناب روان ساختند فتح آن حصن بر دست او متحقق گشت قال محمد بن اسحق «حدثني بريدة بن سفيان بن فروة الاسلمي عن أبيه عن سلمة بن عمرو بن الاكوع قال بعث رسول الله ﷺ أبا بكر بن أبي قحافة الصديق برايته إلى بعض حصون خيبر فقاتل فرجع ولم يك فتحا وقد جهد ثم بعث عمر بن الخطاب الغد فقاتل ثم رجع ولم يك فتحا وقد جهد فقال رسول الله ﷺ لاعطين الراية رجلا يحب الله ورسوله يفتح الله على يديه ليس بفرار قال سلمة فدعا علي بن أبي طالب وهو أرمد فتفل في عينيه ثم قال خذ هذه الراية فامض بها حتى يفتح الله عليك قال يقول سلمة فخرج بها والله يهرول هرولة وأنا خلفه أتتبع أثره حتى ركز رايته في رضم من حجارة تحت الحصن فاطلع إليه يهودي من رأس الحصن فقال من أنت قال علي بن أبي طالب قال يقول اليهودي عليتم وما أنزل على موسى أو كما قال فما رجع حتى فتح الله عز وجل على يديه»[۲].

قال ابن اسحق «حَدَّثَنِي عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْحَسَنِ عَنْ بَعْضِ أَهْلِهِ عَنْ أَبِي رَافِعٍ مَوْلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ قَالَ خَرَجْنَا مَعَ عَلِيٍّ حِينَ بَعَثَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِرَايَتِهِ فَلَمَّا دَنَا مِنَ الْحِصْنِ خَرَجَ إِلَيْهِ أَهْلُهُ فَقَاتَلَهُمْ فَضَرَبَهُ رَجُلٌ مِنْ يَهُودَ فَطَرَحَ تُرْسَهُ مِنْ يَدِهِ فَتَنَاوَلَ عَلِيٌّ باباً كَانَ عِنْدَ الْحِصْنِ فَتَرَّسَ بِهِ نَفْسَهُ فَلَمْ يَزَلْ فِي يَدِهِ وَهُوَ يُقَاتِلُ حَتَّى فَتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِ ثُمَّ أَلْقَاهُ مِنْ يَدِهِ حِينَ فَرَغَ فَلَقَدْ رَأَيْتُنِي فِي نَفَرٍ مَعِي سَبْعَةٌ أَنَا ثَامِنُهُمْ نَجْهَدُ عَلَى أَنْ نَقْلِبَ ذَلِكَ الْبَابَ فَمَا نَقْلِبُهُ»[۳].

أخرج البخاري «عَنْ سَلَمَةَ رضی الله عنه قَالَ كَانَ عَلِيٌّ رضی الله عنه تَخَلَّفَ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ فِي خَيْبَرَ، وَكَانَ رَمِدًا

۱- سنن نسائی، حدیث شماره:

۲-

۳-

فَقَالَ أَنَا أَتَخَلَّفُ عَنِ النَّبِيِّ ﷺ فَلَحِقَ، فَلَمَّا بِتْنَا اللَّيْلَةَ الَّتِي فُتِحَتْ قَالَ: لأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ غَدًا - أَوْ لَيَأْخُذَنَّ الرَّايَةَ غَدًا - رَجُلٌ يُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ، يُفْتَحُ عَلَيْهِ. فَنَحْنُ نَرْجُوهَا فَقِيلَ هَذَا عَلِيٌّ، فَأَعْطَاهُ فَفُتِحَ عَلَيْهِ»[1].

و از آن جمله آنکه در عمرة القضاء در میان حضرت مرتضی و جعفر و زید مناقشه واقع شد در باب حضانت بنت حمزه رضی الله عنه آن حضرت ﷺ هر یکی را بتشریفی نواخت، أخرج البخاري «عَنِ الْبَرَاءِ رضی الله عنه قَالَ لَمَّا اعْتَمَرَ النَّبِيُّ ﷺ فِي ذِي الْقَعْدَةِ و ضَى الأَجَلُ. فَخَرَجَ النَّبِيُّ ﷺ فَتَبِعَتْهُ ابْنَةُ حَمْزَةَ تُنَادِي يَا عَمِّ يَا عَمِّ. فَتَنَاوَلَهَا عَلِيٌّ، فَأَخَذَ بِيَدِهَا وَقَالَ لِفَاطِمَةَ - عَلَيْهَا السَّلاَمُ - دُونَكِ ابْنَةَ عَمِّكِ. حَمَلَتْهَا فَاخْتَصَمَ فِيهَا عَلِيٌّ وَزَيْدٌ وَجَعْفَرٌ قَالَ عَلِيٌّ أَنَا أَخَذْتُهَا وَهِيَ بِنْتُ عَمِّي. وَقَالَ جَعْفَرٌ ابْنَةُ عَمِّي وَخَالَتُهَا تَحْتِي. وَقَالَ زَيْدٌ ابْنَةُ أَخِي[2]. فَقَضَى بِهَا النَّبِيُّ ﷺ لِخَالَتِهَا وَقَالَ: الْخَالَةُ بِمَنْزِلَةِ الأُمِّ. وَقَالَ لِعَلِيٍّ: أَنْتَ مِنِّي وَأَنَا مِنْكَ وَقَالَ لِجَعْفَرٍ: أَشْبَهْتَ خَلْقِي وَخُلُقِي. وَقَالَ لِزَيْدٍ: أَنْتَ أَخُونَا وَمَوْلاَنَا»[3].

و از آن جمله آنکه چون با نصاری نجران قصد مباهله مصمم شد آن حضرت ﷺ حضرت مرتضی رضی الله عنه و حضرت زهرا و حسنین را برای مباهله حاضر ساختند، أخرج الترمذي «عن سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ لَمَّا أَنْزَلَ اللَّهُ هَذِهِ الآيَةَ: ﴿أَبْنَآءَنَا وَأَبْنَآءَكُمْ وَنِسَآءَنَا وَنِسَآءَكُمْ...﴾ [آل‌عمران: ٦١]. دَعَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلِيًّا وَفَاطِمَةَ وَحَسَنًا وَحُسَيْنًا فَقَالَ: اللَّهُمَّ هَؤُلاَءِ أَهْلِي»[4].

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره:

۲- ثویبه کنیز ابو لهب رسول گرامی اسلام، حمزه و زید بن حارثه را شیر داده بود پس این هر سه مبارک با هم برادر رضاعی بودند.

۳- صحیح بخاری، حدیث شماره:

٤-

و از آن جمله آنکه چون غزوهء فتح مقرر شد آن حضرتﷺ حضرت مرتضی را با جماعهء روان فرمود تا مکتوبی که حاطب بن ابی بلتعه نوشته بود از دست حامل آن باز گیرند.

أخرج البخاري «عن عَلِيًّاﷺ يَقُولُ بَعَثَنِي رَسُولُ اللَّهِﷺ أَنَا وَالزُّبَيْرَ وَالْمِقْدَادَ فَقَالَ: انْطَلِقُوا حَتَّى تَأْتُوا رَوْضَةَ خَاخٍ، فَإِنَّ بِهَا ظَعِينَةً مَعَهَا كِتَابٌ، فَخُذُوا مِنْهَا. قَالَ فَانْطَلَقْنَا تَعَادَى بِنَا خَيْلُنَا حَتَّى أَتَيْنَا الرَّوْضَةَ، فَإِذَا نَحْنُ بِالظَّعِينَةِ قُلْنَا لَهَا أَخْرِجِى الْكِتَابَ. قَالَتْ مَا مَعِى كِتَابٌ. فَقُلْنَا لَتُخْرِجِنَّ الْكِتَابَ أَوْ لَنُلْقِيَنَّ الثِّيَابَ، قَالَ فَأَخْرَجَتْهُ مِنْ عِقَاصِهَا، فَأَتَيْنَا بِهِ رَسُولَ اللَّهِﷺ» الحديث[۱].

باز چون از سعد بن عباده که صاحب رایت بود کلمهء صادر شد که ناپسند خاطر مبارک افتاد رایت را از وی گرفتند و بحضرت مرتضی دادند قال محمد بن اسحق «فزعم بعض أهل العلم أن سعداً حين وجه داخلاً قال اليوم يوم الـملحمة اليوم يستحل الحرم فسمعها رجلٌ من الـمهاجرين عمر بن الخطاب فقال: يا رسول الله اسمع ما قال سعد بن عباده فانا اخاف من أن يكون في قريش صولةٌ فقال رسول اللهﷺ لعلي بن أبي طالب: فخذ الراية منه فكن أنت تدخل بها قال ابن اسحق: ثم جلس رسول اللهﷺ في الـمسجد فقام اليه الامام علي بن أبي طالبﷺ ومفتاح الكعبة في يده وقال: يا رسول الله اجمع لنا الحجابة مع السقاية فقال رسول اللهﷺ: اين عثمان بن طلحة؟ فدُعي له فقال: هات مفتاحك يا عثمان اليوم يوم برٍ ووفاءٍ»[۲].

و از آن جمله آنکه آن حضرتﷺ خالد بن ولید را بطرف بنی جذیمه فرستاده بود و وی جماعه از اسیران آنجا را بغیر احتیاط بکشت برای تدارک این خلل در عقب او حضرت مرتضی را فرستادند قال محمد بن اسحق: «حدثني حكيم بن حكيم عن أبي

۱-

۲-

جعفر محمد بن علي قال ثم دعا رسول اللهﷺ علي بن أبي طالب فقال: يا علي اخرج إلى هؤلاء القوم فانظر في أمرهم واجعل أمر الجاهلية تحت قدميك فخرج عليؓ حتى جاءهم ومعه مالٌ قد بعث به رسول اللهﷺ فودي لهم الدماء وما اصيب من الأموال حتى انه ليدي لهم مبلغة الكلب حتى إذا لم يبق شئ من دم ولا مال الا واداه بقيت معه بقية من المال فقال لهم علي بن أبي طالب حين فرغ منهم: هل بقي لكم دمٌ أو مالٌ لم يؤد لكم قالوا: لا قال فاني اعطيكم هذه البقية من هذا المال احتياطاً به لرسول اللهﷺ مما لا يعلم ولا تعلمون ففعل ثم رجع إلى رسول اللهﷺ فاخبره الخبر فقال: اصبت واحسنت ثم قام رسول اللهﷺ فاستقبل القبلة شاهراً يديه حتى انه ليري ما تحت منكبيه ويقول: اللّٰهُمَّ اني ابرأ اليك مما صنع خالدٌ ثلاث مراتٍ»[1].

و از آن جمله آنکه در غزوهء حنين چون هزيمت گونه بمسلمين رو داد ویؓ در آن حالت از جماعهء ثابتان بود قال ابن اسحق: «وممن ثبت من المهاجرين أبوبكر وعمر ومن أهل بيته علي بن أبي طالب والعباس وأبو سفيان وابنه والفضل بن ربيعة والحارث واسامة بن زيد وايمن بن أم ابن عبد»[2].

قال ابن اسحق: «حدثني عاصم بن عمر عن عبدالرحمن بن جابر عن أبيه جابر بن عبدالله قال: بينما ذلك الرجل من هوازن صاحب الراية علي جمله يصنع مايصنع اهوي علي بن أبي طالبؓ ورجل من الانصار يريدانه قال فاتي عليٌ من خلفه فضرب عرقوبي الجمل فوقع على عجزه فوثب الانصاري فضربه ضربةً فأطنّ قدمه بنصف ساقه فانجعف عن جمله»[3].

و از آن جمله آنکه آن حضرتﷺ چون متوجه غزوهء تبوک شدند برای تعهد حال

۱-

۲-

۳-

عیال خود حضرت مرتضی را در مدینه گذاشتند و در ضمن آن تشریفی عظیم کرامت فرمودند.

قال محمد بن اسحق: «وخلّف رسول الله ﷺ علي بن أبي طالب على اهله وامره بالاقامة فيهم فارجف به الـمنافقون وقالوا: ما خلّفه الااستثقالاً له وتخففاً منه فلما قال ذلك الـمنافقون اخذ عليٌّ رضی الله عنه سلاحه ثم خرج حتى أتى رسول الله ﷺ وهو نازلٌ بالجرف فقال: يا نبي الله زعم الـمنافقون انك انما خلفتني استثقالاً بي فقال: كذبوا فقد خلفتك لـما تركت ورائى فارجع فاخلفني في اهلي واهلك افلا ترضي يا علي ان تكون مني بمنزلة هارون من موسي اِلا انه لا نبي بعدي فرجع عليٌّ إلى الـمدينة ومضى رسول الله ﷺ على سفره»[1].

قال ابن اسحق: «حدثني محمد بن طلحة بن يزيد بن ركانة عن ابراهيم بن سعد بن أبي وقاص عن أبيه انه سمع رسول الله ﷺ يقول لعلي هذه الـمقالة»[2].

أخرج البخاري «عَنْ مُصْعَبِ بْنِ سَعْدٍ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ خَرَجَ إِلَى تَبُوكَ، وَاسْتَخْلَفَ عَلِيًّا فَقَالَ أَتُخَلِّفُنِي فِي الصِّبْيَانِ وَالنِّسَاءِ قَالَ: أَلاَ تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّى بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلاَّ أَنَّهُ لَيْسَ نَبِيٌّ بَعْدِى»[3].

و از آنجمله آنکه سال نعم حضرت ابوبکر صدیق را امیر حج ساختند و وی رضی الله عنه چون روان شد اوائل سوره‌ء براءۀ نزول یافت و آن حضرت ﷺ بجهت تبلیغ آن حضرت مرتضی را امر فرمود و در عقب حضرت صدیق رضی الله عنه فرستاد أخرج احمد «عَنْ عَلِيٍّ أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ حِينَ بَعَثَهُ بِبَرَاءَةٌ فَقَالَ يَا نَبِيَّ اللَّهِ إِنِّى لَسْتُ بِاللَّسِنِ وَلاَ بِالْخَطِيبِ قَالَ: مَا بُدٌّ أَنْ أَذْهَبَ بِهَا أَنَا أَوْ

۱-

۲-

۳- صحیح بخاری، حدیث شماره:

تَذْهَبَ بِهَا أَنْتَ. قَالَ فَإِنْ كَانَ وَلاَ بُدَّ فَسَأَذْهَبُ أَنَا. قَالَ: فَانْطَلِقْ فَإِنَّ اللَّهَ يُثَبِّتُ لِسَانَكَ وَيَهْدِى قَلْبَكَ قَالَ ثُمَّ وَضَعَ يَدَهُ عَلَى فَمِهِ»[1].

قال محمد بن اسحق «حدثني حكيم بن حكيم بن عباد بن حنيف أنه قال لـما نزلت براءةٌ على رسول اللهﷺ وقد كان بعث أبابكر ليقيم للناس الحج فقيل له: يا رسول الله لو بعثت بها إلى أبي بكر فقال لا يؤدي عني الا أهل بيتي ثم دعا علي بن أبي طالب فقال: اخرج بهذه القصة من صدر براءة فأذّن في الناس يوم الحج الاكبر إذا اجتمعوا بمني انه لا يدخل الجنة كافرٌ ولا يحج بعد العام مشرك ولا يطوف بالبيت عريان ومن كان له عند رسول اللهﷺ عهدٌ فهو إلى مدته فخرج علي بن أبي طالبؓ على ناقةٍ رسول اللهﷺ عضباء حتى ادرك أبابكر بالطريق فلما رآه قال: أميرٌ أم مأمور؟ قال: بل مأمورٌ ثم مضيا فاقام ابوبكر للناس الحج والعرب إذ ذاك في تلك السنة على منازلهم من الحج التي كانوا عليها في الجاهلية حتى إذا كان يوم النحر قام علي بن أبي طالبؓ فاذّن في الناس بالذي أمره به رسول اللهﷺ فقال: يا أيها الناس انه لا يدخل الجنة كافرٌ ولا يحج بعد اليوم مشركٌ ولا يطوف بالبيت عريان ومن كان له عند رسول اللهﷺ عهد فهو له إلى مدته واجل للناس اربعة اشهر من يوم اذن فيهم ليرجع كل قومٍ إلى مأمنهم وبلادهم ثم لا عهد لـمشركٍ ولا ذمة الا أحدٌ كان له عند رسول اللهﷺ عهد إلى مدة فهو له إلى مدته فلم يحج بعد ذلك اليوم مشركٌ ولم يطف بالبيت عريان ثم قدما على رسول اللهﷺ وكان هذا من براءة فيمن كان من اهل الشرك من اهل العهد واهل الـمدة إلى الاجل الـمسمي»[2].

و از آن جمله آنکه آن حضرتﷺ حضرت مرتضى را بجهت اخذ خمس از خالد بجانب يمن فرستاد و خالد را معزول ساخت در اين ضمن بتردد حضرت مرتضى حصنى از حصون آن ناحيه مفتوح شد در اين اثنا حضرت مرتضى را با بعض مردم خالد ملالى

-۱

-۲

پیدا شد و آن مردم شکایت وی رضي الله عنه بعرض اقدس نبوی صلى الله عليه وسلم رسانیدند و وی صلى الله عليه وسلم در حق مرتضی تلطفات بی پایان ظاهر فرمود و مردم را از گلهء او زجر و منع نمود.

أخرج الترمذي «عَنِ الْبَرَاءِ قَالَ بَعَثَ النَّبِيُّ صلى الله عليه وسلم جَيْشَيْنِ وَأَمَّرَ عَلَى أَحَدِهِمَا عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ وَعَلَى الآخَرِ خَالِدَ بْنَ الْوَلِيدِ وَقَالَ: إِذَا كَانَ الْقِتَالُ فَعَلِيٌّ. قَالَ فَافْتَتَحَ عَلِيٌّ حِصْنًا فَأَخَذَ مِنْهُ جَارِيَةً فَكَتَبَ مَعِي خَالِدٌ كِتَابًا إِلَى النَّبِيِّ صلى الله عليه وسلم يَشِي بِهِ. قَالَ فَقَدِمْتُ عَلَى النَّبِيِّ صلى الله عليه وسلم فَقَرَأَ الْكِتَابَ فَتَغَيَّرَ لَوْنُهُ ثُمَّ قَالَ: مَا تَرَى فِي رَجُلٍ يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ. قَالَ قُلْتُ أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ غَضَبِ اللَّهِ وَغَضَبِ رَسُولِهِ وَإِنَّمَا أَنَا رَسُولٌ فَسَكَتَ»[1].

قال ابن اسحق: «حدثني عبدالرحمن بن معمر عن سليمان بن محمد بن كعب عن عمته زينب وكانت عند ابي سعيد الخدري قال: اشتكي الناس علياً فقام خطيباً فقال: أيها الناس لا تشكوا علياً فانه خشن في ذات الله أو في سبيل الله»[2].

و چون آن حضرت صلى الله عليه وسلم حضرت مرتضی را حاکم یمن گردانیدند آداب قضا تعلیم فرمودند و دعا نمودند که قضا بر وی فتح شود.

أخرج احمد «عَنْ عَلِيٍّ قَالَ بَعَثَنِي النَّبِيُّ صلى الله عليه وسلم إِلَى الْيَمَنِ قَاضِياً فَقُلْتُ تَبْعَثُنِي إِلَى قَوْمٍ وَأَنَا حَدَثُ السِّنِّ وَلاَ عِلْمَ لِي بِالْقَضَاءِ فَوَضَعَ يَدَهُ عَلَى صَدْرِي فَقَالَ: ثَبَّتَكَ اللَّهُ وَسَدَّدَكَ إِذَا جَاءَكَ الْخَصْمَانِ فَلاَ تَقْضِ لِلأَوَّلِ حَتَّى تَسْمَعَ مِنَ الآخَرِ فَإِنَّهُ أَجْدَرُ أَنْ يَبِينَ لَكَ الْقَضَاءُ. قَالَ فَمَا زِلْتُ قَاضِياً» وفي رواية: «فما اعياني قضاءٌ بين اثنين»[3].

و از آن جمله آنکه آن حضرت صلى الله عليه وسلم چون قصد حجة الوداع فرمودند وی رضي الله عنه در یمن بود و از آنجا ارادهء حج نمود و پیش آن حضرت صلى الله عليه وسلم رسید و احرام را باین مضمون منعقد

۱-

۲-

۳- مسند امام احمد.

ساخت که: اهللتُ بما اهل به رسول اللهﷺ و باهدی کثیر بمکهٔ قدوم نمود و جناب نبویﷺ او راﷺ با خود در هدی شریک ساختند.

أخرج مسلم «عَن عبدالله بْنَ الْحَارِثِ الْكِنْدِيَّ قَالَ: شَهِدْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ فِي حَجَّةِ الْوَدَاعِ وَأُتِيَ بِالْبُدْنِ فَقَالَ: ادْعُوا لِي أَبَا حَسَنٍ. فَدُعِيَ لَهُ عَلِيٌّ فَقَالَ لَهُ: خُذْ بِأَسْفَلِ الْحَرْبَةِ. وَأَخَذَ رَسُولُ اللَّهِﷺ بِأَعْلاَهَا ثُمَّ طَعَنَا بِهَا الْبُدْنَ فَلَمَّا فَرَغَ رَكِبَ بَغْلَتَهُ وَأَرْدَفَ عَلِيًّا»[1].

و چون از حجة الوداع مراجعت فرمودند و در غدیر خُم[2] خطبه خواندند متضمن اظهار فضائل حضرت مرتضیﷺ، أخرج الحاكم وأبو عمر وغيرهما وهذا لفظ الحاكم

۱- صحیح مسلم، حدیث شماره:

۲-«غدیر خم» (جایی در سه میلی جحفه در بین راه مکه و مدینه).

باید گفت که گروهی از سخنرانی جناب رسول الله در غدیر خم سوء استفاده نموده و برای خلافت علیﷺ به آن استدلال جسته‌اند در حالیکه این سخنرانی هیچ ارتباطی از نگاه تاریخی و لغوی با خلافت و امارت نداشته و صرف اتهامات وارده بر علیﷺ را رد می‌کند داستانش از این قرار است که بیامبر خداﷺ علیﷺ را در رأس گروهی از صحابه به یمن فرستاده بود و در طول سفر علیﷺ نمی‌خواست به هیچ وجه در مال بیت المال اسراف روا بدارد (و در این موضوع حق با علی بود)، اما همراهان او فکر کردند که علی با بخل و شدت بیش از حد با آنها برخورد کرده است. این افراد بعد از پایان یافتن مأموریت خویش به نزد رسول خداﷺ در مکّه باز گشته و در مراسم حج شرکت جستند و در ایّام حج و بعد از آن شروع کردند به بد گفتن علیﷺ و این که با آنها در طول مأموریت با بخل و قساوت رفتار کرده است. و چون این جریانات به گوش پیامبرﷺ رسید، پس از بیرون شدن از مکه بسوی مدینه، رسول خدا در روز یکشنبه هیجدهم ذوالحجّه در زیر درختی ایستاده و برای مردم در این مکان خطبه دادند، بعضی از مسایل را برای صحابه کرام بیان فرمودند و از آن جمله فضایل اهل بیت و بطور خاص فضایل علی مرتضیﷺ را بیان نمودند و شک و شبهه‌ای که در ذهن بعضی از صحابه نسبت به علیﷺ پیدا شده بود را از ذهن های آنها پاک کردند و فرمودند: کسی که من را دوست دارد، باید این علی را نیز دوست داشته باشد، بار خدایا! هرکه علی را دوست دارد، دوست بدار، و هرکه او را دشمن بدارد دشمن بدار.

و اگر حرف از امات و خلافت می‌بود آن حضرتﷺ این موضوع مهم را در روز عرفات بین هزاران مسلمان بیان می‌کردند، نه اینکه در غدیر خم بعد از اینکه اهل یمن، عراق و طائف به بلاد خویش بر گردند و اهل مکه در مکه باقی بمانند و اهل اطراف مکه نیز به خانه های خویش بروند و صرف مردم مدینه شاهد این

«عن زید بن ارقم لـما رجع رسول الله ﷺ من حجة الوداع ونزل غدیر خم أمر بدرجاتٍ فقُممن قال: کاني قد دعیت فاجبت اني قد ترکت فیکم الثقلین أحدهما اکبر من الآخر کتاب الله تعالی وعترتي فانظروا کیف تخلفوني فیهما فانهما لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض ثم قال ان الله تعالی جل جلاله مولاي وانا ولي کل مؤمن ثم أخذ بید علي رضی الله عنه فقال: من کنت ولیه فهذا ولیه اللّٰهُمَّ وال من والاه وعاد من عاداه»[1].

و از آن جمله آنکه چون آن حضرت ﷺ از این عالم بعالم اعلی انتقال فرمودند حضرت مرتضی با جمعی از اهل بیت متصدی غسل و دفن شدند.

قال محمد بن اسحق: «حدثني عبدالله بن أبي بکر وحسین بن عبدالله وغیرهما من أصحابنا أن علي بن أبي طالب رضی الله عنه والعباس بن عبدالـمطلب والفضل بن العباس وقثم بن العباس واسمة بن زید وشقران مولی رسول الله ﷺ هم الذین تولوا غسله وان اوس بن خولي احد بني الخزرج قال لعلي بن أبي طالب رضی الله عنه: انشدك الله یا علي وحظنا من رسول الله ﷺ وکان اوسٌ من أصحاب رسول الله ﷺ واهل بدر قال: ادخل فدخل وحضر غسل رسول الله ﷺ فاستنده عليٌ إلی صدره وکان الفضل والعباس وقثم یقلبونه معه واسامة بن زید وشقران مولاه وهما الذان یصبان الـماء علیه وعلي بن أبي طالب یغسله وقد اسنده إلی صدره وعلیه قمیصه یدلکه به من ورائه لا یفضي بید إلی رسول الله ﷺ وهو یقول: بابي أنت وامي ما اطیبك حیا ومیتاً ولم یر من رسول الله ﷺ ما یري من الـمیت. ثم قال ابن اسحق: وکان

استخلاف باشند! و.... برای تفصیل بیشتر به: مسند امام احمد حدیث‌های شماره: ۹۰۶،۹۱۵،۱۲٤۲،۲۲٤٦۱ و البدایه والنّهایة از حافظ ابن کثیر ۲۳۳/۵-۲٤۰ و السیرة النبویة از ابن هشام ٤۱٦/٤ و کتاب عقیده امامت و حدیث غدیر از مولانا محمود اشرف عثمانی دیوبندی مراجعه شود، و همچنین کتاب حدیث غدیر و ما اهل سنت.

۱- مستدرک حاکم.

الذين نزلوا في قبر رسول اللهﷺ علي بن أبي طالب والفضل بن العباس وقثم بن العباس وشقران مولي رسول اللهﷺ»[۱].

این است سوابق اسلامیه حضرت مرتضیرضي الله عنه و احادیث دیگر متضمن بیان سائر فضائل وی کرم الله تعالی وجهه زیاده است از آنکه احصای آن در مقدور آید می‌خواهیم که جملهء صالحه از آن احادیث در این اوراق بر نگاریم: أخرج الحاکم «عن احمد بن حنبل قال ما جاء لاحد من أصحاب رسول اللهﷺ من الفضائل ما جاء لعلي بن أبي طالبرضي الله عنه بعد»، ضعیف گوید: سبب این معنی اجتماع دو جهت است در مرتضیرضي الله عنه یکی رسوخ او در سوابق اسلامیه چنانکه قدر متیسر از آن بیان کردیم و دوم قرب قرابت او بآن حضرتﷺ و آن جناب علیه الصلوة والسلام اوصل ناس بارحام واعرف ناس بحقوق قرابت بودند باز چون عنایت الهی مساعدت نمود حضرت مرتضیرضي الله عنه را در کنار تربیت آن حضرتﷺ انداخت مرتبه قرابت دو بالا شد و کرامت دیگر در کار او کردندرضي الله عنه باز چون حضرت فاطمهء زهرا رارضي الله عنها در عقد او دادند مزید فضیلت به او یار شد[۲].

باز در ایام خلافت او چون اختلاف بوقوع آمد و خواطر اهل عصر از وی بر گشت بقیهء اصحاب جناب نبویﷺ در دفع این فتنه مساعی جمیله مبذول داشتند و هر تیری که در ترکش ایشان بود صرف کردند شکر الله سعیهم از این جهت دائره روایت احادیث فضائل او کشاده تر شد بعض بدرجه تواتر و بعض آخر بمرتبهء حسان رسد.

باز چون فتنه تشیع سر برآورد جماعهء بیباکان پا از حد اعتدال بیرون نهاده وضع احادیث پیدا کردند ترویجاً لبدعتهم وسیعلم الذين ظلموا أيّ منقلبٍ ينقلبون.

بالجمله ما از ایراد احادیث موضوعه و احادیث شدیده الضعف که بکار متابعات و شواهد نمی‌آید تحاشی داریم و آنچه در مرتبهء صحت و حسن است یا ضعف متحمل

۱-

۲-

دارد آن را روایت کنیم فمن الـمتواتر: «أنت مني بمنزلة هارون من موسى» روي ذلك عن سعد بن أبي وقاص وأسماء بنت عميس وعلي بن أبي طالب وعبدالله بن عباس وغيرهم[۱].

ومن المتواتر حديث «أنا من علي وعلي مني اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ» رواه زيد بن ارقم وبريدة وعمران بن حصين وعمرو بن شاش وغيرهم[۲].

ومن الـمتواتر حديث لـما نزلت: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرٗا﴾ [الأحزاب: ۳۳]. «دعا رسول اللهﷺ لهؤلاء الخمسة» روي ذلك من حديث سعد وأم سلمة وواثلة وعبدالله بن جعفر وانس بن مالك[۳].

ومن الـمتواتر أنه اعطاه الراية يوم فتح خيبر وقال: «لأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ رَجُلا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ، وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ» رواه عمر وعلي وسعد وأبوهريرة وسهل بن سعد وسلمة بن الاكوع وغيرهم[٤].

أخرج مسلمٌ «عَنْ عَامِرِ بْنِ سَعْدِ بْنِ أَبِى وَقَّاصٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ أَمَرَ مُعَاوِيَةُ بْنُ أَبِى سُفْيَانَ سَعْدًا فَقَالَ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسُبَّ أَبَا التُّرَابِ فَقَالَ أَمَّا مَا ذَكَرْتُ ثَلاَثًا قَالَهُنَّ لَهُ رَسُولُ اللَّهِﷺ فَلَنْ أَسُبَّهُ لأَنْ تَكُونَ لِى وَاحِدَةٌ مِنْهُنَّ أَحَبُّ إِلَىَّ مِنْ حُمْرِ النَّعَمِ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ لَهُ خَلَّفَهُ فِى بَعْضِ مَغَازِيهِ فَقَالَ لَهُ عَلِىٌّ يَا رَسُولَ اللَّهِ خَلَّفْتَنِى مَعَ النِّسَاءِ وَالصِّبْيَانِ فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِﷺ: أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّى بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلاَّ أَنَّهُ لاَ نُبُوَّةَ بَعْدِى. وَسَمِعْتُهُ يَقُولُ يَوْمَ خَيْبَرَ لأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ رَجُلاً يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ. قَالَ فَتَطَاوَلْنَا لَهَا فَقَالَ ادْعُوا لِى عَلِيًّا. فَأُتِىَ بِهِ أَرْمَدَ فَبَصَقَ فِى عَيْنِهِ وَدَفَعَ الرَّايَةَ إِلَيْهِ فَفَتَحَ اللَّهُ

۱-

۲-

۳-

٤-

عَلَيْهِ وَلَمَّا نَزَلَتْ هَذِهِ الآيَةُ: ﴿فَقُلۡ تَعَالَوۡاْ نَدۡعُ أَبۡنَآءَنَا وَأَبۡنَآءَكُمۡ﴾ [آلعمران: ٦١]. دَعَا رَسُولُ اللَّهِﷺ عَلِيًّا وَفَاطِمَةَ وَحَسَنًا وَحُسَيْنًا فَقَالَ: اللَّهُمَّ هَؤُلاَءِ أَهْلِي»[1].

وأخرج الحاكم والنسائي «عن عمرو بن ميمون، قال: إني لجالس عند ابن عباس، إذ أتاه تسعة رهط، فقالوا: يا ابن عباس، إما أن تقوم معنا، وإما أن تخلو بنا من بين هؤلاء، قال: فقال ابن عباس: بل أنا أقوم معكم، قال: وهو يومئذ صحيح قبل أن يعمى، قال: فابتدءوا فتحدثوا فلا ندري ما قالوا: قال: فجاء ينفض ثوبه ويقول: أف وتف وقعوا في رجل له بضع عشرة فضائل ليست لأحد غيره، وقعوا في رجل قال له النبيﷺ: لأبعثن رجلا لا يخزيه الله أبدا، يحب الله ورسوله، ويحبه الله ورسوله فاستشرف لها مستشرف فقال: أين علي؟ فقالوا: إنه في الرحى يطحن، قال: وما كان أحدهم ليطحن، قال: فجاء وهو أرمد لا يكاد أن يبصر، قال: فنفث في عينيه، ثم هز الراية ثلاثا فأعطاها إياه، فجاء علي بصفية بنت حيي، قال ابن عباس: ثم بعث رسول اللهﷺ فلانا بسورة التوبة، فبعث عليا خلفه فأخذها منه، وقال: لا يذهب بها إلا رجل هو مني وأنا منه، فقال ابن عباس: وقال النبيﷺ لبني عمه: أيكم يواليني في الدنيا والآخرة؟ قال: وعلي جالس معهم، فقال رسول اللهﷺ وأقبل على رجل منهم، فقال: أيكم يواليني في الدنيا والآخرة؟ فأبوا، فقال لعلي: أنت وليي في الدنيا والآخرة، قال ابن عباس: وكان علي أول من آمن من الناس بعد خديجة رضي الله عنها قال: وأخذ رسول اللهﷺ ثوبه فوضعه على علي وفاطمة وحسن وحسين وقال: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيُذۡهِبَ عَنكُمُ ٱلرِّجۡسَ أَهۡلَ ٱلۡبَيۡتِ وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيرٗا﴾ [الأحزاب: ٣٣].

قال ابن عباس: وشرى علي نفسه، فلبس ثوب النبيﷺ، ثم نام في مكانه، قال: ابن عباس، وكان المشركون يرمون رسول اللهﷺ، فجاء أبو بكر رضي الله عنه وعلي نائم، قال: وأبو بكر يحسب أنه رسول اللهﷺ قال: فقال: يا نبي الله، فقال له علي: إن نبي اللهﷺ قد انطلق نحو بئر ميمون فأدركه، قال: فانطلق أبو بكر فدخل معه الغار، قال: وجعل علي رضي الله عنه يرمي بالحجارة

١- صحيح مسلم، حديث شماره:

كما كان رمي نبي اللهﷺ وهو يتضور، وقد لف رأسه في الثوب لا يخرجه حتى أصبح، ثم كشف عن رأسه فقالوا: إنك للئيم وكان صاحبك لا يتضور ونحن نرميه، وأنت تتضور وقد استنكرنا ذلك.

فقال ابن عباس: وخرج رسول اللهﷺ في غزوة تبوك وخرج بالناس معه، قال: فقال له علي: أخرج معك؟ قال: فقال النبيﷺ لا. فبكى علي فقال له: أما ترضى أن تكون مني بمنزلة هارون من موسى إلا أنه ليس بعدي نبي، إنه لا ينبغي أن أذهب إلا وأنت خليفتي.

قال ابن عباس: وقال له رسول اللهﷺ: أنت ولي كل مؤمن بعدي ومؤمنة، قال ابن عباس: وسد رسولﷺ أبواب المسجد غير باب علي فكان يدخل المسجد جنبا، وهو طريقه ليس له طريق غيره، قال ابن عباس: وقال رسول اللهﷺ: من كنت مولاه، فإن مولاه علي، قال ابن عباس: وقد أخبرنا اللهﷻ في القرآن إنه رضي عن أصحاب الشجرة، فعلم ما في قلوبهم، فهل أخبرنا أنه سخط عليهم بعد ذلك، قال ابن عباس: وقال نبي اللهﷺ لعمرس حين قال: ائذن لي فاضرب عنقه، قال: وكنت فاعلا وما يدريك لعل الله قد اطلع على أهل بدر، فقال: اعملوا ما شئتم»[1].

وأخرج الحاكم «عن أبى هريرة قال: قال عمر بن الخطاب: لقد أعطى على بن أبى طالب ثلاث خصال لأن تكون فى خصلة منها أحب إلى من أن أعطى حمر النعم، قيل: وما هى يا أمير المؤمنين قال: تزوج فاطمة بنت رسول اللهﷺ، وسكناه المسجد مع رسول اللهﷺ يحل له ما فيه يحل له، والراية يوم خيبر»[2].

۱-

۲- مستدرک حاکم.

وأخرج الحاكم «عن ابن عباس قال: لعلي أربع خصال ليست لأحد: هو أول عربي وأعجمي صلى مع رسول اللهﷺ وهو الذي كان لواؤه معه في كل زحف، والذي صبر معه يوم المهراس، وهو الذي غسله وأدخله قبره»[1].

وأخرج الحاكم «عن أم سلمة قالت لأبي عبدالله الجدلي أيسب رسول اللهﷺ فيكم؟ قال فقلت: معاذ الله أو سبحان الله أو كلمة نحوها قال قالت سمعت رسول اللهﷺ يقول: من سبّ علياً فقد سبني»[2].

«وعن أبي بكر بن عبيدالله بن أبي مليكه عن أبيه قال: جاء رجل من أهل الشام فسب عليا عند ابن عباس فحصبه ابن عباس، فقال: يا عدو الله آذيت رسول اللهﷺ: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُؤْذُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ لَعَنَهُمُ ٱللَّهُ فِى ٱلدُّنْيَا وَٱلْءَاخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُّهِينًا ﴿٥٧﴾﴾ [الأحزاب: ٥٧]. لو كان رسول الله ﷺ حيا لآذيته»[3].

«وعن عليؓ قال رسول اللهﷺ: يا علي ان لك كنزاً في الجنة وانك ذو قرنيها فلا تتبعن نظرةً نظرةً فان لك الأولى وليست لك الآخرة»[4].

«عن عائشةؓ قالت: قال رسول اللهﷺ: ادعوا لي سيد العرب فقلت: يا رسول الله ألست سيد العرب؟ قال: أنا سيد ولد آدم و علي سيد العرب»[5].

«وعن عبدالله بن عمرو بن هند الجهني قال سمعت علياًؓ يقول: كنت إذا سألت رسول اللهﷺ اعطاني وإذا سكتُّ ابتدأني»[6].

۱- مستدرک حاکم.

۲- مستدرک حاکم.

۳-

٤-

٥-

٦-

«عن زيد بن أرقم قال: كانت لنفر من أصحاب رسول الله‌ﷺ أبواب شارعة في الـمسجد، فقال يوما: سدوا هذه الأبواب إلا باب علي قال: فتكلم في ذلك ناس فقام رسول الله‌ﷺ، فحمد الله، وأثنى عليه، ثم قال: أما بعد: فإني أمرت بسد هذه الأبواب غير باب علي، فقال فيه قائلكم، والله ما سددت شيئا ولا فتحته، ولكن أمرت بشيء فاتبعته»[1].

«عن ابن عباس‌ رضی الله عنهما قال: قال رسول الله‌ﷺ: أنا مدينة العلم وعلي بابها، فمن أراد الـمدينة، فليأت الباب»[2].

«وعن جابر بن عبدالله يقول: سمعت رسول الله‌ﷺ يقول: أنا مدينة العلم وعلي بابها، فمن أراد الـمدينة، فليأت الباب»[3].

«وعن زيد بن أرقم‌ رضی الله عنه قال: قال رسول الله‌ﷺ: من يريد أن يحيى حياتي، ويموت موتي، ويسكن جنة الخلد التي وعدني ربي، فليتول علي بن أبي طالب، فإنه لن يخرجكم من هدى، ولن يدخلكم في ضلالة»[4].

«عن أبي ذر‌ رضی الله عنه قال: ما كنا نعرف الـمنافقين إلا بتكذيبهم الله ورسوله، والتخلف عن الصلوات، والبغض لعلي بن أبي طالب»[5].

«وعن أبي هريرة قال قالت فاطمة‌ رضی الله عنها: يا رسول الله، زوجتني من علي بن أبي طالب وهو فقير لا مال له، فقال: يا فاطمة، أما ترضين أن الله‌ﷻ اطلع إلى أهل الأرض، فاختار رجلين أحدهما أبوك، والآخر بعلك»[6].

۱-

۲-

۳-

۴-

۵-

۶-

«وعن علي في قوله: ﴿إِنَّمَآ أَنتَ مُنذِرٌۖ وَلِكُلِّ قَوۡمٍ هَادٍ﴾ [الرعد: ٧]. قال عليٌ رسول الله الـمنذر وانا الهادي»[١].

«وعن أم سلمةؓ أن النبيﷺ كان إذا غضب لم يجترئ منا أحدٌ يكلمه غير علي بن أبي طالبؓ»[٢].

«وعن سلمان قال رجل لسلمان: ما أشد حبك لعلي؟ قال: سمعت رسول اللهﷺ يقول: من أحب عليا فقد أحبني، ومن أبغض عليا فقد أبغضني»[٣].

«عن ابن بريدة، عن أبيه قال: قال رسول اللهﷺ: إن الله أمرني بحب أربعة من أصحابي، وأخبرني أنه يحبهم، قال: قلنا: من هم يا رسول الله؟ وكلنا نحب أن نكون منهم، فقال: ألا إن عليا منهم، ثم سكت، ثم قال: أما إن عليا منهم، ثم سكت»[٤].

«وعن أنس بن مالكؓ قال: كنت أخدم رسول اللهﷺ فقدم لرسول اللهﷺ فرخ مشوي، فقال: اللّهُمَّ ائتني بأحب خلقك إليك يأكل معي من هذا الطير قال: فقلت: اللّهُمَّ اجعله رجلا من الأنصار فجاء عليؓ، فقلت: إن رسول اللهﷺ على حاجة، ثم جاء، فقلت: إن رسول اللهﷺ على حاجة ثم جاء، فقال رسول اللهﷺ افتح فدخل، فقال رسول اللهﷺ: ما حبسك علي فقال: إن هذه آخر ثلاث كرات يردني أنس يزعم إنك على حاجة، فقال: ما حملك على ما صنعت؟ فقلت: يا رسول الله، سمعت دعاءك، فأحببت أن يكون رجلا من قومي، فقال رسول الله: إن الرجل قد يحب قومه»، قال الترمذي: غريبٌ[٥].

١-

٢-

٣-

٤-

٥- سنن ترمذی، حدیث شماره:

وجاء الحاكم باسانيد خرج بها «عن غرابة الـمضة وعن عمار بن ياسر سمعت رسول الله ﷺ يقول لعلي: يا علي طوبى لـمن احبك وصدق فيك ويلٌ لـمن ابغضك وكذب فيك»[1].

«وعن سلمان رضي الله عنه قال: قال رسول الله ﷺ: أولكم واردا على الحوض، أولكم إسلاما، علي بن أبي طالب»[2].

«وعن زيد بن أرقم رضي الله عنه قال: إن أول من أسلم مع رسول الله ﷺ علي بن أبي طالب رضي الله عنه»[3].

«وعن أبي سعيد الخدري رضي الله عنه، أن النبي ﷺ دخل على فاطمة رضي الله عنها فقال: إني وإياك وهذا النائم - يعني عليا - وهما - يعني الحسن والحسين - لفي مكان واحد يوم القيامة»[4].

«وعن انس قال: قال رسول الله ﷺ اشتاقت الجنة إلى ثلاثةٍ علي وعمارٍ وسلمان»[5].

«وعن ابن أبي أوفى رضي الله عنه قال: قال رسول الله ﷺ: سألت ربي عز وجل أن لا أزوج أحدا من أمتي، ولا أتزوج إلا كان معي في الجنة فأعطاني»[6].

«وعن عبد الله بن أسعد بن زرارة، عن أبيه قال: قال رسول الله ﷺ: أوحي إلي في علي ثلاث: أنه سيد الـمسلمين، وإمام الـمتقين، وقائد الغر الـمحجلين»[7].

«وعن علي بن أبي طلحة قال: حججنا فمررنا على الحسن بن على بالـمدينة، ومعنا معاوية بن حديج، فقيل للحسن: إن هذا معاوية بن حديج الساب لعلي، فقال: علي به، فأتي به، فقال: أنت الساب لعلي؟ فقال: ما فعلت، فقال: والله إن لقيته - وما أحسبك تلقاه يوم

۱-
۲-
۳-
٤-
٥-
٦-
۷-

القيامة -، لتجده قائما على حوض رسول اللهﷺ يذود عنه رايات الـمنافقين بيده عصا من عوسج حدثنيه الصادق الـمصدوقﷺ وقد خاب من افترى»[١].

«عَنْ عَلِيٍّ رضي الله عنه قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِﷺ : يا علي أَلاَ أُعَلِّمُكَ كَلِمَاتٍ إِذَا قُلْتَهُنَّ غُفِرَ لَكَ عَلَى أَنَّهُ مَغْفُورٌ لَكَ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ الْحَلِيمُ الْكَرِيمُ سُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»[٢].

«وعن أم سلمة رضي الله عنها قالت: والذي أحلف به إن كان علي لأقرب الناس عهدا برسول اللهﷺ عدنا رسول اللهﷺ غداة وهو يقول: جاء علي؟ جاء علي؟ مرارا، فقالت فاطمة رضي الله عنها: كأنك بعثته في حاجة، قالت: فجاء بعد، قالت أبي سلمة: فظننت أن له إليه حاجة، فخرجنا من البيت فقعدنا عند الباب، وكنت من أدناهم إلى الباب، فأكب عليه رسول اللهﷺ وجعل يساره ويناجيه ثم قبض رسول اللهﷺ من يومه ذلك، فكان علي أقرب الناس عهدا»[٣].

«وعن علي رضي الله عنه قال: بينما رسول اللهﷺ آخذٌ بيدي ونحن في سكك الـمدينة إذ مررنا بحديقةٍ فقلت: يا رسول الله! ما احسنها من حديقةٍ قال: لك في الجنة أحسن منها»[٤].

«وعن عبدالله بن مسعود رضي الله عنه قال قال رسول اللهﷺ: النظر إلى وجه علي عبادةٌ»[٥].

«وعن زيد بن ارقم عن النبيﷺ قال لعليٍ وفاطمة وحسن وحسين: أنا حربٌ لـمن حاربتم وسلمٌ لـمن سالمـتم»[٦].

«وعن بريدة قال: كَانَ أَحَبَّ النِّسَاءِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِﷺ فَاطِمَةُ وَمِنَ الرِّجَالِ عَلِيٌّ»[٧].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

٧-

«وعن جميع بن عمير، قال: دخلت مع أمي على عائشة فسمعتها من وراء الحجاب وهي تسألها، عن علي فقالت: تسألني عن رجل والله ما أعلم رجلا كان أحب إلى رسول اللهﷺ من علي، ولا في الأرض امرأة كانت أحب إلى رسول اللهﷺ من امرأته»[١].

أخرج هذه الاحاديث كلها الحاكم في الـمستدرك.

وأخرج النسائي «عن عبد الرحمن بن أبي ليلى عن أبيه أنه قال لعلي وكان يسير معه: إن الناس قد أنكروا منك أنك تخرج في البرد في الـملاءتين وتخرج في الحر في الحشو والثوب الغليظ قال أو لم تكن معنا بخيبر قال بلى قال فإن رسول اللهﷺ بعث أبا بكر وعقد له لواء فرجع وبعث عمر وعقد له لواء فرجع بالناس فقال رسول اللهﷺ لأعطين الراية رجلا يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله ليس بفرار فأرسل إلى وأنا أرمد قلت إني أرمد فتفل في عيني وقال اللّٰهُمَّ اكفه أذى الحر والبرد فما وجدت حرا بعد ذلك ولا بردا»[٢].

«وأخرج عن أبي جعفر محمد بن علي بن ابراهيم بن سعد بن أبي وقاص عن أبيه قال: كنا عند النبيﷺ وعنده قوم جلوس فدخل علي كرم الله وجهه فلما دخل خرجوا فلما خرجوا تلاوموا فقالوا: والله ما اخرجنا وادخله فرجعوا فدخلوا فقال: والله ما أنا ادخلته واخرجتكم بل الله ادخله وأخرجكم»[٣].

«وأخرج عن علي‌رضي الله عنه قال قال النبيﷺ: أما أنت يا علي فصفيي واميني»[٤].

«وأخرج عن علي‌رضي الله عنه قال: والله الذي فلق الحبة وبرء النسمة انه لعهد النبيﷺ إلى انه لا يحبني الا مؤمنٌ ولا يبغضني إلا منافق»[٥].

١-

٢- سنن نسائی، حدیث شماره:

٣- سنن نسائی، حدیث شماره:

٤- سنن نسائی، حدیث شماره:

٥- سنن نسائی، حدیث شماره:

«وأخرج عن سعيد بن عبيد قال: جاء رجلٌ إلی ابن عمر فسأله عن علي فقال: لا تسئلني عن عليٍ ولكن انظر إلی بيته من بيوت رسول اللهﷺ قال: اني ابغضه قال: ابغضك الله»[۱].

«وأخرج عن أبي زرعة بن عمرو بن جرير عن عبدالله بن يحيي سمع علياًرضي الله عنه يقول: كنت ادخل علي نبي اللهﷺ كل ليلةٍ فان كان يصلي سبح فرجعت وان لم يكن يصلي اذن لي فدخلت»[۲].

«وأخرج عن أبي الاسود ورجلٍ آخر عن زاذان قال قال عليرضي الله عنه: كنت والله إذا سألت اعطيت وإذا سكت أُبتُدِئت»[۳].

«وأخرج عن محمد بن اسامة بن زيد عن أبيه قال قال رسول اللهﷺ: اما أنت يا علي فختني وابو ولدي انت مني وأنا منك»[٤].

«وأخرج عن سليمان بن عبدالله بن الحارث عن جده عن علي كرم الله وجهه قال: مرضت فعادني رسول اللهﷺ فدخل محلي وانا مضطجعٌ فاتكي الي جنبي ثم سجّاني بثوبه فلما رأني قد هدأت قام إلی الـمسجد يصلي فلما قضي صلوته جاء فرفع الثوب وقال: قم يا علي فقمت وقد برأت كأنما لم اشتكي شيئاً قبل ذلك فقال ما سألت ربي شيئاً في صلاتي الا اعطاني وما سألت لنفسي شيئاً الا قد سألت لك»[٥].

«وأخرج عن علي بن علقمة عن عليرضي الله عنه قال: لـما نزلت: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِذَا نَـٰجَيۡتُمُ ٱلرَّسُولَ فَقَدِّمُواْ بَيۡنَ يَدَیۡ نَجۡوَىٰكُمۡ صَدَقَةً﴾ [الـمجادلة: ١٢]. قال رسول اللهﷺ لعليرضي الله عنه: مرهم أن يتصدقوا قال: بكم يا رسول الله؟ قال: بدينارٍ قال: لا يطيقون قال:

---

۱ - سنن نسائی، حدیث شماره:

۲-

۳-

٤-

٥-

نصف دينار قال: لا يطيقون قال فبكم قال الشعيرة فقال له رسول اللهﷺ انك لزهيدٌ فانزل الله تعالى: ﴿ءَأَشْفَقْتُمْ أَن تُقَدِّمُواْ بَيْنَ يَدَىْ نَجْوَىٰكُمْ صَدَقَٰتٍ﴾ [المجادلة: ۱۳]. وكان عليرضي الله عنه يقول: خفف بي عن هذه الآية»[1].

وأخرج الترمذي وعبدالله ابن احمد في زوائد المسند مسلسلاً بالسادة الاشراف كلاهما قال «حدثنا نضر بن علي الجهضمي أخبرنا علي بن جعفر بن محمد قال أخبرني أَخِي مُوسَى بْنُ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ أَبِيهِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ عَنْ أَبِيهِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ أَخَذَ بِيَدِ حَسَنٍ وَحُسَيْنٍ فَقَالَ مَنْ أَحَبَّنِي وَأَحَبَّ هَذَيْنِ وَأَبَاهُمَا وَأُمَّهُمَا كَانَ مَعِي فِي دَرَجَتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ»[2].

وأخرج الحاكم مسلسلاً بالساده الاشراف «حدثنا أبو محمد الحسن بن محمد بن يحيى ابن أخي طاهر العقيقي الحسني، ثنا إسماعيل بن محمد بن إسحاق بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين، حدثني عمي علي بن جعفر بن محمد، حدثني الحسين بن زيد، عن عمر بن علي، عن أبيه علي بن الحسين قال: خطب الحسن بن علي الناس حين قتل علي فحمد الله وأثنى عليه، ثم قال: لقد قبض في هذه الليلة رجل لا يسبقه الأولون بعمل ولا يدركه الآخرون، وقد كان رسول اللهﷺ يعطيه رايته فيقاتل وجبريل عن يمينه وميكائيل عن يساره، فما يرجع حتى يفتح الله عليه، وما ترك على أهل الأرض صفراء ولا بيضاء إلا سبع مائة درهم فضلت من عطاياه أراد أن يبتاع بها خادما لأهله، ثم قال: أيها الناس من عرفني فقد عرفني ومن لم يعرفني فأنا الحسن بن علي، وأنا ابن النبي، وأنا ابن الوصي، وأنا ابن البشير، وأنا ابن النذير، وأنا ابن الداعي إلى الله بإذنه، وأنا ابن السراج المنير، وأنا من أهل البيت الذي كان جبريل ينزل إلينا ويصعد من عندنا، وأنا من أهل البيت الذي أذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا، وأنا من أهل البيت الذي افترض الله مودتهم على كل

۱-

۲-

مسلم فقال تبارك وتعالى لنبيهﷺ: ﴿قُل لَّآ أَسۡـَٔلُكُمۡ عَلَيۡهِ أَجۡرًا إِلَّا ٱلۡمَوَدَّةَ فِي ٱلۡقُرۡبَىٰۗ وَمَن يَقۡتَرِفۡ حَسَنَةً نَّزِدۡ لَهُۥ فِيهَا حُسۡنًا﴾ [الشورى: ٢٣]. فاقتراف الحسنة مودتنا أهل البيت»[١].

واخرج النسائي هذا الحديث من طريق آخر إلى قوله خادماً لأهله فقط[٢].

وأخرج الترمذي «عَن أبي سعيد الخدريﷺ: قال: إِنْ كُنَّا لَنَعْرِفُ الـمنافقين - نحن معاشر الأنصار - ببغضهم عليَّ بن أبي طالب»[٣].

«وعَن أم سلمة تَقُولُ كَانَ رَسُولُ اللَّهِﷺ يَقُولُ: لاَ يُحِبُّ عَلِيًّا مُنَافِقٌ وَلاَ يَبْغَضُهُ مُؤْمِنٌ»[٤].

«عَنْ جَابِرٍ قَالَ دَعَا رَسُولُ اللَّهِﷺ عَلِيًّا يَوْمَ الطَّائِفِ فَانْتَجَاهُ فَقَالَ النَّاسُ لَقَدْ طَالَ نَجْوَاهُ مَعَ ابْنِ عَمِّهِ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: مَا انْتَجَيْتُهُ وَلَكِنَّ اللَّهَ انْتَجَاهُ»[٥].

«وعَنْ أَبِي سَعِيدٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ لِعَلِيٍّ: يَا عَلِيُّ لاَ يَحِلُّ لأَحَدٍ أَنْ يُجْنِبَ فِي هَذَا الْمَسْجِدِ غَيْرِي وَغَيْرَكَ. قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْمُنْذِرِ قُلْتُ لِضِرَارِ بْنِ صُرَدٍ مَا مَعْنَى هَذَا الْحَدِيثِ قَالَ لاَ يَحِلُّ لأَحَدٍ يَسْتَطْرِقُهُ جُنُبًا غَيْرِي وَغَيْرَكَ»[٦].

«وعن ابن عباس أن النبي أمر بسد الأبواب إلا باب علي»[٧].

«عَنْ عَلِيٍّ قَالَ لَقَدْ عَهِدَ إِلَيَّ النَّبِيُّ الأُمِّيُّ ﷺ أَنَّهُ لاَ يُحِبُّكَ إِلاَّ مُؤْمِنٌ وَلاَ يَبْغَضُكَ إِلاَّ مُنَافِقٌ»[٨].

١-

٢- سنن نسائی، حدیث شماره:

٣-

٤-

٥-

٦-

٧-

٨-

«وَعَن أُمُّ عَطِيَّةَ قَالَتْ بَعَثَ النَّبِيُّﷺ جَيْشًا فِيهِمْ عَلِيٌّ. قَالَتْ فَسَمِعْتُ النَّبِيَّﷺ وَهُوَ رَافِعٌ يَدَيْهِ يَقُولُ: اللَّهُمَّ لاَ تُمِتْنِي حَتَّى تُرِيَنِي عَلِيًّا»[۱].

بالجمله مجمل احوال حضرت مرتضی‌ﷺ و فضائل او آن است که در اصل جبلت اخلاق قویه که فحول رجال را می‌باشد داشت از شجاعت و قوت و حمیت و وفا پس جود الهی آن همه اخلاق را در مرضیات خویش صرف نمود و از هر خلقی که داشت به امتزاج فیض ربانی مقامی متولد شد و مبحث تولد مقامات از اخلاق در مناقب حضرت فاروق اعظم‌ﷺ مبین شد.

وفي الرياض «كان إذا مشي تكفأ وإذا امسك بذراع رجلٍ امسك بنفسه فلم يستطع ان يتنفس وهو قريبٌ إلى السمن شديد الساعد واليد وإذا مشي إلى الحرب هرول ثبت الجنان قويٌ ماصارع أحداً قط الا صرعه شجاعٌ منصورٌ على من لاقاه»[۲].

پس از جملهء اخلاق قویهء او وفا بود چون فیض الهی او را مهذب گردانید مقام محبت برای او مسلم شد «قال النبيﷺ فيما تواتر عنه: سأعطي الرَّايَةَ غَدًا رَجُلا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ، وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ". فَأَعْطَاهَا عَلِيًّا»[۳].

و از آن جمله مبارزت اقران و مکافحت دشمنان جود الهی آنرا در سوابق اسلامیه او صرف فرموده در آخرت ثمرهء عجیبه از آن متولد گشت و آیه کریمه: ﴿هَٰذَانِ خَصۡمَانِ ٱخۡتَصَمُواْ...﴾ [الحج: ۱۹]. در شان وی و رفقای او نازل شد، أخرج البخاري «عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ‌ﷺ قَالَ أَنَا أَوَّلُ مَنْ يَجْثُو بَيْنَ يَدَيِ الرَّحْمَنِ لِلْخُصُومَةِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. قَالَ قَيْسٌ وَفِيهِمْ نَزَلَتْ: ﴿هَٰذَانِ خَصۡمَانِ ٱخۡتَصَمُواْ فِي رَبِّهِمۡ﴾ قَالَ هُمُ الَّذِينَ بَارَزُوا يَوْمَ بَدْرٍ عَلِيٌّ وَحَمْزَةُ

۱-

۲- الرياض النضرة.

۳-

وَعُبَيْدَةُ وَشَيْبَةُ بْنُ رَبِيعَةَ وَعُتْبَةُ بْنُ رَبِيعَةَ وَالْوَلِيدُ بْنُ عُتْبَةَ»[1].

و از آن جمله خشونت و صرامت و از کسی پرو انداشتن و داعیهء خود را بسبب مدارات و مراودت مردم نشکستن جود الهی آنرا در نهی منکر و حفظ بیت المال صرف نمود، أخرج الحاكم «عن أبي سعيد الخدريﷺ قال: شكا علي بن أبي طالب الناس إلى رسول اللهﷺ فقام فينا خطيبا، فسمعته يقول: أيها الناس، لا تشكوا عليا فوالله إنه لأخشن في ذات الله»[2].

وأخرج ابوعمر «عن اسحق بن كعب بن عجرة عن ابيه قال قال رسول اللهﷺ: علي مخشوشنٌ في ذات الله»[3].

و از آنجمله حمیت قوم خود و ابن عم خود مثلاً اهتمام در اتمام منصب او کردن و برای نصرت او همت قویه بکار بردن و غالباً این خصلت در اشراف ناس مخلوق می‌شود چون فیض الهی داعیهء اعلاء کلمۀ الله در نفس او فرو ریخت از میان اخلاق جبلیه این خلق خدمت او نمود و آن معنی عقلی را مشروح ساخت پس مقامی شگرف بهم رسید که تعبیر از آن باخوه رسول اللهﷺ ومولاة او و بلفظ وصی و وارث و امثال آن کرده می‌شود، أخرج الحاكم «عن ابن عباس رضي الله عنهما أن النبيﷺ قال: أيكم يتولاني في الدنيا والآخرة؟ فقال لكل رجل منهم: أيتولاني في الدنيا والآخرة؟ فقال: لا، حتى مر على أكثرهم، فقال علي: أنا أتولاك في الدنيا والآخرة، فقال: أنت وليي في الدنيا والآخرة»[4].

و تفصیل این حدیث بروایت نسائی در سوابق حضرت مرتضی گذشت، وأخرج الحاكم «عن ابن عباس رضي الله عنهما قال: كان علي يقول في حياة رسول اللهﷺ: إن الله يقول:

۱- صحیح بخاری، حدیث شماره:

۲- مستدرک حاکم.

۳- الاستيعاب.

٤- مستدرک حاکم.

﴿أَفَإِيْن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ ٱنقَلَبْتُمْ عَلَىٰٓ أَعْقَـٰبِكُمْ﴾ [آل‌عمران: ١٤٤]. والله لا ننقلب على أعقابنا بعد إذ هدانا الله، والله لئن مات أو قتل لأقاتلن على ما قاتل عليه حتى أموت، والله إني لأخوه ووليه، وابن عمه ووارث علمه، فمن أحق به مني»[١].

وأخرج الحاكم «عن أبي إسحاق قال: سألت قثم بن العباس: كيف ورث علي رسول الله ﷺ دونكم؟ قال: لأنه كان أولنا به لحوقا، وأشدنا به لزوقا»[٢].

و به این تقریر واضح شد فساد رای هر دو فریق مفرِّطین و مفرِطین یکی می‌گوید که نصرت بنا بر حمیت قوم اخلاص نیست دیگری می‌گوید که اخوت نسبی در استحقاق خلافت شرط است والله اعلم.

و از آنجمله زهد و محقر انگاشتن شهوات نفس را و از پی آن نه افتادن، أخرج أبو عمر «عن رجل من همدان قال قال معاوية لضرار السدي: يا ضرار صف لي عليا قال اعفني يا أميرالمؤمنين قال لتصفنه قال أما اذ لا بد من وصفه فكان والله بعيد المدي شديد القوي يقول فصلاً ويحكم عدلاً يتفجر العلم من جوانبه وتنطف الحكمة من نواحيه يستوحش من الدنيا وزهرتها ويأنس بالليل ووحشته وكان غزير العبرة طويل الفكرة يعجبه من اللباس ما قصر ومن الطعام ماخشن وكان فينا كأحدنا يُجبينا إذا سألناه ويُئنينا إذ استأنيناه ونحن والله مع تقريبه ايانا وقربه منا لا نكاد نكلمه هيبةً له يعظم آهل الدين ويقرب المساكين لا يطمع القوي في باطله ولا ييأس الضعيف من عدله واشهد لقد رأيته في بعض مواقفه وقد ارخي الليل سدوله وغارت نجومه قابضاًعلى لحيته يتململ تململ السليم يبكي بكاء الحزين ويقول: يا دنيا غري غيري إليّ تعرضت أم إلى تشوقت هيهات هيهات قد باينتك ثلاثا لا رجعة فيها فعمرك قصير وخطرك حقير آه من

١-

٢-

قلة الزاد وبعد السفر ووحشته الطريق فبكي معاوية وقال رحم الله اباحسنٍ كان والله كذلك قال فكيف حزنك عليه ياضرار قال: حزن من ذُبح واحدُها في حجرها»[١].

أخرج أبوعمر «عن عبدالله بن أبي الهذيل قال: رأيت عليا خرج وعليه قميصٌ غليظٌ رازيٌّ إذا مَد كُمّ قميصه بلغ إلى الظفر وإذا أرسله صار إلى نصف الساعد»[٢].

و از آن جمله تورع و اجتناب از شبهات، أخرج أبوبكر بن أبي شيبة «عن أم كلثم بنت عليﷺ قالت: لقد رأيت أميرالـمؤمنين أُتي باترنج فذهب حسنٌ أو حسين يتناول منه اترنجةً فنزعها من يده ثم أمر به فقُسّم»[٣].

وأخرج أبوعمر قال: «كان عليٌّ يسير في الفيء بسيرة آبي بكر في القسم وإذا ورد عليه مالٌ لم يبق منه شيئاً الا قسمه ولا يترك في بيت الـمال منه الا ما يعجز عن قسمته في يومه ذلك ويقول: يا دنيا غري غيري ولم يكن يستأثر من الفئ بشئ ولا يخص حميماً ولا قريباً ولا يخص بالولايات الا اهل الديانات والامانات وإذا بلغته عن أحدٍ خيانتُه كتب إليه: ﴿قَدۡ جَآءَتۡكُم بَيِّنَةٌ مِّن رَّبِّكُمۡۖ فَأَوۡفُواْ ٱلۡكَيۡلَ وَٱلۡمِيزَانَ﴾ [الأعراف: ٨٥]. ﴿وَلَا تَبۡخَسُواْ ٱلنَّاسَ أَشۡيَآءَهُمۡ وَلَا تُفۡسِدُواْ فِي ٱلۡأَرۡضِ بَعۡدَ إِصۡلَٰحِهَاۚ ذَٰلِكُمۡ خَيۡرٌ لَّكُمۡ إِن كُنتُم مُّؤۡمِنِينَ﴾ [هود: ٨٤]. إذا اتاك كتابي هذا فاحتفظ بما في يديك من عملنا حتى نبعث اليك من يتسلمه منك ثم يرفع طرفه إلى السماء فيقول: اللّٰهُمَّ انك تعلم اني لم آمرهم بظلم خلقك ولا بترك حقك»[٤].

١-

٢-

٣-

٤-

وأخرج أبوعمر «عن مجمع التيمي أن عليا قسم مافي البيت بين المسلمين ثم أمر به فكنس ثم صلي فيه رجاء ان يشهد له يوم القيامة»[۱].

وأخرج أبوعمر «عن عاصم بن كليب عن أبيه قال: قدم على عليٍ مال من اصبهان فقسمه سبعة اسباع ووجد فيه رغيفاً فقسمه سبع كسر وجعل على كل جزءٍ كسرةً ثم اقرع بينهم ايهم يعطي اولاً»[۲].

وأخرج أبوعمر «عن معاذ بن العلاء اخي ابي عمرو بن العلاء عن أبيه عن جده قال سمعت علي بن أبي طالب يقول: ما اصبت من فيئكم إلا هذه القارورة اهداها إليّ الدهقانُ ثم نزل إلى بيت المال ففرق كل ما فيه ثم جعل يقول: افلح من كانت له قوصرّة يأكل منها كل يومٍ مرة»[۳].

وأخرج أبوعمر «عن ابي حيان التيمي عن ابيه قال: رأيت علي بن أبي طالب على المنبر يقول: من يشتري مني سيفي هذا فلو كان عندي ثمن ازارٍ ما بعته فقام اليه رجل فقال: انا اسلفك ثمن ازارٍ»[٤].

و از آن جمله صبر بر ضيق معيشت و آنرا بر نفس خويش گوارا ساختن أخرج ابوبكر «عن أبي البختري قال: قال علي لامه فاطمة بنت أسد: اكفي فاطمة بنت رسول الله الخدمة خارجا: سقاية الماء والحاجة، وتكفيك العمل في البيت: العجن والخبز والطحن»[٥].

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

وأخرج ابوبكر «عن الحارث عن علي قال: أهديت فاطمة ليلة أهديت إلى وما تحتنا إلا جلد كبش»[١].

وأخرج أبوبكر «عن ضمرة قال: قضى رسول اللهﷺعلى ابنته فاطمة بخدمة البيت، وقضى على علي بما كان خارجا من البيت»[٢].

وأخرج احمد «عن عَطَاءُ بْنُ السَّائِبِ عَنْ أَبِيهِ عَنْ عَلِيٍّ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ لَمَّا زَوَّجَهُ فَاطِمَةَ بَعَثَ مَعَهُ بِخَمِيلَةٍ وَوِسَادَةٍ مِنْ أَدَمٍ حَشْوُهَا لِيفٌ وَرَحَيَيْنِ وَسِقَاءٍ وَجَرَّتَيْنِ فَقَالَ عَلِيٌّ لِفَاطِمَةَ ذَاتَ يَوْمٍ وَاللَّهِ لَقَدْ سَنَوْتُ حَتَّى لَقَدِ اشْتَكَيْتُ صَدْرِى. قَالَ وَقَدْ جَاءَ اللَّهُ أَبَاكِ بِسَبْىٍ فَاذْهَبِى فَاسْتَخْدِمِيهِ فَقَالَتْ وَأَنَا وَاللَّهِ قَدْ طَحَنْتُ حَتَّى مَجَلَتْ يَدَاىَ فَأَتَتِ النَّبِىَّﷺ فَقَالَ: مَا جَاءَ بِكِ أَىْ بُنَيَّةُ. قَالَتْ جِئْتُ لأُسَلِّمَ عَلَيْكَ وَاسْتَحْيَتْ أَنْ تَسْأَلَهُ وَرَجَعَتْ فَقَالَ مَا فَعَلْتِ. قَالَتْ اسْتَحْيَيْتُ أَنْ أَسْأَلَهُ فَأَتَيْنَاهُ جَمِيعاً فَقَالَ عَلِيٌّ يا رَسُولَ اللَّهِ وَاللَّهِ لَقَدْ سَنَوْتُ حَتَّى اشْتَكَيْتُ صَدْرِى. وَقَالَتْ فَاطِمَةُ قَدْ طَحَنْتُ حَتَّى مَجَلَتْ يَدَاىَ وَقَدْ جَاءَكَ اللَّهُ بِسَبْىٍ وَسَعَةٍ فَأَخْدِمْنَا. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: وَاللَّهِ لاَ أُعْطِيكُمَا وَأَدَعُ أَهْلَ الصُّفَّةِ تَطْوَى بُطُونُهُمْ لاَ أَجِدُ مَا أُنْفِقُ عَلَيْهِمْ وَلَكِنِّى أَبِيعُهُمْ وَأُنْفِقُ عَلَيْهِمْ أَثْمَانَهُمْ. فَرَجَعَا فَأَتَاهُمَا النَّبِىُّﷺ وَقَدْ دَخَلاَ فِى قَطِيفَتِهِمَا إِذَا غَطَّتْ رُءُوسَهُمَا تَكَشَّفَتْ أَقْدَامُهُمَا وَإِذَا غَطَّيَا أَقْدَامَهُمَا تَكَشَّفَتْ رُءُوسُهُمَا فَثَارَا فَقَالَ: مَكَانَكُمَا. ثُمَّ قَالَ: أَلاَ أُخْبِرُكُمَا بِخَيْرٍ مِمَّا سَأَلْتُمَانِى. قَالاَ بَلَى. فَقَالَ: كَلِمَاتٌ عَلَّمَنِيهِنَّ جِبْرِيلُ‑عليه السلام‑ فَقَالَ‑ تُسَبِّحَانِ فِى دُبُرِ كُلِّ صَلاَةٍ عَشْراً وَتَحْمَدَانِ عَشْراً وَتُكَبِّرَانِ عَشْراً وَإِذَا أَوَيْتُمَا إِلَى فِرَاشِكُمَا فَسَبِّحَا ثَلاَثاً وَثَلاَثِينَ وَاحْمَدَا ثَلاَثاً وَثَلاَثِينَ وَكَبِّرَا أَرْبَعاً وَثَلاَثِينَ. قَالَ فَوَاللَّهِ مَا تَرَكْتُهُنَّ مُنْذُ عَلَّمَنِيهِنَّ رَسُولُ اللَّهِﷺ قَالَ فَقَالَ لَهُ ابْنُ الْكَوَّاءِ وَلاَ لَيْلَةَ صِفِّينَ فَقَالَ قَاتَلَكُمُ اللَّهُ يَا أَهْلَ الْعِرَاقِ نَعَمْ وَلاَ لَيْلَةَ صِفِّينَ »[٣].

١-

٢-

٣-

وأخرج احمد «عَنْ مُجَاهِدٍ قَالَ قَالَ عَلِيٌّ جُعْتُ مَرَّةً بِالْمَدِينَةِ جُوعاً شَدِيداً فَخَرَجْتُ أَطْلُبُ الْعَمَلَ فِي عَوَالِي الْمَدِينَةِ فَإِذَا أَنَا بِامْرَأَةٍ قَدْ جَمَعَتْ مَدَراً فَظَنَنْتُهَا تُرِيدُ بَلَّهُ فَأَتَيْتُهَا فَقَاطَعْتُهَا كُلَّ ذَنُوبٍ عَلَى تَمْرَةٍ فَمَدَدْتُ سِتَّةَ عَشَرَ ذَنُوباً حَتَّى مَجَلَتْ يَدَایَ ثُمَّ أَتَيْتُ الْمَاءَ فَأَصَبْتُ مِنْهُ ثُمَّ أَتَيْتُهَا فَقُلْتُ بِكَفَّي هَكَذَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَبَسَطَ إِسْمَاعِيلُ يَدَيْهِ وَجَمَعَهُمَا. فَعَدَّتْ لِي سِتَّ عَشْرَةَ تَمْرَةً فَأَتَيْتُ النَّبِيَّ‌ﷺ فَأَخْبَرْتُهُ فَأَكَلَ مَعِي مِنْهَا»[1].

وأخرج احمد «عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ كَعْبٍ الْقُرَظِيِّ أَن عَلِيًّا قَالَ لَقَدْ رَأَيْتُنِي مَعَ رَسُولِ اللَّهِ‌ﷺ وَإِنِّي لأَرْبُطُ الْحَجَرَ عَلَى بَطْنِي مِنَ الْجُوعِ وَإِنَّ صَدَقَتِي الْيَوْمَ لأَرْبَعُونَ أَلْفاً»[2].

و از آن جمله علوم مسموعه را از جناب نبوی‌ﷺ محفوظ داشتن و آنرا در وقت حاجت در محل خود صرف نمودن وان عمر يتعوذ من معضلةٍ ليس لها أبوحسنٍ وأخرج شيخ الشيوخ السهروردي في العوارف «عن عبدالله بن الحسن قال حين نزلت هذه الآية: ﴿وَتَعِيَهَآ أُذُنٞ وَٰعِيَةٞ﴾ [الحاقة: ٦٩]. قال رسول الله لعلي‌رضی الله عنه: سألت الله تعالى أن يجعلها اذنك يا علي قال علي‌رضی الله عنه فما نسيت شيئاً بعد ما كان لي أن انسى»[3].

وأخرج احمد «عَنْ أَبِي الْبَخْتَرِيِّ عَنْ عَلِيٍّ قَالَ قَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ لِلنَّاسِ مَا تَرَوْنَ فِي فَضْلٍ فَضَلَ عِنْدَنَا مِنْ هَذَا الْمَالِ. فَقَالَ النَّاسُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ قَدْ شَغَلْنَاكَ عَنْ أَهْلِكَ وَضَيْعَتِكَ وَتِجَارَتِكَ فَهُوَ لَكَ. فَقَالَ لِي مَا تَقُولُ أَنْتَ فَقُلْتُ قَدْ أَشَارُوا عَلَيْكَ. فَقَالَ لِي قُلْ. فَقُلْتُ لِمَ تَجْعَلُ يَقِينَكَ ظَنًّا فَقَالَ لَتَخْرُجَنَّ مِمَّا قُلْتَ فَقُلْتُ أَجَلْ وَاللَّهِ لأَخْرُجَنَّ مِنْهُ أَتَذْكُرُ حِينَ بَعَثَكَ نَبِيُّ اللَّهِ‌ﷺ سَاعِياً فَأَتَيْتَ الْعَبَّاسَ بْنَ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ فَمَنَعَكَ صَدَقَتَهُ فَكَانَ بَيْنَكُمَا شَيْءٌ فَقُلْتَ لِي انْطَلِقْ مَعِي إِلَى النَّبِيِّ‌ﷺ فَوَجَدْنَاهُ خَاثِراً فَرَجَعْنَا ثُمَّ غَدَوْنَا عَلَيْهِ فَوَجَدْنَاهُ طَيِّبَ النَّفْسِ فَأَخْبَرْتَهُ بِالَّذِی صَنَعَ فَقَالَ لَكَ: أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ عَمَّ الرَّجُلِ صِنْوُ أَبِيهِ.

۱- مسند امام احمد.

۲- مسند امام احمد.

۳- مسند امام احمد.

وَذَكَرْنَا لَهُ الَّذِى رَأَيْنَاهُ مِنْ خُثُورِهِ فِى الْيَوْمِ الأَوَّلِ وَالَّذِى رَأَيْنَاهُ مِنْ طِيبِ نَفْسِهِ فِى الْيَوْمِ الثَّانِى فَقَالَ: إِنَّكُمَا أَتَيْتُمَانِى فِى الْيَوْمِ الأَوَّلِ وَقَدْ بَقِىَ عِنْدِى مِنَ الصَّدَقَةِ دِينَارَانِ فَكَانَ الَّذِى رَأَيْتُمَا مِنْ خُثُورِى لَهُ وَأَتَيْتُمَانِى الْيَوْمَ وَقَدْ وَجَّهْتُهُمَا فَذَاكَ الَّذِى رَأَيْتُمَا مِنْ طِيبِ نَفْسِى. فَقَالَ عُمَرُ صَدَقْتَ وَاللَّهِ لأَشْكُرَنَّ لَكَ الأُولَى وَالآخِرَةَ»[١].

وأخرج ابوعمر «عن سعيد بن الـمسيب قال: كان عمر يتعوذ بالله من معضلة ليس فيها أبو الحسن»[٢].

«قال أبوعمر وقال في الـمجنونة اللتي أمر برجمها وفي التي وضعت ستة اشهر فأراد عمر رجمها فقال له عليٌ: ان الله يقول: ﴿وَحَمْلُهُۥ وَفِصَٰلُهُۥ ثَلَٰثُونَ شَهْرًا﴾ [الأحقاف: ١٥]. الآية وقال: ان الله رفع القلم عن الـمجنون الحديث فكان عمر يقول: لو لا علي لهلك عمر»[٣].

وأخرج أبوعمر «عن عبدالله بن مسعود كنا نتحدث أن اقضي اهل الـمدينة علي بن أبي طالب»[٤].

وأخرج أبوعمر «عن سعيد بن الـمسيب قال: ما كان أحدٌ من الناس يقول سلوني غير علي بن أبي طالب»[٥].

وأخرج ابوعمر «عن أبي الطفيل قال: شهدت عليا يخطب وهو يقول: سلوني عن كتاب الله فوالله ما من آية الا وانا اعلم ابليلٍ نزلت أم نهارٍ أم في سهل أم في جبل؟»[٦].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

٦-

وأخرج ابوعمر «عن عبدالله بن عباس قال: والله لقد اعطي علي بن أبي طالب رضی الله عنه تسعة اعشار العلم وايم الله لقد شاركهم في العشر العاشر»[١].

و از آن جمله حدث ذهن و سرعت انتقال بمأخذ حکم و این معنی در فصل قضایا مصروف شد وقد ثبت عن النبي ﷺ بوجوهٍ قال: «اقضاكم عليٌ»[٢].

وأخرج ابوعمر «عن ابن عباس عن عمر انه قال: اقضانا عليٌ واقرأنا أُبي»[٣].

و از حضرت مرتضی رضی الله عنه عجائب بسیار در این باب نقل می‌کنند أخرج ابوعمر «عن زر بن حبيش قال: جلس رجلان يتغديان مع أحدهما خمسة أرغفة ومع الآخر ثلاثة أرغفة فلما وضع الغداء بين أيديهما مر بهما رجل فسلم فقالا اجلس للغداء فجلس وأكل معهما واستووا فى أكلهم الأرغفة الثمانية فقام الرجل وطرح إليهما ثمانية دراهم وقال لهما خذاها عوضا مما أكلت لكما ونلته من طعامكما فتنازعا فقال صاحب الأرغفة الخمسة لى خمسة دراهم ولك ثلاثة وقال صاحب الأرغفة الثلاثة لا أرضى إلا أن تكون الدراهم بيننا نصفين فارتفعا إلى أمير المؤمنين على بن أبى طالب فقصا عليه قصتهما فقال لصاحب الثلاثة قد عرض صاحبك ما عرض وخبزه أكثر من خبزك فارض بالثلاثة فقال والله ما رضيت إلا بمر الحق فقال على ليس لك من الحق إلا درهم واحد وله سبعة دراهم فقال الرجل سبحان الله قال هو ذاك قال فعرفنى الوجه فى مر الحق حتى أقبله فقال على أليس الثمانية الأرغفة أربعة وعشرين ثلثا أكلتموها وأنتم ثلاثة أنفس ولا يعلم الأكثر أكلا منكم ولا الأقل فتحملون فى أكلكم على السواء فأكلت أنت الثمانية أثلاث وإنما لك تسعة أثلاث وأكل صاحبك ثمانية أثلاث وله خمسة عشر ثلثا أكل منها ثمانية وبقى سبعة وأكل لك واحدا من تسعة فلك واحد بواحد وله سبعة فقال الرجل رضيت الآن»[٤].

١-

٢-

٣-

٤- الاستيعاب.

وفي الرياض «عن محمد بن الزبير قال: دخلت مسجد دمشق فإذا انا بشيخ قد التوت ترقوتاه من الكبَر فقلت: يا شيخ مَن ادركت؟ قال: عمر قلت فما غزوت قا اليرموك قلت: فحدثني بشئ سمعته قال خرجت مع فتيةٍ حجاجاً فاصبنا بيض نعامٍ وقد أحرمنا فلما قضينا نسُكنا ذكرنا ذلك لأميرالـمؤمنين عمر فادبر و قال اتبعوني حتي انتهي إلى حُجر رسول اللهﷺ فضرب حجرةً منها واجابته امرأةٌ فقال: أثم ابوحسن؟ قالت: لا فمر في الـمقناة فادبر فقال اتبعوني حتى انتهي اليه وهو يسوي التراب بيده فقال مرحباً يا أميرالـمؤمنين فقال: هؤلاء اصابوا بيض نعام وهم محرمون قال الا ارسلت إلى قال انا احق باتيانك قال يضربون الفحل قلائص ابكاراً بعدد البيض فمانتج منها اهدوه قال عمر فان الابل تخدج قال علي والبيض تمرض فلما ادبر قال عمر: اللّٰهُمَّ لا تنزل بي شديدةً الا وابوحسنٍ إلى جنبي»[1].

«وعن الحسن الـمعتمر أن رجلين اتيا امرأةً من قريش فاستودعاها بمأته دينار وقالا: لا تدفعيها إلى واحدٍ منا دون صاحبه حتى نجتمع فلبثا حولاً ثم جاء أحدهما اليها وقال: ان صاحبي قد مات فادفعي إلى الدنانير فابت فنقل عليها باهلها فلم يزالوا بها حتى دفعتها اليه ثم لبث حولاً آخر فجاء الآخر فقال: ادفعي إلى الدنانير فقالت: ان صاحبك جاءني وزعم انك قدمت فدفعتها اليه فاختصما إلى عمر فاراد ان يقضي عليها وروي أنه قال لها: ما اراك الا ضامنةً فقالت: انشدك الله ان لا تقضي بيننا وارفعنا إلى علي بن أبي طالب فرفعها إلى علي وعرف انها قد مكرا بها فقال: اليس قلتما لا تدفعيها إلى واحدٍ منا دون صاحبه قال: بلي قال ان مالك عندنا اذهب فجئ بصاحبك حتى ندفعها اليكما»[2].

«وعن عليﷺ أن رسول اللهﷺ بعثه إلى اليمن فوجد أربعةً وقعوا في حفرةٍ حفرت ليصطاد فيها الاسد سقط أولاً رجل فتعلق بآخر وتعلق الآخر بآخر حتى تساقط الأربعة

١

-٢

فجرحهم الاسد وماتوا من جراحته فتنازع اولياءهم حتى كادوا يقتتلون فقال عليٌ: انا اقضي بينكم فان رضيتم فهو القضاء والا حجزت بعضكم عن بعضٍ حتى تأتوا رسول اللهﷺ ليقضي بينكم اجمعوا من القبائل الذين حفروا البير ربع الدية وثلثها ونصفها وديةً كاملةً فللاول ربع الدية لانه اهلك من فوقه وللذي يليه ثلثها لانه اهلك من فوقه وللثالث النصف لانه اهلك من فوقه وللرابع الدية الكاملة فابوا أن يرضوا فاتوا رسول اللهﷺ فلقوه عند مقام ابراهيم فقصوا القصة عليه فقال انا اقضي بينكم واجتبي ببرده فقال رجل من القوم: أن علياً قضي بيننا فلما قصوا عليه القصة اجازه»[1].

«وعن الحارث عن علي انه جاءه رجل بامرأةٍ فقال: يا أميرالـمؤمنين دلّسَت عليّ هذه وهي مجنونةٌ قال فصعد عليٌ بصره وصوّبه وكانت امرأةً جميلةً فقال: ما يقول هذا؟ فقالت: والله يا أميرالـمؤمنين ما بي جنونٌ ولكني إذا كان ذلك الوقت غلبتني غشيةٌ فقال عليٌ: خذها ويحك واحسن اليها فما أنت لها بأهل»[2].

«وعن زيد بن ارقم قال أتى عليٌ في اليمن بثلاثة نفر وقعوا على جاريةٍ في طهر واحدٍ فولدت ولداً فادّعوه فقال عليٌ لاحدهم: تطيب به نفساً لهذا قال: ولا وقال للآخر: تطيب به نفسا لهذا قال لا قال: أُراكم شركاء متشاكسين اني مقرع بينكم فمن اصابته القرعة اغرمته ثلثي القيامة والزمته الولد فذكروا ذلك النبيﷺ فقال: ما اجد فيها إلا ما قال عليٌ»[3].

«وعن حميد بن عبدالله بن يزيد الـمدني قال ذكر عند النبيﷺ قضاءٌ قضي به علي فاعجب النبيﷺ فقال: الحمد لله الذي جعل فينا الحكمة اهل البيت»[4].

باز چندين بار نفس نفيس اوﷺ مطرح اشعهء بركات حضرت نبويه عليه الصلاة والسلام گشته و در حق اوﷺ معجزات باهره بدفعات كثيره ظهور نمود و فيض الهى

١-

٢-

٣-

٤-

همت نبوت را در کار او نمود تا بسیاری از مقامات وی کرم الله وجهه از قوة بفعل آمد در باب فصل قضایا وقتیکه او را طرف یمن فرستادند التماس کرد: «یا رسول الله! تَبْعَثُنِي إِلَى قَوْمٍ ذوي اسنانٍ وَأَنَا شابٌ لاَ عِلْمَ لِي بِالْقَضَاءِ فَوَضَعَ يَدَهُ عَلَى صَدْرِى فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ سَيَهْدِيك وَيُثَبِّتُ لِسَانَكَ» الحديث وفي آخره: «فما اشكل على قضاء بعد ذلك» وفى لفظٍ «فَمَا شَكَكْتُ فِي قَضَاءٍ» وفي رواية: «فما زلت قاضيا بعد»[۱].

و در باب حفظ قرآن عظیم تعلیم فرمودند: «عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ أَنَّهُ قَالَ بَيْنَمَا نَحْنُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِﷺ إِذْ جَاءَهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ فَقَالَ بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّى تَفَلَّتَ هَذَا الْقُرْآنُ مِنْ صَدْرِى فَمَا أَجِدُنِى أَقْدِرُ عَلَيْهِ. فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِﷺ: يَا أَبَا الْحَسَنِ أَفَلاَ أُعَلِّمُكَ كَلِمَاتٍ يَنْفَعُكَ اللَّهُ بِهِنَّ وَيَنْفَعُ بِهِنَّ مَنْ عَلَّمْتَهُ وَيُثَبِّتُ مَا تَعَلَّمْتَ فِى صَدْرِكَ. قَالَ أَجَلْ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَعَلِّمْنِى قَالَ « إِذَا كَانَ لَيْلَةُ الْجُمُعَةِ فَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَقُومَ فِى ثُلُثِ اللَّيْلِ الآخِرِ فَإِنَّهَا سَاعَةٌ مَشْهُودَةٌ وَالدُّعَاءُ فِيهَا مُسْتَجَابٌ وَقَدْ قَالَ أَخِى يَعْقُوبُ لِبَنِيهِ ﴿سَوْفَ أَسْتَغْفِرُ لَكُمْ رَبِّىٓ﴾ يَقُولُ حَتَّى تَأْتِىَ لَيْلَةُ الْجُمُعَةِ فَإِنْ لَمْ تَسْتَطِعْ فَقُمْ فِى وَسَطِهَا فَإِنْ لَمْ تَسْتَطِعْ فَقُمْ فِى أَوَّلِهَا فَصَلِّ أَرْبَعَ رَكَعَاتٍ تَقْرَأُ فِى الرَّكْعَةِ الأُولَى بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ وَسُورَةِ يس وَفِى الرَّكْعَةِ الثَّانِيَةِ بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ وَ ﴿حمٓ﴾ الدُّخَانَ وَفِى الرَّكْعَةِ الثَّالِثَةِ بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ وَالم تَنْزِيلُ السَّجْدَةَ وَفِى الرَّكْعَةِ الرَّابِعَةِ بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ وَتَبَارَكَ الْمُفَصَّلَ فَإِذَا فَرَغْتَ مِنَ التَّشَهُّدِ فَاحْمَدِ اللَّهَ وَأَحْسِنِ الثَّنَاءَ عَلَى اللَّهِ وَصَلِّ عَلَىَّ وَأَحْسِنْ وَعَلَى سَائِرِ النَّبِيِّينَ وَاسْتَغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَلإِخْوَانِكَ الَّذِينَ سَبَقُوكَ بِالإِيمَانِ ثُمَّ قُلْ فِى آخِرِ ذَلِكَ اللَّهُمَّ ارْحَمْنِى بِتَرْكِ الْمَعَاصِى أَبَدًا مَا أَبْقَيْتَنِى وَارْحَمْنِى أَنْ أَتَكَلَّفَ مَا لاَ يَعْنِينِى وَارْزُقْنِى حُسْنَ النَّظَرِ فِيمَا يُرْضِيكَ عَنِّى اللَّهُمَّ بَدِيعَ السَّمَوَاتِ وَالأَرْضِ ذَا الْجَلاَلِ وَالإِكْرَامِ وَالْعِزَّةِ الَّتِى لاَ تُرَامُ أَسْأَلُكَ يَا اللَّهُ يَا رَحْمَنُ بِجَلاَلِكَ وَنُورِ وَجْهِكَ أَنْ تُلْزِمَ قَلْبِى حِفْظَ كِتَابِكَ كَمَا عَلَّمْتَنِى وَارْزُقْنِى أَنْ أَتْلُوَهُ عَلَى النَّحْوِ الَّذِى يُرْضِيكَ عَنِّى اللَّهُمَّ بَدِيعَ السَّمَوَاتِ وَالأَرْضِ ذَا الْجَلاَلِ وَالإِكْرَامِ وَالْعِزَّةِ الَّتِى لاَ تُرَامُ أَسْأَلُكَ يَا اللَّهُ يَا رَحْمَنُ

۱-

بِجَلاَلِكَ وَنُورِ وَجْهِكَ أَنْ تُنَوِّرَ بِكِتَابِكَ بَصَرِى وَأَنْ تُطْلِقَ بِهِ لِسَانِي وَأَنْ تُفَرِّجَ بِهِ عَنْ قَلْبِي وَأَنْ تَشْرَحَ بِهِ صَدْرِى وَأَنْ تَغْسِلَ بِهِ بَدَنِي لأَنَّهُ لاَ يُعِينُنِي عَلَى الْحَقِّ غَيْرُكَ وَلاَ يُؤْتِيهِ إِلاَّ أَنْتَ وَلاَ حَوْلَ وَلاَ قُوَّةَ إِلاَّ بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ يَا أَبَا الْحَسَنِ تَفْعَلُ ذَلِكَ ثَلاَثَ جُمَعٍ أَوْ خَمْسَ أَوْ سَبْعَ تُجَابُ بِإِذْنِ اللَّهِ وَالَّذِى بَعَثَنِي بِالْحَقِّ مَا أَخْطَأَ مُؤْمِنًا قَطُّ ». قَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبَّاسٍ فَوَاللَّهِ مَا لَبِثَ عَلِيٌّ إِلاَّ خَمْسًا أَوْ سَبْعًا حَتَّى جَاءَ عَلِيٌّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فِى مِثْلِ ذَلِكَ الْمَجْلِسِ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنِّى كُنْتُ فِيمَا خَلاَ لاَ آخُذُ إِلاَّ أَرْبَعَ آيَاتٍ أَوْ نَحْوَهُنَّ وَإِذَا قَرَأْتُهُنَّ عَلَى نَفْسِى تَفَلَّتْنَ وَأَنَا أَتَعَلَّمُ الْيَوْمَ أَرْبَعِينَ آيَةً أَوْ نَحْوَهَا وَإِذَا قَرَأْتُهَا عَلَى نَفْسِى فَكَأَنَّمَا كِتَابُ اللَّهِ بَيْنَ عَيْنَيَّ وَلَقَدْ كُنْتُ أَسْمَعُ الْحَدِيثَ فَإِذَا رَدَّدْتُهُ تَفَلَّتَ وَأَنَا الْيَوْمَ أَسْمَعُ الأَحَادِيثَ فَإِذَا تَحَدَّثْتُ بِهَا لَمْ أَخْرِمْ مِنْهَا حَرْفًا. فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عِنْدَ ذَلِكَ مُؤْمِنٌ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ يَا أَبَا الْحَسَنِ»[1].

و در باب حفظ سنت دعا فرمود كه بار خدايا اذن او را اذن واعيه گردان و براى دفع رمد او دعا كرده «قالَ علي مَا رَمِدْتُ مُنْذُ تَفَلَ النَّبِيُّ ﷺ فِى عَيْنِي» أخرجه احمد[2].

و در حق او اين دعا فرمود: اللهم اذهب حره وبرده بعد از اين دعا در شتا لباس صيف و در صيف لباس شتا مى‌پوشيد و از حر و برد مضرت نمى‌كشيد و يكبار وى مريض بود براى شفاى او دعا فرمود فى الحال صحت يافت و چون با حضرت فاطمهء زهرا رضی الله عنها تزويج كرد و دعا فرمود «جعل الله منكما الكثير الطيب وبارك فيكما قال انس: فوالله لقد اخرج الله منهما الكثير الطيب» و چون نماز عصر از حضرت مرتضى فوت شد دعا كردند تا آفتاب بازگشت قرئ على شيخنا أبي طاهر محمد بن ابراهيم الكردي الـمدني وانا اسمع في بيته بظاهر الـمدينة الـمشرفة سنة ١١٤٤ قال: «أخبرني أبي الشيخ ابراهيم بن الحسن الكردي ثم الـمدني أخبرنا شيخنا الامام صفي الدين احمد بن محمد الـمدني عن الشمس الرملي عن الشيخ زين الدين زكريا عن اعز الدين عبدالرحيم بن محمد الفرات عن

١-

٢-

أبي الثناء محمود بن خليفه الـمنجي عن الحافظ شرف الدين عبدالـمومن خلف الدمياطي عن أبي الحسن علي بن الحسني ابن المقير البغدادي عن الحافظ أبي الفضل محمد بن ناصر السلامي الحنبلي لسماعه على الخطيب أبي الطاهر محمد بن احمد بن محمد بن أبي الصقر الانباري سنة ٤٧٣ بقراءته على ابي البركات احمد بن عبدالواحد بن الفضل بن نظيف بن عبدالله القراء بمصر سنة ٤٢٨ بسماعه على أبي محمد الحسن بن رشيق العسكري حدثنا ابو بشرٍ محمد بن احمد بن حماد الانصاري الولابي قال: حدثني اسحق بن يونس حدثنا سويد بن سعيد عن الـمطلب بن زياد عن ابراهيم بن حبان عن عبدالله بن الحسن عن فاطمة بنت الحسين عن اسماء بنت عميس قالت: كان رأس رسول اللهﷺ في حجر علي وكان يوحي اليه فلما سري عنه قال له: يا علي صليت الفرض؟ قال: لا قال: اللّٰهُمَّ انك تعلم انه كان في حاجتك وحاجة رسولك فرُدّ عليه الشمس فردها عليه فصلى وغابت الشمس».

قُرئ على شيخنا أبي طاهر وانا اسمع «عن أبيه الشيخ ابراهيم الكردي عن احمد بن محمد الـمدني الشهير بالقشاشي عن اشمس محمد بن احمد بن حمزة الرملي اجازةً عن الشيخ زين الدين زكريا عن ابن الفرات عن عمر بن الحسن الـمزاغي عن الفخر ابن البخاري عن أبي جعفر الصدلاني عن فاطمة بنت عبدالله الجوز وانية عن أبي بكر محمد بن عبدالله الاصبهاني عن الحافظ أبي القاسم سليمان بن احمد الطبراني في الكبير حدثنا جعفر بن احمد بن سنان الواسطي حدثنا علي بن الـمنذر حدثنا محمد بن فضيل بن مرزوق عن ابراهيم بن الحسن عن فاطمة بنت الحسين بن علي عن اسماء بنت عميس قالت: كان رسول اللهﷺ اذا نزل عليه الوحي يكاد يغشي عليه فانزل عليه يوماً ورأسه في حجر علي حتى غابت الشمس فرفع رسول اللهﷺ رأسه فقال له: صليت العصر يا علي؟ قال: لا يا رسول الله فدعا الله تعالي فرد عليه الشمس حتي صلي العصر قالت: فرأيت الشمس بعد ما غابت حين ردت صلى العصر».

«قال الحافظ جلال الدين السيوطي في جزء كشف اللبس في حديث رد الشمس: ان حديث رد الشمس معجزةٌ لنبينا محمدٍﷺ صححه الامام أبوجعفر الطحاوي وغيره وافرط

الحافظ ابوالفرج بن الجوزي فاورده في كتاب الـموضوعات وقال تلميذه الـمحدث أبوعبدالله محمد بن يوسف الدمشقي الصالحي في جزء مزيل اللبس عن حديث رد الشمس: اعلم ان هذا الحديث رواه الطحاوي في كتابه شرح مشكل الآثار عن اسماء ينت عميس من طريقين وقال: هذان الحديثان ثابتان ورواتهما ثقاتٌ ونقله قاضي عياض في الشفاء والحافظ ابن سيد الناس في بشري اللبيب والحافظ علاء الدين مغلطائي في كتابه الزهر الباسم وصححه ابوالفتح الازدي وحسنه ابوزرعة بن العراقي وشيخنا الحافظ جلال الدين السيوطي في الدرر الـمنتثرة في الأحاديث الـمشتهرة».

«وقال الحافظ احمد بن صالح: وناهيك به لا ينبغي لـمن سبيله العلم التخلف عن حديث اسماء لانه من اهمل علامات النبوة وقد انكر الحفاظ على ابن الجوزي ايراده الحديث في كتاب الموضوعات».

«قلت: أخرجه الطحاوي في مشكل الآثار من طريقين أحدهما طريق فضيل بن مرزوق عن ابراهيم بن الحسن عن فاطمة بنت الحسين نحو الذي كتبناه بمعناه والثاني: حدثنا علي بن عبدالرحمن بن محمد بن الـمغيرة حدثنا احمد بن صالح حدثنا ابن أبي فديك حدثني محمد بن موسي بن عون بن محمد عن أمه أم جعفر عن اسماء ابنة عميس أن النبيﷺ صلى الظهر بالصهباء[1] ثم ارسل عليا في حاجةٍ فرجع وقد صلي النبيﷺ العصر فوضع النبيﷺ رأسه في حجر علي فلم يحركه حتى غابت الشمس فقال النبيﷺ: اللّٰهُمَّ ان عبدك عليا احتبس بنفسه على نبيك فرد عليه شرقها قالت اسماء فطلعت الشمس حتى وقعت عل الجبال وعلى الأرض ثم قام علي فتوضأ وصلي العصر ثم غابت وذلك في الصهباء قال الطحاوي: محمد بن موسي الـمدني الـمعروف بالفطري وهو محمود في روايته وعون بن محمد هو عون بن محمد بن علي بن علي بن أبي طالب وأمه هي أم جعفر ابنة محمد بن جعفر بن ابي طالب ثم عارض الحديث بما روي من طرق عن أبي هريرة رفعه لم يحتبس الشمس

۱- جایی در نزدیکی خیبر.

علي احدٍ الا ليوشع واجاب بانه يمكن أن يكون الـمخصوص بيوشع حبسها عن الغيبوبة وهذا ردها بعد الغيبوبة ثم رد الجواب بحديث لفظه فحبسها الله عليه أي علي يوشع انتهي حاصل كلام الطحاوي»[١].

و حكمت او بيش از آن است كه به احصاء در آيد و چگونه ميسر شود احصاء آن حالانكه آن حضرتﷺ فرموده باشند: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا»[٢].

ليكن قدرى ميسر بقلم آريم: أخرج ابوبكر «عن أبي إسحاق قال: قال علي: الكلمات لو رحلتم الـمطي فيهن لانضيتموهن قبل أن تدركوا مثلهن: لا يرج عبد إلا ربه: ولا يخلف إلا ذنبه، ولا يستحيي من لا يعلم أن يتعلم، ولا يستحيي عالم إذا سئل عما لا يعلم أن يقول: الله أعلم، واعلموا أن منزلة الصبر من الايمان كمنزلة الرأس من الجسد، فإذا ذهب الرأس ذهب الجسد، وإذا ذهب الصبر ذهب الايمان»[٣].

«وعن زبيد بن الحارث عن رجل من بني عامر قال قال علي إنما أخاف عليكم اثنتين طول الأمل واتباع الهوى فان طول الأمل ينسي الآخرة وان اتباع الهوى يصد عن الحق وإن الدنيا قد ترحلت مدبرة وأن الآخرة مقبلة ولكل واحدة منهما بنون فكونوا من أبناء الآخرة فان اليوم عمل ولا حساب وغدا حساب ولا عمل»[٤].

«وعن الحسن قال: قال علي: طوبى لكل عبد نؤمة عرف الناس، ولم يعرفه الناس، وعرفه الله منه برضوان، أولئك مصابيح الهدي، يجلى عنهم كل فتنة مظلمة، ويدخلهم الله في رحلته ليس أولئك بالمضايع البذر ولا بالجفاة الـمرائين»[٥].

١-

٢-

٣-

٤-

٥-

«وعن عطاء بن أبي رباح قال كان علي بن أبي طالب إذا بعث سرية ولى أمرها رجلا فأوصاه فقال أوصيك بتقوى الله لا بد لك من لقائه ولا منتهى لك دونه وهو يملك الدنيا والآخرة وعليك بالذي يقربك إلى الله فان فيها عند الله خلفا من الدنيا»[١].

«وعن زيد بن وهب ان بعجة عاب عليا في لباسه فقال: يقتدي الـمؤمن ويخشع القلب»[٢].

«وعن عمرو بن كثير الحنفي عن علي قال: اكظموا الغيظ واقلوا الضحك لا تمجّه القلوب»[٣].

«وعن الحارث عن علي قال: مثل الذي جمع الايمان والقرآن مثل الاترنجة الطيبة الريح الطيبة الطعم، ومثل الذي لم يجمع الايمان ولم يجمع القرآن مثل الحنظلة خبيثة الريح وخبيثة الطعم».

«وعن محمد بن عمر بن علي قال حدثني أبي قال قيل لعلي ما شأنك يا أبا حسن جاورت الـمقبرة قال إني أجدهم جيران صدق يكفون السيئة ويذكرون الآخرة» أخرج هذه الأحاديث كلها أبوبكر بن أبي شيبة[٤].

وفي الصواعق «من كلامه كرم الله وجهه الناس نيام إذا ماتوا انتبهوا. الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم. لو كُشف الغطاء ما ازددتُ يقيناً. ماهلك امرئ عرف قدره.

قيمة كل أمرءٍ ما يحسّنه. من عرف نفسه فقد عرف ربه. الـمرء مخبوٌ تحت لسانه. من عذب لسانه كثر اخوانه. من البر يُستعبد الحر. بشر مال البخيل بحادثٍ أو وارثٍ. لا تنظر الذي قال انظر إلى ما قال. الجزع عند البلاء تمام الـمحنة. لا ظفر مع البغي. لا ثناء مع

١-

٢-

٣-

٤- مصنف ابن ابى شيبه.

الكبر. لا صحة مع النهم والتخم. لا شرف مع سوء الادب. لا راحة مع الحسد. لا سودد مع الانتقام. لا صواب مع ترك الـمشوره. لا مروة للكذوب. ولا كرم اعز من التقي. لا شفيع انجح من التوبة. لا لباس اجمل من العافيه. لا داء اعيي من الجهل. رحم الله امرءً قد عرف قدره ولم يتعد طوره. اعادة الاعتذار تذكر بالذنب. النصح بين الـملأ تفزيع. نعمة الجاهل كروضةٍ علي مزبلةٍ. الجزع اتعب من الصبر. اكبر الاعداء اخفاهم مكيدةً. الحكمة ضالة الـمؤمن. البخل جامع لـمساوي العيوب. اذا حلّت الـمقادير ضلت التدابير. عبد الشهوة اذل من عبدالرق. الحاسد مغتاظٌ على من لا ذنب له. كفي بالذنب شفيعاً للمذنب. السعيد من وعظ بغيره. الاحسان يقطع اللسان. افقر الفقر الحمق. اغني الغني العقل. الطامع في وثاق الذل. ليس العجب ممن هلك كيف هلك العجب ممن نجا. اكثر مصارع العقول تحت بروق الاطماع.

إذا وصلت اليكم النعم فلا تنفروا اقصاها بقلة الشكر.

إذا قدرت على عدوك فاجعل العفو عنه شكر القدرة عليه. ما اضمر أحد شيئاً الا ظهر في فلتات لسانه وعلي صفحات وجهه. البخيل يستعجل الفقر ويعيش في الدنيا عيش الفقراء ويحاسب في الآخرة حساب الاغنياء. لسان العاقل وراء قلبه وقلب الاحمق وراء لسانه.

العلم يرفع الوضيع والجهل يضع الرفيع. العلم خيرٌ من الـمال العلم يحرسك وأنت تحرس الـمال. العلم حاكمٌ والـمال محكوم عليه. قصم ظهري عالـم منتهكٌ وجاهل متنسكٌ هذا يفتي وينفر الناس بنُهكته وهذا يضل الناس بتنسكه. اقل الناس قيمةً اقلهم علماً اذ قيمة كل امرءٍ ما يحسّنه»[1].

ومن كراماته ما ذكره صاحب الرياض عن الاصبغ قال: «اتينا مع علي فمررنا بموضع قبر الحسين فقال عليٌ ههنا مناخ ركائبهم وههنا موضع رحالهم وههنا مهراق دمائهم فتيةٌ من

١-

آل محمدﷺ يقتلون بهذه العرصة فبكي عليهم السماء والأرض. وعن جعفر بن محمد عن ابيه قال عرض لعلي رضي الله عنه رجلان في خصومةٍ فجلس في اصل جدار فقال رجلٌ: يا أميرالـمؤمنين الجدار يقع فقال له علي امض كفي بالله حارساً فقضي بين الرجلين فقام فسقط الجدار. وعن الحارث قال: كنت مع علي بن ابي طالب بصفين فرأيت بعيراً من اهل الشام جاءو عليه راكبٌ وثقله فالقي ما عليه وجعل يتخلل الصفوف حتى انتهي إلى علي فوضع مشفره مابين رأس علي ومنكبه وجعل يحركهما بجبرانه فقال عليٌ: والله انها لعلامةٌ بيني وبين رسول اللهﷺ قال فجد الناس في ذلك اليوم واشتد قتالهم. وعن علي بن زاذان ان عليا حدث حديثا فكذبه رجل فقال عليٌ: ادعو عليك ان كنتُ صادقاً؟ قال: نعم فدعا عليه فلم ينصرف حتي ذهب بصره. وعن أبي ذر رضي الله عنه قال: بعثنى رسول اللهﷺ ادعو علياً فاتيت بيته فناديته فلم يجببني فعدت فاخبرت رسول اللهﷺ فقال لي: عد اليه ادعه فانه في البيت قال فعدت اناديه فسمعت صوت رحي تطحن فشارفت فإذا الرحي تطحن وليس معها أحدٌ فناديته فخرج الي منشرحاً فقلت له ان رسول الله يدعوك فجاء ثم لم أزل أنظر إلى رسول اللهﷺ وينظر اليّ سول اللهﷺ قال: يا باذرٍ ما شأنك؟ فقلت: يا رسول الله عجبت من العجب رأيت رحيً تطحن في بيت علي وليس معها احدٌ يديرها فقال: يا باذر أن لله ملائكةً سياحين في الأرض وقد وكلوا بمعونة آل محمد»[1].

«وعن فضالة بن أبي فضالة قال: خرجت مع ابي إلى ينبع عائدًا لعليٍ وكان مريضاً فقال له أبي مايسكنك بمثل هذا الـمنزل لو هلكت لم يلك الا الاعراب اعراب جهينة فاحمل إلى الـمدينة فان اصابك بها قدرٌ وليك اصحابك وصلوا عليك وكان أبو فضالة من اهل بدرٍ فقال عليٌ: اني لست بميتٍ من وجعي هذا ان رسول اللهﷺ عهد إلى ان لا اموت حتى اضرب ثم تخضب هذه يعني لحيته من هذه يعني هامته فقتل ابوفضالة معه بصفين»[2].

١-

٢-

وأخرج ابوعمر «عن عبيدة قال كان علي إذا رأي ابن ملجم قال:

أريد حياءه ويريد قتلي عذيرك من خليلك من مراد

وكان علي كثيرا ما يقول مايمنع اشقاها أو ما ينتظر اشقاها ان يخضب هذه من دم هذا؟ ويقول: والله ليخضبن هذه من دم هذا ويشير إلى لحيته ورأسه خضاب دمٍ لاخضاب عطرٍ ولا عبير»[1].

و نصيب او از احياء علوم دينيه ان است که جمع کرد قرآن را بحضور آن حضرتﷺ و ترتيب داده بود آن را ليکن تقدير مساعد شيوع آن نشد أخرج ابوعمر «عن محمد بن كعب القرظي قال: كان ممن جمع القرآن على عهد رسول اللهﷺ وهو حيٌ عثمان بن عفان وعليُ بن أبي طالب وعبدالله بن مسعود من الـمهاجرين وسالم مولي أبي حذيفة بن عتبة بن ربيعة مولي لهم ليس من الـمهاجرين»[2].

و باز جمعی از تابعين قرآن را از وی روايت کرده اند و روايت آن جمع تا حال باقی است قال البغوي في شرح السنة: «والقراء الـمعروفون اسندوا قراءتهم إلى الصحابة فعبد الله بن كثير ونافعٌ اسندا إلى أُبي بن كعب، وعبدالله بن عامر اسند إلى عثمان بن عفان واسند عاصم إلى علي وعبدالله بن مسعود وزيد واسند حمزة الي عثمان وعلي وهؤلاء قرءوا علي النبيﷺ فثبت ان القرآن كان مجموعا محفوظا كله في صدور الرجال ايام حياة النبيﷺ» و وی‌ؓ از حفاظ حديث و از مكثرين صحابه است در بادی النظر قريب ششصد حديث در كتب معتبره از احاديث مرفوعهء وی‌ؓ مذكور است وفی الحقيقت مرفوعات او از هزار بيشتر می‌توان يافت و اين مبحث را در مناقب فاروق اعظمؓ مذكور كرديم فراجع و بعض ابواب حديث كه پيش از وی روايت نكرده بودند او فاتح اول آن باب است از آنجمله بيان حليه منورهء آن حضرتﷺ و گذران اوقات شب و روزی آن جناب عليه

۱-

۲-

الصلوة والسلام ترمذی در کتاب شمائل بروایت حضرت حسنین رضی الله عنهما حدیثی طویل آورده و در بعض روایت ضعیف آمده «عن ابن عمر ان اليهود جاءوا إلى أبي بكر فقالوا: صف لنا صاحبك فقال معشر اليهود لقد كنت معه في الغار كاصبعي هاتين ولقد صعدتُ معه جبل حراء وان خصري لفي خصره» ولكن الحديث عنه ﷺ شديدٌ «وهذا علي بن أبي طالب فاتوا علياً فقالوا: يا باالحسن صف لنا ابن عمك فقال: لم يكن رسول الله ﷺ بالطويل الذاهب ولا بالقصير المتردد كان فوق الربعة ابيض اللون مشرباً حمرةً جعداً ليس بالقطط يفرق شعره إلى اذنيه اصلت الجبين ادعج العينين دقيق المسربة براق الثنايا اقني الانف كأن عنقه ابريق فضةٍ له شعراتٌ من لبته إلى سرته كانهن قضيب مسكٍ اسود وليس في جسده ولا في صدره شعراتٌ غيرهن وكان شثن الكف والقدم واذا مشي كان يتقلع من صخر وإذا التفت التفت بمجامع بدنه وإذا قام غمر الناس وإذا قعد علا الناس وإذا اتكلم انصت الناس وإذا خطب ابكر الناس وكان ارحم الناس بالناس لليتيم كالاب الرحيم وللارملة كالزوج الكريم اشجع الناس ابذلهم كفاً واصبحهم وجهاً لباسه العباء وطعامه خبز الشعير و وساده الادم محشواً بليف النخيل سريره أم غيلان مرملٌ بالشريط كان له عمامتان احدهما تدعي السحاب الاخري العقاب وكان سيفه ذالفقار ورايته الغراء وناقته العضباء وبغلته دلدل وحماره يعفور وفرسه بحر وشاته بركة وقضيبه الممشوق ولواءه الحمد وكان يعقل البعير ويعلف الناضح ويرقع الثوب ويخصف النعل»[1].

و از آن جمله نماز مناجات که در تحصیل لذت مناجات بغایت مؤثر است و هر که بران مواظبت کند نورانیت او را دریابد ومن لم يذق لم يدر أخرجه الترمذي وغيره برواية الاعرج عن عبيدالله بن أبي رافع عن عليٍ مبسوطاً[2].

۱-

۲-

و از آن جمله نوافل اوقات یومیه از ضحی و صلوة الزوال و غیره که بابی است از ابواب تصوف بغایت نافع أخرج احمد «عَن عَاصِمِ بْنِ ضَمْرَةَ قَالَ سَأَلْنَا عَلِيًّا عَنْ تَطَوُّعِ النَّبِيِّﷺ بِالنَّهَارِ فَقَالَ إِنَّكُمْ لاَ تُطِيقُونَهُ. قَالَ قُلْنَا أَخْبِرْنَا بِهِ نَأْخُذْ مِنْهُ مَا أَطَقْنَا. قَالَ كَانَ النَّبِيُّﷺ إِذَا صَلَّى الْفَجْرَ أَمْهَلَ حَتَّى إِذَا كَانَتِ الشَّمْسُ مِنْ هَا هُنَا - يَعْنِي - مِنْ قِبَلِ الْمَشْرِقِ مِقْدَارُهَا مِنْ صَلاَةِ الْعَصْرِ مِنْ هَا هُنَا مِنْ قِبَلِ الْمَغْرِبِ قَامَ فَصَلَّى رَكْعَتَيْنِ ثُمَّ يُمْهِلُ حَتَّى إِذَا كَانَتِ الشَّمْسُ مِنْ هَا هُنَا - يَعْنِي - مِنْ قِبَلِ الْمَشْرِقِ مِقْدَارُهَا مِنْ صَلاَةِ الظُّهْرِ مِنْ هَا هُنَا - يَعْنِي - مِنْ قِبَلِ الْمَغْرِبِ قَامَ فَصَلَّى أَرْبَعاً وَأَرْبَعاً قَبْلَ الظُّهْرِ إِذَا زَالَتِ الشَّمْسُ وَرَكْعَتَيْنِ بَعْدَهَا وَأَرْبَعاً قَبْلَ الْعَصْرِ يَفْصِلُ بَيْنَ كُلِّ رَكْعَتَيْنِ بِالتَّسْلِيمِ عَلَى الْمَلاَئِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ وَالنَّبِيِّينَ وَمَنْ تَبِعَهُمْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُسْلِمِينَ. وَقَالَ قَالَ عَلِيٌّ تِلْكَ سِتَّ عَشْرَةَ رَكْعَةً تَطَوُّعُ النَّبِيِّﷺ بِالنَّهَارِ وَقَلَّ مَنْ يُدَاوِمُ عَلَيْهَا»[1].

و از مسائل فتاوی واحکام بسیار نقل کرده شد خصوصاً در کتب امام شافعی و در مصنف عبدالرزاق و مصنف ابی بکر ابن ابی شیبه حصهء وافره مذکور است و در مبحث توحید و صفات ربانی داشت فصیح و آن مبحث در خطب ویؓ یافته می‌شود و از میان کبار صحابه وی کرم الله وجهه بآن زبان متفرد است گویا در باب توحید و صفات از فن کلام متکلم اول او است و وی در آن مقالات از اصل اجمال که سنت سنیه انبیاء است بیرون نرفته لیکن متأخران بران منوال نسج کردند ویميناً وشمالاً افتاده‌اند و در باب تصوف بحری بود بغایت وسیع اما اشتغال او در ایام خلافت بحروب او راؓ از تفصیل آن باز داشت «قال الجنیدؒ: شیخنا في الاصول والبناء عليٌ الـمرتضیؓ» ورسم فصاحت و بلاغت در خطب آورده اوست خلفاء سابق بآن مشغول نمی‌شدند باز در زمان شیخین مشیر در مسائل دینیه و وزیر در تدبیرات ملکیه ایشان بود و ایشان در تعظیم و توقیر او دور دور رفته و مناقب و فضائل اوؓ واضح ساخته‌اند فصلی از کلام ایشان در

۱-

اینجا بیان کنیم باید دانست که آنچه بر حضرت مرتضی رضي الله عنه بعد وفات آن حضرت گذشت تا آخر عمر بهمه آن وقائع آن حضرت صلی الله علیه وسلم اخبار فرموده بود و اصول آن حوادث مطلع ساخته در غنية الطالبين مذکور است که حضرت مرتضی گفته: «لم يخرج النبي صلی الله علیه وسلم من الدنيا حتي بين لنا ان الأمر بعده لأبي بكر ثم لعمر ثم لعثمان ثم لي فلا يجتمع عليّ» و این حدیث هر چند بحسب ظاهر غریب می‌نماید لیکن بعد استحضار جملهء صالحه از تصریحات و تلویحات آن حضرت صلی الله علیه وسلم بخلافت مشائخ ثلاثه که زیاده از پنجاه حدیث خواهد بود غرابت جمله اولی متلاشی می‌گردد باز جمله آخره که فلا یجتمع علیّ است پاره از شواهد آن در قصهء ذی النورین مذکور کردیم و پاره در اینجا خواهیم نوشت وأخرج احمد «عَنْ فَضَالَةَ بْنِ أَبِي فَضَالَةَ الأَنْصَارِيِّ - وَكَانَ أَبُو فَضَالَةَ مِنْ أَهْلِ بَدْرٍ - قَالَ خَرَجْتُ مَعَ أَبِي عَائِداً لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ مِنْ مَرَضٍ أَصَابَهُ ثَقُلَ مِنْهُ - قَالَ - فَقَالَ لَهُ أَبِي مَا يُقِيمُكَ بِمَنْزِلِكَ هَذَا لَوْ أَصَابَكَ أَجَلُكَ لَمْ يَلِكَ إِلاَّ أَعْرَابُ جُهَيْنَةَ تُحْمَلُ إِلَى الْمَدِينَةِ فَإِنْ أَصَابَكَ أَجَلُكَ وَلِيَكَ أَصْحَابُكَ وَصَلَّوْا عَلَيْكَ. فَقَالَ عَلِيٌّ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلی الله علیه وسلم عَهِدَ إِلَيَّ أَنْ لاَ أَمُوتَ حَتَّى أُؤَمَّرَ ثُمَّ تُخْضَبَ هَذِهِ - يَعْنِي لِحْيَتَهُ - مِنْ دَمِ هَذِهِ يَعْنِي هَامَتَهُ. فَقُتِلَ وَقُتِلَ أَبُو فَضَالَةَ مَعَ عَلِيٍّ يَوْمَ صِفِّينَ»[1].

وأخرج احمد «عَنْ عَلِيٍّ قَالَ قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ يُؤَمَّرُ بَعْدَكَ قَالَ: إِنْ تُؤَمِّرُوا أَبَا بَكْرٍ تَجِدُوهُ أَمِيناً زَاهِداً فِي الدُّنْيَا رَاغِباً فِي الآخِرَةِ وَإِنْ تُؤَمِّرُوا عُمَرَ تَجِدُوهُ قَوِيًّا أَمِيناً لاَ يَخَافُ فِي اللَّهِ لَوْمَةَ لاَئِمٍ وَإِنْ تُؤَمِّرُوا عَلِيًّا وَلاَ أُرَاكُمْ فَاعِلِينَ تَجِدُوهُ هَادِياً مَهْدِيًّا يَأْخُذُ بِكُمُ الطَّرِيقَ الْمُسْتَقِيمَ»[2].

وفي الخصائص أخرج الطبراني وابونعيم «عن جابر بن سمرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم:

۱-

۲-

لعلي إنك مؤمر مستخلفٌ وإنك مقتولٌ وإن هذه مخضوبة من هذه يعني لحيته من رأسه»[1].

وأخرج الحاكم «عن علي رضي الله عنه قال: ان مما عهد إلى النبي ﷺ ان الأمة ستقذرني بعده».

وأخرج الحاكم «عن ابن عباس قال قال النبي ﷺ لعلي اما انك ستلقي بعدي جهداً قال: في سلامةٍ من ديني! قال: في سلامةٍ من دينك»[2].

وأخرج ابويعلي «عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، قَالَ: بَيْنَمَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ آخِذٌ بِيَدِي، وَنَحْنُ نَمْشِي فِي بَعْضِ سِكَكِ الْمَدِينَةِ، إِذْ أَتَيْنَا عَلَى حَدِيقَةٍ، فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا أَحْسَنَهَا مِنْ حَدِيقَةٍ قَالَ: لَكَ فِي الْجَنَّةِ أَحْسَنُ مِنْهَا، ثُمَّ مَرَرْنَا بِأُخْرَى، فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا أَحْسَنَهَا مِنْ حَدِيقَةٍ، قَالَ: لَكَ فِي الْجَنَّةِ أَحْسَنُ مِنْهَا، حَتَّى مَرَرْنَا بِسَبْعِ حَدَائِقَ، كُلُّ ذَلِكَ أَقُولُ مَا أَحْسَنَهَا، وَيَقُولُ: لَكَ فِي الْجَنَّةِ أَحْسَنُ مِنْهَا، فَلَمَّا خَلا لَهُ الطَّرِيقُ اعْتَنَقَنِي ثُمَّ أَجْهَشَ بَاكِيًا، قَالَ: قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا يُبْكِيكَ؟ قَالَ: ضَغَائِنُ فِي صُدُورِ أَقْوَامٍ، لا يُبْدُونَهَا لَكَ إِلا مِنْ بَعْدِي، قَالَ: قُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، فِي سَلامَةٍ مِنْ دِينِي؟ قَالَ: فِي سَلامَةٍ مِنْ دَيْنِكَ»[3].

وأخرج احمد «عَنْ إِيَاسِ بْنِ عَمْرٍو الأَسْلَمِيِّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِى طَالِبٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّهُ سَيَكُونُ بَعْدِى اخْتِلاَفٌ أَوْ أَمْرٌ فَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَكُونَ السِّلْمَ فَافْعَلْ»[4].

باز آن حضرت ﷺ در بسيار از احاديث متواتره مرويه بطرق متعدده بيان فرمودند كه امت بر حضرت مرتضى جمع نشود و از آن جمله حديث «الخلافة بالـمدينة والـملك بالشام» واز آن جمله احاديث بسيارى داله بر آنكه بعد از حضرت عثمان خلافت مرتفع شود وقد ذكرنا جملةً منها.

وفي الخصائص اخرج البزار والبيهقي وصححه «عن أبي الدرداء، أن رسول الله ﷺ قال:

١- مستدرک حاکم.

٢- مستدرک حاکم.

٣-

٤- مسند امام احمد.

« بينما أنا نائم رأيت عمود الكتاب احتمل من تحت رأسي، فظننت أنه مذهوب به، فأتبعته بصري فعمد به إلى الشام، وإن الإيمان حين تقع الفتنة بالشام» وأخرج نحوه من حديث عمر بن الخطاب وابن عمر[١].

و بعد از آن از واقع جمل خبر داد أخرج ابوبكر وأبويعلي واحمد وغيرهم وهذا لفظ ابي يعلي «عَنْ قَيْسِ بْنِ أَبِي حَازِمٍ، قَالَ: مَرَّتْ عَائِشَةُ بِمَاءٍ لِبَنِي عَامِرٍ، يُقَالُ لَهُ الْحَوْءَبُ، فَنَبَحَتْ عَلَيْهِ الْكِلابُ، فَقَالَتْ: مَا هَذَا؟ قَالُوا: مَاءٌ لِبَنِي عَامِرٍ، فَقَالَتْ: رُدُّونِي رُدُّونِي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِﷺ يَقُولُ: كَيْفَ بِإِحْدَاكُنَّ إِذَا نَبَحَتْ عَلَيْهَا كِلابُ الْحَوْءَبِ؟»[٢].

واخرج الحاكم من حديث يحيي بن سعيدٍ «عن لوليد بن عياش، أخو أبي بكر بن عياش، عن إبراهيم، عن علقمة، قال: قال ابن مسعود‌رضي الله عنه: قال لنا رسول اللهﷺ: أحذركم سبع فتن تكون بعدي: فتنة تقبل من الـمدينة، وفتنة بمكة، وفتنة تقبل من اليمن، وفتنة تقبل من الشام، وفتنة تقبل من المشرق، وفتنة تقبل من الـمغرب، وفتنة من بطن الشام وهي السفياني قال: فقال ابن مسعود: منكم من يدرك أولها، ومن هذه الأمة من يدرك آخرها، قال الوليد بن عياش: فكانت فتنة الـمدينة من قبل طلحة والزبير، وفتنة مكة فتنة عبد الله بن الزبير، وفتنة الشام من قبل بني أمية، وفتنة الـمشرق من قبل هؤلاء»[٣].

باز از واقعه صفين خبر داد أخرج الشيخان «عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ‌رضي الله عنه قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: لاَ تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَقْتَتِلَ فِئَتَانِ دَعْوَاهُمَا وَاحِدَةٌ»[٤].

و اين كلمه اشارت است به آنكه اهل شام مصحف برداشتند كه در ميان ما و شما اين قرآن است و حضرت مرتضى فرمود كه اين قرآن قرآن صامت است و من قرآن ناطقم.

١-

٢-

٣-

٤- صحيح بخارى، حديث شماره: صحيح مسلم، حديث شماره:

باز از واقعهء تحكيم اخبار فرمود في الخصائص أخرج البيهقي «عن علي قال قال رسول اللهﷺ: إن بني إسرائيل اختلفوا فلم يزل اختلافهم بينهم حتى بعثوا حكمين فضلا وأضلا، وإن هذه الأمة ستختلف فلا يزال اختلافهم بينهم حتى يبعثوا حكمين ضلا وضل من اتبعهما»[1].

مراد از ضلا آن است كه خطا كرده‌اند در اجتهاد خود و مراد از ضل من اتعبهما آن است كه اين خطا موجب مفاسد كثيره گشت از ان جمله خروج خلافت از ست مهاجرين اولين بسوى سائر قريش و از آن جمله بر آمده خوارج متمسک بآنكه تحيكم در دين الله صحيح نبود. باز از واقعه نهروان اعلام فرمود و آن حديث متواتره است أخرج احمد «عَنْ عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ عِيَاضِ بْنِ عَمْرٍو الْقَارِيِّ قَالَ جَاءَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ شَدَّادٍ فَدَخَلَ عَلَى عَائِشَةَ وَنَحْنُ عِنْدَهَا جُلُوسٌ مَرْجِعَهُ مِنَ الْعِرَاقِ لَيَالِيَ قُتِلَ عَلِيٌّ فَقَالَتْ لَهُ يَا عَبْدَ اللَّهِ بْنَ شَدَّادٍ هَلْ أَنْتَ صَادِقِي عَمَّا أَسْأَلُكَ عَنْهُ تُحَدِّثُنِي عَنْ هَؤُلاَءِ الْقَوْمِ الَّذِينَ قَتَلَهُمْ عَلِيٌّ. قَالَ وَمَا لِي لاَ أَصْدُقُكِ قَالَتْ فَحَدِّثْنِي عَنْ قِصَّتِهِمْ. قَالَ فَإِنَّ عَلِيًّا لَمَّا كَاتَبَ مُعَاوِيَةَ وَحَكَمَ الْحَكَمَانِ خَرَجَ عَلَيْهِ ثَمَانِيَةُ آلاَفٍ مِنْ قُرَّاءِ النَّاسِ فَنَزَلُوا بِأَرْضٍ يُقَالُ لَهَا حَرُورَاءُ مِنْ جَانِبِ الْكُوفَةِ وَإِنَّهُمْ عَتَبُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا انْسَلَخْتَ مِنْ قَمِيصٍ أَلْبَسَكَهُ اللَّهُ تَعَالَى وَاسْمٍ سَمَّاكَ اللَّهُ تَعَالَى بِهِ ثُمَّ انْطَلَقْتَ فَحَكَّمْتَ فِي دِينِ اللَّهِ فَلاَ حُكْمَ إِلاَّ لِلَّهِ تَعَالَى. فَلَمَّا أَنْ بَلَغ عَلِيًّا مَا عَتَبُوا عَلَيْهِ وَفَارَقُوهُ عَلَيْهِ فَأَمَرَ مُؤَذِّناً فَأَذَّنَ أَنْ لاَ يَدْخُلَ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلاَّ رَجُلٌ قَدْ حَمَلَ الْقُرْآنَ. فَلَمَّا أَنِ امْتَلأَتِ الدَّارُ مِنْ قُرَّاءِ النَّاسِ دَعَا بِمُصْحَفٍ إِمَامٍ عَظِيمٍ فَوَضَعَهُ بَيْنَ يَدَيْهِ فَجَعَلَ يَصُكُّهُ بِيَدِهِ وَيَقُولُ أَيُّهَا الْمُصْحَفُ حَدِّثِ النَّاسَ. فَنَادَاهُ النَّاسُ فَقَالُوا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مَا تَسْأَلُ عَنْهُ إِنَّمَا هُوَ مِدَادٌ فِي وَرَقٍ وَنَحْنُ نَتَكَلَّمُ بِمَا رُوِينَا مِنْهُ فَمَاذَا تُرِيدُ قَالَ أَصْحَابُكُمْ هَؤُلاَءِ الَّذِينَ خَرَجُوا بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ كِتَابُ اللَّهِ يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى فِي كِتَابِهِ فِي امْرَأَةٍ وَرَجُلٍ ﴿وَإِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَٱبْعَثُواْ حَكَمًا مِّنْ أَهْلِهِۦ وَحَكَمًا مِّنْ أَهْلِهَآ إِن يُرِيدَآ إِصْلَٰحًا يُوَفِّقِ ٱللَّهُ

---

[1] -

بَيْنَهُمَآ﴾ [النساء: ٣٥]. فَأُمَّةُ مُحَمَّدٍﷺ أَعْظَمُ دَماً وَحُرْمَةً مِنِ امْرَأَةٍ وَرَجُلٍ وَنَقَمُوا عَلَيَّ أَنْ كَاتَبْتُ مُعَاوِيَةَ كَتَبَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَقَدْ جَاءَنَا سُهَيْلُ بْنُ عَمْرٍو وَنَحْنُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِﷺ بِالْحُدَيْبِيَةِ حِينَ صَالَحَ قَوْمَهُ قُرَيْشاً فَكَتَبَ رَسُولُ اللَّهِﷺ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ فَقَالَ سُهَيْلٌ لاَ تَكْتُبْ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ فَقَالَ: كَيْف نَكْتُبُ. فَقَالَ اكْتُبْ بِاسْمِكَ اللَّهُمَّ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: فَاكْتُبْ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ فَقَالَ لَوْ أَعْلَمُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ لَمْ أُخَالِفْكَ. فَكَتَبَ: هَذَا مَا صَالَحَ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ قُرَيْشاً يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى فِي كِتَابِهِ: ﴿لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَّهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ لِّمَن كَانَ يَرۡجُواْ ٱللَّهَ وَٱلۡيَوۡمَ ٱلۡأٓخِرَ﴾ [الأحزاب: ٢١]. فَبَعَثَ إِلَيْهِمْ عَلِيٌّ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عَبَّاسٍ فَخَرَجْتُ مَعَهُ حَتَّى إِذَا تَوَسَّطْنَا عَسْكَرَهُمْ قَامَ ابْنُ الْكَوَّاءِ يَخْطُبُ النَّاسَ فَقَالَ يَا حَمَلَةَ الْقُرْآنِ إِنَّ هَذَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَبَّاسٍ فَمَنْ لَمْ يَكُنْ يَعْرِفُهُ فَأَنَا أُعَرِّفُهُ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ مَا يَعْرِفُهُ بِهِ هَذَا مِمَّنْ نَزَلَ فِيهِ وَفِي قَوْمِهِ ﴿قَوۡمٌ خَصِمُونَ﴾ فَرُدُّوهُ إِلَى صَاحِبِهِ وَلاَ تُوَاضِعُوهُ كِتَابَ اللَّهِ. فَقَامَ خُطَبَاؤُهُمْ فَقَالُوا وَاللَّهِ لَنُوَاضِعَنَّهُ كِتَابَ اللَّهِ فَإِنْ جَاءَ بِحَقٍّ نَعْرِفُهُ لَنَتَّبِعَنَّهُ وَإِنْ جَاءَ بِبَاطِلٍ لَنُبَكِّتَنَّهُ بِبَاطِلِهِ فَوَاضَعُوا عَبْدَ اللَّهِ الْكِتَابَ ثَلاَثَةَ أَيَّامٍ فَرَجَعَ مِنْهُمْ أَرْبَعَةَ آلاَفٍ كُلُّهُمْ تَائِبٌ فِيهِمُ ابْنُ الْكَوَّاءِ حَتَّى أَدْخَلَهُمْ عَلَى عَلِيٍّ الْكُوفَةَ فَبَعَثَ عَلِيٌّ إِلَى بَقِيَّتِهِمْ فَقَالَ قَدْ كَانَ مِنْ أَمْرِنَا وَأَمْرِ النَّاسِ مَا قَدْ رَأَيْتُمْ فَقِفُوا حَيْثُ شِئْتُمْ حَتَّى تَجْتَمِعَ أُمَّةُ مُحَمَّدٍﷺ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَنْ لاَ تَسْفِكُوا دَماً حَرَاماً أَوْ تَقْطَعُوا سَبِيلاً أَوْ تَظْلِمُوا ذِمَّةً فَإِنَّكُمْ إِنْ فَعَلْتُمْ فَقَدْ نَبَذْنَا إِلَيْكُمُ الْحَرْبَ عَلَى سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لاَ يُحِبُّ الْخَائِنِينَ فَقَالَتْ لَهُ عَائِشَةُ يَا ابْنَ شَدَّادٍ فَقَدْ قَتَلَهُمْ. فَقَالَ وَاللَّهِ مَا بَعَثَ إِلَيْهِمْ حَتَّى قَطَعُوا السَّبِيلَ وَسَفَكُوا الدَّمَ وَاسْتَحَلُّوا أَهْلَ الذِّمَّةِ. فَقَالَتْ آللَّهِ قَالَ آللَّهِ الَّذِى لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ لَقَدْ كَانَ. قَالَتْ فَمَا شَىْءٌ بَلَغَنِى عَنْ أَهْلِ الْعِرَاقِ يَتَحَدَّثُونَهُ يَقُولُونَ ذُو الثُّدَىِّ وَذُو الثُّدَىِّ. قَالَ قَدْ رَأَيْتُهُ وَقُمْتُ مَعَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ فِي الْقَتْلَى فَدَعَا النَّاسَ فَقَالَ أَتَعْرِفُونَ هَذَا فَمَا أَكْثَرَ مَنْ جَاءَ يَقُولُ قَدْ رَأَيْتُهُ فِي مَسْجِدِ بَنِي فُلاَنٍ يُصَلِّي وَرَأَيْتُهُ فِي مَسْجِدِ بَنِي فُلاَنٍ يُصَلِّي وَلَمْ يَأْتُوا فِيهِ بِثَبَتٍ يُعْرَفُ إِلاَّ ذَلِكَ. قَالَتْ فَمَا قَوْلُ عَلِيٍّ حِينَ قَامَ عَلَيْهِ كَمَا يَزْعُمُ أَهْلُ الْعِرَاقِ. قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ صَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ. قَالَتْ هَلْ سَمِعْتَ مِنْهُ أَنَّهُ قَالَ غَيْرَ ذَلِكَ قَالَ اللَّهُمَّ لاَ. قَالَتْ أَجَلْ صَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ يَرْحَمُ اللَّهُ عَلِيًّا إِنَّهُ كَانَ مِنْ كَلاَمِهِ لاَ يَرَى

شَيْئاً يُعْجِبُهُ إِلاَّ قَالَ صَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ فَيَذْهَبُ أَهْلُ الْعِرَاقِ يَكْذِبُونَ عَلَيْهِ وَيَزِيدُونَ عَلَيْهِ فِي الْحَدِيثِ»[١].

وأخرج احمد «عَنْ طَارِقِ بْنِ زِيَادٍ قَالَ خَرَجْنَا مَعَ عَلِيٍّ إِلَى الْخَوَارِجِ فَقَتَلَهُمْ ثُمَّ قَالَ انْظُرُوا فَإِنَّ نَبِيَّ اللَّهِﷺ قَالَ: إِنَّهُ سَيَخْرُجُ قَوْمٌ يَتَكَلَّمُونَ بِالْحَقِّ لاَ يَجُوزُ حَلْقَهُمْ يَخْرُجُونَ مِنَ الْحَقِّ كَمَا يَخْرُجُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ سِيمَاهُمْ أَنَّ مِنْهُمْ رَجُلاً أَسْوَدَ مُخْدَجَ الْيَدِ فِي يَدِهِ شَعَرَاتٌ سُودٌ إِنْ كَانَ هُوَ فَقَدْ قَتَلْتُمْ شَرَّ النَّاسِ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ هُوَ فَقَدْ قَتَلْتُمْ خَيْرَ النَّاسِ. فَبَكَيْنَا ثُمَّ قَالَ اطْلُبُوا. فَطَلَبْنَا فَوَجَدْنَا الْمُخْدَجَ فَخَرَرْنَا سُجُوداً وَخَرَّ عَلِيٌّ مَعَنَا سَاجِداً غَيْرَ أَنَّهُ قَالَ يَتَكَلَّمُونَ بِكَلِمَةِ الْحَقِّ»[٢].

باز از شهادت حضرت مرتضیرضي الله عنه بر دست خارجی اخبار فرمود أخرج الحاكم «عن أبي حرب بن أبي الأسود الديلي، عن أبيه، عن عليرضي الله عنه قال: أتاني عبد الله بن سلام، وقد وضعت رجلي في الغرز، وأنا أريد العراق، فقال: لا تأت العراق، فإنك إن أتيته أصابك به ذباب السيف، قال علي: وايم الله لقد قالها لي رسول اللهﷺ قبلك، قال أبو الأسود: فقلت في نفسي: يا الله ما رأيت كاليوم، رجل محارب يحدث الناس بمثل هذا»[٣].

وأخرج الحاكم «عن زيد بن وهب، قال: قدم على علي وفد من أهل البصرة، وفيهم رجل من الخوارج يقال له الجعد بن نعجة، فحمد الله وأثنى عليه، وصلى على النبيﷺ ثم قال: اتق الله يا علي، فإنك ميت، فقال علي: لا، ولكني مقتول، ضربة على هذا، تخضب هذه، قال: وأشار علي إلى رأسه ولحيته بيده، قضاء مقضي، وعهد معهود، وقد خاب من افترى، ثم عاب عليا في لباسه، فقال: لو لبست لباسا خيرا من هذا، فقال: إن لباسي هذا أبعد لي من الكبر،

١-

٢-

٣-

وأجدر أن يقتدي بي الـمسلمون»[١].

وأخرج الحاكم «عن انس بن مالك‌ﷺ قال دخلت مع النبيﷺ على علي بن أبي طالب نعوده وهو مريضٌ وعنده ابوبكر وعمرﷺ فتحولا حتى جلس رسول اللهﷺ فقال احدهما لصاحبه ما اراه الا هالكاً فقال رسول اللهﷺ انه لن يموت الا مقتولاً ولن يموت حتي يملأ غيظاً»[٢].

واخرج الحاكم في حديث طويل «عن عمار بن ياسرﷺ قال: كنت أنا وعليٌ رفيقين في غزوة ذي العسرة فقال رسول اللهﷺ: الا احدثكما باشقي رجلين؟ قلنا: بلي يا رسول الله قال: احيمر ثمود الذي عقر الناقة والذي يضربك يا علي هذه يعني قرنه حتى تبل من الدم يعني لحيته»[٣].

باز از صلح حضرت امام حسنﷺ و معاویه بن ابی سفیان خبر داد أخرج البخاري «عن الحسن قال: لقد سمعت أبابكرةﷺ قال: بَيْنَا النَّبِيُّﷺ يَخْطُبُ جَاءَ الْحَسَنُ فَقَالَ النَّبِيُّﷺ: ابْنِي هَذَا سَيِّدٌ وَلَعَلَّ اللَّهَ أَنْ يُصْلِحَ بِهِ بَيْنَ فِئَتَيْنِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ»[٤].

باز از استقلال معاویه ببادشاهی خبرداد في الخصائص أخرج ابن أبي شيبة «عن معاوية قال: ما زلت أطمع في الخلافة منذ قال لي رسول اللهﷺ: يا معاوية ! إن ملكت فأحسن»[٥].

وأخرج البيهقي «عن عبدالله بن عمر قال قال معاوية: والله ما حملني على الخلافة الا قول النبيﷺ يا معاويه ان وليت امراً فاتق الله واعدل فمازلت أظن اني مبتلي بعمل لقول النبيﷺ»[٦].

١-

٢

٣-

٤-

٥-

٦-

وأخرج الطبراني «عن عائشه ان النبيﷺ قال لـمعاوية: كيف بك لو قد قمصك الله قميصاً يعني الخلافة فقالت أم حبيبة: يا رسول الله وان الله مقمصٌ أخي قميصا؟ قال: نعم ولكن فيه هناتٌ وهناتٌ وهناتٌ»[١].

وأخرج ابن عساكر «عن عائشة أن النبيﷺ قال يا معاوية ان الله ولاك من أمر هذه الامة فاظر ما أنت صانعٌ قالت أم حبيبة أو يعطي الله أخي ذلك؟ قال: نعم وفيها هناتٌ وهنات وهنات»[٢].

وأخرج احمد «عن أبي هريرة أن النبي قال يَا مُعَاوِيَةُ إِنْ وُلِّيتَ أَمْراً فَاتَّقِ اللَّهَﷻ وَاعْدِلْ. قَالَ فَمَا زِلْتُ أَظُنُّ أَنِّى مُبْتَلًى بِعَمَلٍ لِقَوْلِ النَّبِىِّﷺ حَتَّى ابْتُلِيتُ»[٣].

أخرج أبويعلي من حديث معاوية مثله وأخرج ابن عساكر من طريق الحسن «عن معاوية قال قال لي رسول اللهﷺ: أما إنك ستلي أمر أمتي بعدي، فإذا كان ذلك فاقبل من محسنهم، وتجاوز، عن مسيئهم قال: فما زلت أرجوها حتى قمت مقامي هذا»[٤].

وأخرج الديلمي «عن الحسن بن علي قال سمعت علياً يقول سمعت رسول اللهﷺ يقول: لا تذهب الايام والليالي حتى يملك معاوية وأخرج ابن سعد وابن عساكر عن سلمة بن مخلد قال سمعت النبيﷺ يقول لـمعاوية: اللّٰهُمَّ علمه الكتاب ومكن له في البلاد وقه العذاب»[٥].

وأخرج ابن عساكر «عن عروة بن رويم قال جاء اعرابيٌ إلى النبيﷺ فقال صارعني فقال له معاوية: انا اصارعك فقال النبيﷺ لن يغلب معاوية ابداً فصرع الاعرابي فلما كان

١-
٢-
٣-
٤-
٥-

يوم صفين قال عليٌ لو ذكرت هذا الحديث ما قاتلت معاوية»[۱].

بعد از آن از هلک نوجوانان قريش خبر داد في الخصائص أخرج الحاكم والبيهقي «عن أبي سعيد الخدري قال: قال رسول اللهﷺ: إذا بلغ بنو أبي العاص ثلاثين رجلا اتخذوا دين الله دغلا، ومال الله دولا، وعباد الله خولا».

وأخرج البيهقي «عن ابن مواهب أنه كان عند معاوية بن أبي سفيان، فدخل عليه مروان فكلمه في حاجته، فقال: اقض حاجتي يا أمير الـمؤمنين، فوالله إن مؤنتي لعظيمة، وإني أبو عشرة، وعم عشرة، وأخو عشرة، فلما أدبر مروان وابن عباس جالس مع معاوية على السرير، فقال معاوية: أشهد بالله يا ابن عباس، أما تعلم أن رسول اللهﷺ قال: إذا بلغ بنو الحكم ثلاثين رجلا اتخذوا مال الله بينهم دولا، وعباد الله خولا، وكتاب الله دغلا، فإذا بلغوا تسعة وتسعين وأربعمائة كان هلاكهم أسرع من لوك تمرة فقال ابن عباس: اللّٰهُمَّ نعم. وذكر مروان حاجة له فرد مروان عبد الـملك إلى معاوية فكلمه فيها فلما أدبر عبد الـملك قال معاوية: أنشدك الله يا ابن عباس، أما تعلم أن رسول اللهﷺ ذكر هذا فقال: أبو الجبابرة الأربعة، فقال ابن عباس: اللّٰهُمَّ نعم»[۲].

وأخرج الحاكم «عن أبي ذر سمع النبيﷺ يقول: إذا بلغت بنو أمية اربعون اتخذوا عبادالله خولا ومال الله نحلاً وكتاب الله دغلا»[۳].

وأخرج أبويعلي والحاكم «عن أبي هريرة أن النبيﷺ قال: رأيت في النوم بني الحكم ينزون علي منبري كما تنزوا القردة قال فما رئي النبيﷺ ضاحكاً مستجمعاً حتى توفي»[٤].

وأخرج البيهقي «عن ابن الـمسيب قال رأي النبيﷺ بني أمية على منبره فساءه ذلك

۱-

۲-

۳-

٤-

فاوحي إليه انما هى دنيا أُعطوها فقرت عينه»[١].

وأخرج الترمذي والحاكم والبيهقي «عن الحسن بن علي قال: إن رسول اللهﷺ قد رأى بني أمية يخطبون على منبره رجلا رجلا، فساءه ذلك فنزلت: ﴿إِنَّآ أَعۡطَيۡنَٰكَ ٱلۡكَوۡثَرَ﴾ و ﴿إِنَّآ أَنزَلۡنَٰهُ فِي لَيۡلَةِ ٱلۡقَدۡرِ ۝١ وَمَآ أَدۡرَىٰكَ مَا لَيۡلَةُ ٱلۡقَدۡرِ ۝٢ لَيۡلَةُ ٱلۡقَدۡرِ خَيۡرٞ مِّنۡ أَلۡفِ شَهۡرٖ ۝٣﴾ [القدر: ١-٣]. يملكها بنو أمية قال القاسم بن الفضل: فحسبنا ملك بني امية فإذا هي ألف شهر لا تزيد ولا تنقص»[٢].

بعد از آن از وجود دو فرقه مفرطه و مفرّطه در شان حضرت مرتضى اخبار فرمود أخرج الحاكم «عن عليؓ قال: دعاني رسول اللهﷺ فقال: يا علي إن فيك من عيسى عليه الصلاة والسلام مثلا، أبغضته اليهود حتى بهتوا أمه وأحبته النصارى حتى أنزلوه بالـمنزلة التي ليس بها، قال: وقال علي: ألا وأنه يهلك في محب مطري يفرطني بما ليس في ومبغض مفتر يحمله شنآني على أن يبهتني، ألا وأني لست بنبي، ولا يوحى إلي، ولكني أعمل بكتاب الله، وسنة نبيهﷺ ما استطعت، فما أمرتكم به من طاعة الله تعالى، فحق عليكم طاعتي فيما أحببتم أو كرهتم، وما أمرتكم بمعصية أنا وغيري فلا طاعة لأحد في معصية اللهﷻ إنما الطاعة في الـمعروف»[٣].

باز بايد دانست كه حكم هر حادثه از اين حوادث از لفظ همين احاديث مستنبط مى‌شود و علماء اهل سنت بهمان حكم مهتدى شده اند هر چند مأخذ ايشان غير مأخذ استنباط از لفظ اين حديث بوده باشد اما آنكه خلافت حضرت مرتضى منعقد شد پس از اين جهت كه آن حضرتﷺ نهى كردند از مفارقت حضرت مرتضىؓ، أخرج الحاكم «عن أبي ذرؓ قال: قال النبيﷺ: يا علي، من فارقني فقد فارق الله، ومن فارقك يا علي، فقد

١-

٢-

٣-

فارقني»[۱].

وأخرج الحاكم «عن أم سلمةﷺ سمعت رسول الله يقول: عليٌ مع القرآن والقرآن مع عليٍ لن يتفرقا حتى يردا على الحوض»[۲].

وأخرج الحاكم «عن علي قال: قال رسول اللهﷺ: رحم الله عليا اللّٰهُمَّ أدر الحق معه حيث دار»[۳].

و اما آن که حضرت عائشه و طلحه و زبیرﷺ مجتهد مخطی معذور بودند از آن قبیل که من اجتهد فقد اخطأ فله اجرٌ واحدٌ[٤].

پس از آن جهت که متمسک بودند بشهبه هر چند دلیل دیگر ارجح از وی بود و موجب آن شبه دو چیز است:

یکی آنکه خلافت برای حضرت مرتضی منعقد شد، زیرا که اهل حل و عقد عن اجتهادٍ ونصيحةٍ للمسلمين بیعت نکرده‌اند أخرج ابوبكر بن أبي شيبة «عن معتمر بن سليمان عن أبيه قال حدثنا أبو نضرة أن ربيعة كلمت طلحة في مسجد بني مسلمة فقالوا كنا في نحر العدو حتى جاءتنا بيعتك هذا الرجل ثم أنت الآن تقاتله أو كما قالوا قال فقال إني أدخلت الحش ووضع على عنقي اللج وقيل بايع وإلا قتلناك قال فبايعت وعرفت أنها بيعة ضلالة قال التيمي وقال الوليد بن عبد الـملك إن منافقا من منافقي أهل العراق جبلة بن حكيم قال للزبير فإنك قد بايعت فقال الزبير إن السيف وضع على قفاي فقيل لي بايع وإلا قتلناك قال فبايعت»[٥].

۱-

۲-

۳-

٤-

٥-

واخرج ابوبكر «عن محمد بن بشر قال سمعت حميد بن عبد الرحمن الأصم يذكر عن أم راشد جدته قالت كنت عند أم هانئ فأتاها علي فدعي له لطعام قالت ونزلت فلقيت رجلين في الرحبة فسمعت أحدهما يقول لصاحبه بايعته أيدينا ولم تبايعه قلوبنا قالت فقلت من هذان الرجلان قالوا طلحة والزبير قالت سمعت أحدهما يقول لصاحبه بايعته أيدينا ولم تبايعه قلوبنا فقال علي: ﴿مَن نَّكَثَ فَإِنَّمَا يَنكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِۦ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَٰهَدَ عَلَيْهُ ٱللَّهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا﴾ [الفتح: ١٠]»[1].

دوم آنکه قصاص حق است و حضرت مرتضى قادر است بر اخذ قصاص ذى النورين و اخذ آن نمى‌کند بلکه مانع آن است و حضرت مرتضى نيز بخطاى اجتهادى حکم فرمود وأخرج ابوبكر «عن أبي البختري قال سئل عليٌ عن اهل الجمل قال: قيل امشركون هم قال: من الشرك فروا قيل امنافقون هم؟ قال: ان المنافقين لا يذكرون الله الا قليلاً قيل فما هم؟ قال اخواننا بغوا علينا وقال عليٌ اني لأرجو أن نكون كالذين قال الله ﷻ ونزعنا ما في صدورهم من غل اخواناً على سررٍ متقابلين»، حديث له طرقٍ متعددة أخرج بعضها أبوبكر[2].

و اگر خصم قبول نکند اين را و رأى ايشان را از خطاى اجتهادى نشمارد بلکه از سيئات حساب کند فقد قال الله تبارك وتعالى: ﴿فَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ وَأُخْرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمْ وَأُوذُواْ فِى سَبِيلِى وَقَٰتَلُواْ وَقُتِلُواْ لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّـَٔاتِهِمْ وَلَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّٰتٍ تَجْرِى مِن تَحْتِهَا ٱلْأَنْهَٰرُ ثَوَابًا مِّنْ عِندِ ٱللَّهِ﴾ [النساء: ١٩٥]. «وقال النبيﷺ: لَعَلَّ اللَّهُ اطَّلَعَ عَلَى أَهْلِ بَدْرٍ فَقَالَ اعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ فَقَدْ غَفَرْتُ لَكُمْ»[3].

وأخرج أبوبكر بن أبي شيبة «عن عبد الله بن زياد قال: قال عمار بن ياسر: إن أمنا

١-

٢-

٣-

سارت مسيرنا هذا، وإنها والله زوجة محمدﷺ في الدنيا والآخرة، ولكن الله ابتلانا بهذا ليعلم إياه نطيع أم إياها»[١].

وأخرج مسلم «عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ كَانَ عَلَى حِرَاءٍ هُوَ وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَعُثْمَانُ وَعَلِيٌّ وَطَلْحَةُ وَالزُّبَيْرُ فَتَحَرَّكَتِ الصَّخْرَةُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِﷺ: اهْدَأْ فَمَا عَلَيْكَ إِلاَّ نَبِيٌّ أَوْ صِدِّيقٌ أَوْ شَهِيدٌ».

وأخرج ابوبكر «عن أبي نضرة قال: ذكروا عليا وعثمان وطلحة والزبير عند أبي سعيد فقال: أقوام سبقت لهم سوابق وأصابتهم فتنة، فردوا أمرهم إلى الله»[٢].

باز از اين عزيزان كلمات داله بر رجوع از اين رأى منقول شده أخرج ابوبكر «عن عائشه‌رضي الله عنها قالت: وددت اني كنت غصباً رطباً ولم اسر مسيري هذا وقد روي بطرق متعددة أن علياً قال يوم الجمل لزبير: انشدك الله اتذكر يوماً اتانا النبيﷺ وانا اناجيك فقال اتناجيه فوالله ليقاتلنك يوماً وهو لك ظالمٌ قال فضرب الزبير وجه دابته فانصرف» أخرجه أبوبكر وغيره «ثم قتله ابن جرموز بعد انصرافه من الـمعترك»[٣].

وأخرج ابوبكر «عن قيس قال رمي مروان بن الحكم يوم الجمل طلحة بسهم في ركبته فجعل الدم يغذو ويسيل فإذا امسكوه امتسك وإذ تركوه سال فقال طلحة دعوه انما هو سهمٌ أرسله الله فمات»[٤].

وأخرج الحاكم «عن ثور بن مجزاة قال مررت بطلحة يوم الجمل آخر رمقٍ فقال لي ممن أنت قلت ابسط يدك ابايعك فبسطت يدي فبايعني وفاضت نفسه فاتيت عليا فاخبرته فقال: الله أكبر صدق رسول اللهﷺ ابى الله ان يدخل طلحة الجنة الا وبيعتي في عنقه»[١].

١-

٢-

٣-

٤-

و اما آنکه معاویه مجتهد مخطی معذور بود پس از آن جهت که متمسک بود بشبهه هر چند دلیل دیگر در میزان شرع راجح‌تر از آن برآمد مانند آنچه در اهل جمل تقریر کردیم با زیادت اشکال و آن آنست که معاویهٔ و اهل شام بیعت نکرده بودند و می‌دانستند که تمام خلافت بتسلط و نفاذ حکم است و آن شبهه را راسخ‌تر نمود و در حدیث صحیح آمده **دعواهما** واحدة و اما آنکه اهل حرورا بر باطل بودند و بسمت کفر و یا فسوق متسم **اعاذنا الله من ذلك** پس از آن جهت که احادیث متواتره در باب حروریه وارد شده است که «یمرقون من الدین مروق السهم من الرمیة» رواه سهل بن حنیف وعبدالله بن مسعود وأبوذر وأبوسعيد وغيرهم[۲].

باقیماند مسئله در غایت غموض که قدم اکثری در آن لغزیده است و آن آنست که متخلفین از نصرت حضرت مرتضی مجتهد مصیب بودند یا مجتهد مخطی معذور؟ و آنچه در پیش بنده محقق شده است آن است که متخلفان آخذ بعزیمت بودند و متمسک بصریح احادیث صحیحه متواترة المعنى أخرج الترمذي «عَنْ أُمِّ مَالِكٍ الْبَهْزِيَّةِ قَالَتْ ذَكَرَ رَسُولُ اللَّهِﷺ فِتْنَةً فَقَرَّبَهَا قَالَتْ قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ خَيْرُ النَّاسِ فِيهَا قَالَ: رَجُلٌ فِى مَاشِيَتِهِ يُؤَدِّى حَقَّهَا وَيَعْبُدُ رَبَّهُ وَرَجُلٌ آخِذٌ بِرَأْسِ فَرَسِهِ يُخِيفُ الْعَدُوَّ وَيُخِيفُونَهُ»[۳].

وأخرج الترمذي «عَنْ بُسْرِ بْنِ سَعِيدٍ أَنَّ سَعْدَ بْنَ أَبِى وَقَّاصٍ قَالَ عِنْدَ فِتْنَةِ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ أَشْهَدُ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِﷺ قَالَ: إِنَّهَا سَتَكُونُ فِتْنَةٌ الْقَاعِدُ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْقَائِمِ وَالْقَائِمُ خَيْرٌ مِنَ الْمَاشِى وَالْمَاشِى خَيْرٌ مِنَ السَّاعِى. قَالَ أَفَرَأَيْتَ إِنْ دَخَلَ عَلَىَّ بَيْتِى وَبَسَطَ يَدَهُ إِلَىَّ لِيَقْتُلَنِى. قَالَ: كُنْ كَابْنِ آدَمَ»[٤].

-۱

-۲

-۳

-٤

وأخرج الترمذي «عَنْ عُدَيْسَةَ بِنْتِ أُهْبَانَ بْنِ صَيْفِيٍّ الْغِفَارِيِّ قَالَتْ جَاءَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ إِلَى أَبِي فَدَعَاهُ إِلَى الْخُرُوجِ مَعَهُ فَقَالَ لَهُ أَبِي إِنَّ خَلِيلِي وَابْنَ عَمِّكَ عَهِدَ إِلَيَّ إِذَا اخْتَلَفَ النَّاسُ أَنْ أَتَّخِذَ سَيْفًا مِنْ خَشَبٍ فَقَدِ اتَّخَذْتُهُ فَإِنْ شِئْتَ خَرَجْتُ بِهِ مَعَكَ قَالَتْ فَتَرَكَهُ»[1].

وأخرج الترمذي «عَنْ أَبِي مُوسَى عَنِ النَّبِيِّ ﷺ أَنَّهُ قَالَ فِي الْفِتْنَةِ: كَسِّرُوا فِيهَا قِسِيَّكُمْ وَقَطِّعُوا فِيهَا أَوْتَارَكُمْ وَالْزَمُوا فِيهَا أَجْوَافَ بُيُوتِكُمْ وَكُونُوا كَابْنِ آدَمَ»[2].

وأخرج البخاري «عَنْ شَقِيقِ بْنِ سَلَمَةَ كُنْتُ جَالِسًا مَعَ أَبِي مَسْعُودٍ وَأَبِي مُوسَى وَعَمَّارٍ فَقَالَ أَبُو مَسْعُودٍ مَا مِنْ أَصْحَابِكَ أَحَدٌ إِلاَّ لَوْ شِئْتُ لَقُلْتُ فِيهِ غَيْرَكَ، وَمَا رَأَيْتُ مِنْكَ شَيْئًا مُنْذُ صَحِبْتَ النَّبِيَّ ﷺ أَعْيَبَ عِنْدِي مِنِ اسْتِسْرَاعِكَ فِي هَذَا الأَمْرِ. قَالَ عَمَّارٌ يَا أَبَا مَسْعُودٍ وَمَا رَأَيْتُ مِنْكَ وَلاَ مِنْ صَاحِبِكَ هَذَا شَيْئًا مُنْذُ صَحِبْتُمَا النَّبِيَّ ﷺ أَعْيَبَ عِنْدِي مِنْ إِبْطَائِكُمَا فِي هَذَا الأَمْرِ. فَقَالَ أَبُو مَسْعُودٍ وَكَانَ مُوسِرًا يَا غُلاَمُ هَاتِ حُلَّتَيْنِ. فَأَعْطَى إِحْدَاهُمَا أَبَا مُوسَى وَالأُخْرَى عَمَّارًا وَقَالَ رُوحَا فِيهِ إِلَى الْجُمُعَةِ»[3].

واخرج البخاري «عن حَرْمَلَةَ مَوْلَى أُسَامَةَ أَخْبَرَهُ قَالَ عَمْرٌو وَقَدْ رَأَيْتُ حَرْمَلَةَ قَالَ أَرْسَلَنِي أُسَامَةُ إِلَى عَلِيٍّ وَقَالَ إِنَّهُ سَيَسْأَلُكَ الآنَ فَيَقُولُ مَا خَلَّفَ صَاحِبَكَ فَقُلْ لَهُ يَقُولُ لَكَ لَوْ كُنْتَ فِي شِدْقِ الأَسَدِ لأَحْبَبْتُ أَنْ أَكُونَ مَعَكَ فِيهِ، وَلَكِنَّ هَذَا أَمْرٌ لَمْ أَرَهُ، فَلَمْ يُعْطِنِي شَيْئًا، فَذَهَبْتُ إِلَى حَسَنٍ وَحُسَيْنٍ وَابْنِ جَعْفَرٍ فَأَوْقَرُوا لِي رَاحِلَتِي»[4].

وأخرج ابويعلي في حديثٍ طويلٍ فيه «قتلُ الخوارج عبدالله بن خباب قَالُوا: أَنْتَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ خَبَّابٍ صَاحِبِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ؟ قَالَ: نَعَمْ، قَالُوا: فَهَلْ سَمِعْتَ مِنْ أَبِيكَ حَدِيثًا تُحَدِّثُنَا بِهِ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَنَّهُ ذَكَرَ فِتْنَةً: الْقَاعِدُ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْقَائِمِ، وَالْقَائِمُ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ

۱-

۲-

۳- صحیح بخاری، حدیث شماره:

٤-

الْمَاشِي، وَالْمَاشِي فِيهَا خَيْرٌ مِنَ السَّاعِي، قَالَ: فَإِنْ أَدْرَكَكَ ذَاكَ، فَكُنْ عَبْدَ اللَّهِ الْمَقْتُولَ قَالَ أَيُّوبُ: وَلا أَعْلَمُهُ إِلا قَالَ: وَلا تَكُنْ عَبْدَ اللَّهِ الْقَاتِلَ، قَالُوا: أَنْتَ سَمِعْتَ هَذَا مِنْ أَبِيكَ يُحَدِّثُ بِهِ عَنْ رَسُولِ اللَّهِﷺ قَالَ: نَعَمْ، قَالَ: فَقَدَّمُوهُ عَلَى ضَفَّةِ النَّهَرِ، فَضَرَبُوا عُنُقَهُ، فَسَالَ دَمًا كَأَنَّهُ شِرَاكُ نَعْلٍ»[١].

وأخرج الحاكم «عن عمرو بن وابصة الأسدي، عن أبيه، قال: إني لبالكوفة في داري، إذ سمعت على باب الدار: السلام عليكم ألج؟ فقلت: وعليك السلام فلج، فلما دخل إذا هو عبد الله بن مسعودﷺ فقلت: يا أبا عبد الرحمن أية ساعة هذه للزيارة - وذلك في نحر الظهيرة - قال: طال علي النهار، فتذكرت من أتحدث إليه فجعل يحدثني عن رسول اللهﷺ وأحدثه، قال: ثم أنشأ يحدثني، فقال: سمعت رسول اللهﷺ يقول: تكون فتنة النائم فيها خير من المضطجع، والمضطجع فيها خير من القاعد، والقاعد فيها خير من القائم، والقائم خير من الماشي، والماشي خير من الراكب، والراكب خير من المجري، قلت: يا رسول الله ومتى ذلك؟ قال: ذلك أيام الهرج حين لا يأمن الرجل جليسه قلت: فبم تأمرني إن أدركت ذلك الزمان؟ قال: اكفف نفسك ويدك وادخل دارك قال: قلت: يا رسول الله أرأيت إن دخل علي داري؟ قال: فادخل بيتك قال: قلت: أفرأيت إن دخل علي بيتي؟ قال: فادخل مسجدك واصنع هكذا - وقبض بيمينه على الكوع - وقل ربي الله حتى تموت على ذلك»[٢].

وأخرج الحاكم «عن أبي هريرةﷺ قال: أيها الناس، أظلتكم فتن كأنها قطع الليل المظلم، أيها الناس فيها - أو قال: منها - صاحب شاء يأكل من رأس غنمه، ورجل من وراء الدرب آخذ بعنان فرسه يأكل من سيفه»[٣].

١-

٢-

٣-

وأخرج الحاكم «عن أبي موسي الاشعري‌رضي الله عنه يقول قال رسول الله‌صلى الله عليه وسلم: إِنَّ بَيْنَ أَيْدِيكُمْ فِتَناً كَقِطَعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ يُصْبِحُ الرَّجُلُ فِيهَا مُؤْمِناً وَيُمْسِى كَافِراً وَيُمْسِى مُؤْمِناً وَيُصْبِحُ كَافِراً الْقَاعِدُ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْقَائِمِ وَالْقَائِمُ فِيهَا خَيْرٌ مِنَ الْمَاشِى وَالْمَاشِى فِيهَا خَيْرٌ مِنَ السَّاعِى ». قَالُوا فَمَا تَأْمُرُنَا قَالَ « كُونُوا أَحْلاَسَ بُيُوتِكُمْ»[1].

وأخرج الحاكم «عن أبي بكرة‌رضي الله عنه يقول قال رسول الله‌صلى الله عليه وسلم: ألا إنها ستكون فتن، ثم تكون فتنة القاعد فيها خير من القائم، والقائم فيها خير من الـماشي، والماشي فيها خير من الساعي إليها، فإذا نزلت فمن كان له إبل فليلحق بإبله ومن كان له غنم فليلحق بغنمه، ومن كانت له أرض فليلحق بأرضه فقال له رجل: يا رسول الله، أرأيت إن لم يكن له إبل ولا غنم ولا أرض؟ قال: فليأخذ حجرا فليدق به على حد سيفه ثم لينج إن استطاع النجاة ثم قال: اللَّهُمَّ هل بلغت ثلاثا، فقال رجل: يا رسول الله، أرأيت إن أكرهت حتى ينطلق بي إلى أحد الصفين - أو إلى أحد الفئتين - فيرميني رجل بسهم أو يضربني بسيف فيقتلني. قال: يبوء بإثمه وإثمك فيكون من أصحاب النار قالها ثلاثا»[2].

وأخرج الحاكم «عن سعد بن مالك‌رضي الله عنه قال: قال رسول الله‌صلى الله عليه وسلم: إنها ستكون فتنة القاعد فيها خير من القائم، والقائم فيها خير من الـماشي، والـماشي فيها خير من الساعي، والساعي خير من الراكب، والراكب خير من الـموضع»[3].

وأخرج الحاكم «عن محمد بن مسلمة قال: قلت: يا رسول الله، كيف أصنع إذا اختلف الـمصلون؟ قال: تخرج بسيفك إلى الحرة فتضربها به، ثم تدخل بيتك حتى تأتيك منية قاضية، أو يد خاطئة»[4].

١- مستدرک حاکم.
٢- مستدرک حاکم.
٣- مستدرک حاکم.
٤- مستدرک حاکم.

اینجا شبهه‌ء وارد می‌شود که هر گاه حضرت علی مرتضی‌ﷺ خلیفه‌ء بر حق است لازم شد اعانت او پس تخلف از نصرت وی‌ﷺ چگونه مرضی الهی خواهد بود؟

گوئیم: آنحضرتﷺ دانستند که حضرت مرتضی هر چند خلیفه‌ء بر حق است اما نصرت او مقدر نیست و در غیب مصمم شده است که کار از دست او بیرون رود و اجتماع ناس و نفاذ حکم او در بلاد اسلام اصلا منتظم نشود پس بر غلانیدن مردم موجب زیادت فتنه خواهد بود نصرت خلیفه بر حق جائ مطلوب است که مصور شدن او مظنون باشد چون بالقطع معلوم شد که نصرت او فائده نخواهد بخشید تداعی اقوام بجهت قتال و تهیأ ایشان برای جدال چه سود نظیر آن واقعه حره است که مظلومیت اهل مدینه اجلی معلومات بود و ظالم بودن کشندگان ایشان اظهر مع هذا آن حضرتﷺ بکف از قتال امر فرمودند، أخرج الحاكم «عن ابي ذرﷺ قال قال: يا رسول الله: يا أبا ذر قلت: لبيك يا رسول الله وسعديك، قال: كيف أنت إذا رأيت أحجار الزيت قد عرفت بالدم؟ قلت: ما خار الله ورسوله، قال: تلحق بمن أنت منه - أو قال: عليك بمن أنت منه - قلت: أفلا آخذ سيفي فأضعه على عاتقي؟ قال: شاركت إذا قلت: فما تأمرني؟ قال: تلزم بيتك قلت: أرأيت إن دخل على بيتي؟ قال: فإن خشيت أن يبهرك شعاع السيف فألق رداءك على وجهك يبوء بإثمه وإثمك»[1].

و اگر سائلی عود کند و گوید اگر چنین است می‌بایست که حضرت مرتضی و اقارب ایشان را نیز منع می‌فرمودند و از قتال باز می‌داشتند گوئیم: لا نسلّم در حق حضرت مرتضی وجهی دیگر یافته شد موجب تصلب او در قتال و آن آن است که حضرت مرتضی خلافت را خلع نکند و در احکام قواعد آن سعی کلی بجا آرد تا روز حشر در زمره‌ء خلفا مبعوث شود نظیره قصهٔ ذی النورینﷺ، و اقارب او را می‌باید که بحق صله ارحام قیام نمایند و خدمت خلیفه بر حق بجا آرند و عمار بن یاسر نیز در حکم اقارب

۱-

بود از جهت شدت لزوم بصحبت پس در حق مرتضی و اقارب او این معنی اقرب بصواب است و در حق جماعه که قرابت نداشتند آن نزدیک‌تر بصواب بود.

هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد.

باز از حضرت مرتضی قبل از قتال جمل و صفین و بعد از این هر دو قتال اقوال مختلفه متباینه مروی شده ظاهراً از جهت شدت تورع و ملاحظه قوت دلیل جانب خلاف بوده باشد.

أخرج الحاكم «عن طارق بن شهاب قال: رأيت علياً رضی الله عنه على رحل رث بالربذة وهو يقول للحسن والحسين: ما لكما تحنان حنين الجارية، والله لقد ضربت هذا الأمر ظهرا لبطن، فما وجدت بدا من قتال القوم، أو الكفر بما أنزل على محمد صلی الله علیه و سلم»[1].

وروي عن الحسن بن على بطرق متعددة وعن أبي صالح وغيره قال عليٌ يوم الجمل: «وددت أني كنتُ متّ قبل هذا بعشرين سنةً» أخرج بعض طرقه أبوبكرٍ والحاكم[2].

أخرج ابوبكر «عن عمار قال: لو ضربونا حتى يبلغونا سفعاتِ هَجر لعلمنا انا على الحق وانهم على الضلالة»[3].

وأخرج أبوبكر «عن سليمان بن مهران قال: حدثني من سمع عليا يوم صفين وهو عاض على شفته: لو علمت أن الامر يكون هكذا ما خرجت، اذهب يا أبا موسى فاحكم ولو خر عنقي»[4].

وأخرج أبوبكر «عن الشعبي عن الحارث قال: لما رجع علي من صفين علم أنه لا يملك أبدا، فتكلم بأشياء كان لا يتكلم بها، وحدث بأحاديث كان لا يتحدث بها، فقال فيما يقول:

١- مستدرک حاکم.

٢- مصنف ابن ابی شیبه، مستدرک حاکم.

٣- مصنف ابن ابی شیبه.

٤- مصنف ابن ابی شیبه.

أيها الناس ! لا تكرهوا إمارة معاوية، والله لو قد فقدتموه لقد رأيتم الرؤوس تندر من كواهلها كالحنظل»[١].

وصلّى الله على خير خلقه محمد وعلى آله وصحبه أجمعين

٣٠/ ٠١/ ٢٠٠٩ م - إسلام آباد

١- مصنف ابن ابی شیبه.